وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

جلد اول

شرح وقایہ

مع ملتقی الابحر

در مطبع مصطفائی باہتمام محمد عبد الرحمن خان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین بعد هذا میگوید احقر عباد الله الغنی عبد الحق سجادل سرهندی که از عنفوان جوانی زمام اختیار این حقیر را قاید توفیق الهی بخدمت کثیر البرکت قبلهٔ الاقطاب ملاذ الاوتاد وموصل الطلاب الی نهایات الکمال شیخ العالمین وارث الانبیاء والمرسلین الشیخ الاکبر والامام الاعظم شیخنا وسیدنا حضرت شیخ محمد معصوم ادام الله تعالی ظلال افادته رسانید و بمن انفاس آن حضرت بقدر استعداد از فواید موائد صحبت ای تنگرف بهره مند شدند بنا بر تفصیل طولانی دارد بیت گر بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد با وجود آن نعمت بعنایت ایزدی جل شانه در ساعات فراغ ازان صحبت بنابر مناسبت خیلی که بمطالعهٔ کتب دیگر از طایفهٔ علم داشتم اشتغال بترجمهٔ شرح وقایه نمودم بطریقیکه در حین مطالعهٔ مبتدئین طلبهٔ علم بکار آید و تسهیلی ایشان در فهم و تکرار آن تواند شد چنانکه حل عبارات ترکیب آن و حل بعضی از الفاظ و اعراب آن از آن مفهوم می شود اما چون مقصود ازان این بود که مذکور شد رعایت ... در مردم آن بانصرام نمی پیوست لهذا بعضی از اهل زمانه بر مراد نارسیده بر عبارات آن گفتگو داشتند خصوصا بعضی از شاگردان این حقیر در گفتگو دراز کرده بودند چنانکه بعضی از مخلصان آمده از آن گله میکردند و خاطر این حقیر بی اختیار از آن در بار متألم لکن چون بر ترجمهٔ مذکور خیلی مشقت کشیده بود و دوست داشت ازان بر خاطر گران می آمد اما چون گفتگوی ایشان پریشانی بی پایان کشید که بتعصب آمده لبشان فهم چیزی گفتند

بنا رعلیه ترا ما بیوع رسانید و بهان قدر اکتفا نمود و چون مرکوز خاطر بود که بعد از اتمام آن بعبارتیکه قریب بفهم بود باشد خواهد نوشت بهان تحریر از سر نو شروع کرده در سنه هزار و هشتاد و ششم اتمام نموده مسایل شرح وقایه مسمی گردانید و چون شروع و اتمام آن در اوان سلطنت محب العلما والاتقیا و معین الفقرا والعرفا و صاحب السیف والزهد والورع والتقوی سلطان محمد اورنگ زیب شاه عالمگیر بهادر بود تزئین آنرا بدعای خیر آن زمرهٔ مدح بفقرهٔ چند از دعای خیر آن بادشاه دین پناه دیباچه این کتاب تزیین ساخت اللهم احسن عافیته وعنه علی اقامة شعائر الاسلام کاخذ الجزیة ونحوها من الامور العظام کاجبار علیه علی اداء الصلوة مع الاطمینان التام واعن معاونة علی متابعته فی احکامه وعلی ترک ما لا یجوز من اعمالهم کالظلم واخذ الرشوة ونحوها من اموال الحرام اللهم اعل علی من غلط من لم یرض بهذا وارحم علی من قال آمین بدانکه مراد از لفظ امام که درین کتاب مذکورست امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و از صاحبین امام ابو یوسف و امام محمد و از شیخین امام اعظم و امام ابو یوسف و از طرفین امام اعظم و امام محمد از شرح شرح ملا محمد فخر الدین بر مختصر وقایه چون خلوص نیت و صفای طویت این حقیر است و کرم ایزد سبحانه جل شانه عام و کثیر امید که مقبول خاص و عام شود و هر که ازین نصیبه گیرد این حقیر را بدعای خیر یاد آرد والله الموفق

کتاب الطهارت

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین مسئله فرض در وضو چهار چیز است یکی شستن روی از موی پیشانی تا زیر ذقن و از نرمهٔ گوش تا نرمهٔ گوش دیگر و نزدیک شمس الائمه اگر میانه گوش و رخساره را تر کرد و بران آب جاری نساخت کفایت کند بنا بر قول ابو یوسف که متوضی اگر تر کرد اعضاء وضو را و بران آب روان نساخت وضو جائز است لیکن تامل درین گفته اند که وضو وقتی جائز است که از هر عضوی یک قطره یا دو قطره جاری شود و اگرچه بر وجه تعاقب آن روان شده باشد دوم شستن هر دو دست تا هر دو آرنج سیوم شستن هر دو پای تا هر دو شتالنگ بخلاف امام زفر که نزدیک وی شستن آرنج و شتالنگ در وضو واجب نیست چهارم مسح ربع سر بخلاف امام شافعی که نزد ایشان مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه خدای تعالی مطلق مسح سر حکم کرده است بیان قدر مسح نفرموده است پس معتبر اقل مرتبه مسح باشد که آن یکموی یا سه موی است ما می گوئیم قول ایزد سبحانه تعالی مجمل است

وحدیث مشهور بروایت معتبر وتفسیر است مر قول عز وجل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة والسلام
بر کن قومی آمده بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد وکمتر ازان مروی نیست پس معتبر
در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر ازان جائز می بود سرور علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
میفرمودند و نزدیک امام مالک مسح تمام سر فرض است چنانکه در تیمم بقول الله تعالی فامسحوا بوجوهکم مسح
تمام روی فرض است ما می گوییم مسح روی قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر فعل پیغمبر است بروایت مذکوره
دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت ونیز در تیمم مسح روی بجای شستن روی است پس مقدار حکم
شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزدیک امام بقیاس مسح سر و نزدیک امام
ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب مسح ریش شستن پوست که زیر ریش است
ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بروایت ایضاح مراد جهة تمام از
ریش است که متصل پوست روی است اما در مشهور روایت از امام مسح تمام موی ریش که روی را پوشیده است
فرض است وهو الاصح المختار کذا فی جامع صغیر قاضیخان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضی گویند
بران مسح فرض است بشرط آنکه تر کرده باشد دست را بآب یا تر مانده باشد دست بعد از شستن عضوی دیگر از وضو
پس اگر دست را از بعض اعضاء تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح خفی تری مانده باشد بآن مسح کند روا نباشد
مسئله اگر بعد از مسح سر تراشیده شد واجب نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی حاشیة الجلبی واگر بعد از
وضو ناخن تراشید واجب نیست که موضع تراشیدن را بار دیگر بشوید مسئله سنتها در وضو چهارده چیز است یکی شستن هر دو دست
تا بند دست این سنت نزدیک بعضی پیش از استنجا است ونزدیک بعضی بعد از استنجا ونزدیک بعضی هم پیش از استنجا
وهم بعد از استنجا است وطریق شستن آنست که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را سه بار بشوید بعد ازان ظرف را
بدست راست گرفته دست چپ را همچنان بشوید واگر ظرف کلان است که برداشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ
را جمع نموده از ظرف بانگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد ازان دست راست را آنقدر که بخواهد در آب در آورده
بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر هر دو دست نجاست باشد روا نیست که دست را در آب در آرد بلکه دست را
از نجاست پاک کردن بوجهی که آب و ظرف نجس نشود فرض است دوم تسمیه در آغاز وضو در حاشیه چلپی است که منقول از

هست از سلف گفتن بسم الله العظیم والحمد لله علی دین الاسلام و افضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است سیوم
مسواک کردن چهارم سه بار در دهن آب کردن پنجم سه بار در بینی آب کردن و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق
هر دو بیک غرفه سنت است به غرفه هر دو جدا جدا ششم خلال ریش در حاشیه چلپی است که انگشتان از ریش بجانب
خارج بکشد چنانچه پشت دست بجانب متوضی باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست و در حاشیه چلپی است که بعضی درازد
انگشتان را در بعضی دیگر کذا فی اکثر المعتبرات هشتم خلال انگشتان هر دو پا در حاشیه چلپی است که بخنصر دست چپ از خنصر پای
راست شروع بکند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم هر عضوی را سه بار شستن دهم تمام سر مسح کردن یکبار بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی سه بار سنت است و در جامع ترمذی است که علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه اعضای وضو را
سه بار شست و مسح کرد بر سر خود یکبار بعد فرمود این است وضوء رسول الله صلعم و در صحیح بخاری مثل این است یازدهم
مسح سر و گوش کردن بآب سر بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مسح گوش بآب نو سنت است دوازدهم نیت وضو
سیزدهم ترتیب وضو چنانچه اول روی بشوید بعد از ان هر دو دست بعد از ان مسح سر کند بعد از ان هر دو
پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نیت و ترتیب هر دو فرض است چهاردهم تر بر تر شستن بخلاف
امام مالک که آن نزدیک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو دو چیز است یکی شروع کردن از جانب راست
زیرا که مواظبت رسول صلی الله علیه وسلم بر شروع از جانب راست بطریق عادت بود و سنت آن که مواظبت
بران بطریق عبادت باشد دوم مسح گردن زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مسح کرده است بر گردن مبارک
خویش در حاشیه چلپی است که بعد از مسح سر و گوش بپشت هر دو دست مسح گردن کند زیرا که بر پشت دست تری
مستعمل نیست **فصل در نواقض وضو** **مسئله** ناقض وضو دوازده چیز است یکی برآمدن چیزی
از پیش یا از پس یا غیر معتاد چون کرمی از دبر برآید یا دیگر از قبل یا از ذکر برآید در این باد
اختلاف مشایخ است دوم برآمدن چیزی که از جراحت بشرط آنکه از جای خود روان شود
و بر سد بموضعی که شستن آن در وضو یا در غسل واجب است پس اگر زرد و چیزی را از جراحت برآرد بعد
از ان خود نیز چیزی برآمد ناقض وضو نباشد و نیز اگر چیزی را بدندان گزید و بران اثر خون دید یا خلال کرد در دندان
خود و بر خلال خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بران خون دید یا بینی افتد و از بینی مثل علق خون الیسته برآید

وضو نشکند و نزدیک امام شافعی برآمدن چیزی از غیر دو راه ناقض وضو نبود و نزدیک امام زفر ناقض وضو باشد اگرچه جاری
نبود در ظاهر نشود سیوم قی که خون بود و برابر براق باشد چنانکه براق سرخ شود پس اگر براق زرد شد وضو نشکند چهارم
قی که طعام یا آب یا خون بسته بود و به پری دهن بود بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد
بلغم که از شکم برآید نزدیک طرفین ناقض وضو نبود و نزدیک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد بلکه اگر اندک اندک قی کرد چون
جمع کرده شود به پری دهن رسد نزدیک امام ابو یوسف اگر در یک مجلس است جمع کرده شود و نزدیک امام محمد اگر به یک غثیان است جمع کرده شود و بعد
اگر مجلس متعدد شود و غثیان در هر دو متحد است جمع کرده شود نزدیک هر دو و اگر در هر دو اختلاف است جمع کرده نشود نزدیک هر دو و آنکه
انچه از بدن آید وضو نمی شکند پس پاک بود پس چنان که از جای خود روان شده است و قی که به پری دهن نرسیده است
نجس نباشد و نزدیک امام محمد در غیر روایت اصول نجس بود و دلیل آن با جوابها در ترجمه مذکور است پنجم خواب کسی که بر پشت
یا بر پهلوی خوابیده باشد ششم خواب کسی که سر خود را بر سرین و زانو یا بر سر دو دست خود نهاده خوابیده باشد یا بر یکی از سرین
خود خواب کرده باشد چنانچه مقعد او از زمین جدا مانده باشد هفتم خواب کسی که بر تکیه چیزی خواب کرده باشد که اگر
آن چیز را دور کنند وی بیفتد بخلاف خواب ایستاده یا نشسته یا در رکوع مسنون یا در سجود مسنون که آن ناقض وضو نبود
هشتم بیهوشی نهم دیوانگی دهم مستی چنانچه در رفتار پای او لغزد یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ در نماز ذات
رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک در آن نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نبود لیکن باطل
آن عمل باشد بدانکه قهقهه در نماز ناقض وضو وقتی است که در بیداری باشد اما در خواب ناقض وضو نبود و نزدیک امام شافعی
قهقهه ناقض وضو نیست در خواب باشد یا بیداری بدانکه قهقهه آنست که آواز آن همسایگان بشنوند و ضحک آنکه خود بشنود و غیر او
نشنود و تبسم آنکه خود نشنود و غیر او اول هم وضو را می شکند هم نماز را و ثانی نماز را می شکند نه وضو را و ثالث نه وضو را می شکند
و نه نماز را دوازدهم مباشرت فاحشه چنانچه مرد و زن هر دو برهنه باشند و بدن یکی با بدن دیگری مساس کند و آلت مرد
ایستاده باشد و با فرج زن مساس کند بخلاف امام محمد که نزدیک وی مباشرت مذکوره ناقض وضو نیست مسئله کرمی که از جراحت
برآید ناقض وضو نباشد زیرا که کرم طاهر است و آنچه که بر آن از نجاست است قلیل است و همچنین است اگر برآید سنگ از ذکر و فرج زیرا که آن
حجر از جراحت برآید زیرا که محل کرم نبود و کرمی که از قبل زن برآید در آن اختلاف است اما کرمی که از دبر برآید ناقض وضو است
زیرا که برآمدن نجاست قلیل از دبر ناقض وضو باشد و آن کرم از نجاست قلیل خالی نبود مسئله اگر بر دیه گوشت از جراحت جدا

ناقض وضو نباشد و نیز اگر مردی بزن یا بذکر مساس کرد نزدیک ما ناقض وضو نبود و هم چنین است اگر زنی بر دیگر مساس کرد بخلاف
امام شافعی که نزدیک او مساس زنان یا ذکر ناقض وضو باشد در حاشیه چلپی است که اختلاف در کسی است که مساس کرده است اما آنکه بوی
مساس کرده شده است وضوی وی بالاتفاق نمی شکند و نیز اختلاف در مساس بطن است اما اگر مساس کرد بکف یا بکم یا بجزو دیگر
یا بدن دیگر را ناقض وضو نباشد نزدیک امام و نیز اختلاف در مساس ذکر بباطن کف دست است اما اگر مساس کرد به پشت دست یا بسر انگشتان
دست بالاتفاق وضو نمی شکند فصل در غسل مسئله در غسل سه چیز فرض است یکی آب در دهن کردن دوم آب در بینی
کردن بخلاف امام شافعی که نزدیک وی این هر دو در غسل سنت است بدانکه اگر غسل کرد بعد از مضمضه در دندان وی طعام
باقی ماند باک نبود سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن مالیدن آن واجب نبود پس اگر در ناخن خمیر یا قیماق مانده است
زیر آن واجب باشد بخلاف ریم و گل و رنگ حنا و جز آن زیرا که ریم در حکم بدن است بنابر آنکه از همین جا متولد است و از گل آب
نفوذ میکند و در رنگ حرج است مسئله اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جائز بود هر چند بدن آب قبول
نکرده باشد مسئله اگر غالب است بر گمان او که بی جنبانیدن گوشواره آب در سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشواره واجب شود
واگر در سوراخ گوشواره نباشد و بر گمان او غالب است که بی تکلف آب در سوراخ میرسد تکلف نکند و اگر داند که بی تکلف آب نخواهد رسید
تکلف کند و اگر بعد از برآوردن گوشواره سوراخ بند شده است چنانچه اگر غافل نشود آب در سوراخ نمیرسد آب بر سوراخ روان سازد
بی آنکه مثل چوب یا خاشاک تکلف کند مسئله اگر انگشتری تنگ باشد واجب است که آنرا در وضو و غسل بجنباند تا آب در زیر آن برسد
مسئله اگر کسی را ختنه نکرده باشد نزدیک بعضی مشایخ واجب است بر وی که در غسل آب در قلفه رساند و اگر بول در قلفه رسد ناقض وضو
باشد اگرچه از قلفه بیرون نیامده باشد زیرا که نزدیک ایشان قلفه را حکم ظاهر بدن است من کل وجه و نزدیک بعض در غسل در قلفه آب
رسانیدن واجب نباشد اما اگر بول در قلفه در آید ناقض وضو بود زیرا که نزدیک ایشان قلفه را در غسل حکم باطن بدن است و در وضو حکم ظاهر
بدن است مسئله سنت در غسل پنج چیز است یکی شستن هر دو دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست
بدن از بعد از شستن فرج چهارم وضو کردن اما اگر در مکان غسل آب مستعمل جمع می شود پای را تاخیر کند و بعد از غسل
جای دیگر بشوید و اگر بر تخته یا بر سنگ غسل می کند پای را نیز در وضو بشوید کذا فی حاشیة الچلپی پنجم سه بار بر تمام بدن
آب روان کردن مسئله بر زنان واجب نیست که گیسوی بافته خود را در غسل بکشایند یا تر کنند زیرا که تر کردن بیخ موی
بر کفایت میکند بنابر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر ام سلمه را رضی الله تعالی عنها گفت کفایت میکند ترا

ای ام سلمه اگر رسید آب به بیخهای موی تو واگر موهای آن بافته هست واجب نیست که در موهای آب رسانی
واجب است بر مرد رسانیدن آب در ریش خویش زیرا که هیچ آن مستامر بر زنان چون واجب است که گیسوی بافته [illegible]
در غسل نکشایند و هو لا محتاج **فصل در موجبات غسل** موجب غسل چهار چیز است یکی بر آمدن منی که از مکان خود جدا
و شهوت جدا شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی از سر عضو بر فق و شهوت بر آمده باشد پس اگر از مکان جدا
که نیست مرد است به شهوت جدا شد پیش از انکه بر آید گرفت سر عضو را تا انکه شهوت ساکن شد بعد از ان گذاشت
عضو را پس بی شهوت منی از عضو بیرون آمد نزدیک طرفین غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی واجب نشود
واگر پیش از بول غسل کرد بعد از ان بقیه منی ظاهر شد نزدیک طرفین بار دیگر غسل واجب شود بخلاف [illegible]
امام ابو یوسف رح بدانکه بر آمدن منی بصفت مذکور موجب غسل است اگرچه در خواب باشد مرد و زن درین حکم برابر
لیکن امام محمد در غیر روایت اصول منقول است اگر زن را احتلام شد و لذت و انزال یافت با غسل واجب شود و اگرچه اثر
در جای نیابد [illegible] الا که لا یوخذ بهذه الروایه دوم غایب شدن سر ذکر در قبل یا در دبر با مقدار آن فاعل
و مفعول هر دو غسل واجب گردد سیوم دیدن منی را یا مذی را بعد از خواب اگرچه احتلام یاد نباشد زیرا که وجوب غسل
در منی ظاهر است اما در مذی بنابر انکه احتمال است که بحرارت بدن منی رقیق شده باشد بخلاف ابو یوسف که نزدیک وی
غسل واجب نیست چهارم انقطاع حیض و نفاس پس اگر زن کافره بعد از انقطاع مسلمان شده باشد غسل واجب نیست زیرا که در وقت
انقطاع نزدیک ما مخاطب شرایع نبود اما اگر بعد از جنابت مسلمان شد با غسل واجب شود زیرا که جنابت امر مستمر است پس بعد
از اسلام باقی باشد **مسئله** وطی کردن بهایم بی انزال موجب غسل نیست **مسئله** چهار غسل سنت است یکی برای نماز جمعه
دوم برای هر دو عید سیوم برای احرام چهارم روز عرفه **مسئله** روا است وضو به آب باران و آب چشمه و آب دریا و اگر
[illegible] باشد **مسئله** روا است وضو با انکه بدو بماند که متغیر شده باشد یعنی ظاهر چون خاک [illegible]
یکی از وصف را که مزه و رنگ و بوست تغیر داده باشد اما نزدیک امام ابو یوسف اگر شی ظاهر مثل صابون [illegible]
و شوربا [illegible] باشد مگر آنکه به آب غالب شود چنانکه آب از رقت و سیلان بر آید و بعضی روایت غلبه معتبر [illegible] آنکه
اغلب شود وضو جایز نباشد و نزدیک امام شافعی اگر چیزی که از جنس [illegible] نبود با آب آمیخت [illegible]
[illegible] **مسئله** اگر در آب جاری نجاست افتاد و اثر آن که رنگ و مزه و بوی است در آب ظاهر نشود وضو بدان روا باشد [illegible]

۸

اختلاف است نزد یک بعضی به بردن برگ کاه جاری شود پس اگر جوی را از بالا ببستند و بقیه آب بضعف روان وضو با آن
جایز بود زیرا که آب جاری است مسئله اگر خواهد که در آبیکه سست میرود وضو کند واجب است که بنشیند بر وشی که استعمال نکند غسل یا
خود را زیرا که ... مسئله اگر حوض از ده در ده کم است یکجانب آن آب میآید از جانب دیگر
می برآید وضو در همه جاهای آن جایز و علیه الفتوی نزد یک بعضی اگر چهار در چهار است جایز است و در زیادت از آن
جایز نیست ... مسئله اگر آب بوی شد و معلوم است که بوی آن از نجاست است وضو با آن روا نباشد و اگر معلوم نیست روا بود
زیرا که احتمال است که از دیر ماندگی بدبوی شده باشد مسئله سگ مرده در جوی روان افتاد و عرض آن نهر را بند کرد اگر آبیکه متصل سگ است
... آبیکه متصل نمیرود در نشیب آن وضو جایز بود گفته است فقیه ابوجعفر ... مسئله یخ خورد ...
از امام ابو یوسف ... آب متغیر نشده است وضو کردن با آن پاک بود مسئله اگر مرد در آب حیوانیکه در آب زاید چون
وغوک وضو با آن جایز باشد بخلاف حیوانیکه در آب نمیزاید اما معیشت او در آب بود چنانچه بط و مرغابی مردن آن آب پلید شود مسئله اگر در آب
حیوانی ... افتاد چون پشه و مگس وضو با آن آب جایز بود زیرا که نجس دم مسفوح است و نجاست ... وقوع مگس در طعام قال النبی علیه السلام اذا وقع
الذباب فی اناء احدکم فلیمقله ثم لینقله فان فی احد جناحیه داء وفی الاخری شفاء بخلاف امام شافعی که نزد یک وی در آب مثل ماهی و ... وضو با آن
جایز نباشد مسئله روا نیست وضو با آبیکه از درخت یا از میوه فشرده باشد چون آب ریباج آب سیب ... اما آبیکه خود از درخت می چکد وضو با آن
جایز باشد مسئله اگر در آب چیزی پاک افتاد و اجزای آن بر آب غالب آمد چنانچه آب از طبع خود که رقت وسیلان است برآمد وضو با آن روا نیست
یا چیزی پاک را در آب جوش دادند و آب با آن غلیظ شد چنانکه شوربا یا برگهای درخت در آب افتاد و آب با آن متغیر شد چنانکه در آسیاب ...
وضو با آن جایز نباشد مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو با آن جایز نبود مگر آنکه ده در ده باشد و در گرفتن آب برای وضو از آنجا که نجاست ظاهر نشود
اگر در جای آب نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جاییکه آنجا نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر نباشد در هر جا وضو جایز بود و نیز از موضع
غسل و وضو جایز باشد زیرا که ده در ده حکم آب جاری دارد اعتراض می‌کنند و جواب از آنجا در ترجمه مذکور است فصل در آب مستعمل و آنچه وضو با آن
... در آب مستعمل چند اختلاف است یکی در چیزیکه با آن مستعمل میگردد نزد یک شیخین مستعمل می‌شود بازاله حدث و به نیت عبادت و نزد یک امام
محمد مستعمل نمیگردد مگر به نیت عبادت بخلاف امام شافعی که نزد یک وی مستعمل نمیگردد مگر بازاله حدث اما ازاله حدث نزد یک او بی نیت حاصل نمیشود زیرا که نیت در وضو
نزد او ... دوم در وقت مستعمل شدن آن در هدایه است چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد ... اگر از عضو جدا شده است مستعمل نمیگردد
بالاتفاق ... مستعمل میگردد چنانکه در هدایه است و نزد یک بعضی مستعمل نمی‌شود مگر وقتیکه در زمین یا در آوندی قرار گیرد سوم

9

فصل

نزدیک امام آب مستعمل نجس است نجاست غلیظه و نزدیک امام ابو یوسف نجس است نجاست خفیفه و نزدیک امام محمد طاهر است غیر مطهر و نزدیک امام مالک
و قول آب تیمم و نزدیک امام شافعی طاهر است مطهر نیست آبی که تیمم اگر طاهر و مطهر بود بایستی که در سفر آن را وضو جایز بودی بجای آن جایز
نبودی اما کسی این نگفته است **فصل در دباغت** مسئله چرم هر چیز به دباغت پاک شود مگر چرم خوک و آدمی ابلکه دباغت باد و در کردن
نجاست از چرم اما اگر دباغت مدارد با چون برگ سلم و غیر آن این را دباغت حقیقی گویند و بعد این دباغت نجاست هرگز عود نمیکند بالاتفاق
و اگر نجاست با آفتاب دباغت کرده یا این دباغت حکمی نامند بعد این دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما صحیح آنست که هم نزدیک امام
و هم نزدیک صاحبین نجاست آن نیز هرگز عود نمیکند چنانچه در جامع الرموز است و آنکه صحیح است که ...
باشد یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیة الچلپی مسئله حیوانیکه پوست آن به دباغت پاک شود به ذکوة پوست و گوشت آن نیز پاک گردد اگرچه خوردن
گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن به دباغت پاک نشود به ذکوة نیز پاک نگردد و مراد از ذکوة آنست که مسلم یا کتابی ذبح کند
و تسمیه دانسته ترک نماید مسئله هیچ چیز از میته پاک است موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است موی آدمی و استخوان آن
لیکن جایز نیست نماز کسیکه دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه بقدر درم زیاده بود نجاست نزد امام محمد که نزدیک ابو یوسف زیاده از قدر درم
جایز بود **فصل فی البیر** مسئله اگر در چاه نجاست افتاد یا حیوانی مرد و آماس کرد یا عضوی از آن مجروح شد یا پاشیده شد یا سگ یا آدمی یا
در چاه مرد تمام آب آن چاه برآورده شود و اگر ممکن نباشد قدر آبیکه در آن چاه است باید برآورد و امام محمد آن را تقدیر کرده است از دویست دلو تا سیصد
دلو و احوط آنست که بقدر آن قول دو مرد که ایشان را در امر آب بینائی باشد اعتماد کنند مسئله اگر مانند کبوتر یا ماکیان در چاه مرد
از چهل دلو تا شصت دلو برآرند و در مانند موش یا گنجشک از بیست دلو تا سی دلو و معتبر دلو میانه است مسئله اگر از چاه نجاست برآمد یا حیوانی
مرده برآمد که آماس نکرده است یا عضوی منفصل نشده است یا مجروح نگشته است و معلوم نیست که آن نجاست و حیوان از کی در آن افتاده
نزدیک امام از یک شبانه روز بنجاست آن چاه حکم کرده شود و اگر آماس کرده است یا اعضای وی منقطع شده و ریخته است از سه شبانه روز حکم باید کرد
و نزدیک صاحبین وقتی که نجاست یا حیوان را دیدند یا از وقتی که یقین شود بوقوع آن از همان وقت حکم کرده شود بنجاست آن چاه
مسئله سور آدمی و اسب و سور حیوانی که گوشت آن حلال است پاک است و سور سگ و خوک و درنده نجس است و سور گربه
و ماکیان که چه گرد و طیور شکاری و ساکن بیوت مکروه است و سور حمار و استر مشکوک است و در طهارت آن نه در طهوریت آن و در پاک
کننده مشکوک است لکن پاکی آن ثابت است هو الصحیح پس اگر غیر از مشکوک آب دیگر نباشد هم بدان وضو کند و هم تیمم کند
و بخلاف آب بکار رود که اگر آب دیگر نباشد و بدان وضو کند بدان کفایت نماند مسئله عرق هر چیزی در حکم سور آن چیز است

زیراکه سور لعاب آمیخته است و حکم لعاب و عرق یکی است بنا برانکه هر دو از گوشت متولد اند مسئله اگر غیر از نبیذ تمر آب
دیگر نباشد و نیز شیرین و رقیق باشد نزدیک امام وضو بکند و نزدیک امام ابو یوسف تیمم کند و نزدیک امام محمد تیمم کند و هم وضو
بکند و اگر سخت شده است و تیز گشته است و مسکر گردیده وضو بآن بالاتفاق جائز نبود **باب التیمم** مسئله تیمم جائز است مر محدث را
و جنب را و حائض را و نفسا را اگر ایشان قادر نباشند بر آبیکه کفایت کند مر طهارت ایشان را پس اگر جنب بقدر وضو آب یافت
وضو بروی واجب نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک او واجب شود و برای غسل تیمم کند اما اگر جنب را حدث رسید که وضو واجب میکند
وضو آب یافت بالاتفاق وضو واجب شود و برای غسل تیمم کند چنانکه جنب غسل کرد و بر عضوی از اعضای غیر وضو آب نرسید
و آب تمام شد بعد از آن وضو شکست بقدر وضو آب یافت و چنانکه عضوی که در غسل باقی مانده است کفایت نمیکند وضو واجب شود
و برای غسل تیمم کند و اگر با محدث آبی باشد که کفایت کند بعض اعضا را او را نزدیک ما تیمم کند زیراکه شستن بعض اعضای
نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی بعض اعضای را بشوید برای باقی تیمم کند مسئله اگر آب بر یک میل باشد بنا بر ظاهر الروایت
تیمم جائز بود و میل سیوم حصه فرسنخ باشد و نزدیک بعضی سه هزار و پانصد گز بود و تا چهار گز و در جامع الرموز می آرد یک گز
بیست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنا بر روایت حسن اگر در جانب توجه
بر دو میل است تیمم جائز بود و در کمتر از آن جائز نبود و در جانب دیگر اگر بر یک میل باشد نیز تیمم جائز بود زیراکه در رفتن و
آمدن دو میل شود مسئله مریضی را که بر استعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده تر می شود تیمم جائز بود
بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوییم ضرر زیادتی بهاء مباح میکند تیمم را
نزدیک همه پس ضرر زیادتی مرض که فوق آن نیز است مباح بکند بطریق اولی مسئله اگر استعمال آب از سردی
ضرر میکند چنانچه مریض می سازد و یا عضوی را تلف می کند تیمم جائز بود کذا فی جامع الرموز مسئله روا است تیمم از برای خوف
آدمی و درنده و مار و آتش و جز آن اگر چه آب نزدیک باشد و نیز روا است برای خوف تشنگی اگر چه آب در دست دارد
و در دست خود را چیزی است که خوف تشنگی خود یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سگ خود و روا است برای احتیاج
خمیر کردن آرد اگر مسافر آب یافت و گمان می کند که کسی برای خوردن مباح ساخته است جائز است او را که با وجود آن
تیمم کند مگر آنکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم برای وضو و اگر آب یافت و گمان
میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن از آن جائز باشد و نزدیک امام فقیه ابو جعفر عکس این است یعنی اگر برای

جایز بود و اگر بهای وضو بیش از خوردن بود روا باشد بر تقدیر نزدیکی وی تیمم روا بود مسئله اگر آلت بر آوردن آب
چون دلو و مانند آن موجود نباشد تیمم جایز بود مسئله اگر خوف فوت نماز عید باشد روا هست که تیمم کرده در نماز
شروع کند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آن هست که اگر وضو سازد نماز فوت خواهد شد نزدیک ابی حنیفه
روا هست که تیمم کرده بر بنای تحریمه بنا کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید اگر تیمم شروع
کرده بود و در نماز تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریمه اول شروع نماید مسئله اگر خوف فوت نماز جنازه
باشد روا هست مر غیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند مسئله روا نیست تیمم از برای خوف فوت
نماز جمعه و نماز وقتی زیرا که بدل جمعه ظهر هست و بدل وقتی قضا مسئله دو ضربه در تیمم فرض هست یکی برای مسح
روی و یکی از برای مسح هر دو دست تا آرنج بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استیعاب شرط است
و علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضای تیمم موضعی ماند که مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن در مسح هر دو دست
آنست که بوسطی و بنصر و خنصر دست چپ چیزی از کف آن دست بر ظاهر دست راست از سر انگشتان تا آرنج
مسح کند بعد از آن بانگشت شهادت و بانگشت [illegible] تا سر انگشتان بر باطن آن مسح نماید و همچنین بدست
راست بر ظاهر و باطن دست چپ مسح کشد بعد از آن اگر در میان انگشتان غبار نرسیده باشد واجب است
خلال انگشتان کند پس برای خلال انگشتان ضربه سیوم محتاج شود مسئله نزدیک طرفین روا هست تیمم
هر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و کاخ و سرمه و زرنیخ لیکن طلا و نقره روا نبود
مگر اینجا که آمیخته باشد و تیمم گندم و جو روا نباشد مگر آنکه گرد آلود بوند و نیز زمینی که در آن نجاست افتاده باشد روا نبود هر چند
نجاست نمانده باشد [illegible] نپذیرد و دران نماز جایز بود و نیز خشت پخته جایز نباشد و نزدیک امام ابو یوسف تیمم روا نبود مگر بخاک و
ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر بخاک مسئله با وجود قدرت بر روی زمین تیمم بغبار جایز بود پس اگر شخص جامه را جاروب کرد یا دیوار
انداخت یا گندم [illegible] غبار نشست و بران دست مالید تیمم جایز باشد اما مجرد نشستن غبار [illegible]
تیمم نبود مسئله نیت در تیمم فرض هست بخلاف امام زفر پس اگر شخص [illegible] باشد چون جنابت و [illegible] یک تیمم کافی باشد
و اگر نیت [illegible] تیمم کرد [illegible] کفایت نکند مسئله اگر کافر به نیت اسلام تیمم کرد و مسلمان شد روا نیست که بآن تیمم نماز گذارد
زیرا که نزدیک طرفین در تیمم شرط است که نیت بکند عبادت مقصوده را که [illegible] بی طهارت درست نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی تیمم نماز روا بود

نزد کیا و عبادت مقصوده نیست اگرچه بی طهارت درست باشد پس اگر برای نماز جنازه و یا سجدهٔ تلاوت تیمم کرد
نماز با آن بالاتفاق روا بود و اگر برای مس مصحف یا دخول مسجد تیمم کرده است بالاتفاق نماز جنازه با آن جائز نباشد زیرا که نماز جنازه و
سجدهٔ تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمی شود و مس مصحف و دخول مسجد عبادت مقصوده نیست اما تیمم به نیت مباح کردن
مس مصحف و دخول مسجد مسئله اگر کافری به نیت وضو کرد و بعد از آن مسلمان شد روا است که با آن وضو نماز بخواند بخلاف امام
زفر نزد کیا اوست و کافر نماز جنازه بخواند اگرچه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزد یک او و نزد
ما در وضو نیت فرض نیست پس اگر بی نیت وضو کرد فطریق اولی جائز شود مسئله روا است تیمم در وقت نماز و پیش از وقت آن بخلاف امام شافعی که نزد او
اگر پیش از وقت تیمم کرده است در وقت آن تیمم نماز بخواند زیرا که خاک نزد کیا او خلف ضروری است مر آب را و نزد ما خلف
مطلق است و مقوی قول ما حدیث پیغمبر صلعم التراب طهور المسلم الی عشر حجج مسئله اگر شخصی از رفیق آب طلب نکرد و نماز
به تیمم ادا کرد و بعد نماز داد آن نماز را اعاده نکند و در هدایه می گوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جائز بود در مبسوط جائز نباشد زیرا که
طلب آن از رفیق واجب بود بنا بر آنکه آب در عرف مبذول است مگر بقول حسن بن زیاد که نزد کیا او در طلب حرج است زیرا که سوال
ذل است و تیمم مشروع شده است مگر از برای دفع حرج ما می گوئیم در سوال ما یحتاج الیه ذل نیست زیرا که پیغمبر در بعض حوائج خود را
از غیر خود طلب نموده است و در زیادات می گوید شخصی به تیمم نماز می خواند در اثنای نماز مردی آب دید و در اظن شد که بدهد
نخواهد داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع در نماز صحیح شده است پس بشک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دید و شک شده است که نخواهد داد
و بعد از سوال به تیمم نماز بخواند زیرا که قدرت و عجز مشکوک فیه است پس شروع بشک حلال نباشد و اگر در نماز شخصی آب دید
وظن شد که خواهد داد نماز را قطع کرده از و آب طلب کند نیز در زیادات است اگر در زیادات آب دید و بعد از نماز طلب کرد و اگر داد نماز را
اعاده کند و اگر بیها موافق داد و در این ذات است نیز اعاده کند و اگر ابا کند نماز تمام شود اگرچه از ابا داده باشد
داد آن تیمم او و ضرر بشکست و اگر به تیمم نماز می خواند در میان نماز شخصی آب دید و باطن آنکه خواهد داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب طلب نمود
اگر داد نماز باطل شد و اگر نداد نماز او جائز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود مسئله یک تیمم هر قدر که بخواهد از فرض و نفل ادا بود بخلاف
امام شافعی که نزد یک او به یک تیمم فرض جائز نیست کذا فی الهدایه مسئله اعضای ناقص وضو است تا آن تیمم هست قدرت او بر آبی که کفایت کند مر طهارت را
بسوی کسی که متیمم تقید طهارت آب فقط یا تیمم او باطل شود بعد از آن چون آب معدوم شود واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام تن خود را
بشست مگر پشت را و آب معدوم شد بعد از آن حدث رسید موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد از آن آب یافت

١٣

وعبارت المستصفى ولو وجد الماء في خلال صلاته ... (margin glosses, partly illegible)

الصلوة

حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر هیچ یکی را کفایت نکند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت میکند
یکی معین چون بشوید در حق دیگری تیمم ثابت باشد و اگر کفایت میکند هر یکی را بی تعیین پس پشت را بشوید برای آنکه جنابت غلیظ تر است
تا بعد از شستن پشت برای حدث وضو نمود تیمم در روایتی است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شستن پشت خود
را اعاده تیمم حدث وضو در روایتی است و اگر آب به وضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای وضو
تیمم کرد پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد از آن بعد هر دو حدث آب یافت
حکم خود مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است کالتقدیر هر دو حدث مذکور یافت حکم این ظاهر است و اگر آب یافت که
کفایت میکند تیمم جنابت باقی است پس برای حدث تیمم دیگر کند و مستحب است که از برای تقلیل جنابت هر قدر که پشت شستن تواند بشوید
بشوید و اگر آب یافت که پشت را کفایت میکند و وضو را تیمم جنابت باطل شود پس پشت را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند
وضو را کفایت میکند و پشت را کفایت نمی کند تیمم او باقی است و واجب است که بآن آب وضو کند و اگر یکی غیر معین را کفایت میکند پشت را
برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو کرد برای جنابت تیمم دیگر کند و اگر پیش از شستن پشت برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شستن پشت
بجای آب یا دادن برای حدث وضو تیمم دیگر کند و بر روایت اصل تیمم اول کافی شد و اگر بر بدن یا جامه او زیاده از قدر درم نجاست باشد و
قدرت آب ثابت شود زیرا که شستن نجاست اهم است پس باید که آب را بنجاست صرف کند انکه چنانچه قدرت بتملیک ثابت میشود
باباحت نیز ثابت شود پس اگر جمعی بقدر یکی وضو آب شد و وی مر جماعتی را اذن بکند که این آب را بر شما مباح کردم هر کرا
خواهد باین آب وضو بکند تیمم همه باطل شود و اگر یکی وضو کرد دیگران تیمم را اعاده کنند زیرا که هر واحد قدرت ثابت شد و
کفایت کند مر طهارت او را و اگر گفت این آب شما را دادم و ایشان قبض نمودند تیمم همه بالاتفاق باقی باشد اما نزدیک صاحبین
برای آنکه هبه مشاع ملک مشترک ثابت شود و هر کدام حصه خواهد رسید که کفایت نکند مر طهارت او را و نزدیک امام بنا بر آن
موهوب هبه مشاع در ملک قابض نیابد و الا صحیح پس با قدرت ثابت نشود زیرا که چون هبه باطل شد اباحت که در ضمن آن
نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان بر یکی مباح ساختند نزدیک صاحبین تیمم وی باطل شود بخلاف امام که نزدیک او
تیمم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان نشد اباحت آن بایشان جایز بود مسئله اگر تیمم کرد و بعد تقوا یا
تیمم باید و اگر بار سائنده تا آن تیمم بنمازی جایز بود زیرا که کفر ناقض تیمم نباشد مسئله اگر شخص امیدوار است
در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که نماز آخر وقت مستحب تاخیر کند و پیش از آنکه وقت کراهیت رسد به تیمم

بخواند امید یقین باشد یا ظن بود چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله اگر ظن شد که آب قریب است تا یک غلوه جستن آب آن واجب است و غلوه از سیصد گز تا چهار صد گز باشد و بقول امام ابو یوسف بعید نیست که اگر برای آب برود قافله از نظر غایب شود [illegible]

در چنین وقت تیمم جایز بود و هکذا فی المحیط و همچنین قول اختیار نموده است مسئله اگر مسافر برادر [illegible] او آب بود و از او امید شد تیمم نکند و احیاناً آن نکند اگرچه در نماز یاد وی آمد مگر بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتیست که خود نهاده باشد یا غیر او به امر او

نهاده باشد اما اگر غیر او بی امر او نهاده است باتفاق روا بود و بقول بعضی اختلاف باقیست اگرچه غیر او بی امر او نهاده باشد کما فی

الهدایه مسئله چون مانع از وضو از جهت عباد باشد تیمم جایز بود و چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد از وضو منع کنند

یا بگویند سخن را که هیچ مسلمانان از وضو منع آید تعالی حتی اگر گفت اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد اما چون مانع برطرف شد نماز را که بان

تیمم خوانده باشد اعاده کند کما فی الذخیره باب المسح علی الخفین مسئله مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره

طرز کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای لیس زیادتی بر کتاب لازم آمد و بحدیث مشهور زیادتی بر کتاب جایز باشد مسئله

محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود و صورت آن نزد بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد

از آن او را حدث وضو رسید و می تقدر وضو آب بود و بآن وضو کرد و موزه پوشید بعد از آن بقدر غسل آب یافت و غسل نکرد چون آب

معدوم شد او را حدث وضو رسید برای جنابت تیمم کند و برای حدث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و موزه را از پای بکشد زیرا که روا

نیست اولاً که بر موزه کند مسح مسئله سنت در مسح موزه آنست که دست گشاده از سر انگشتان پای تا ساق خطی بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح

انگشتان دست را نکشد و لیکن بقدر سه انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب مقدار سه انگشت دست است و آن حاصل شد

و اگر یک انگشت را سه بار تر کرد و هر بار بر جای نخستین از موزه مسح نمود نیز جایز بود و بنا بر دلیل مذکور اگر هر بار جای دیگر مسح نکرد روا

نباشد زیرا که قدر واجب آن حاصل نشود و اگر با انگشت نر و با انگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که میان این دو انگشت مقدار یک

انگشت دیگر بود و بدانکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد پرسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بر کف هر دو دست یا با کف هر دو

دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر سر انگشتان مسح کرد جایز بود مگر آنکه مقدار واجب از موزه تر شود کما فی المحیط

و در ذخیره میگوید اگر آب متقاطر باشد بسر انگشتان مسح جایز بود و همچنین اگر به پشت کف دست مسح کرد جایز بود اما سنت

بر روی کف دست است چنانچه جایز نیست شروع مسح از جانب ساق و سنت خلاف آن است مسئله اگر شخصی مسح موزه را

فراموش کرد و موزه او به آب باران تر شد مسح موزه حاصل شود و همین حکم است در مسح سر مسئله اگر در گیاه وقت رفت و سر موزه

از وتر شده مسح موزه باطل شود اگرچه تری اندک باشد بر آنچه مسئله اگر موزه بشکافد چندانکه سر دو پاره شده پوشیده است بر آن
جایز بود اگرچه مقدار کمتر از سه انگشت خورد از پای از آن خ برمی شد یا اما اگر مقدار انگشت نمایان شود جایز نباشد
زیرا که نیز از خرق کثیر بود مسئله اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمودار شود باک نباشد که مسح بر آن جایز بود مسئله
اگر بر موزه جرموق از چرم یا از مانند آن باشد مسح بر آن جایز بود اگرچه بر موزه پوشیده باشد و اگر از کرباس یا از مانند آن باشد
مسح بر آن جایز نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنک باشد چنانکه تری مسح از جرموق گذشته به موزه برسد اگر جرموق از چرم یا
مانند چرم را بعد حدث بالای موزه پوشید مسح بر آن جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر جرموق مسح کرد
بعد از آن از پای کشید مسح بر موزه اعاده کند و اگر یک جرموق کشیده است بر موزه آن جرموق و بر جرموق دیگر مسح کند
کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام ابو یوسف جرموق دیگر را نیز بکشد و بر دو موزه مسح کند و اگر بر موزه دو مسح کرد بعد از آن یکی را
دور کرد واجب نیست که بار دیگر مسح را اعاده کند بدانکه جرموق آنست که از برای حفاظت موزه آنرا بر موزه می‌پوشند تا از آلایش نجاست و آب محفوظ شود
مسئله اگر جورب سخت باشد که بی‌بستن بر ساق ایستاده ماند و زیر آن و زبر و بالای آن چرم بود مسح بر آن جایز
و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزدیک امام مسح بر آن جایز نبود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان جایز بود و صحیح است
که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است و بر این است فتوی مسئله مسح بر موزه وقتی جایز بود که بعد از پوشیدن موزه در وقت حدث وضو تمام باشد
پس اگر وضو غیر مرتب کرد چنانچه اول هر دو پای را شسته موزه پوشید بعد از آن باقی اعضا شسته بعد از آن حدث
شد یا وضو مرتب کرد و پای راست را شسته یک موزه پوشید بعد از آن پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد از آن حدث شد
در هر دو صورت مسح بر موزه جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تمام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن موزه وضو
تمام نبود مسئله روا نیست مسح بر دستار و کلاه و برقع و قفاز که آنرا بر دست می‌پوشند تا چنگال باز و مانند آن و در
نخاید مسئله فرض در مسح موزه مقدار سه انگشت دست است زیرا که مسح موزه به پیغمبر ... شده است ... شد
که با انگشتان دست بود نه بکف دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب
مستعمل خواهد بود زیرا که آب مستعمل باشد آزاد و در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسئله در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت
فرض نیست مسئله مدت مسح مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مسافر را تا سه شبانه روز
بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم یمسح المقیم یوما و لیلة و المسافر ثلثة ایام و لیالیها و چون پیش از حدث

17

حدث احتیاج بمسح نیست بشروع مدت ... کو از وقت حدث معتبر باشد مسئله هرچه ناقض وضو باشد ناقض مسح
موزه بود و نیز بر آوردن یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون یک پای برهنه شد شستن یک پای فرض شد پس شستن
پای دیگر نیز فرض باشد بنا بر آنکه جمع در میان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه
اگر تمام پای را شسته باشد و نزدیک ابو جعفر اگر اکثر پای آب روان شد نیز ناقض مسح بود مسئله چون مدت مقیم
و مسافر تمام شود شستن پای بر وی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید
واجب است که هر دو پای بشوید و میتواند که نزدیک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزدیک وی موالات
در وضو فرض است مسئله بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق نزدیک امام خروج پای از موزه متحقق گردد پس ناقض مسح
شود و شستن هر دو پای واجب گردد و در روایت قدوری بیرون آمدن اکثر پای خروج متحقق شود و در جامع الرموز می آرد اینا
وقتی است که بقصد بر آوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر به سبب فراخی موزه یا جز آن بقدر زایل شد بالاجماع ناقض مسح
نباشد کذا فی النهایة و غیره مسئله اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خورد از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد و
کمتر از آن جایز بود اما اگر پارگی طویل است که سه انگشت در آن میدر آید لیکن قدر سه انگشت ظاهر نمیشود مسح جایز نباشد و اگر
پارگی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهر میشود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته میشود از ریسمان مانند آن که از ریسمان
شکوف باشد اگر بعد از بستن شق مقدار سه انگشت از کعب ظاهر نمیشود مسح بر آن جایز باشد و اگر مقدار مذکور ظاهر میشود مسح جایز
نباشد مسئله اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا اندکی از پای ظاهر میشود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت شود مسح جایز
نباشد و اگر مقدار سه انگشت نشود یا پارگی در دو موزه باشد بجمع کردن بمقدار سه انگشت نشود جایز بود مسئله اگر مقیم بر موزه
مسح کرد پس از گذشتن یک شبانه روز مسافر شد مدت سفر را تمام کند و اگر مسافر پیش از یک شبانه روز مقیم گشت مدت اقامت
تمام نماید و اگر مسافر بعد از یک شبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای بر آرد **فصل در مسح
جبیره** مسئله مسح بر جبیره جایز بود اگرچه در وقت حدث بسته باشد و کشادن جبیره مسح را باطل نمیکند مگر آنکه جراحت به شده
باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ماخوذ است که ترک مسح جایز نبود و بدانکه
مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت ندارد چنانکه
رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا کشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

جایز نیست که بر جبیره مسح کند مسئله اگر در اعضای وضو کفیده باشد و متوضی از شستن آن عاجز شود واجب است
که بر شقاق آب جاری کند و اگر از جریان آب نیز عاجز آید شقاق را مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود گرد شقاق
را بشوید شقاق را بگذارد مسئله اگر شخصی دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جایز نیست
که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جایز بود بخلاف صاحبین که نزد ایشان جایز نباشد
مسئله اگر بر شقاق مرهم نهاد و بالا دارو آب روان کرد وضو جایز بود اگرچه دارو از شقاق نیفتد مگر آنکه موضع
شقاق بسته باشد پس واجب است که آن موضع را بشوید مسئله اگر رگ کشاد و بر سر جراحت خرقه نهاد و بالای آن عصابه
بست نزدیک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزدیک بعضی اگر بستن عصابه
بی اعانت غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جایز نبود و اگر ممکن نباشد جایز بود و نزدیک بعضی اگر کشادن عصابه
و بستن زیر آن بجراحت ضرر میکند مسح بر عصابه جایز باشد و اگر ضرر نمی کند جایز نباشد پس باید که عصابه را بکشاید
آنرا با موضع جراحت بشوید بعد از آن عصابه را ببندد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع
جراحت زیاده باشد لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه بقصد مسح روا بود و اگر در میان دو گره عصابه چیزی از بدن
ظاهر باشد مسح بران جایز بود هو الاصح زیرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بجراحت نفوذ کند مسئله
در مسح جبیره و عصابه بروایت حسن استیعاب شرط باشد و نزدیک بعضی شرط نبود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند
تمام مسح کردن مسئله اگر بر عصابه یا جبیره مسح کرد بعد از آن آزاد ور کرده باز بست اگر بخواهد مسح نیز اعاده کند
و اگر اعاده نکرد هم جایز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بسته باشد بهتر است که مسح را اعاده کند مسئله اگر بر عصابه یا
جبیره یکبار مسح کرد کافی بود زیرا که شرط نیست که سه بار مسح کند هو الاصح **باب الحیض والنفاس** سه خون زنان است یکی حیض
دوم استحاضه سیوم نفاس مسئله حیض خونی است که از رحم دختر نه سال یا زیاده از آن پیش از سن ایاس بی مرض
ظاهر شود پس خونیکه از رحم نباشد یا از رحم بمرض باشد یا بی مرض پیش از نه سالگی در سن ایاس ظاهر شود
حیض نبود و اگر خون دختر نه سال همیشه جاری شود بعض آن از حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که
بعض مقتضای طبیعت خواهد بود و بعض بسبب مرض مسئله اصح آنست که وقت حیض پیش از سن ایاس باشد و اکثر
مشایخ سن ایاس را به شصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم به پنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

پس خونیکه بعد ایمدت ظاهر شود باعتبار ظاهر مذهب حیض نبود اما مختار اینست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض
بود پس اگر پیش از تمام اعتداد باشهر ظاهر شود عدت باشهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد باشهر ظاهر شد باطل نکند و اگر
زنگ زرد یا سبز یا خاک رنگ را درینمدت دید استحاضه باشد مسئله اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده
شبانروز نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزدیک امام شافعی اقل آن یکشبانروز است و اکثر آن
پانزده شبانه روز دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض للجاریة البکر والثیب ثلثة ایام ولیالیها واکثره عشرة ایام
بدانکه شروع حیض از وقت بر آمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده باشد و آن
کرسف از بر آمدن خون در فرج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج بر آید یا کرسف را از فرج داخل بر آورد
و آن سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول ن در انتقاض وضو همین حکم است در بول
مرد که پنبه در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است مسئله بکر را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را
در همه حال مستحب بود و موضع نهادن کرسف محل بکارة است و اگر در فرج داخل نهاده مکروه باشد مسئله اگر زنی پیش از
حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حائض
در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارت او از وقتی که نهاده است مسئله چون در میان
دو خون طهر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در ان مدت و رای ایام حیض
دیگر ظاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز
باشد نزدیک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگرچه زیاده از ده روز بود پس شروع
شروع حیض و ختم آن بطهر جائز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولیت بر مفتی و مستفتی و در
روایه امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایه ابن مبارک از امام اعظم با آنکه
در ده روز بود شرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزدیک امام محمد آنکه در ده روز بود و خون نصاب
باشد شرط است که طهر مذکور مساوی هر دو خون بود یا کمتر از ان پس اگر یافته شود درین ده روز طهر دیگر که غالب باشد بر دو
خون که محیط وی اند لیکن باعتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود تا این طهر نیز
حیض شود دیگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر ازان و نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر متخلل

وما نقص عن ثلث او زاد على العشرة او ما رأت المبتدأة ... استحاضة ... ويمنع الصلوة والصوم وتقضيه دون الصلوة

19

ودخول المسجد والطواف وقربان ما تحت الازار ... وطهرها ... لتمام العشرة ... ولاقل لا ...

شده رفته یا زیاده از ده روز باشد فاصل بود پس آنکه ابحجله شش قول اند که بیان آن از متقدمین و متاخرین فتوی داده بر قول امام محمد بیان میکنیم برای تو مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلا اگر زن بالغه در اول مرتبه یک روز خون دید و چهارده روز طهر باز یک روز خون دید و باز هشت روز طهر دید باز یک روز خون دید و باز هفت روز طهر دید باز دو روز خون دید و روز طهر باز یک روز خون دید و سه روز طهر باز یک روز خون دو روز طهر باز یک روز خون چنانچه درین نقشه روز شده با صورت

خ ططططططططططططط خ ططططططططط خ ططططططط خخ ططط خ ططط خ طط خ

بروایت امام ابو یوسف ده روز از ان حیض باشد عشره اولی که اول آن خون است و تتمه آن طهر و عشره چهارم که هر دو جانب آن طهر است و بروایت امام محمد یک عشره از ان حیض باشد که آن بعد طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض است که بعد طهر هفت روز است و نزدیک ابو سهل شش روز اول این حیض حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیر حیض بود و ما سوای هر حکم با عتبار این احکام استحاضه باشد پس بر هر قول که طهر ناقص فاصل باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود همون خون حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب نبود تمام استحاضه باشد

فصل در الوان حیض مسئله بدانکه سرخی و سیاهی بالاتفاق حیض باشد و زردی و تیرگی در مذهب صحیح حیض بود و سبزی و زردی و تیرگی و خاکی رنگ نیز حیض باشد مسئله زن حائض نماز نگذارد و روزه ندارد زیراکه حیض منع می کند وجوب نماز را و صحت ادای آن را و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود روزه را قضا کند زیراکه حیض وجوب آن را منع کرده است مسئله اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آید نماز از ذمه او ساقط شود و اگر بعد ده روز آخر وقت پاک شد نماز بروی واجب گردد اگرچه از وقت یک لمحه باقی مانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز بروی واجب نشود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز بقدر غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد مسئله اگر زنی را که روزه دارد حیض آید روزه او باطل شود اگرچه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضای آن لازم شود و اگر نفل بود قضا واجب نباید اما اگر در نماز نفل حیض آید قضای آن واجب شود مسئله اگر حائض در ماه رمضان در روز پاک شد روزه آن روز کافی نبود با آنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آن روز بروی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک شده باشد روزه روز آینده واجب شود اگرچه از شب یک لمحه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب بقدر غسل باقی مانده باشد روزه واجب شود و اگرچه در شب غسل نکرده باشد مسئله حائض را جائز نیست که در مسجد درآید و جائز نیست که طواف

طواف کعبه کند برای آنکه طواف او در مسجد باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست
ملامست لحم او از ناف تا زانوی او و در روایتی تعهد او و اما قبله او و ملامست بالای ناف و زیر زانو او روا بود کذا
جامع الرموز و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او و در آموضع فرج روا باشد مسئله روا نیست حایض را که قرآن بخواند
و نه جنب را و نفسا را اگرچه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیه
بخواند روا بود اما اگر بی قصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لاباس به مسئله زن حایض را تهجی قرآن
جایز بود و زن معلم را اگر حیض آید نزدیک کرخی یگان یگان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف
نصف آیه تعلیم کند و بعد هر نصف توقف بکند مسئله حایض را و جنب را و نفسا را نزدیک بعض خواندن دعاء قنوت مکروه
بود و بروایة محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریت و انجیل مکروه باشد مسئله
محدث را جایز است که بقصد قراءة قرآن بخواند اما مساس قرآن هیچ یکی را از حایض و جنب و نفسا و محدث جایز نباشد مگر
بغلافی که از قرآن جدا باشد اما کتابت مصحف اگر مکتوب را مساس نشود نزدیک امام ابو یوسف جایز باشد و نزدیک امام محمد
جایز نباشد مسئله بی طهارت مس مصحف باستین مکروه باشد مسئله درس درهما که در آن آیتی از قرآن بود و بی طهارت
مکروه باشد و بصره روا بود مسئله اگر زنی بعد از اکثر حیض یا بعد از اکثر نفاس پاک شد پیش از آنکه غسل کند وطی با وی
جایز باشد اما اگر در کم از اکثر حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نبود مگر آنکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه نگذرد
اگرچه غسل نکرده باشد زیرا که بدان مقدار نماز بر وی فرض شود و چون نماز بر وی فرض شد و حکم پاک شدن و وطی
وقت مقدار غسل را بمنزله غسل اعتبار کند کذا فی الهدایه و در برهان است که چون زن پیش از عادت پاک شود و غسل بکند
تا زمانیکه مدت عادت او تمام نشود وطی با وی مکروه باشد زیرا که در غالب وقت است که خون عود کند مسئله اگر زنی
حایض در کمتر از ده روز پاک شد و جنب تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود غسل بکند و نماز
بگذارد مسئله اگر زنی بر سر عادت خود پاک شد یا از عادت خود تجاوز کرد تا پاک گشت یا اول مرتبه او را حیض آمده است
در هر سه صورت تا آخر وقت مستحب است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون دید در کم از سه روز پاک شد
تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر در این صورت باز در میان ده روز خون
عود کند طهارت وی باطل شود مبتدا باشد یا معتاده بود مسئله اگر زنی به ده روز یا زیاده از آن پاک شد از دهم روز

حکم کرده شود دلیلها رستان غسل بر وی واجب شود مسئله اگر زنی را عادت است که هر ماه ده روز یکروز خون بیند
و یکروز پاک بماند پس وقتیکه خون بیند نماز را و روزه را ترک کند چون روز دوم پاک شود وضو بکند و نماز بگذارد و بار دیگر روز سوم
نماز و روزه را ترک کند باز روز چهارم غسل کند و نماز بگذارد و همچنین تا ده روز مسئله اقل طهر پانزده روز است و اکثر او را حد
نیست مگر از برای نصب عادت زن و علما را در تقدیر آن خلاف است و اصح آنست که شش ماه است یک ساعت کم زیرا که عادت طهر غیر حامله از
عادت حمل کمتر باشد و اقل مدت حمل شش ماه است پس طهر غیر حامله باید که چیزی از آن کمتر باشد پس یک ساعت را که اقل اجزای زمان است
از آن کم نمودیم صورت آن چنین باشد زنی که اول بار حیض آمده است ده روز خون دید و شش ماه طهر و بعد از آن خون دائم
روان شد عدت خود را تمام نکند تا نوزده ماه و سه ساعت کم زیرا که عدت آن سه حیض و سه طهر تمام میشود در صورت مذکور حیض او
ده روز است و طهر او شش ماه یک ساعت کم مسئله اگر خون زن از اقل حیض که سه روز است کمتر باشد یا اکثر آن که ده روز
است زیاده شود یا از اکثر نفاس که چهل روز است بالا رود استحاضه باشد همچنین خونیکه از عادت زن که در حیض است یا در
نفاس تجاوز کند یا از عادت وی که در نفاس است بگذرد و از اربعین بالا رود استحاضه باشد مسئله اگر زنی را اول مرتبه
حیض آمده از ده روز تجاوز کرد و همیشه جاری شد در هر ماه ده روز حیض باشد و باقی استحاضه بود و همچنین اگر در نفاس اول از ۲۲
اربعین تجاوز کند و همیشه جاری شود در هر ولد تا چهل روز نفاس باشد باقی استحاضه بود مسئله اگر زن حامله خون دید
یا در وقت ولادت پیش از برآمدن ولد از خون ظاهر شد استحاضه بود مسئله نماز و روزه با خون استحاضه روا بود
و وطی جائز باشد مسئله اگر خون استحاضه یا خون بینی یا سلس بول یا حدث دیگر در یکوقت تمام از اوقات نماز فرض
فرصت نماز آن وقت ندارد صاحب آن حدث معذور گردد لیکن برای وقت هر فرض وضو کند و هر چه بخواهد از فرض و نفل در آن وقت
بآن وضو بگذارد و بمذهب امام شافعی نزدیک وی لازم برای هر فرض وضو جدا کند و نوافل را به تبعیت آن بخواند در برهان شرح مواهب الرحمن
است که در آغاز عذر شرط است که عذر در یکوقت تمام ممتد شود و فرصت ندهد که وضو کرده نماز تواند خواند و در بقای عذر
ثبوت عذر در هر وقت یکبار کفایت کند و در زوال عذر شرط است که در یکوقت تمام عذر ظاهر نشود و نیز در آنست اگر استحاضه را
در شستن جامه از برای هر نماز خلاف است بقول محمد بن مقاتل واجب است که برای هر نماز بشوید و بقول ابن سلمه واجب نیست
در آنست که اگر مصلی بحالی باشد که چون سجده کند زیر او جامه نماز نجس شود بقول ابو القاسم جائز است که بهمان حال نماز گزارد
و نیز در آنست که در نوازل می‌آرد کسیکه جراحت وی سائل باشد بر جراحت خرقه بست و آن خرقه زیاده از قدر درم

بچون آلوده شد و بهمان نماز خواند اگر بجای آن نشسته باشد اگر می نشست پیش از آنکه از نماز فارغ شود بار نجس میشد جایز است
که نشوید و اگر نه جایز نیست هو المختار و نیز دران است که کسیکه دنبلها دارد و بسبب سیلان بعضی معذور شده چون از
بعضی دیگر چیزی سایل شود وضو بشکند زیرا که این حدث حدث جدید است و نیز دران است کسی را که بسبب درد چشم اشک روان باشد در طب حکم
بود که جدید است برای هر وقت او را بوضو کردن امر کنند مسئله خروج وقت ناقض است مر وضو معذور را بخلاف امام ابو یوسف
و امام زفر زیرا که نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است
لیکن کسیکه پیش از زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نماز وی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول
وقت یافته شده است نه خروج آن مسئله اگر معذور در وقت نماز فجر وضو کرد جایز نیست که بآن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند
بنابر یافتن خروج وقت که آن ناقض وضو است بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است بنابر آنکه ناقض وضو بقول
وی دخول وقت است نه خروج **فصل نفاس** مسئله نفاس خونیست که بعد از ولد ظاهر شود اقل آنرا حد معین نیست و اکثر آن
چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است مسئله اگر زنی در شکم از یک شکم دو ولد آورد نفاس وی
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توامین گویند
مسئله چون بچه در شکم از اقل مدت حمل از شکم مادر بیفتد آنرا سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی یا ناخن و غیر آن
ظاهر شده است مادر او نفسا باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر مادر او کنیزک است
ام ولد گردد **باب الانجاس** مسئله اگر بدن مصلی یا جامه یا مکان او بنجاست مرئی ناپاک شود چون بآب یا بهر سیالی
که پاک باشد چنانکه سرکه و گلاب عین آنرا زائل کنند پاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقی ماند مسئله
اگر بنجس غیر مرئی ناپاک شود بسه بار شستن و هر بار افشاندن پاک گردد بشرطی که در سوم بار بقدر قوت در افشردن مبالغه
نماید و آنچه افشردن آن ممکن نباشد بسه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود بدانکه مراد از خشک کردن این است
که آب آن از تقاطر بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر بدن را سه بار متوالی شست پاک گردد
زیرا که توالی غسل در بدن بمنزله افشردن است مسئله اگر موزه بنجاست تندار ناپاک شد چون خشک شود و بمالیدن بر زمین
پاک گردد و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در تر آن نیز پاک شود و به یفتی مسئله اگر موزه
بنجاست غیر تندار ناپاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد مسئله اگر چیزی صیقلی ناپاک شد شستن پاک شود

۲۳

اگر مخرج منی پاک باشد چنانکه بول از مخرج تجاوز نکرده باشد یا بعد از بول استنجا بآب کرده باشد چون منی خشک شود بمالیدن نیز پاک گردد جامه باشد یا بدن بود و هو ظاهر الروایة و بروایة حسن بن زیاد بمالیدن پاک نشود بدن مسئله اگر شمشیر یا کارد و امثال آن که صیقل است ناپاک شد بستن پاک شود و نیز بمالیدن بر زمین یا بخرقه پاک گردد کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر زمین ناپاک شود شستن بآب ممکن نباشد یا دشوار بود چون یک شب آب جاری بماند پاک گردد چنانکه در حاشیه چلپی است

مسئله چون زمین ناپاک خشک شود و اثر نجاست نماند نماز بران جایز بود ولیکن تیمم بران جایز نبود مسئله اگر خشت مفروش و خانه و قصبی و درخت و گیاه که آنرا قطع نکرده اند ناپاک شد چون خشک شود و اثر نجاست نماند پاک گردد همچو زمین و هرچه از زمین مقطوع است بی شستن پاک نگردد

فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن

مسئله بول آدمی و خون روان و شراب و پس افکنده آدمیان و بول خر و گربه و موش و سرگین همه اینها چون اسپ و استر و سرگین گاو نجاست غلیظ است قدر یک درم از آن عفو باشد مسئله بول اسپ و بول حیوانی که خوردن آن حلال است و پس افکنده پرنده هائی که خوردن آن حلال نیست نجاست خفیفه است آلودگی بآن کم از ربع جامه عفو باشد مسئله اگر زیاده از قدر درم نجاست غلیظ و بقدر ربع جامه نجاست خفیفه ناپاک شود پاک کردن آن فرض بود و بقول بعضی مراد از ربع جامه ربع آن جامه است که نماز در آن جایز بود و بقول بعضی ربع موضع نجس است چون آستین و تیریز و امام ابو یوسف ربع جامه را وجب در وجب تقدیر کرده است

مسئله در نجاست غلیظ معتبر قدر درم است و در غیر سیال قدر آن که مقدار کف دست باشد از داخل مفاصل انگشتان است

مسئله خون ماهی نجس نیست زیرا که بعد از خشک شدن سپید میشود و خون سیاه میگردد و کذا فی حاشیة الچلپی است

مسئله لعاب استر و حمار مشکوک است پس شی پاک بآن نجس نشود زیرا که طهارت آن بشک زایل نمی شود

مسئله اگر باد یا جز آن رشاشهای بول چون سر سوزن برخاست و بر بدن یا جامه مصلی رسید شستن آن واجب نشود زیرا که احتراز از آن دشوار باشد چنانکه در حاشیه چلپی است و در جامع الرموز میگوید اگر آن رشاشها نمودار میشود و جمع کردن از قدر درم زیاده میگردد شستن آن واجب باشد و نیز در آن است که این در غیر آب است اما اگر در آب بقدر سر سوزن رشاش بول افتاد آب را نجس گرداند و هو الاصح مسئله اگر آب بر نجاست گذشت نجس شود و اگر نجاست بر آب گذشت آب را نجس سازد مسئله خاکستر نجس نجس نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نجس باشد مسئله اگر خر و گوشت و مانند آن در نمکدان افتاد و نمک شد پاک شود و حلال گردد مسئله اگر آستر جامه نجس شود

و مندرس نباشد نماز بران جائز بود اگرچه اطراف آن را دوخته باشد و بقول حلوائی اگر اطراف آنرا دوخته باشد نیز
امام ابو یوسف نماز جائز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر یکجانب لته نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود و بقول بعضی
اگر لته کلان باشد چنانکه به برداشتن یکجانب دیگر نجنبد جائز بود و در غیر آن جائز نبود مسئله اگر جامهٔ پاک را در جامهٔ نجس که تر
بود پیچیدند و رطوبت آن در جامهٔ پاک ظاهر شد نماز بران جائز بود و اگر آنکه رطوبت آن بحدی شد که بفشردن آن ازان آب تقاطر
شود یعنی قطرات خورد از جامه ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند و بگذاشتن معدوم شوند کذا فی البرهان مسئله
اگر جامهٔ تر را بر زمین خشک که آنرا بسرگین گل کرده باشند انداخته بران نماز خواند جائز باشد مسئله اگر طرفی از جامه پلید شده
بود فراموش شد و طرف دیگر را ازان بی تحری بشست نماز بدان جائز بود زیرا که دشستن طرف جامه بتحری شرط نیست مسئله
اگر در وقت مالیدن خرمن خران یا گاوان در گندم بشاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی ازان بکسی بخشند تمام پاک شود
زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام جانب است چون احتمال طهارت در هر دو طرف شد بنا بر [illegible] این احتمال حکم پاک شد مسئله استنجا
کردن از آنچه از پیش یا از پس آید بسنگ یا بکلوخ یا بمانند آن هر قدر که پاک شود سنت است و در ان عدد مسنون نیست خلاف امام شافعی که نزد وی
بسه عدد سنت است مسئله در ایام گرما بسنگ اول و سیوم ادبار کند و بسنگ دوم اقبال نماید و در ایام سرما بسنگ اول و سیوم اقبال کند و
بسنگ دوم ادبار نماید زیرا که مبالغه در پاکی در [illegible] و ابلغ آنست که بسنگ اول اقبال کند و آنکه در گرما ادبار گفت بنا بران در ایام گرما
خصیتین در بران مینابد پس اقبال احتمال آلوده شدن آن خواهد بود و زن همیشه بسنگ اول ادبار کند تا فرج او ملوث نشود
چه در حق او گرما و سرما برابر باشد مسئله استنجا بآب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن ادب است چون خواهد که استنجا بآب کند
اول هر دو دست بشوید بعد ازان مخرج را بمبالغه سست نماید و بباطن یک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید و شستن
آن بسر انگشتان روا نبود چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید اگر نجاست از مخرج خود قدر درم تجاوز کرده باشد شستن آن
فرض شود نزد شیخین و بقول امام محمد اگر با مخرج زیاده از قدر درم شود شستن آن نیز فرض باشد مسئله باستخوان و سرگین
و بدست راست استنجا روا نبود مسئله روی بقبله آوردن و پشت بجانب آن کردن در قضای حاجت مکروه بود در صحرا بود یا در آبادانی
باشد بخلاف امام شافعی که نزد وی در آبادانی روا بود کتاب الصلوة مسئله اول وقت نماز فجر از صبح عریض بود تا طلوع
آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا آنکه سایهٔ هر چیزی دو چندان شود بجز سایهٔ اصلی که در وقت زوال
بود و بقول صاحبین و امام شافعی و در یک روایت از امام تا آنکه سایهٔ هر چیزی یکچند شود بجز [illegible] آن

سوای سایه که در وقت زوال باشد و طریق شناختن سایهٔ زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه هیچ جانب آن بلند
و نشیب نباشد تا اگر بران آب ریزند بهر جانب یکسان جاری شود بعد ازان بران زمین دائره کشند آنرا دائرهٔ هندیه نامند
زیراکه علماء هند آنرا وضع نموده اند و در وسط حقیقی آن دائره چوبی بقدر ربع قطر دائره که ایستاده باشد بایستانند
چنانچه سر آن از هر نقطه از محیط دائره متساوی باشد و آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایهٔ مقیاس
بیرون دائره خواهد بود و هرچند که آفتاب بالا تر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دائره داخل شود و این موضع دخول را
علامت باید گذاشت چون نصف نهار رسید جدا می رسد بعد از زوال زیاده شود و از دائره بیرون آید بر موضع خروج سایه علامت
باید نهاد و از وسط قوس دائره که در میان هر دو علامت است خطی راست تا مرکز دائره باید کشید همین خط خط نصف نهار باشد
هنگامی که سایه مقیاس برین خط رسد نصف نهار معلوم شود و سایهٔ این وقت سایه نصف نهار باشد و همین است که سایهٔ اصلی
گویند و این سایه در شهرها متفاوت باشد چون سایه مقیاس ازین خط زائل شود اول وقت ظهر در آید و آخر آن
روایتین چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر از آخر وقت ظهر است بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب
از غروب آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول صاحبین سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی
بر قول صاحبین است و اول وقت عشا از غروب شفق است و اول وقت وتر از بعد ادای عشا بود و آخر هر دو تا طلوع صبح صادق
مسئله وقت مستحب نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز گذاردن چنانکه چهل آیت یا زیاده ازان در وقت
توانند خواند تا اگر فساد وضو ظاهر شود اعاده آنقدر در وقت ممکن باشد مسئله در ایام گرما تاخیر ظهر مستحب است و در ایام سرما تعجیل آن
مسئله نماز عصر گرما و سرما تا آنکه تغیر آفتاب نشود تاخیر مستحب است و در عشا تا ثلث شب و در وتر تا آخر شب اگر آنکه توفیق
بیداری شدن آن داشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است مسئله در روز ابر در نماز عصر و عشا تعجیل مستحب است و در غیر آن دو
تاخیر مسئله در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جائز نباشد
مگر ادای عصر که آن وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این در ترجمه مذکور است مسئله چون امام ابوحنیفه بر الفاظ
نماز فوتی نماز جنازه و سجده تلاوت در آن وقت مکروه باشد مسئله بعد طلوع صبح ورای سنت فجر نفل مکروه باشد و بعد
عصر و مغرب نفل مکروه بود بخلاف فوتی نماز جنازه و سجده تلاوت که در ان هر دو وقت مکروه نباشد مسئله دو نماز را
در یک وقت جمع نمودن روا نبود مگر حاجیان را در عرفه عصر در وقت ظهر و مغرب در وقت عشا روا باشد چنانچه در باب حج بیان کرده شود

26

مسئله اگر زنی در وقت عصر یا عشا از حیض پاک شود غیر آن عصر یا عشا بر وی لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
عصر یا ظهر و عشا یا مغرب لازم آید زیرا که نزدیک وی ظهر را با عصر یک وقت است و مغرب با عشا وقت دیگر از آنست که در سفر
جمع کردن نماز وی جائز بود مسئله اگر از وقت مقدار تحریمه باقی مانده بود که کودک بالغ گشت یا کافر مسلمان شد قضای آن وقت بر وی
لازم شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیض پاک گشت بر وی قضای آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی باب الاذان
مسئله اذان از برای فرائض پنج و جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست الا که پیش از وقت
گفته شد در وقت ادا کنند تا سنت ادا شود مگر نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان در نصف آخر
از شب روا باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن مسنون است
مسئله موذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب موذنان دریابد و قادر باشد بر آنکه اذان را در وقت آن بگوید کذا فی
البرهان و در آن آنکه مستحب است که موذن صالح باشد و تقی بود و عالم سنت باشد لقول النبی صلعم لیوذن لکم خیارکم الحدیث
مسئله موذن در وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و سر دو انگشت شهادت را در هر دو گوش کند و ترتیل اذان گوید یعنی کلمات اذان را
از یکدیگر قطع کند با هم متصل در هم نگوید مسئله در اذان لحن نکند یعنی در حروف آن و در حرکات و سکنات از برای تحسین صوت
کم و زیاده نگوید اما تحسین صوت که در آن تغیر و تبدیل نباشد مستحسن است مسئله در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی
که نزدیک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار بگوید اول هر دو را دو بار پست بعد از آن هر دو را
دو بار بلند کذا فی جامع الرموز مسئله چون موذن بحیعلتین رسد روی خود را در جانب راست و چپ چنانکه مشهور است بگرداند و اگر
داند که بمقدار اعلام حاصل نخواهد شد در جانب راست روی خود را از دریچه بر آورده حی علی الصلوة بگوید باز در جانب چپ رفته
سر از دریچه بر آورده حی علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است مسئله بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر
من النوم بگوید مسئله اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر کلمه را یکان یکان بار بگوید مگر قد قامت
الصلوة را مسئله اقامت را بسرعت بگوید یعنی کلمات آن را متصل با یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد فلاح دو بار
قد قامت الصلوة زیاده کند مسئله در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند مسئله اگر بعد از اذان
تثویب کرد باکی نباشد و متاخران تثویب را مستحسن داشته اند و آن اعلام بعد اعلام است مسئله در میان اذان و اقامت بنشیند و توقف کند
مگر در وقت مغرب که اینجا متصل اذان و اقامت گوید مسئله برای قضای فائته اذان و اقامت هر دو گوید و اگر فوائت بسیار باشند برای

اول هر دو بگوید و بعد آن هر واحد از تو آمی اگر با قامت اکتفا کرد جائز بود مسئله اذان محدث جائز باشد و اقامت او مکروه
و اگر محدث یا جنب اذان و اقامت گفته اذان جنب را اعاده کنند زیرا که تکرار اذان در آغاز بان معهود است بنابر آنکه احتمال است
که بعض ایشان نشنیده باشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضران است مسئله اذان زن و مست و مجنون مکروه است
و مستحب است اعاده آن مسئله اگر مسافر یا کسیکه در مسجد بجماعت نماز میگذارد و اذان و اقامت را ترک کند مکروه باشد اما اگر مسافر
با قامت اکتفا نمود جائز بود مسئله اگر مسافری یا کسی دیگر در خانه خود نماز میگذارد و اذان و اقامت هر دو را ترک نمود
قبول است مسئله اگر در مسجد محله او اذان و اقامت گفته باشند جائز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان و اقامت گفته باشند
حکم مصلی در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی مسافر باشد مسئله چون مکبر در اقامت حی علی الصلوة گوید امام و قوم همه
برای نماز استاده شوند و چون بقد قامت الصلوة رسد امام در نماز شروع کند باب شروط الصلوة یکی از شرطهای نماز
پاکی تن است از نجاست حقیقی و حکمی دوم پاکی جامه سوم پاکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقبال قبله ششم نیت
بدل که فلان نماز میگذارد مسئله عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت کنیزک مثل عورت مرد است مگر شکم و پشت او که
نیز عورت است و عورت حره تمام تن است مگر روی و کف دست و هر دو قدم او عورت نیست ۲۹ مسئله کشف ربع
هر عضویکه عورت است منع میکند جواز نماز را چون ربع شکم یا ساق یا ران یا دبر یا ذکر یا خصیتین یا موی زن الا آنکه مستور باشد و ... معفو
و موی سر عضو دیگر عضو است و خصیتین عضو دیگر است مسئله هر که جامه پاک ندارد و مزیل نجاست نمی یابد با جامه ناپاک
نماز بگذارد و آن را اعاده نکند مسئله اگر برهنه نماز خواند و ربع جامه او پاک است نمازش روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک است
افضل آن است که نماز را با جامه بخواند و اگر برهنه خواند جائز بود مسئله هر که جامه ندارد مستحب است که نماز را نشسته یا ایستاده
بخواند اگر ایستاده برکوع و سجود خواند جائز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر استقبال قبله خایف باشد بهر جهت که تواند
روی آورد و نماز بگذارد مسئله هر کرا در قبله اشتباه شد و کسی نیست که از وی پرسد تحری نماز بخواند و اگر بعد فراغ خطا
ظاهر شد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطا شد یا رای وی برگشت بگردد و نماز را تمام کند مسئله کسی اگر قبله
مشتبه شد و بی تحری نماز خواند روا نبود و اگرچه جانب قبله خوانده باشد زیرا که قبله او جهت تحری وی است مسئله اگر در شب تاریک
قوم با تحری نماز را بجماعت خواندند هر و بعد بجانب تحری خود روی آورد و هیچ یک از حال امام واقف نیست نماز همه جائز
مگر نماز کسیکه در میان نماز معلوم کند حال امام را و با وجود آن با امام مخالفت کند یا کسیکه از امام مقدم باشد

باشند یعنی طی شود او را که از امام متقدم بوده است کذا فی جامع الرموز مسئله میان نیت و تحریمه بچیزیکه مانع الصلاة
باشد چون کلام و جز آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل و بزبان اگر در فصل مسئله در نماز فرض
تعیین فرض در نیت شرط است و در نوافل و سنت و تراویح نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدی را نیت نماز امام و نیت اقتدا
بآن فرض است باب صفة الصلوة مسئله یکی از فرائض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن یا چیزیکه قائم
مقام آنست بدانکه تحریمه نزدیک ما شرط نماز است لقوله تعالی و ذکر اسم ربه فصلی و نزدیک امام شافعی رکن است
و دست برداشتن در تحریمه سنت است دوم قیام سیوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود به پیشانی و بینی و اقتصار بر یک
امام بی عذر به بینی کفایت کند بخلاف صاحبین و فتوی بر قول صاحبین است ششم قعده اخیره بقدر تشهد هفتم خروج بصنع
خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه و قعده
اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب درین هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما در اخیره
آنست که قعده اولی سنت است و دوم واجب است در هدایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم واجب است لیکن
مصنف این روایت را نیاورد بنابرانکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخوان التحیات لله واجب میکند
فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و دوم بلکه واجب میکند در هر دو و چون هرگاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد
قعده اولی نیز واجب باشد نه سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت
وتر هشتم تکبیرات هر دو عید نهم تعیین قراءة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمانینت در قومه و جلسه بخلاف
امام ابو یوسف و امام شافعی که نزدیک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود
بمقدار یک تسبیح و مراد از طمانینت آرامیدن جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن و آهسته خواندن
در جای آهسته خواندن مسئله غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد
و انگشتان را بحال خود گذارد و هر دو نر انگشت هر دو نرمه گوش را مساس کند و تکبیر گوید و زن در تکبیر هر دو دست را
تا هر دو کتف بردارد مسئله اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود مسئله
اگر تکبیر بپارسی گفت یا قراءة بپارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بپارسی گفت جائز بود و اگر بجای تحریمه اللهم اغفر لی
گفت روا نبود و در نماز در نیاید کذا فی الهدایه زیرا که بجای تکبیر ذکری که مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند جائز

است و اگر مخلوط بد عا باشد جائز نیست مسئله بعد از تکبیر هر دو دست زیر ناف به بندد و دست راست را بر دست

چپ بندد در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید بدانکه هر قیام که ذکر مسنون باشد

دست به بندد و قیامیکه دران ذکر مسنون نبود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانک اللهم و بحمدک

و تبارک اسمک و تعالی جدک ولا اله غیرک بخواند و توجیه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا

آخر آیت بعد از تحریمه نخواند مسئله بعد از ثنا تعوذ گوید بدانکه تعوذ تابع قراءت است تابع ثنا نیست و ... قراءت

تعوذ بخواند و موتم را چون قراءت نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است چون تکبیرات عیدین ثنا

است باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد یا بقراءت متصل شود مسئله بعد تعوذ تسمیه گوید و میان سوره و فاتحه تسمیه نخواند

مسئله ثنا و تعوذ و تسمیه آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزد وی تسمیه را بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است

نزد یک ما نیست زیرا احادیث صحاح وارد اند در آنکه پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیه و خلفاء الراشدین افتتاح بالحمد لله

رب العالمین کرده اند مسئله بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد ولا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نماز جهریه در

آمین گفتن با امام متابعت کند بعد ازان تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع هر دو دست بر هر دو زانو اعتماد کند و انگشتان هر دو دست را

در اعتماد کشاده دارد و پشت را هموار کند و سر را برابر پشت دارد و سه مرتبه یا زیاده ازان تسبیح گوید بعد ازان سمع الله لمن

حمده گویان سر از رکوع بردارد و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست ایستاده شد تکبیر گویان

بسجده رود و اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد ازان هر دو دست بعد ازان روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه

هر دو دست او مقابل هر دو گوش او باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از شکم دور دارد و

ازران دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده ازان سجده تسبیح گوید مسئله اگر بر

پیچ دستار یا بر ثوب فاضل سجده کرد جائز بود و اگر بر چیزی که حجم آن معلوم نیاید و جبهه بر آن قرار نگیرد سجده کردن روا نباشد

و اگر جبهه قرار نگیرد روا نبود مسئله اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز او شریک است سجده کرد جائز بود

و بر پشت غیر آن نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود مسئله زن در سجود شکم را با ران متصل سازد مسئله بعد از

سجده تکبیر گویان سر بردارد و بدرست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و درین سجده نیز سه بار یا زیاده ازان تسبیح گوید

باز تکبیر گویان سر از سجده بردارد باز هر دو دست و بعد ازان هر دو زانو را بردارد و قعده نکند و بر زمین اعتماد ننماید و بر پا ایستاده شود

بخلاف امام شافعی که وی قعده را سنت میگوید و جلسه استراحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند مگر
آنکه ثنا و تعوذ دران نگوید و دست بر ندارد چون رکعت دوم را تمام کند پای چپ بگستراند و بران بنشیند و پای
راست را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دست را بر هر دو ران نهد و انگشتان
هر دو دست را جانب قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی بخنصر و بنصر عقد کند و بوسطی و ابهام حلقه نماید چون
بکلمه شهادتین رسد بسبابه اشارت کند چنانچه از بعضی علمای ما نیز منقول است و تشهد ابن مسعود بخواند و در قعده اولی بران زیاده نکند
و در نماز فرض در دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسند کند و اگر به تسبیح بسنده کرد
یا خاموش ماند جائز باشد و اول افضل است بعد چون رکعات تمام کرد همچو نشستن اولی نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده
اخیره تورک سنت است و در نماز صبح و قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ بنشیند هر دو پای را بجانب راست برآرد مسئله در قعده
اخیره بعد تشهد مذکور درود و دعاهای ماثوره یا مشابه قرآن بخواند و از دعاها که مشابه کلام الناس باشد احتراز کند پس آنچه
از مردم سوال کنند از خدای تعالی بخواهد چون از ادعیه فارغ شود بجانب راست به نیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی
و فرشته سلام گوید بعد ازان بجانب چپ به نیت کسیکه در آنجانب بود سلام دهد و مقتدی در جانب امام نیز کند و اگر مقتدی عقب ۱۴۴
امام باشد در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیراکه اشاره و
کافی است و بقول بعضی به نیت سلام اول بسنده نماید **فصل فی القراءة** مسئله در نماز جمعه و نماز فجر و در دو رکعت
اول از مغرب و عشا را امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا گذارد و منفرد در ادای فجر باشد و در قضا واجب است که خفیه بخواند
مسئله ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافته اسماع نفس خود است هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس
خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هرچه تعلق به نطق دارد چون طلاق و اعتاق و استثنا و جز آن ادنی
مخافته دران اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس او نشنید طلاق
واقع نشود و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و انشاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا
جائز نباشد مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است در آن جهر خواند
و اگر فاتحه در دو رکعت اول ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیراکه دران فاتحه خوانده پس اگر قضا کند در یک
رکعت تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسئله فرض از قراءة مقدار یک آیت خواندن است هرکه بهمان اکتفا کند گنهگار شود

زیراکه ترک واجب کرده باشد مسئله قراءة مسنون در سفر که بسرعت باشد فاتحه است و هر سورتیکه بخواند و در سفر امن در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحسن است و در عصر و عشاء اوساط مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج است تا سوره لم یکن و از لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحسن بود مسئله تعیین سوره در نماز بر وجهی غیر آن را در آن نخواند مکروه باشد مسئله موتم در نماز خاموش باشد و بشنود و اگر چه امام آیت ترغیب یا ترهیب بخواند قال الله تعالی اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و قال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا و اذا قرأ فانصتوا و قال علیه السلام من کان له امام فقراءة الامام قراءة له و قال علیه السلام ما لی انازع فی القرآن و آنکه موتم بخواند و امام خود خلاف مذهب صحیح باشد زیراکه وضع آنست که امام بخواند و موتم بشنود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله مردم در وقت خطبه خواندن امام خاموش باشند و بشنوند اگر چه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیه صلوا علیه و سلموا بخواند از زبان خفیه درود بفرستند

فصل در جماعة مسئله جماعت سنت موکده است قریب بواجب لقوله علیه السلام الجماعة من سنن الهدی لا یتخلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکده است لهذا آنرا سنت گویند نزد یک امام شافعی فرض کفایت است و نزد یک بعضی اصحاب امام شافعی و نزد یک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض عین است چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون در احکام مذکور همه برابر باشند کسیکه قراءة او اصح باشد اولی بود و اگر در قراءة نیز برابر باشند پرهیزگار تر از دیگران اولی بود بعد آن کلانتر از دیگران باشد مسئله امامت بنده و اعرابی و فاسق و اعمی و مبتدع و ولد الزنا جائز بود و مکروه باشد مسئله جماعت زنان که امام ایشان مرد نباشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کردند باید که امام ایشان در میان ایستاده شود مثل امام مردان پیش نرود مسئله زنان جوان را بهر نماز بجماعت مردان حاضر شدن مکروه بود و پیر زنان را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نمازها جائز بود مسئله اقتدا متوضی با متیمم جائز باشد زیراکه تیمم طهارت مطلق است یعنی مقید بوقتی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک امام محمد و نزد یک امام اعظم از خلفاء آب است مسئله اقتدا کسیکه پای او شسته است با کسیکه بر موزه مسح کرده است روا بود زیراکه موزه از سرایت حدث بپای مانع باشد و اگر چه بموزه مسح باک شود مسئله جائز است که ایستاده بنشسته اقتدا کند جائز بفعل

رسول صلی الله علیه وسلم دست بسته در آخرین نماز آن سرور علیه السلام چنانکه در حاشیه الجلبی است مسئله اقتداء مومی
با مومی و متنفل با مفترض روا بود و اقتداء مرد با زن و کودک جائز نباشد زیرا که تاخیر زنان بنص ثابت شده است و کودک متنفل
است مسئله اقتداء طاهر با معذور و قاری با امی و مستور با برهنه و غیر مومی با مومی و مفترض با متنفل روا نبود زیرا که بنای
قوی با ضعیف جائز نباشد مسئله اقتداء مفترض با مفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتداء شرکت است و آن با اتحاد و یگانگی
باشد مسئله امام قراءة دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج و ضعفا باشند و نیز قراءة در رکعت اول از رکعت
دوم دراز کند مگر در نماز فجر مسئله اگر مقتدی یکی باشد امام او را در جانب راست برابر خود ایستاده کند و اگر زیاده بود
خود پیش رود و مقدم ایستاده شود مسئله اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن
نماز مقتدی بود پس فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد مسئله در عقب امام اول مردان ایستاده شوند
بعد از آن کودکان بعد از آن خنثان بعد از آن زنان مسئله اگر زن در پهلوی مردی حائل با امام اقتدا کند و زن
محل شهوت باشد و در نماز هر دو شریک بودند و امام نیت امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شود و اگر امام نیت امامت زنان
نکرده است نماز زن باطل گردد و اگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است بلکه در پیش نماز وی جائز بود و اگرچه امام نیت امامت زنان نکرده
باشد بلکه وجه جواز آن موقوف بر نیت امام باشد مسئله اگر قاری با امی اقتدا کرد یا امی را خلیفه گرفت نماز هم فاسد شود
اگرچه در رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءة فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقراءة لیکن
قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود و در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری هست لقوله علیه السلام قراءة الاولین قراءة
الاخرین و از امی هر دو قسم قراءة مفقود است پس نماز وی بازای قدرت بر قراءة بسبب جهد قاری فاسد باشد و
چون نماز امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه الجلبی است باب الحدث فی الصلوة
اگر مصلی را در اثنای نماز حدث رسید جائز است که وضو کرده بر آن نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود و اگرچه بعد از
تشهد حدث رسید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بعد از تشهد نماز تمام شود و نزدیک امام شافعی اگر در نماز حدث رسید
نماز باطل گردد مسئله اگر امام را حدث رسید خلیفه کرد [illegible] وضو کرده [illegible] بجای نماز خود را تمام کند
[illegible]
[illegible]

و درجهی وضو نماز را تمام کند یا در جای نماز خود تمام نماید مسئله اگر شخصی در نماز دیوانه شد یا بیهوش گشت یا محتلم
گردید یا آنکه از نقص عضوی باشد و تحلیل نکرده دید یا قهقهه خندید یا دانسته حدث کرد یا بر جامه یا بر بدن او بر یاده از قدر درم
نجاست افتاد یا از چیزی افتاده خون جاری شد یا بگمان آنکه حدث رسید از مسجد برآمد و معلوم شد که طاهر بود یا در خارج مسجد
بگمان آنکه حدث رسید بیرون رفت و حدث نبود نماز را از سر گیرد زیرا که باین حوادث بنا بر تقدیر وقوع نماز باطل شود و آنکه در حدیث
است که من قاء او رعف فی صلوته فلینصرف ولیتوضأ ولیبن علی صلوته ما لم یتکلم در حق حدث است که وقوع آن اکثر باشد و اگر از
مسجد برآمده است یا در خارج مسجد از صفوف بیرون نرفته است بر همان نماز بنا کند مسئله اگر بعد از تشهد دانسته حدث کرد
یا قصد سخن گفت یا دیگر منافی نماز از وی بقصد شد نماز تمام شود زیرا که خروج بصنعه از وی حاصل آمد مسئله اگر
متیمم بعد از تشهد بر استعمال آب قدرت یافت یا ماسح ابتدا مدت مسح بر پای موزه کشید یا مدت موزه تمام شد یا امی قراءة
یاد گرفت یا برهنه جامه یافت یا مومی بر رکوع و سجود قادر گشت یا صاحب ترتیب نماز فائته یاد آید یا امام قاری امی را خلیفه
گرفت یا در نماز فجر آفتاب برآمد یا در نماز جمعه وقت عصر داخل شد یا عذر معذور زائل گشت یا بعد از نیکو شدن جراحت
جبیره افتاد درین دوازده صورت نزدیک امام نماز فاسد شود زیرا که خروج بصنعه نزدیک وی فرض است و آن موجود
نشد و نزدیک صاحبین تمام شد زیرا که خروج بصنعه نزدیک ایشان فرض نیست پس تمام کردن تشهد از نماز فارغ شود
مسئله اگر بعد از تشهد امام قهقهه خندید یا بقصد حدث کرد نماز مسبوق باطل گردد زیرا که در میان نماز وی مفسد نماز
واقع شد مسئله اگر امام بعد از تشهد سخن کرد یا از مسجد برآمد نماز مسبوق باقی بود زیرا که سخن و برآمدن از مسجد متمم نماز
امام است مفسد آن چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور است مسئله اگر امام پیش از آنکه ما یجوز به الصلوة خوانده باشد در قراءة بند
شد روا است که خلیفه گیرد و اگر بعد از خواندن ما یجوز به الصلوة خلیفه گرفت نماز امام فاسد شود زیرا که خلیفه گرفتن
عمل کثیر است و بعد از خواندن بقدر جواز نماز بآن ضرورت نیست مسئله اگر امام مسبوق را خلیفه گرفت روا باشد
و مسبوق نماز امام را تمام کند بعد از آن مدرکی را پیش کند و مدرک با قوم سلام گوید زیرا که اگر مسبوق سلام دهد
نماز وی و نماز امام اول اگر فارغ نشده باشد فاسد شود مسئله اگر در رکوع یا در سجده حدث رسید و وضو کرده بر آن
نماز بنا نمود واجب است که آن رکوع یا سجده را اعاده کند و اگر در رکوع یا در سجده یاد آمد که در رکعت اول یک سجده
ترک شده است و در همان وقت آن را قضا کرد مستحب است که آن رکوع یا سجده را نیز اعاده کند مسئله

اگر امام را حدث رسید و بنا و می ایک شخص است لیکن آنکه امام نیت خلاف وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که نیست از برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک بود بقول بعضی نماز امام فاسد شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بی امام میماند و چون امام او را خلیفه نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگرچه متعین است بخلاف مرد که آن از برای تعیین و حیثیت خلیفه شود

باب ما یفسد الصلوة و ما یکره فیها مسئله یکی از مفسدات نماز سخن گفتن است اگرچه بسهو شده باشد یا در جواب بود دوم سلام دادن است زیرا که سلام بسهو مفسد نماز نباشد بنا بر آنکه از جمله اذکار است سیوم جواب سلام بسهو باشد یا بقصد بود زیرا که جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن پنجم گریستن باواز بلند که بسبب درد یا مصیبت بود بخلاف آنکه از ذکر جنت یا نار باشد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عطسه یرحمک الله گفتن و در جواب خبر ناخوش انا لله و انا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله یا لا اله الا الله خواندن هشتم فتح کردن قراءة غیر امام خود را اما فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشایخ اگر بعد از خواندن امام خود ما یجوز به الصلوة یا بعد از انتقال کردن او بآیه دیگر فتح کرده است نماز فاتح فاسد شود و اگر امام گرفت نماز وی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچ کدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن دهم چیزی نجس بسجده کردن یازدهم آنچه از مردم توان خواست از خدا تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا نوشیدن سیزدهم عمل کثیر کردن بدانکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن بسوی دو دست احتیاج افتد و نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز نداند و علیه عامة المشایخ و نزدیک بعضی آنکه خود مصلی آن عمل را کثیر داند امام سرخسی گوید این بمذهب امام نزدیکتر است زیرا که دأب او تفویض است برای مبتلا به مسئله شخصی یک رکعت نماز گزارده بود در رکعت دوم بی آنکه دست بردارد تجدید تحریمه کرد اگر در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا تمام کند و رکعت اول در حساب باشد مسئله عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است با اختلاف اقوال مذکوره مسئله اگر کسی پیش مصلی در موضع سجود متصلی گذشت نماز مصلی فاسد نگردد لیکن گذرنده بزه کار شود بدانکه در موضع سجود تفصیل است در مسجد صغیر ... موضع سجود است و در مسجد کبیر و در صحرا نزدیک بعضی

موضع سجود نیست یعنی آن سجده میکند نزدیک بعضی بهر موضع که در وقت خشوع نظر افتد آنرا احکام موضع سجود داشت

پس اگر گذشت زیر دکان یا بالای آن شخصی نماز میگذارد و بعضی اعضای این ماره بعضی زانوی اعضای مصلی را

مقابل است بیانیست ثانی بزه کار شود اگر گذشته در موضع سجود نماز نیست باشد مسئله مسیله که در صحرا نماز می گذارد مستحبست

نزدیک موضع سجود مقابل یکی از دو چشم خود ستره استاده کند طول آن یک گز باشد و ستبری آن چون ستبری

انگشت میانه بود جایز نیست که ستره را پیش خود بغلطاند یا بجای ستره بر زمین خط بکشد مسئله اگر ستره در

پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی بگذرد یا خواهد که در میان ستره و مصلی رود آن شود جایز است

مصلی او را بتسبیح یا باشارت منع کردن و هر دو روا نباشد مسئله ستره امام مر مقتدی را کفایت کند اگرچه مقتدی

مسبوق باشد چنانکه در جامع الرموزست مسئله چون پیش مصلی را دیوار و غیره عدم مرور باشد روا است که

ستره را ترک کند **فصل** در مکروهات مسئله یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در جامه دوختنست که یا

بر سر یا بر کتف اندازد و هر دو طرف آنرا فرو گذارد و در قبا و مانند آن آنکه آنرا بر کتف اندازد و لیکن هر دو دست آنرا

در آستین در آرد یا هر دو جانب آنرا ضم کند دوم جمع کردن اطراف جامه که بخاک یا مانند آن آلوده نشود سیوم

بدن یا بجامه بازی کردن چهارم جمع کردن موی بالای سر یا پیچیدن آنرا و در آوردن اطراف آنرا در جوال

پنجم پیچیدن یا کشیدن انگشتان که آواز برآید ششم دیدن بجانب آسمان و جانب میلان سر اگرچه بگوشه چشم دیدن مکروه

بود هفتم دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم اندام شکستن دهم مانند سگ نشستن

چنانکه بر هر دو سرین بنشیند و هر دو زانو را ایستاده کند یازدهم در سجده بازو گستردن دوازدهم بعذر چهار زانو

نشستن سیزدهم ایستادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای صفه دکان یا بر زمین چهاردهم ایستادن مصلی عقب

تنهی که در آن فرجه باشد پانزدهم بودن صورت حیوان بالای سر مصلی یا در پیش او یا در برابر او اگر در عقب مصلی یا زیر پای او

باشد مکروه نبود مگر که در این امانت بود شانزدهم برای سستی و کاهلی سر برهنه نماز خواندن و اگر برای خشوع و فروتنی خواند

مکروه نبود هفدهم در جامهای بذله نماز خواندن که با آن جامها در مجالس بزرگان نرود هیژدهم برای دور کردن خاک پیشانی

مسح کردن نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم و کردن آیات و تسبیحات بدست شمردن مسئله

پوشیدن جامه که در آن صورت حیوان باشد مکروه نبود مسئله مکروهست ولی کردن بالای مسجد بول کردن سپردن

بران و مکروه است بستن در مسجد را مسئله در مسجد نقش کردن بگچ یا بچوب یا آب طلا مکروه نبود مسئله استادن امام
در مسجد سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد مسئله نماز گزاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میکند مکروه نبود
مسئله نماز گذاردن بر بساطی که در آن صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورتها صغیر که
از بعید ظاهر نشود مکروه نباشد و نیز صورتیکه سر آنرا محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم در نماز
مکروه نباشد مسئله بول کردن بر خانه که در آن برای نماز جای ساخته اند و آنرا محراب نموده اند مکروه نبود زیرا که بحکم مسجد
نیست باب صلوة الوتر والنوافل مسئله نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین و امام شافعی سنت است مسئله وتر سه
رکعت است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و نزد بعضی قول او یک رکعت است بیک سلام مسئله در هر سه رکعت
وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همچنین در رکعت سیوم پیش از رکوع تکبیر گوید و دست بردارد و قنوت بخواند و در غیر وتر نخواند
بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان در وتر
نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر بازی قنوت
نخواند و صحیح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود استاده باشد و بقول بعضی منتظر سجود بنشیند مسئله
پیش از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشا دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار
نیز سنت است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت مستحب است مسئله نوافل روز زیاده از
چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل است
مسئله در دو رکعت فرض و در جمیع رکعات وتر و نوافل قراءة فرض است مسئله لازم است اتمام نفلی که شروع در آن
کرده است بقصد اگرچه در وقت طلوع آفتاب یا غروب آن باشد نه آنکه در آن شروع کرده است بظن چنانکه گمان برد که
نماز ظهر نگذارده است پس شروع کرد در آن بعد از آن یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز که در آن شروع کرده است نفل
شد که اتمام آن لازم نیست اگر نقض کند مسئله قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی فساد
کند زیرا که اگر در شفعه اول فساد شده شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی فساد شده است قضا شفعه
اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جدا است و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت قضا کند
زیرا که معتبر نزدیک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر در نیت تعیین رکعات مکروه است

باتفاق دو رکعت قضا کند مسئله اگر چهار رکعت نفل بانیت کرده بود و در شفعه اول یا در شفعه ثانی یا در رکعت از شفعه
اول یا در یک رکعت از شفعه ثانی قراءت ترک کرد درین هر چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو
شفعه یا در شفعه اول و در یک رکعت از شفعه ثانی قراءت نخواند درین دو صورت نزد یک طرفین قضای دو رکعت واجب شود
زیرا که ترک قراءت در شفعه اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعه ثانی لازم نیاید بنابر آنکه در آن شروع صحیح نشده است و
نزدیک امام ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شود زیرا که بترک قراءة نزدیک وی تحریمه باطل نگردد پس شروع در شفعه
ثانی صحیح باشد و بترک قراءة قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعه اول و در تمام شفعه ثانی یا در یک رکعت از شفعه
ثانی قراءت نخواند درین دو صورت نزدیک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که بترک قراءة در یک رکعت از شفعه
اول نزدیک ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزدیک وی بترک قراءة در یک
رکعت تحریمه باطل شود مسئله اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود و بعد از تشهد شفعه اول نقض کرد قضا شفعه ثانی لازم
نیاید زیرا که در ان شروع نکرده است مسئله اگر در چهار رکعت نفل قعده اولی نه نشست بقیاس فرض شفعه اول
فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگرچه در نفل قیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید مسئله جایز است که
نفل را نشسته خواند اگرچه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر ایستاده شروع کرده کرده است که بی عذر بنشیند مسئله
جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حالت سواری در غیر جانب قبله گذارد و برکوع و سجود اشارت کند زیرا که
پیغمبر خدای صلوات الله و سلامه علیه در بیرون شهر چنین گذارده است و چون فعل آن سرور علیه السلام مخالف قیاس
بود بر مورد ان اقتصار شود مسئله اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از ان فرود آمد جایز است که بان
شروع تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول باشارت واجب شده بود برکوع و سجود ادا میکند
پس ادای ناقص بکامل باشد و آن روا است و در صورت عکس ادای کامل بناقص میشود و آن جایز نیست فصل در
قیام ماه رمضان مسئله در ماه رمضان بعد از عشا پیش از وتر یا بعد از وتر بیست رکعت تراویح بده سلام
سنت است و بعد هر تراویح بقدر ترویحه بنشیند و توقف کند بدانکه ترویحه چهار رکعت است و هر شفع را دو
سلام است و یک نشستن بعد چهار رکعت بعد آن مسئله یک ختم در تراویح سنت است برای کسل قوم آن را ترک
نباید کرد مسئله در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد در جامع الرموز می آرد که در غیر ماه رمضان وتر با جماعت

گذاردن مکروه است و در ماه رمضان جایز است اگرچه تراویح را بجماعت نگذارده باشد یا با امام دیگر گذارده باشد اما اگر چنین
را با امام نگذارده است در وتر با وی اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد کما فی المنیه بدانکه تراویح
سنت موکده است زیرا که خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر خوف
فرضیت فرموده است **فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقا** کسوف گرفتن آفتاب را گویند و خسوف
گرفتن ماهتاب را و استسقا طلب باران را **مسئله** چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان و اقامت
دو رکعت نفل با طول قراءة بخواند و قراءة را دران جهر نکند و در هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزد وی
در هر رکعت دو رکوع آرد و بعد از فراغ تا گشادن آفتاب دعا بخواند و اگر امام جمعه حاضر نباشد هر احد نماز را در مسجد تنها بخواند
مسئله نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه در آن جماعت نبود **مسئله** چون امساک باران شود نزدیک امام خلیفه یا نائب او باید
مردم شهر بعجز و شکستگی تمام پیاده در صحرا رود و از خدای تعالی باران بخواهد و ادعیه ماثوره بخواند و پیش از آنکه طلب کند
از برآمدن هر کسی بقدر حال خود صدقه برآرد و اگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبین امام با قوم دو رکعت
نماز نفل بجماعت بخواند و قراءة جهر کند و بعد از نماز بر زمین استاده مستقبل مردم دو خطبه بخواند و قوم تمام رو بقبله نشسته
و همچنین تا سه روز متوالی کند کذا فی جامع الرموز و باید که در وقت استسقا ذمی حاضر نباشد زیرا که آن وقت
رحمت است و ایشان مورد غضب الهی اند **باب ادراک الفریضه** **مسئله** شخصی در نماز فجر یا مغرب تنها شروع کرده
که اقامت گفتند قطع کند و بجماعت بگذارد اگرچه یک رکعت گذارده باشد زیرا که اگر رکعت دوم را ضم کند در فجر نماز وی
تمام شود و در مغرب اکثر گذارده باشد و للاکثر حکم الکل پس جماعت از وی فوت شود و بعد نماز پیش از فرض در
نفل گذارده باشد و آن مکروه است نزدیک ما **مسئله** شخصی در فرض چهار رکعتی تنها شروع کرده بود که مؤذن اقامت
گفتند نشکند و اقتدا نکند مگر آنکه رکعت اول را بسجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز با وی ادا کند تا دو رکعت
نفل شود بعد از آن قطع کرده بجماعت ملحق شود بدانکه در قطع اگرچه ابطال عمل است و خدای تعالی فرموده است و لا
تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد **مسئله** اگر در نماز
چهار رکعتی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفتند اندر رکعت چهارم نیز بگذارد و بعد از آن بنیت نفل با امام اقتدا کند
مگر در نماز عصر که نفل بعد از آن مکروه است **مسئله** اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که شخص از نماز از مسجد برآید مگر آنکه

نیز گذارده باشد با مقیم جماعت دیگر بود چنانکه موذن یا امام مسجد نگه باشد یا آن بود که بی اذان و تکبیر گذارده ترتیبا
نشوند یا مشغول گردند مسئله اگر وقت تنگ باشد در جماعت تکلفی نکرده و هست که پیش از آن در مسجد بیاید اگرچه تنها نشود
گذارده باشد زیرا که ثواب فضیلت جماعت خواهد یافت اگر امام مقیم جماعت دیگر بود و فرض گذارده باشد باید دیگر
خواند نیست بل اگر ثواب فضیلت جماعت مسئله کسی که نماز خود را تنها یا منفرد گذارده است گو نیست که از مسجد برآید اگرچه اقامت
آن وقت گفته باشد زیرا که نفل آن وقت کرده است مکروه است نفل شروع نیست مسئله کسی که می ترسد که اگر سنت فجر بگذارد امام
فجر به جماعت نخوانم پس سنت را ترک کند مگر آنکه امید دارد که یک رکعت به جماعت خواهم یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر آنکه با
فرض فوت شده باشد و نزد امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه تنها حس فوت شود با آنکه اگر سنت فجر با فرض فوت شود از طلوع
روز تا قضا کند و بقول بعضی بعد زوال نیز هر دو را قضا کند زیرا که چون شب تعریس پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شد بعد سنت
پیش از زوال قضا کرد و فرض را با اذان و اقامت جهر قرائت و به جماعت قضا خواند پس اینجا قیاس کرده ایم بقضای دیگر که فقط با
از قضای پیغمبر علیه السلام بقول آنی است اما چون سنت فجر از آن است اگر که است از قضای آن قضای باقی سنتها لازم
نیاید و از قضای آن به تبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت شود لیکن چون قضای تبعیت فرض پیش از زوال ثابت
شد قضای آن بتبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که قضا بر خلاف قیاس پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون ادراک ظهر
از فوت گمان کند سنت را ترک کند با امام ملحق شود و اگرچه بداند که ادای سنت جماعت خواهم رسید پیش از دو رکعت که بعد از
آنهاست قضا بگذارد مسئله غیر از سنت فجر و ظهر هیچ سنت قضا نکند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر رکوع کند
نماز ظهر را با جماعت بگذارد و یک رکعت از جماعت یافت جماعت نشود ثواب جماعت یابد مسئله کسی که بعد فراغ امام از جماعت مسجد
در خواست که فرض خود تنها ادا کند زیرا که بعضی و بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت و نفی است که فرض را بجماعت گذارد
و گفته است حسن بن زیاد کسی که فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن صحیح آنست که سنت ترک نکند
رسول علیه السلام سنت نماز را ترک نکرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه نمی ترسد که اگر سنت
در میان گذارد فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و بفرض ابتدا نماید مسئله اگر تکبیر در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش
از آنکه به رکوع رود امام از رکوع برخواست آن رکعت با امام حساب نکند و نزد امام زفر حساب کند مسئله گر مقتدی
پیش از امام به رکوع رفت و بعد رکوع رفت بود که امام به رکوع رسید نماز او جایز بود بخلاف امام زفر که نزدیک

۴۰

جائز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسد است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنا بر آنکه بنای بر فاسد فاسد باشد ما می گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرده باشد زیرا که برای صحت نماز مشارکت در یکچیز کفایت کند

باب قضاء الفوائت

مسئله اگر از شخصی نمازهای یک شبانه روز که پنج فرض و یک وتر است تمام فوت شده فرض است که بترتیب قضا کند و اگر بعضی فوائت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد مسئله هر که یاد دارد که وتر نگذارده است نزدیک امام فجر او جائز نباشد مگر آنکه اول وتر را قضا کند و نزدیک صاحبین جائز بود اگرچه وتر را قضا نگذارده باشد زیرا که نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز مسئله اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی وضو گذارده است و سنت و وتر را با وضو نزدیک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت تابع فرض است نه وتر زیرا که آن صلوة مستقله است نزدیک او و چون اعاده کرده است وتر را بر عم آنکه عشا را با وضو گذارده است ترتیب ساقط شد زیرا که چنین ادای وتر یاد نداشت که عشا بر ذمه من است و نزدیک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنا بر آنکه وتر نزدیک ایشان صلوة مستقله نیست مسئله ساقط کند ترتیب نزدیک ما سه چیز است یکی تنگ وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضای و ادای دو گنجایش ندارد هر قدر که وقت وفا کند با وقتی قضای نماید چنانکه اگر عشا با وتر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر پنج رکعت باقی نماند نزدیک امام وتر را قضا کند و فجر را ادا نماید و اگر ظهر و عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر هفت رکعت باقی نمانده باشد ظهر با مغرب قضا نماید دوم فراموشی چنانکه در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیمه بود یا بعد از کثرت کم شده باشد پس اگر از شخصی شش نماز یا زیاده ازان فوت شود جائز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع باشد اگر فرض دیگر از و فوت شود با یاد آن در وقت وسیع نیز وقتی جائز بود زیرا که بسبب نمازهای قدیمه که بر ذمه این است ترتیب از ذمه این ساقط شده است اگرچه بعضی آنرا گذارده باشد چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر آنکه تمام فوائت را قضا نخوانده و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر ماند ترتیب باز بگردد و امام سرخسی اول را اختیار نموده است و صاحب محیط بر همین فتوی داده است مسئله اگر شخصی را یکنماز فوت شده و با یاد آن پنج نماز ادا کرد همه فاسد شود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزدیک صاحبین فساد آن بر چیزی موقوف نبود و هو القیاس و نزدیک امام قضای فائته موقوف باشد پس اگر ششم را نیز با یاد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائته را قضا نمود وصف فرضیت آن پنج باطل گردد زیرا که از بطلان وصف فرضیت بطلان اصل نماز لازم نمی آید نزدیک امام محمد اصل نماز باطل شود و آنکه نزدیک امام فساد موقوف باشد بنا بر آنکه اگر موقوف نبود در رعایت ترتیب حرج کثیر لازم آید و آن باطل است

باب سجود السهو

مسئله اگر یک رکن بر

۴۱

بر رکن دیگر بسهو مقدم کرد چون رکوع قبل قراءة یا در رکن بسهو تاخیر نمود چون تاخیر از قیام رکعت سیوم بزیادتی بر تشهد اول
بر روایت از امام که اگر بر تشهد اول یک حرف زیاده کرد سجده سهو واجب شد و بقول بعضی بخواندن اللهم صل علی محمد سجده سهو لازم
باید لیکن معتبر نیست که بتاخیر مقداری که در آن یک رکن ادا توان کرد سجده سهو واجب شد یا یک رکن را بسهو مکرر کند چون دو رکوع
دیگر کیفیتی واجبی بسهو تغییر داد چون جهر قراءة در نماز خفیه در جامع الرموز آورد این مثال ترک واجب است مثال تغییر واجب
که تکبیرات عیدین قدر واجب کم و زیاده کند یا قراءة را در رکوع و یا در سجود خواند یا واجبی بسهو ترک نمود چون ترک قعدهٔ اول سجده سهو
واجب شد مسئله مقتدی بسهو خود هیچ گاه سجده سهو واجب نباشد و بسهو امام بر امام و مقتدی سجده سهو واجب شد و در حالیکه [illegible]
چون امام سجده سهو کند مقتدی را وی متابعت باید اگر امام سجده نکرد مقتدی نیز نکند مسئله مسبوق در سجده سهو امام متابعت کند
بعد از آن بقیه نماز که از امام نیافته باشد آنرا بخواند مسئله هر که بر قعده اول فراموش کرد تا آنکه نزدیک قعود است بنشیند و سجده
سهو نکند و اگر نزدیک بقیام است استاده شود و در آخر نماز سجده سهو آرد و اگر از قعده اخیره بسهو برخواست پیش از آنکه
سجده کند بنشیند و بعد تشهد سجده سهو کند و اگر رکعت پنجم را بسجده مقید کرد فرض وی نفل شود پس اگر بخواهد رکعت ششم را نیز بآن یکجا کند
اگرچه واجب نیست زیرا که نفل را که بقصد شروع نکرده است اتمام آن واجب نگردد مسئله اگر در قعده اخیر تشهد خوانده بعد از آن
بسهو برخواست تا آنکه رکعت پنجم را سجده نکرده است بنشیند و سلام دهد اگر سجده کرد فرض وی تمام شد پس رکعت ششم را نیز
بآن ضم کند تا هر دو رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجده سهو آرد زیرا که اگر رکعت ششم را ضم نکند و بعد رکعت پنجم سجده
سهو آرد بر وجه مسنون واقع نشود و اگر سجده سهو ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل بجای سنت ظهر ادا
نکند زیرا که رسول علیه السلام در سنت ظهر تحریمه جدا مواظبت کرده است و هر که در دو رکعت با امام اقتدا کند دو رکعت
واجب شود زیرا که بقصد شروع کرده است پس اگر بشکند قضای آن لازم آید و نزد یک امام محمد هر که در دو رکعت با امام ملحق شود
شش رکعت بیارد و اگر بشکند هیچ لازم نیاید مسئله اگر در دو رکعت نفل سهو افتاد سجده سهو کند و بعد از سجده سهو
نفل دیگر بران بنا نکند تا سجده سهو در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد جائز بود مسئله اگر شخصی در نماز سهو افتاد
[illegible] از نماز بنیت سجده سهو سلام داد و اگر بعد از سلام سجده سهو کرد بدان سلام از نماز نه برآید و هر که با وی بعد از سلام اقتدا
کرد [illegible] اقتدا درست نبود و اگر وی بعد از سلام خنده قهقهه کرد وضو نشکند زیرا که در میان نماز خندید و اگر [illegible]
از سلام [illegible] و اگر بعد سلام سجده سهو نکرد از نماز بیرون آید اقتدا کننده صحیح نشود و وضو نشکند

۴۲

دوگانه چهارگانه نگردد مسئله اگر در نماز سهو افتاد و بعد از تشهد اخیر به نیت قطع سلام داد جائز است که سجده کند
زیراکه نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمه او باقی است چون در نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک
افتاده است نماز را از سر گیرد و اگر بسیار می‌افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیراکه در استیناف حرج باشد و اگر بتحری هیچ جانب
روشن نشود اقل را اعتبار کند و در جاییکه آنرا آخر نماز خود گمان برد بنشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است
یا چهار رکعت بعد از سه رکعت بنشیند و تشهد خوانده برخیزد و رکعت چهارم کند زیراکه میتواند که آخر نماز بعد سه رکعت
باشد پس اگر ننشیند نماز فاسد شود زیراکه قعده اخیر فرض است باب صلوة المریض مسئله اگر شخصی بسبب مرض از استادن
نتواند یا مرض او در نماز حادث شده باشد یا پیش از نماز نشسته برکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز نتواند
نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را از اشارت رکوع فروتر کند و حاجت نیست که چیزی بلند را پیش روی نهد تا سجده
بران کند و اگر نشستن نیز متعذر شود بر پشت غلطیده بر دو پا بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند یا بر پهلو غلطیده چنانکه
روی بجانب قبله شود و باشارت نماز بخواند و اول اولی است و اگر اشارت سر نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند بچشم یا ابرو یا بدل
اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جائز
بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیراکه مقصود از نماز سجده است بنابرآنکه در نهایت تعظیم است و قعود از قیام بسجده نزدیکتر است
مسئله مریض باشارت نماز میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نماز میخواند و در میان
نماز بر قیام قادر گشت استاده شود و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بیعذر نشسته نماز خواند جائز بود
و در کشتی ایستاده بیعذر نشسته خواندن جائز نباشد مسئله اگر شخصی یک شبانروز تمام دیوانه یا بیهوش مانده واجب است که نمازهای آن روز را
قضا گذارد و اگر یک ساعت بران زیاده گذشت قضا بعضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون ششم نماز را
استیعاب کند قضا ساقط گردد باب سجود التلاوة مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشروط نماز میان دو تکبیر اما آنکه
تکبیر است بردارد ولیکن در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله
خواندن آیت سجده و شنیدن آن اگرچه بقصد نشنیده باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزد ما چهارده
است یکی در سوره اعراف دوم در سوره رعد سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مریم ششم سجده
اول سوره حج بخلاف امام شافعی که نزد وی سجده ثانی نیز سبب از سوره حج و آن قول الله تعالی است وارکعوا واسجدوا

پنجم جائیکه در قرآن کریم یا سجود متصل است مراد ازان سجده صلوتیه باشد ششم در سوره فرقان هشتم در سوره نمل نهم
سوره سجده دهم سوره ص نزدیک امام شافعی در ص سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزدیک امام شافعی
بقول ان کنتم ایاه تعبدون است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن مسعود را که آن
قول الله تعالی و هم لا یسأمون است زیراکه تاخیر در سجده جائز است نه تقدیم دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم در سوره
انشقت چهاردهم در سوره اقرا مسئله اگر امام آیت سجده خواند بر امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب شود و اگرچه مقتدیان
نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر هیچ یکی از قاری و غیر او که در نماز او ست امام باشد یا قوم او سجده
واجب نباید شد نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز مسئله
اگر مصلی در میان نماز خود از کسیکه در نماز او شریک نیست آیت سجده شنید سجده تلاوت واجب شود و چون از نماز فارغ شود
ادا کند و اگر در اثنای نماز ادا کرد اعاده نماید آن نماز را اعاده نکند مسئله اگر شخصی از امام قوم آیت سجده شنید
و با وی اقتدا نمود یا در رکعت دیگر با وی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجود امام
در همان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود مسئله
سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جائز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن خارج نماز است
چنانکه گذشت مسئله اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود باز همان
آیت را در نماز خواند یک سجده بسنده شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیراکه در صورت
اول غیر صلوتیه تابع صلوتیه میشود و اگرچه اتحاد مجلس است و در صورت ثانی جائز نیست که سجده صلوتیه در خارج نماز
ادا شود مسئله اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده کرد
خواه در آخر آن و در یک رکعت همین حکم است نزدیک امام ابو یوسف اگر در دو رکعت تکرار کرد نیز همین حکم است بخلاف
امام محمد مسئله اگر دو آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در دو مجلس تکرار شود دو سجده واجب شود مسئله اگر جائیکه در
حالت تنیدن ریسمان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را مکرر کرد هر خواندن سجده
تلاوت واجب است زیراکه تنیدن ریسمان و باختلاف شاخهای مجلس مختلف می شود مسئله اگر شخصی آیت سجده را در یک
مجلس مکرر خواند و سامع هر خواندن را در مجلس مختلف شنید بهر شنیدن بر سامع سجده تلاوت واجب شود

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود بدانکه اگر از یک کار

بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان مجلس

مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیرا که کنجهای خانه و مسجد در حکم یک مکان شد باشد مسئله اگر نشسته بر جوی است مجلس

مختلف نشود بخلاف در مخیره که انجا مختلف شود زیرا که در مخیره استادن در مجلس دلیل اعراض نباشد مسئله اگر شخصی تمام

سوره خواند و آیت سجده را ترک داد مکروه بود زیرا که با استنکاف مشتبه شود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره را ترک نمود

مکروه نباشد لیکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده ضم کند تا دفع توهم تفضیل شود

مسئله مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود **باب صلوة المسافر** مسئله کسیکه بقصد سه شبانروز راه بسیر اوسط

از خانهای شهر خود بیرون آید مسافر شود و سیر وسط در صحرا سیر شتر و پیاده معتبر است و بقول بعضی بیست و یک فرسنگ است

و بقول بعضی هجده فرسنگ است و علیه الفتوی و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اکثر ائمه خوارزم بر این فتوی داده اند

کما فی حاشیه شیخ الاسلام منقول عن الزاهدی و سیر وسط در دریا سیر اعتدال ریح است و در کوه آنچه مناسب کوه باشد مسئله

مسافر در تمام سفر وی رخصت است که چهار رکعتی را دوگانی گذارد و روزهای رمضان را افطار کند اگرچه سفر خود

عاصی باشد مسئله چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد اما اگر کم

از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا یا پس فردا چندین

ماه گذشت مقیم نشود مسئله اگر لشکر اسلام در زمین حرب آمد یا قلعه را در آن زمین محاصره کرد یا اهل بغی را در دار اسلام

در بیرون شهر محاصره نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد مسئله اهل خیمه‌های در خیمه‌های خود نیت

اقامت پانزده روز کنند مقیم شوند زیرا که نیت اقامه در صحرای از ایشان صحیح باشد بنابر آنکه اقامت اصل است پس

بانتقال ایشان از چراگاهی بچراگاهی باطل نشود و هو الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت از ایشان صحیح نباشد زیرا که

نیت اقامت صحیح نمیشود مگر در شهر یا در قریه مسئله اگر مسافر چهارگانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود

و آنچه زاید است نفل گردد لیکن بد کرده باشد زیرا که در آن تاخیر سلام است و شبهه عدم قبول است مر صدقه حق تعالی را و اگر در قعده

اول ننشست فرض وی باطل شود زیرا که قعده اول در حق او فرض بود بنابر آنکه باعتبار فرض او قعده اخیره بود که آن فرض

است ترک فرض شد باطل گردد مسئله اگر مسافر در وقت چهارگانی با مقیم اقتدا کرد چهارگانه را

۴۷۵

تمام کند زیرا که بتبعیت امام فرض او چهار رکعتی شود و بعد از وقت اقتدا جائز نباشد زیرا که چون وقت
گذشت فرض مسافر تغیر نشود مسئله اگر مقیم با مسافر اقتدا کند و مسافر قصر کند و مقیم تمام گذارد و چون
مسافر از نماز خود فارغ شود مستحب است که بمقتدیان خود اگر مقیم باشند بگوید نماز خود را تمام کنید که ما مسافریم مسئله
وطن اصلی مثل خود یعنی بوطن اصلی باطل شود اگرچه در ان دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی اهل و عیال
خود از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول آید بی نیت
اقامت مقیم نشود اما بسفر و بوطن اقامت وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود سفر کرد یا
شهری دیگر بنیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رود بمجرد دخول مقیم شود مسئله وطن اقامت
مثل خود یعنی بوطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت بنیت سفر برآمد یا بشهر
یا در قریه دیگر بنیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن
اصلی خود انتقال کرد وطن اقامت باطل شود چون باز در آن وطن بنیت سفر بگذرد تا اقامت پانزده روز نیت نکند مقیم نشود
مسئله اگر مسافر نماز های سفر در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائته حضر را در سفر قضا کند تمام کند باب صلوة الجمعة
مسئله وجوب جمعه را شش چیز شرط است یکی اقامت در مصر دوم صحت سوم آزادی چهارم ذکوریت پنجم عقل ششم بلوغ
هفتم سلامتی چشم هشتم سلامتی پای چنانکه در رفتن مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی در وی این شروط
موجود نباشد و در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا نماید از نماز فرض وی محسوب شود اگرچه بر وی واجب نبود مسئله
و ادای جمعه را شش چیز شرط است یکی شهر یا فنای شهر و در تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی مصر موضعی است که در وی
امیر و قاضی باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع که
بر ایشان جمعه فرض است در اکبر مساجد آن موضع جمع شوند نگنجند کذا فی شرح الوقایة الچلپی است و مصنف تفسیر ثانی را
بنا بر آنکه در احکام شرع فتور شده است و در اقامت حدود سستی ظاهر شده است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح
متصل مصر باشد چون موضع تاختن اسپان و جمع شدن لشکر و برآمدن برای تیر انداختن و دفن کردن مرده و گذاردن
نماز جنازه و مانند آن دوم سلطان یا نائب او که سلطان امر جمعه او را کرده باشد سوم وقت ظهر چهارم
وقت جمعه بیرون رود نماز آن نزدیک امام جمعه یک تسبیح است و نزدیک صاحبین ذکر طویل است که آنرا در عرف

سوی خطبه گویند و نزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر دو مشتمل بر تحمید و صلوة و وصیت به تقوی باشد و اول
مشتمل بود بر قراءة آیتی از قرآن و ثانی بر دعا کافه مؤمنان چنانکه معهود است و این نزدیک ما سنت است جماعت
که وراء امام سه مرد باشند پس اگر پیش از آنکه امام سجده کند مقتدیان بگریزند امام ظهر شروع کند مگر آنکه بعد از سجده
بگریزند یا سه مرد باقی مانده باشند ششم اذن امام مسئله جائز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه
بخواند و امیر موسم را جائز نبود و در عرفات هیچ یکی را جائز نباشد مسئله اگر مسافر یا مریض باشد در جمعه امام شود جائز باشد
بخلاف امام زفر که نزد یک وی جائز نبود زیرا که بر ایشان جمعه فرض نیست ما می گوئیم بعد از آنکه حاضر شدند و گذاردند
فرض ادا شود مسئله اگر معذور یا محبوس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد مکروه بود زیرا که جمعه جامع است پس غیر آن
بجماعت درین جائز نبود و نیست که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جا جمعه جائز نیست مگر آنکه شهر را دو جانب باشد
هر جانب بمنزل شهر بود چون بغداد و نزدیک امام محمد در یک شهر دو جا یا سه جا جائز بود اگرچه آن شهر را دو جانب نباشد
و گفته است مفتی الثقلین که قول صحیح از امام اعظم و امام محمد آنست که در یک شهر در مواضع کثیره جائز بود کذا فی حاشیة الحلبی
معذوران روز جمعه ظهر معذور بجماعت مکروه است با ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود مسئله اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه
گذارده باشد پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که بجمعه برسد نزدیک امام ظهر باطل شود اگرچه جمعه نیابد نزد صاحبین
باطل نشود مگر آنکه جمعه را بیابد مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اول بیع و آنچه از کارهای
دنیا از شنیدن نماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز مسئله چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن
و سخن کردن بر مردم حرام شود کذا فی شرح الحلبی و در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید
نماز و کلام حرام گردد مگر وقتی که خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید که در پیش منبر
قوم بنشینند و قوم بجانب امام روآرند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله روآرند و مؤذن مقابل امام ایستاده اذان دوم
بگوید بعد ازان امام بالای منبر ایستاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود مؤذن اقامت
بگوید بعد ازان امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کنند باب العیدین مسئله در روز فطر مستحب است که پیش از نماز
چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی بمالد و خوب ترین جامهای خود بپوشد و صدقه فطر ادا کرده
بجانب عیدگاه بیاید و در راه تکبیر آهسته بگوید و اگر آهسته گفته روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل نخواند

مسئله نماز عید بروایت امام بشرائط نماز جمعه واجبست و هو الاصح مگر آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محمد گفته است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود و بنا بر آنست که وجوب آن بسنت ثابت شده است مسئله اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود مسئله نماز عید دو رکعت است چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد آن فاتحه و سوره جهرا بخواند و تکبیر گویان برکوع رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقراءة کند بعد از آن سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست بردارد و ارسال کند کما فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر سه تسبیح فصل نماید چنانکه در کافی است و قوم در تکبیر با امام متابعت کنند مسئله چون امام از نماز عید فطر فارغ شود دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بیان کند مسئله اگر کسی نماز عید با امام نرسید قضا نکند مسئله اگر در روز فطر بسبب عذری نماز نگذارند روز دوم گذارند و اگر در روز دوم نیز عذر شد روز سوم جائز نباشد مسئله عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی تا گذاردن نماز نخوردن مستحب است اگرچه خوردن مکروه نبود و سوی مصلی رود و در راه عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیر تشریق و احکام اضحیه را تعلیم کند و گذاردن نماز عید اضحی تا ایام تشریق جائز بود و بعد از آن جائز نباشد مسئله آنکه در بعضی مردم در روز عرفه بمشابهت واقفان عرفات جمع شوند هیچ نیست یعنی از جنس هر چیزی که بران ثواب مرتب شود زیرا که وقوف در عرفات عبادت است و در غیر آن معلوم نیست که عبادت باشد مسئله تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بر مقیم مصر و بر کسی که بر او اقتدا کرده باشد و مسافر که بمقیم اقتدا کرده باشد واجب است و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق واجب گردد و به عمل مسئله موتم تکبیر را فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات این است الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

باب صلوة الخوف

مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم را دو طائفه کند یک طائفه را بجانب دشمن ایستاده کند و با طائفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعت بخواند و اگر مقیم باشد دو رکعت ادا کند بعد از آن این طائفه بجانب دشمن رود و آن طائفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام سلام دهد طائفه دوم مقابل دشمن شود و طائفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد از آن طائفه اول بجانب دشمن رود و طائفه دوم بیاید و نماز خود را با قراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طائفه اول دو رکعت بخواند و با طائفه دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت تر شود و مردم از توجه به قبله عاجز شوند

هر کدام تنها در سواری بهر جانب که تواند باشارت بخواند مسئله استقبال کردن و مشی نمودن و سوار شدن نماز فاسد شود

باب الجنایز

جنایز جمع جنازه است و جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیه الچلپی مسئله چون شخصی

نزدیک بموت شود سنت است که روی وی بجانب قبله کنند و او را بر پهلوی راست بخوابانند یا بر پشت بخوابانند و این مختار است

و کلمه شهادت تلقین کنند و در جامع الرموز آورده که کلمه شهادت را نزدیک وی بلند گویند چنانکه وی بشنود و او را امر بگفتن آن نکنند

چه در آن خوف باشد و چون بمیرد زنخدان او را ببندند چنانکه دهن وی بسته شود و چشمان او را بپوشند مسئله تخت میت را

یعنی آنکه میت را بر آن غسل دهند و بقول بعضی آنکه او را بر آن بمدفن برند و کفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار

یا پنج بار یا هفت بار خوشبوی کنند یعنی مجمر را گرد آن بگردانند و از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز و در برهان آورده

در سه وقت نزدیک میت خوشبوی بسوزند یکی در وقت برآمدن روح او و دوم در وقتی که او را غسل دهند سوم در وقتی که او را کفن بپوشانند

و جایز نیست که مجمر را همراه میت بمدفن برند یا در قبر او خوشبوی بسوزند مسئله چون مرده را برای غسل بر تخته آورند جامها را

از تن وی بکشند و عورت را بپوشند اول وضو کنانند بی مضمضه و استنشاق بیارند و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق

نیز بیارند و به آبیکه برگ کنار یا اشنان جوشیده باشد غسل دهند و اگر برگ کنار و اشنان نباشد بآب خالص غسل

دهند و سر و ریش او را بخطمی یعنی بگل خیرو بشویند طریق غسل آن است که اول میت را بر پهلوی چپ بغلطانند و بر پهلوی راست

آب بریزند چنانکه آب تا تخت وی برسد و زیر میت شسته شود و بعد از آن او را بر پهلوی راست بغلطانند و همچنان آب

بریزند و آنکه غلطانیدن بر پهلوی چپ مقدم کرده با برآنکه بدایت غسل از پهلوی راست شود بعد از آن میت را

بنشانند و شکم وی را بنرمی دست مسح کنند و اگر چیزی از شکم برآید آنرا بشویند و غسل او را اعاده نکنند بعد از آن بدن میت را

بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند و موی وی را شانه نکنند و نزدیک امام شافعی ناخن بگیرند و موی را شانه کنند

مسئله بر سر و ریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کذا فی جامع الرموز و بر مساجد کافور بمالند

فصل در تکفین میت

مسئله سنت کفن مردان سه جامه است ازار و پیراهن و لفافه اما ازار و لفافه از سر تا قدم باشد و پیراهن از گردن تا قدم

بود و پیراهن جیب و آستین نکنند و تریز نزنند و متاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج

جامه است ازار و پیراهن و دامنی و لفافه و سینه بند و در حاشیه چلپی است که طول دامنی دو گز باشد و عرض آن یک گز بقدریکه

آنرا بپوشند و طول سینه بند سه گز باشد و عرض آن از بغل زن تا زانو او بود مسئله کفن کفایت برای مردان

و ندبا سنت است از ازار و لفافه و برای زنان سه جامه ازار و لفافه و درع مسئله طریق پوشانیدن کفن آنست که اول
بر جنازه میت لفافه گسترانند بالای آن ازار را اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانیده بالای ازار خوابانند
از جانب چپ ازار پیچند بعد ازان جانب راست بعد ازان لفافه را نیز همچنان پیچند و اگر زن است بعد از پوشانیدن
پیراهن موهای سر دو حصه کرده از دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند بالای پیراهن خمار پوشانیده بعد ازان
ازار و لفافه بطریق مذکور پیچند و بالای آن سینه بند پیچند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد
کفن را از جانب سر و پا بربندند کذا فی البرهان فصل در نماز جنازه مسئله نماز جنازه فرض کفایه است یعنی اگر
مردم گذارند از دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند مسئله نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه و دیگر
در تحریمه دست بردارند بعد ازان ثنا گوید و سه تکبیر دیگر دست برندارد و بعد از تکبیر دوم درود فرستد و بعد از تکبیر سوم دعا خواند
و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد مسئله در نماز جنازه قرائت نبود و تشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزد ایشان بعد از تحریمه
ثنا و بعد ثنا فاتحه خواند مسئله برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سوم این دعا خواند اللهم اجعله لنا فرطا و اللهم اجعله لنا
ذخرا و اجرا و اجعله لنا شافعا و مشفعا و اگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا و اجعلها لنا ذخرا و اجرا و اجعلها لنا
شافعة و مشفعة و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان مسئله امام در نماز جنازه مقابل سینه میت
ایستاده شود زیرا که سینه محل نور ایمان است مسئله سزاوارتر بامامت سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است
و اگر قاضی نباشد امام محله است و اگر حاضر نباشد ولی میت است بترتیب عصبات و اگر باذن ولی دیگری امامت کرد
جائز بود و اگر بی اذن کرد ولی تواند که اعاده کند و اگر ولی امامت کرد غیر ولی را جائز نیست که اعاده کند مسئله اگر
میت را بی آنکه بروی نماز گذارند دفن کردند جائز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر آنکه ظن شود که آن میت پاره پاره شده باشد
نماز نیز منعقد کرده اند مسئله در حالت سواری نماز جنازه روا نبود زیرا که هر چند بظاهر دعاست و ارکان نماز دران موجود است
اما در حق تحریمه نماز است پس ضرورت ترک قیام دران جائز نباشد مسئله نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر آنکه میت
خارج مسجد باشد زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود و بقول بعضی اگرچه میت خارج مسجد بود
نماز جنازه در مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است مسئله چون بچه زاده بمیرد اگر بعد از زادن آواز کرد

باشد او را نام نهند و غسل دهند و کفن پوشانند و بروی نماز گذارند و اگر بعد از زائیدن اثر حیات ظاهر نشود غسل داده در جامه
پیچیده دفن کنند و بروی نماز نگذارند و هو المختار و در تسمیه وی اختلاف است لیکن مختار آنست که نام نهند کذا فی حاشیة الحلبی
مسئله اگر کودکی را در حرب بند آمد و کسی از مادر و پدر وی همراه نیست به تبعیت اسلام مسلمان نشود و اگر با مادر
و پدر است یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شود وی نیز به تبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل
است اسلام وی مقبول باشد پس در هر سه صورت چون وی بمیرد بروی نماز گذارند مسئله چون کافری بمیرد از دلی وی مسلمان نسبت
او را چون شستن نجاسات بشوید یعنی ابتدا بوضوء و تیامن نکند و بخرقه پیچید در مغاک نگاه بیندازند مسئله سنت است
که جنازه را چهار کس بردارند و آنکه نهی تو مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کتف راست خود با مقدم جنازه را
بعد از آن موخر آنرا بر کتف چپ خود جنازه را بسرعت برند نه بدویدن مسئله مستحب است که روندگان با جنازه در راه
عقب جنازه روند و مکروه است که پیش از نهادن جنازه بنشیند مسئله در قبر لحد کنند و میت را از جانب قبله در لحد
فرود آرند و در وقت نهادن واضع بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله و روی میت را جانب قبله کنند و گرههای که
برای خوف انتشار کفن بود بکشایند بعد از آن خشت خام یا قصب بر لحد بپوشند و قبر زنان در وقت دفن کردن
بجامه پرده کنند چون سر لحد را بپوشیدند قبر را بخاک پر کنند و مقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند
مربع نکنند و کذا فی عالمگیری باب الشهید مسئله شهید کسیست که طاهر باشد و بالغ بود بچیزی تیز او را بظلم کشته باشند
و بکشتن وی مال واجب نشده باشد یا مرده مجروح یافته شد یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع طریق او را کشته باشند اگرچه
مجروح نشده باشد پس جنب و حائض و نفسا و کودک شهید نباشد و کسی که بچیزی بقتل کشته باشد شهید نشود مگر مقتول
مشرکان یا اهل بغی و قطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشد شهید است و کشتن بجهة قصاص شهید نگردد
و کسی که بسبب قتل آن بر قاتل دیت واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را بشمشیر بظلم بکشد بدمال او واجب
شود و پسر شهید باشد زیرا که مال برید از برای جبر و عبرت واجب شده است نه برای قتل پسر و نزدیک جلیه اگر کشتن بجهة
قتل قصاص واجب شود مقتول شهید باشد مسئله هر چه خاص میت نیست چون پوستین و قبا و کلاه و سلاح و موزه
از شهید جدا کنند و آنچه از جنس کفن کم باشد زیاده کنند و آنچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم و زیاده
شهید را غسل نه دهند و نماز جنازه بروی خوانده با خون او را دفن کنند و کودک و جنب و نفسا را غسل دهند مسئله شهید را اگر مقتول

۵۱

در قتل او معلوم نیست اگر در جایی است که بر اهل آن دیت و قسامت لازم شود او را غسل دهند یعنی و نیز کشته شده باشد
بجز آن و اگر در جایی است که بر اهل قسامت و دیت واجب نباشد چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر اینکه
چیزی نیز او را نکشته باشد و چه ... نزدیک امام شهید نیست پس او را غسل دهند اگرچه بعضا کبیر کشته باشد و نزدیک صاحبین
اگر معلوم شود که بعضا کبیر کشته اند شهید باشد پس نزدیک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که بعضهای صغیر
کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل دهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و عدم وجوب دیت
بجا نیست چون قاتل مقتول را شهید میگرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که او را غسل دهند
زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه بالفعل واجب است دیت است پس همان معتبر باشد
مسئله شهید در معرکه مجروح شد بعد از آن خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند یا از معرکه
زنده را خیمه بردند یا تمام یک وقت نماز با قوت ادای نماز باشارت عاقل ماند چنانکه در حاشیه چلپی است
یا بچیزی وصیت کرد در همه صورتها او را غسل دهند و نزدیک امام محمد بمجرد وصیت غسل ندهند مسئله اگر باغی یا
قطاع طریق کشته شد او را غسل ندهند و بر جنازه او نماز نگذارند **باب الصلوة فی الکعبة** **مسئله** درون کعبه نماز گذاردن
از فرض و نفل همه جایز است و نیز در آن جماعت رواست اگرچه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت مقتدی
بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست **مسئله** از برای تعظیم کعبه نماز بر بام
آن مکروه بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه مقدار چوب
سپس بالای ستر کنده باشد **مسئله** اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه را حلقه نمودند هر که
در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که امام مقدم شود و در سمت جانب دیگر هر چند از
امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است **کتاب الزکوة** **مسئله** در طلا و
نقره و در سوایم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود و مدیون نبود یک سال زکوة
واجب شود مگر آنکه بقدر نصاب نباشد یا نامی از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه با آن حاجت اصلی است در آن زکوة واجب
نشود چون خانه برای خوردن و جامهای پوشیدنی و رخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح
استعمال و آلات حرفت و کتب اهل کتب را **مسئله** بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

۵۲

ملک وی نیست اگرچه او را تصرف دران جائز است مسئله بر قرضدار نقد زکوة واجب نشود مگر آنکه قرض
حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس برین تقدیر اگر مال وی بقدر نصاب باشد یا زیاده ازان بر تمام
مال زکوة واجب شود زیرا که مر وجوب زکوة را ازین قرض شرط اینست مسئله در مال ضمار یعنی در مالی که ازان
مالک غایب ست و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در بحر و مغصوب که بران گواه نباشد
و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیش قومی بآن
اقرار کند و مالیکه ظالم از راه ظلم گرفته باشد و بعد از سالهای بمالک آن برسد زیرا که در مال ضمار ملک تصرف
نمیماند و ملک ذات بی ملک تصرف در وجوب زکوة نفع نمی کند و نزدیک امام شافعی در مال ضمار بعد از رسیدن بمالک آن
ادا کردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسئله مال قرض که قرضداران بران مقر است اگرچه مفلس بود
یا قاضی بافلاس او را حکم کرده باشد یا قرضدار منکر است و مالک آن گواهان دارد یا قاضی بران واقف
باشد چون آن مال بمالک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب شود مسئله اگر چیزی را برای تجارت خرید بعد
ازان نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود و اگرچه بنیت تجارت کرده شد اما اگر او را بفروشد در بهای آن
زکوة لازم شود مسئله اگر شخصی مالی را که از جنس طلا و نقره و چرا و سوائم باشد بملک اختیاری مالک شود
چون بیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام
ابو یوسف رحمه الله زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه به بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف صاحب
برعکس مذکور است اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه بارث مالک گردد
زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسئله اگر شخصی هزاران مال را
بفقرا خیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسئله
اگر شخصی تمام مال خود را بفقرا تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بی نیت ادای زکوة تصدق
کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن ساقط شود
و نزدیک امام ابو یوسف آنچه خیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو
صد درهم دارد بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة بفقرا خیرات کند نزدیک امام

محمد تو و آن صد درم که آنرا خیرات کرده است از ذمه وی ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف واجب است
که زکوة دو صد را ازین صد که باقی مانده است ادا نماید باب الزکوة الانعام مسئله نصاب شتر پنج است
و نصاب بقر سی و نصاب غنم چهل پس هر چه ازین اموال که بنصاب رسد اگر سایم باشد بعد از سال بران زکوة
واجب شود چنانکه مذکور شود و سایم آنست که در اکثر سال بچراگاه رود مسئله در پنج شتر بختی باشند یا عربی یک
بز واجب و در ده دو بز و در پانزده سه بز و در بیست چهار بز و در بیست و پنج بنت مخاض واجب یعنی بچه شتر
که یک سال بر گذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سال گذشته باشد و در چهل و
شش حقه یعنی بچه شتر که بر وی سه سال گذشته باشد و در شصت و یک جذعه یعنی چهار ساله واجب گردد و در هفتاد
و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یک صد و بیست دو حقه لازم شود باز در هر پنج یک بز دیگر لازم آید
و در یک صد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و در یک صد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود در هر
پنج تا بیست و چهار یک بز و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که تا یک صد و نود
و شش شود تا دویست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر بگیرد چنانکه بعد از یک صد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه
یک حقه زیاده کند مسئله در سی بقر یا جاموش یک تبیعه واجب شود یعنی بچه گاو یا جاموش که بران یک سال
گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکور که بران دو سال گذشته باشد و آنچه زیاده شود تا شصت
آنرا حساب کنند و در شصت دو تبیعه واجب گردد باز در هر سی یک تبیعه و در هر چهل یک مسن لازم شود
و در هفتاد یک تبیعه و یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه و در صد دو تبیعه
و یک مسنه و در یک صد و ده یک تبیعه و دو مسنه و در یک صد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه همچنین الی غیر النهایة
مسئله در چهل میش باشد یا بز یا دیگر از جنس آن واجب شود باز در یک صد و بیست و یک دو از جنس آن
باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد یک زیاده کنند
مسئله در اسپ و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر آنکه برای تجارت باشند مسئله در حوامل و عوامل
و آنکه علف در خانه خورند زکوة لازم نشود مسئله در بره گوسفند و بچه شتر و گوساله هر قدر که باشند زکوة لازم
نیاید مگر بتبعیت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یکی کبیر باشد

پس قیمت آن نصاب باید شود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله در اسپان که آن را دیان گویند زکوة لازم نشود

و نیز در بادیان که آن زیبات بیک ولایت زکوة لازم نباید مسئله در خیل اسپان که نزد بادیان با هم مختلط باشند سایم

بوند از هر اسپ دینار یا پنج عشر قیمت آن لازم شود و بقول بعضی این اختیار از صاحب اسپان است زیرا که قیمت آن قریب

باشد بلکه بر کار افتی شیخ تناهی نیز درست که زکوة مذکوره در اسپان مختلط نزد یک امام است و نزد یک صاحبیه در اسپان

زکوة نیست و مختلط شده یا منفرد بوند و فتوی بر قول صاحبیه است و بقول بعضی نزد یک امام در اسپان نصاب نیست

و بقول بعضی نصاب هست اما در تعیین عدد نصاب اختلاف است و بقول ابو جعفر طحاوی نصاب آن پنج است

پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب نشود و بقول بعضی سه است و بقول باقی دو مختلط مسئله آنچه از زکوة و کفارات

و عشر و نذر واجب شده باشد اگر در بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد مسئله بر مصدق واجب است که وسط بگیرد

چنانکه نه نیک فربه باشد و نه نیک نزار و اگر وسط نباشد بگیرد ادنی را با زیادتی یا اعلی را و دیگر زیادتی را

مسئله آنچه در میان سال زیاده شود با اصل نصاب ملحق گردد چنانکه هر گوسفندی را که در اول سال دو صد درم

باشد و در میان سال صد دیگر حاصل شود و در آخر سال اگر سه صد باقیمانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه بر این

صد تمام سال نگذشته باشد زیرا که این صد با آن دو صد ملحق شود مسئله وجوب زکوة بنصاب متعلق شود

و آنچه عفو است از آن اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصی مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که

در بیست و پنج شتر بود و هست پس اگر ده شتر از آن بعد از یک سال هلاک شود واجب بحال خود ماند مسئله اگر بعد از

یک سال تمام نصاب هلاک شود آنچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود بهمان قدر از زکوة

ساقط گردد مسئله آنچه از جنس نصاب هلاک شود اول آن را بعفو صرف کنند بعد از آن بنصابی که متصل عفو است

بعد از آن بنصابی متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة هلاک شود

یا از شش شتر هلاک گردد یک شاة که در چهل شاة بر پنج شتر واجب بود بحال خود واجب باشد همچنان

اگر یازده شتر از چهل شتر هلاک گردد و چهار را بعفو صرف کنند که از بیست و شش که متصل آن نصاب است

باقی ماند بیست و پنج که در آن بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود و چهار را بعفو صرف کنند

و باز یازده از سی و شش از پنج را بیست و پنج باقی بماند بیست شتر که در بیست آن چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شد

بیست و پنج باقی میماند پانزده که واجب در ان سه شاه است و اگر هلاک شود سی باقی می ماند ده که واجب دران
دو شاه است و اگر هلاک شود سی و پنج باقی می ماند پنج و واجب دران یک شاه است انچه مذکور شد و حکمه
غنم و جز آن سائم باشد و معنی سائم مذکور شده است مسئله اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة مواشی
یا عشر خارج زمین را یا خراج آن را یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نموده باشند زیراکه
خراج مقاتله اند و ایشان نیز مقاتله اند بنا برانکه با کفار محاربه می کنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف
کرده اند پس خداوندان اموال اعاده آن لازم نباید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان
اموال واجب است که زکوة اموال را مستحقان آن در خفیه اعاده کنند و به یفتی و آنکه بعضی علما گفته اند که اعاده
نشود زیراکه چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا التفویض قضا و اقامت
جمعه و اعیاد از ایشان جائز بود جواب آن است که نصب قضات و اقامه جمعه انجاز اشعار اسلام است ضرورت
و انچه بضرورت ثابت شود بقدر ضرورت جائز باشد و زکوة بر خلاف آن است زیراکه اصل در زکوة نهفتن است
لقوله تعالی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضی فضلا گفته اند چون خداوندان اموال زکوة
اموال به نیت صدقه و ادای زکوة بباغیان و سلاطین این زمانه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده آن
لازم نباید زیراکه باغیان و سلاطین این زمان بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقرا اند شیخ ابو منصور
ماتریدی این را قبول ندارد وی گوید که اعلام مصدق علیه در ادای زکوة شرط نیست و زکوة چون عبادت محضه است
بر بنای نیت خالص است فالصا لله تعالی ادا شود و در صورت نیت خالص موجود نیست و در هدایه میگوید
مصرف زکوة فقرا اند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا و صرف نمیکنند پس اگر ایشان از خداوندان
اموال زکوة را بظلم گرفته خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز دران است که اگر وقت گرفتن
از ایشان بظلم نیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیراکه باغیان و سلاطین
ظالم بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقیر اند و الاول احوط احتیاط تر بدانکه از روایت ثانی معلوم میشود
بلکه مقصود زکوة از مستفاد برای شدت سروری و دفع حرج ازوی و آنکه نظام الدین شاشی از علما هرات بوجود
این روایت تمسک کرده والیان هرات تکرفتن عشر و زکوة فتوی داده است و گرفتن آن اباحه صفته

بصفت معلومه بر ایشان فرض گردانید تا دیگر آنرا نفعی حاکم نموده مخصوص خطاب است زیرا که روایت هدایه مر این را گزیر بر این

دلالت نیست صفت معلومه که مذکور شد آنرا در ترجمه بیان نموده ام مسئله در اموال کودک تغلبی است زکوة واجب نشود و در اموال زنان

تغلبی واجب شود زیرا که تغلبی قومی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان از آن

ابا آوردند و گفتند ما از زکوة مسلمانان دو چند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بهمان صلح کرد و گفت این

جزیه شماست نام جزیه نباشد پس چون بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نباید گرفت چنانکه از کودکان

مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند مسئله مالک نصاب را جایز است که پیش از

گذشتن سال زکوة یکسال یا زیاده از آن ادا کند زیرا که مال نامی سبب وجوب زکوة است و گذشتن سال شرط

وجوب اداء زکوة است پس چون سبب وجوب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد و اگر چه وجوب ادا نشده باشد و نیز مالک

یک نصاب را جایز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دویست درم را جایز است که زکوة زیاده از دویست درم

را ادا نماید بعد از آن اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک نصاب نیست ادای زکوة

از وی جایز نبود یعنی اگر پیش ادا کردن مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند و زکوة این نصاب از ذمه وی ساقط نگردد و آنکه

از سر نو ادا کند مسئله نصاب بیست مثقال زر است و نصاب نقره دویست درم که وزن هر ده درم از آن هفت مثقال باشد چنانکه از ده جزء مثقال

یکدرم هفت جزء شود و آنکه گفته اند که این وزن را وزن سبعه گویند پس یکدرم نصف مثقال و خمس مثقال باشد و مثقال بیست قیراط

است و درم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو است مسئله در زر و نقره معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد

ربع عشر آن واجب شود و همچنان در کالای تجارت است که قیمت آن بنصاب زر یا نقره رسد باشد قیمتی که فقرا را انفع بود یعنی اگر قیمت آن

انفع است مر فقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد از آن در هر خمس که از نصاب زیاده شود

ربع عشر واجب گردد زیرا که در کمتر از خمس نصاب کسر لازم آید و در کسور نزدیک ما زکوة واجب نشود پس چون بر دویست

درم چهل درم زیاده شود یکدرم در زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد همچنان فی هر چهل

یکدرم زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود مسئله اگر در درمها نقره غالب است اعتبار مر نقره راست و اگر غش غالب است

آن درمها را قیمت کنند اگر بنصاب رسد زکوة واجب شود مسئله اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نبود

زیرا که معتبر اول سال و آخر سال است چنانکه اگر شخصی را در اول سال بیست دینار یا دویست درم باشد بعد از آن در میان سال

۵۷

ازان کمتر شود و باز در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله نقره و زر نزدیک امام باعتبار قیمت
ضم کنند و نزدیک صاحبین باجزا ضم نمایند چنانکه اگر کسی را ده دینار بود و نود درم که قیمت آن نود درم که قیمت آن
نود درم ده دینار باشد نزدیک امام زکوة واجب شود و نزدیک صاحبین واجب نشود و اگر ده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة
واجب گردد زانکه نزدیک صاحبین چون نیم نصاب زر با نیم نصاب نقره ضم کردیم یک نصاب کامل شد پس زکوة واجب گردد و نزد
امام چون قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده و ازان نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر از ده دینار بود و قیمت ده دینار زیاده از
صد درم خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بهر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود باب العاشر عاشر کسی است که
حاکم وی را برای گرفتن عشر از تجار بر راه گذر تجارت نشاند مسئله اگر تاجری به عاشر گفت که تمام سال برمن نگذشته است
یا گفت از قرض فارغ نیستم یا در زکوة غیر سوائم دعوی کرد که در شهر بفقرا ادا کرده ام عاشر قول وی را با سوگند
قبول کند و در زکوة سوائم بسوگند نیز قبول نکند زیرا که جایز نیست که زکوة سوائم را بفقرا دهد بلکه بسلطان است
از وی زکوة گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال بعاشر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر در آن
سال عاشر بوده است نیز قول وی را بسوگند قبول کند بی آنکه از ان عاشر از وی برات طلب نماید مسئله هرچه قول
مسلم را در ان بسوگند قبول کنند قول ذمی را نیز در ان بسوگند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در کنیزک
وی که گفت این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد منست
عاشر قول وی را قبول دارد و از وی از زکوة آن کنیزک چیزی نگیرد مسئله اگر تاجر مسلم است عاشر از مال وی ربع عشر
بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر ما چه میگیرند
عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همان قدر بگیرد که ایشان از تاجر ما میگیرند مگر آنکه حربیان
از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه بگیرد و عشر مال او را ادا کند
حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد مسئله اگر مالی که با حربی است بقدر
نصاب نباشد از وی چیزی نگیرد اگر چه اقرار کند که در خانه من قدر نصاب است مسئله چون از حربی
عشر گرفته شد پیش از گذشتن سال باز بر عاشر گذر کرد اگر از دار حرب آمده است باز عشر بگیرند
و اگر از دار حرب نیامده است و از راه رجوع کرده است هیچ نگیرند مسئله خمر ذمی نزدیک امام عشر است و در

٥٩

ودر خنزیر وی هیچ نیست اگرچه با وی هر دو باشد یا یکی ازان هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر دو حکم امام عشر نیست و نزدیک امام زفر در هر دو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هر دو است در هر دو عشر است زیرا که خنزیر را چون با خمر باشد در حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی ازان هر دو است در خمر عشر است و در خنزیر هیچ نیست زیرا که خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات امثال است پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست عاشر را که ازان مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بر وی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر با بنده ماذون مال تجارت باشد و وی مدیون بود عاشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای او با وی همراه نبود نیز از مال وی زکوة نگیرند زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد باب الرکاز مسئله رکاز مالی را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع و معدن آنکه در میان زمین مخلوق بود و کنز آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زر یا مانند در زمین خراج باشد یا عشری خمس لازم شود وآنچه باقی ماند مر مالک زمین راست واگر آن زمین را مالک نباشد باقی مر یابنده راست مسئله اگر در خانه کسی معدن برآید در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است از روایت اصل هیچ لازم نشود و بروایت جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز مسئله در مروارید زکوة واجب نشود زیرا که مروارید بقول بعضی باران نیسان است که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانیست که مروارید دران خلق میشود و دران هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله در عنبر زکوة لازم نشود زیرا که عنبر بقول بعضی سرگین دابه بحری است و بقول در بحر چون گیاه در بر میروید و درین هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه چلپی است و نیز در انست که حکیم طوسی در رساله خود آورده است که در دریا چشمه ایست که ازان مثل قیر عنبر می براید و نیز در فیروزه و جز آن از جواهر که در جبل یا فته شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جواهر که از خزانه کفار بعلیه بدست آمده باشد دران خمس واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله کنزیکه دران سکه اسلام باشد حکم لقطه دارد وآنکه دران سکه کفر بود ازان خمس لازم شود باقی مالک خطه راست که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است واگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را مالک کسی

زکوة الخارج از زمین

نگردد باشد باقی مر یابنده راست مسئله اگر شخصی با امان در دار الحرب رفت و در صحرای دار الحرب رکازی یافت تمام آن
مر وی راست زیرا که مستامن را باشد و اگر در خانهٔ حربی یافت تمام مر صاحب خانه را بود و اگر در زمین دار الحرب که ملک کسی نباشد
رکازی یا متاعی یافت از آن خمس بگیرند باقی مر یابنده را بود باب الزکوة الخارج مسئله در شهد زمین عشری و در
است جبل و در میوهٔ جبل عشر است آنچه از زمین برآید و آن را از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک امام عشر
لازم شود و پیش از آنکه اجرت دروگران کشت و خرج آن برآورده باشند و اگر چه به پنج اوسق نرسد و تا یکسال نه
ماند و نزدیک صاحبین و امام شافعی در کم از پنج اوسق هیچ لازم نیاید و وسق شصت صاع است و صاع هشت
رطل است و آنچه یکسال نپاید چون خضروات مانند سیب و تره نزدیک ایشان عشر واجب نگردد و نزدیک امام
واجب است که مالک خضروات عشر خضروات را بفقرا دهد نه آنکه از سلطان بگیرند مسئله در حطب و خیزران و نی و گیاه عشر
واجب نشود مسئله هر چه از زمین برآید و آن را بدلو یا بدولاب آب داده باشند در آن نصف عشر واجب شود
پیش از آنکه مؤنت زرع چون اجرت حصاد و خرج آن برآورده باشند مسئله در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم
شود و اگر چه تغلبی مسلمان شود یا آن زمین از ذمی یا مسلم خریده باشد مرد و زن و خورد و بزرگ درین حکم برابر است
زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال المسلمین و چندان باشد در خارج از زمین اطفال التغلبی و نزدیک امام ابو یوسف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین وی عشر لازم شود مسئله اگر زمین عشری مسلم از ذمی خرید خراجی شود اگر
از آن مسلم آن را از وی بشفعه گرفت یا بسبب فساد بیع بر بایع آن رد شد باز عشری گردد مسئله اگر ذمی خانهٔ خود را باغ
ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانهٔ خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی خراج است خراجی
شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسئله آب آسمان و چاه و چشمه عشری است و جویهای اهل عجم چون نهر یزدجرد
و نهر ... آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک امام محمد
عشری است مسئله در چشمهٔ قیر و نفط که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر گرد
چشمه زمین لایق زراعت باشد در آن خراج لازم شود باب المصارف مسئله مالک نصاب را جایز است که
زکوة مال خود را در جمیع مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی واجب است که در
جمیع صرف کند و از هر مصرف سه کس را دهد زیرا که اقل جمع سه است مسئله جمیع انواع مصارف

٧١

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او بقدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک وی هیچ نباشد سیوم جامع صدقات او را بقدر عمل او می‌رسد بود چهارم مکاتب زیرا که در خلاص کردن رقبهٔ وی از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم مدیون که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد از ان وا مانده از غزا است و نزدیک امام محمد وا مانده از حج هفتم ابن سبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد مسئله جایز نیست که از مال زکوة مسجد بنا کند یا میت کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیزک خریده آزاد گرداند زیرا که مال زکوة واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند و در صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی‌شود مسئله جایز نیست که مال زکوة را باصل خود یا بفرع خود دهد اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جایز نیست که زوج بزوجه خود دهد یا زوجه بزوج خود دهد یا مولی به بندهٔ خود دهد و نیز جایز نیست که زکوة بدهد بغلامیکه بعض آن آزاد باشد مسئله جایز نیست که زکوة بغنی دهد یا بطفل غنی یا به بندهٔ غنی که مکاتب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن به بنی هاشم که آل علی و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث ابن مطلب است و نه به بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند مسئله بذمی زکوة دادن روا نبود و اگر ورای زکوة صدقهٔ دیگر دادن روا باشد مسئله اگر بمالک نصاب شخصی زکوة داد بگمان آنکه مصرف زکوة است بعد از ان ظاهر شد که بنده یا مکاتب وی است اعاده کند و اگر ظاهر شد که پدر یا پسر او است یا ظاهر شد که غنی است یا ذمی است یا هاشمی است یا بندهٔ هاشمی است اعاده نکند و نزدیک امام ابو یوسف اعاده کند مسئله مستحب است زکوة دادن بقدر یکه از سوال یکروز بی نیاز کند و بیکس دو یست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد مسئله مکروه است که مال زکوة را به شهر دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا بکسانی که از اهل شهر وی محتاج تر باشند باب صدقة الفطر مسئله صدقهٔ فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از مویز نصف صاع است و از خرما یا جو یکصاع مراد از صاع نزدیک ما صاع عراقی است که هشت رطل است که بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و دو سیر چهار و نیم مثقال است پس یکمن یکصد و شصت مثقال باشد و وزن مثقال هندی کتاب الصرف معلوم گردد و نزدیک امام شافعی صدقهٔ فطر از گندم یکصاع حجازیست که پنج رطل است مسئله اگر در صدقهٔ فطر دو من گندم دادنیا ... نزدیک امام محمد بکیل روا نبود مسئله در صدقهٔ فطر گندم دادن مستحب است در جاییکه اشیا ارزان باشد و نزدیک امام ابو یوسف ... دادن مستحب است مسئله آزاد مسلم که مالک نصاب بود بر وی صدقهٔ فطر واجب شود اگرچه نصاب ...

وی نامی النصاب باشد وچنانکه سال تمام بروی نگذشته یا ثیاب یا خانه بود فاضل از مسکونت وی که قیمت
آن بقدر نصاب باشد مگر چه برای تجارت نبود وانچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک
آن نصاب را زکوة گرفتن حرام بود مسئله صدقه فطر واجب شود از نفس خود واز طفل خود که فقیر باشد واز بنده خود
اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد و واجب نمی شود از زوجه خود و ولد کبیر خود
واز طفل خود که غنی باشد بلکه از مال طفل واجب نمی شود از بنده خود که گریخته باشد مگر بعد از عود او مسئله در عبید
مشترکه نزدیک امام صدقه فطر واجب نشود ونزدیک صاحبین واجب شود ودر عبید مشترکه بالاتفاق واجب نشود ولیکن
اگر یک بنده در دو کس مشترک باشند نزدیک امام بر هیچ کدام صدقه واجب نشود ونزدیک صاحبین بر هر یک صدقه یک
بنده واجب شود کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر بنده را بشرط خیار فروختند صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع
فجر عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع رد شد بر بائع واجب شود واگر نه بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیة الجلبی
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد بر وی صدقه فطر واجب شود وآنکه در شب عید
بمرد یا در روز عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بر وی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر
است نزدیک ما وانرا نیافت ونزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد بر وی صدقه واجب شود زیرا که
نزدیک وی سبب وجوب صدقه غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان و وی آنرا یافته است وهر که در آن شب بمیرد
بر وی واجب شود زیرا که وی سبب وجوب یافته است مسئله اگر صدقه فطر را پیش از روز عید داد روا باشد اگرچه پیش از
ماه رمضان داده باشد وبقول بعضی در آن اختلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلپی نقل کردم مسئله تعجیل صدقه
فطر مستحب است واگر تاخیر کرد ساقط نگردد کتاب الصوم مسئله صوم آنست که از صبح تا مغرب بنیت روزه از خوردن و
جماع کردن پرهیز کند مسئله صوم رمضان فرض است باید که در آن ادا کند واگر عذر باشد در ماه دیگر قضا بدارد لقوله
تعالی کتب علیکم الصیام و بر فرضیت آن اجماع منعقد است ولهذا منکر آن کافر می شود وصوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن
بدلیل قطعی نیست بنا بر آنکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است چرا که نذر معصیت ونذر بشی که از عبادات
مقصوده نیست ونذر بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه ابن الحق مذکور است و صوم کفارات مثل صوم نذر است و
انچه جز آن است همه نفل است وآن مضمون هدایه است ودر نسخه شارح بر هدایه بحث کرده است در ترجمه مستوفی مسلک

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در مذهب اصح از غروب آفتاب روز سابق تا ضحوهٔ کبری روز صوم است
پس اگر در ضحوهٔ کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که
پیش از ضحوهٔ کبری باشد و مراد از ضحوهٔ کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب
است بروایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله جایز است
صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت واجب
دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع میشود از همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که آن به نیت
واجب دیگر ادا نمیشود بلکه واقع میشود از واجبی که آنرا نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت صوم نفل
و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضا و صوم
کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را یا نذر را نیت می کنم کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر در شب شک یعنی شب سلخ شعبان که شب سیم باشد ابر یا غبار باشد چنانکه در هلال
شک افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضانیت آن روز ظاهر نشد در مذهب
اصح همان واجب ادا شود اگرچه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در این روز منهی عنه است
و اگر ظاهر شد رمضانیت آن روزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا می شود
مسئله اگر روز شک بصوم معتاد او موافق افتاد روزه نفل بالاجماع در این روز مستحب بود و اگر نه مردم
خواص چون قاضی و مفتی روزه نفل بدارند و غیر ازیشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز آورده که مراد
از خواص علما اند کذا فی التمرتاشی یا کسانیکه نیت روزه را بدانند چنانکه بی قصد رمضان نیت کنند کذا فی
النهایه مسئله اگر در شب شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه نفل
نخواهم داشت روزه او روا نبود مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان
باشد و اگر نه از واجب دیگر باشد یا گفت و اگر نه از نفل بود اما اگر رمضانیت فردا ظاهر شد روزه از رمضان [illegible]
مطلق نیت روزه موجود است در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز
باشد زیرا که مطلق نیت در هر دو صورت موجود است و در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در [illegible] و دیگر متردد است

واجب دانسته شود مسئله هرکه تنها هلال رمضان دید روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هرکه تنها هلال فطر
دیده است نیز روزه بدارد زیراکه در هلال فطر گواهی یک کس معتبر نیست اگر کسی ازین هر دو افطار کرد قضا بدارد لیکن
کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی کفارت نیز لازم شود مسئله اگر در ابر و غبار از برای صوم رمضان [illegible]
شهد گواهی یک کس عادل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تایب شده باشد مسئله از برای فطر
شرط است که در صورت ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند شهادت گواهی بدهند لیکن اگر کسی [illegible] مسئله اگر در آسمان
ابر و غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بخبر ایشان یقین شود و عقل تجویز بودن ایشان بر کذب حکم
کند هلال فطر بود یا هلال صوم باشد مسئله اگر بعد ازینکه بگواهی دو عدل بر ثبات رمضان حکم شد چنانکه بران گواهی سی
روزه داشتند روز سی‌ام ابر باشد حلال است که بی رویت هلال افطار کنند اگر بگواهی یک عدل رمضانیه حکم ثابت شده بود
بی رویت هلال افطار حلال نبود زیراکه بگواهی یک عدل فطر ثابت نمیشود و بقول امام محمد بتبعیت صوم فطر نیز ثابت شود
پس بی رویت هلال افطار حلال بود زیراکه بسا چیزیست که بتبعیت ثابت می شوند و بالاصالت ثابت نمی شوند
مسئله در احکام مذکور اضحی مثل فطر است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط باشد کذا فی حاشیة الحلبی

باب ما یوجب الفساد مسئله یعنی در بیان آنچه بفساد کردن روزه واجب شود چون قضا و کفارت

مسئله هرکه در ماه رمضان بی عذر دانسته در روزه در قبل یا در دبر جماع کرد یا جماع کنانید یا آنچه غذا یا دوا
شود بخورد یا بنوشید یا چون کشید بگمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد روزه قضا بدارد و کفارت دهد
کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه بدارد و اگر نتواند
شصت مسکین را طعام دهد مر هر واحد را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان ادا
روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان نادانسته افطار کرد یا بخطا آب فرو رفت چنانکه در وقت مضمضه در حلق [illegible]
شد یا باکراه افطار نمود یا حقنه کرد یا در بینی دارو انداخت چنانکه تا استخوان بینی رسید یا در گوش دارو انداخت
یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه بدماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه بشکم در آمد یا سنگریزه را
فرو برد یا بزور قی کرد چنانکه به پر دهن رسید یا بگمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام سحر خورد
یا بتصور غروب بگمان غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد بگمان آنکه افطار شده دانسته خورد

یا نزدیکی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد

در روز پیش از نیت بخورد در همه این صورتها بی کفارت قضا لازم شود مسئله اگر بفراموشی طعام خورد یا آب نوشید یا جماع کرد

یا در روز محتلم شد یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالید یا سرمه انداخت یا غیبت کرد یا قی

بی اختیار از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا با جنابت صبح کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب درآمد یا

در حلق غبار یا دود یا مگس درآمد در همه این صورتها روزه باقی است پس پیش از وقت افطار نکند مسئله اگر باران یا برف

در حلق رفت بمذهب اصح روزه فاسد شود مسئله اگر بهیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت

یا مساس کرد در همه این صورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفاره مسئله اگر گوشت که در دندانها ماند بود

فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست یا بخلال یا بنوک زبان از دهن بیرون آورده

فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود مسئله اگر کنجد دانه بدست کرده فرو برد روزه فاسد شود و اگر خاییده

هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیز می گردد مسئله اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود و در قلیل

بهر حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرو بردن فاسد می شود و بفرو رفتن فاسد نمی شود قلیل باشد یا کثیر بود

پس اگر کثیر را فرو برد باتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت باتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد نزدیک امام

ابو یوسف روزه فاسد نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد نشود و نزدیک امام

ابو یوسف فاسد شود زیرا که معتبر نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صنع فعل خود مسئله روزه دار را

چشیدن مکروه بود و غذا باشد یا دوا بود و نیز خاییدن مکروه باشد مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است

بوسه گرفتن اگر از وقاع و انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله روزه دار را سرمه کردن و بر سر و بروت روغن

مالیدن و مسواک کردن اگرچه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه بود

زیرا که بوی دهن را دور میکند ما میگوییم که بوی دهن که آن نزدیک خدای تعالی از مشک خوشبوتر است بمسواک کردن زایل نشود مسئله

شیخ فانی که روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد چون قادر شود

قضا بدارد مسئله زن باردار و زن شیرده که بر نفس خود یا بر نفس ولد خوف دارد جایز است که افطار کند

قضا بدارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جائز ست که بشیر دادن خود را اجیر گرفته باشد

65

اما والده را جایز نیست که افطار کند زیرا که شیر دادن بر وی واجب نیست مگر آنکه متعین بود مگر آنکه غیر آن
یا غیر آن شیر نمی‌خورد یا بچه شیر غیر نخورد شارح می‌گوید اگر جواز افطار شیر ده برای آنست که شیر دادن بر وی
واجب است پس اگر پیش از رمضان شیر دادن خود را اجیر گرفته است جایز باشد و در رمضان جایز نباشد که اجیر
شود زیرا که اجیر شدن بر وی واجب نیست مگر آنکه ضرورت داعی آن باشد **مسئله** مریضی که از زیادتی مرض بترسد او را افطار
روا بود و مسافر را جایز است که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه بدارد **مسئله**
اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بمیرد فدیه آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نیست **مسئله** چون مریض بعد از
صحت یا مسافر بعد از اقامت بقدر آنچه در سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از آن بمرد
اگر وصیت کرده است بر وارث او واجب است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر به تقدیر که بعد از
رمضان صحت یا اقامت زنده مانده است چنانکه ده روز مثلا فوت شده بود و بعد از صحت یا اقامت پنج روز بعد از
رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می‌آرد که بر هر که روزه
و نماز قضا باشد اگر مال دارد واجب است بر وی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی المنیه **مسئله** فدیه یک نماز چون فدیه
یک روزه است و هو الصحیح و بقول بعضی فدیه نمازهای یک روز چون فدیه روزه یک روز است **مسئله** هر که از
روزهای رمضان فوت شد مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از آنکه قضای سابق نموده باشد رمضان
دیگر آید اول این رمضان را ادا کند بعد از آن بی فدیه آنرا قضا نماید و نزد یک امام شافعی فدیه نیز واجب شود
مسئله جایز نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد **مسئله** شروع کردن در روزه نفل
اتمام آن لازم شود اگر بعد از شروع شکست قضای آن واجب آید **مسئله** در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است
روز عید فطر و روز عید اضحی و سه روز متصل عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که درین پنج روز روزه شروع
کند اتمام آن بروی لازم نشود و بعد از آن قضا بدارد **مسئله** هر که در روزه نفل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که
در افطار بی عذر ابطال عمل است و بعضی روایات جایز است زیرا که قضا خلف آن افطار است **مسئله** بعذر ضیافت
جایز است که روزه افطار کند مضیف باشد یا ضیف باشد **مسئله** اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا
کافری اسلام آورد یا حائض پاک گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند

٦٧

و بر کودکی که بالغ شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کردند قضا لازم نیاید اگرچه بعد از نیت افطار
کرده باشند زیرا که در اول روز اهل روزه نبوده اند که ادای آن واجب شود و با فطار کردن قضا لازم آید مسئله اگر مسافر
در ماه رمضان در روز پیش از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بر وی که نیت روزه
کند اگر مقیم در ماه رمضان در روز مسافر شد اتمام آن روز بر وی واجب گردد و با فطار کردن بر هیچ یکی از ایشان کفارت
لازم نیاید مسئله اگر شخصی در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را
قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد و بعد
علم بعدم نیت در روز اول یا در شب آن روز آن را نیز قضا کند مسئله اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بر وی قضا
لازم نشود اگر در بعضی آن بشعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آن را قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد
یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایة زیرا که چون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط
نمی شود و نزدیک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه جنون مستغرق تمام ماه
رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی جنون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند
بنابر آنکه جنونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد
آن بی استغراق روزه را منع نمی کند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن و رافع چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند
مسئله اگر شخصی نذر کرد که در روزهای عید یا در ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد
و در روزهای عید و در ایام تشریق افطار کند روزه داشتن در این پنج روز ممنوع است بعد از آن بجای آن قضا بدارد و اگر
در همان روزها روزه است روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر و شروع فرق کرده اند که اگر
در روزهای منهی عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه بر آن روزها را گناه نیست پس شروع در
آن روزها روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد مسئله اگر شخصی بزبان گفت لله علی صوم یوم کذا و در
هیچ نیت نکرد یا نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد در هر سه صورت نذر لازم شود و اگر نیت
کرد که یمین باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و با فطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد
محض یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود و برای یمین کفارت واجب گردد و نزدیک

امام ابو یوسف در نیت مرد و نذر لازم شود و در نیت یمین فقط یمین واجب گردد مسئله ستر روی شوال از شتر داشتن از کراهت سبب بود و از مشابهت نصاری دور باشد

باب الاعتکاف

مسئله اعتکاف سنت موکده است و آن عبارت است از آنکه روزه دار در مسجد جماعت به نیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یک شبانروز است پس اگر کسی بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانروز قطع کند قضاء آن بروی لازم شود و نزدیک امام محمد هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک وی اقل اعتکاف یک ساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود مسئله هر که معتکف از مسجد نه برآید مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال و در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد و چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزدیک امام چهار رکعت و نزدیک صاحبین شش رکعت مسئله اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد نشود مسئله اگر معتکف بی عذر یک ساعت از مسجد برآمد اعتکاف فاسد شود مسئله معتکف را جائز است که در مسجد بخورد و بنوشد و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز و غیر معتکف را هیچ یک از این چیزها جائز نیست مسئله معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نکند یعنی سخن نگوید که در آن گناهگار شود کذا فی جامع الرموز مسئله وطی اعتکاف را باطل کند اگرچه در شب بود یا بفراموشی باشد اما وطی در غیر فرج و بوسه و مساس اگر انزال شد اعتکاف را باطل میکند اگرچه حرام است چنانکه در جامع الرموز است مسئله زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند مسئله هر که بر خود اعتکاف چند روز را نذر کند با شبهای آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگرچه متوالی را در نذر شرط کرده باشد چنانکه اگر اعتکاف دو روز را نذر کرد دو شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد از شبها شبهای است که پیش از روزها باشد مسئله در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها تبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزها از آن در نیت داخل شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستتبع یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روزها کند نه شب یعنی اگر در نذر ایام یا یومین نیت کرد روزها را نه شبها لازم می شود اعتکاف روزها بی شبها کذا فهم من جامع الرموز

کتاب الحج

مسئله حج فریضه است منکر آن کافر شود مسئله حج فریضه است بر آزاد مسلم که مکلف

٦٩

تعلق باشد و نفقه و مسکن بود و زاد و راحله زیاده از حاجت اصلی و نفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد در ایام
غالب این وسائل بود و اگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله زنی که وی را تا مکه
سفر باشد بی زوج یا محرم که با وی حج رود بر وی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه در حاشیه چلپی است
اگرچه شرائط دیگر دران داشته باشد مسئله اگر شرائط وجوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام
ابو یوسف بالفور فرض شود و بقول امام محمد بتراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال اول تاخیر کند نزدیک امام ابو یوسف
بسبب تاخیر گنهگار شود و نزدیک امام محمد گنهگار نشود اگرچه قضا نمی شود بقول هر دو مسئله اگر نابالغ احرام بست
بعد ازان بالغ شد بآن احرام فرض وی ادا نشود زیرا که از برای عدم اهلیت احرام وی لازم نشده بود مگر آنکه بعد از
بلوغ از سر نو احرام بندد و باقی احکام از وقوف و غیر آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد ازان آزاد شد فرض
وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از سر احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اهل احرام بود دا لیس شروع کردن
بر ذمه وی لازم شود و خروج ازان بی اتمام آن ممکن نباشد و شروع در دیگری بی اتمام اول جائز نبود مسئله در حج
سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم طواف زیارت و واجب پنج چیز است یکی وقوف مزدلفه دوم سعی
میان صفا و مروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر مر آفاقی را یعنی کسی که از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن و باقی
سنت است یا ادب است مسئله ماه حج شوال و ذی القعده و عشره ذی الحجه است و اگر پیش از احرام بست مکروه باشد مسئله عمره
سنت موکد است و آن عبارت است از طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه بی وقوف بعرفه مسئله عمره در تمام سال جائز است
هر قدر که بیارد مگر پنج روز که دران عمره آوردن مکروه است روز عرفه و چهار روز متصل که بعد آنست مسئله میقات
یعنی موضع احرام اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفه و میقات نجدی قرن و میقات
یمن یلملم و در ترجمه این مواقیت را بایست تحقیق نموده ام مسئله هر که در آمدن مکه را قصد کرده است مر او را نیست که
بی احرام از مواقیت تجاوز کند و اگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد
مسئله هر که داخل مواقیت سکونت دارد جائز است او را که برای حاجتی و رای احکام حج بی احرام در مکه
در آید و برای احکام حج او را نیز دخول بی احرام جائز نیست مسئله میقات کسی که داخل مواقیت است خارج
از مکه زمین حل است و میقات کسی که ساکن مکه است برای حج حرم است و برای عمره حل زیرا که حل در میقات است

و میقات در حل پس احرام آن از حرم باشد و عمره در حرم است پس احرام آن از حل بود تا نیک گونه سفر متحقق شود

مسئله هرکه خواهد باحرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و میزر و ردا پاک در پوشد و آنکه بالای آن پیشانی بندد

زیرا که آن مکروه است کذا فی جامع الرموز و چادر پاک بالا بگیرد و خوشبوی بمالد و در جای احرام دوگانه نفل

کند اگر اراده حج افراد کرده است چنین گوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی بعد از آن بنیت حج تلبیه گوید و آن

این است لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و از این کلمات کم نکند اگر زیاده

کند روا باشد مسئله هرکه بنیت حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث و الفسوق و الجدال پرهیز کند رفث

چون جماع و کلام فاحش و ذکر جماع در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حدود شرع و جدال ستیزه با خود

یا جنگ با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب آن اشارت نماید یا بران

دلالت کند و نیز جایز نیست که خوشبوی بمالد یا ناخن بگیرد یا سر و روی بپوشد یا سر و ریش بخطمی بشوید یا ریش را قطع

کند یا موی سر بتراشد یا از باقی تن موی بگیرد یا پیراهن یا سراویل یا قبا بطریق معتاد بپوشد یا دستار بر سر بندد

و یا کلاه بر سر نهد یا شوره بپوشد یا جامه که آنرا بچیزی خوشبوی رنگ کرده باشند بپوشند مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد

و اگر صید بحری را شکار کند روا بود مسئله مر محرم را جایز است که بحمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد مسئله سنت است

که محرم تلبیه بسیار گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز آورده اگرچه نفل باشد بنا بر ظاهر الروایة و بقول ابو جعفر

تلبیه از نماز وقتی سنت است بعد فرض آن اگرچه فائته باشد کذا فی شرح الطحاوی و یا بر پشته سوار شود یا در نشیبی فرود آید

یا با سواران ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید چون بعضی حجاج با بعضی حجاج ملاقات کنند تلبیه گویند اگرچه پیاده باشند

یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه داخل شود اول مسجد حرام رود چون کعبه ببیند تکبیر و تهلیل گوید بحجر اسود

آید و چون نزد حجر اسود شود باز تکبیر و تهلیل گوید در تکبیر رفع دست چون تکبیر نماز بردارد و استلام حجر الاسود نماید یعنی از آن

بوسه یا بکف مساس کند و آنرا ببوسد اگر بی ایذای مردم و در ایذا مسلمانان داند و آنچه از عصا و غیر آن در دست

باشد بدان مساس کند و آنرا ببوسد و اگر از آن نیز عاجز شود مستقبل حجر ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و بر نبی علیه السلام درود

فرستد بعد از آن طواف قدوم کند و این طواف سنت است مر آفاقی را نه مر مکی را مسئله در طواف از حجر اسود بجانب

ملتزم شروع کند و چادر را از زیر بغل دست راست در آورده هر دو طرف آنرا بر کتف چپ نهد از هفت بار

اگر از حطیم طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود که یک شوط است باید اول رمل کند یعنی تیز رود و کتف خود را
جنبانیدن چنانکه مبارزان در میان صف ها جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید انچه از استقبال و استلام
تا دور مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار رکن یمانی را نیز استلام نماید و چون هفت مرتبه تمام شود بحجر
اسود آید و در مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و بعد از ان
دیگر بار بحجر اسود بوسه دهد و بصفا رود و بالای صفا روی بکعبه کرده تکبیر و تهلیل گوید و بر نبی علیه السلام
درود بفرستد و هر چه مقصود دارد از خدای تعالی حاجت خواهد و از انجا بمروه رود در اثنای آن دو میل که از انجا میرفت تیز
رود و انچه بر صفا کرده بود بر مروه کند همچنین هفت بار بگذارد و از صفا شروع کند و بر مروه ختم نماید هر بار در رفتن و آمدن
در میان دو میل تیز رود و بعد از ان در مکه باحرام سکونت کند و طواف نفل هر چه خواهد میکند مسئله هفتم ذی الحجه امام
یک خطبه بخواند چنانکه در منی خطبه نشسته و احکام حج را از بیرون رفتن بمنی و جمع در ظهر و عصر بعرفات و توقف در عرفات در خطبه
بمردم تعلیم کند و بار نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند و یازدهم در منی یک خطبه بخواند مسئله هشتم ذی الحجه که روز ترویه است
بعد از انکه بجانب منی بر آید و شب در منی باشد و نماز فجر روز عرفه در منی گزارد و بعرفات رود و غیر از بطن عرفه
هر جا که خواهد در عرفات باستد و در آن همه موقف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام
حج را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر در وقت
ظهر بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید مسئله هر که در یکی از نماز ظهر و عصر محروم نباشد یا با امام نیست عصر و
جائز نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر در وقت ظهر با امام و جماعت شرط است مسئله سنت است که بعد از
جمع میان ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت میکند که پیش از جمعه غسل سنت
مسئله نزدیک جبل رحمة بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بجهر تمام حاجت خواهد و احکام حج را بمردم تعلیم کند و مردم
عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم
بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب
و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند مسئله هر که نماز مغرب در عرفات یا در راه مزدلفه
خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جائز نباشد زیرا که حکم عدم جواز

از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس اعاده وا نبود مسئله امام در وقت فجر یوم نحر با دلمکش نماز بخواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک روشن شود در آن تمام وقت دعا و تلبیه و تکبیر بخواند کذا فی جامع الرموز و دست بر داشته از خدای تعالی حاجت بخواهد بعد از آن قوم در منا بیایند و از آنجا هفت سنگریزه را بر جمره عقبه بر انگشتان بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید با اول انداختن تلبیه قطع شود مسئله چون روز نحر بر جمره عقبه سنگریزه انداخت و برای دعا توقف نکند و برود به منزل خود و اگر بخواهد بعد از آن ذبح کند زیرا که حج افراد ذبح واجب نیست بعد از آن قصر کند و حلق افضل بود مسئله چون قصر کرد هر چه با حرام حرام شده بود حلال شود مگر زنان و بعد از آن در همان روز یا در روز دوم یا در روز سوم که هر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد کعبه بگردد چنانکه در طواف قدوم مذکور شد اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند و افضل آنست که طواف زیارت را در اول روز نحر کند و وقت آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است مسئله چون از طواف زیارت فارغ شود زنان نیز بروی حلال گردد مسئله مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود مسئله بعد از طواف شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه است کذا فی جامع الرموز مسئله روز دوم که یازدهم ذی الحجه است بعد از زوال آفتاب به سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد از آن بر جمره وسطی که قریب است بعد از آن بر جمره عقبه که جمره سوم است و در هر مکان هفت سنگریزه بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و در دو مکان بعد از رمی آن مکان مقدار بیست آیه توقف کند و دست بر داشته حمد و صلوة و دعا بخواند و حاجت خواهد کذا فی جامع الرموز و بعد از رمی جمره عقبه که رمی سوم است توقف نکند باز روز سوم در وقت مذکور بهمان طریق در سه مکان تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در سه مکان بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از زوال نیز جائز باشد و اگر پیش از طلوع از منا بر آید می تواند و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود مسئله رمی جمار در سواری جائز بود و در دو مکان اول که جمره اول و جمره وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد مسئله مکروه است که اسباب خود را بمکه فرستد و خود برای رمی جمار در منا باشد مسئله چون از رمی فارغ شده از منا بمکه رود و در محصب فرود آید بعد از آن بمکه در آید مسئله هر که خواهد بمکه در آمده بوطن خود برود واجب است بروی که بی رمل و بی سعی طواف صدر کند

۷۲

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز میگوید الصدر ازین طواف تا آخر ایام تشریق باشد نزدیک امام صاحب

طواف دیگر کند و اگر پیش از زوال روز دهم ذی الحجه که اسکین حج دیگرفت طواف صدر ساقط نشود و بعد از زوال ...

... ساقط نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر پیش از شروع در طواف صدر ... ساقط نشود و نزدیک ...

که اگر بنفس خود قدرت دارد که افعال حج چون طواف و نماز و صدر خواهم کرد و از افعال حج چون ...

ولا یعنی اجتناب خواهم نمود و بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن مکروه باشد

زیرا که در حدیث است ان الحسنة فیها بضاعفة کالسیئة الی مائة الف مسئلة چون از صفت شد طواف صدر فارغ شود دو

نماز که بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد از آن مستحب است که آب زمزم خورد و از آن سیر شود و بر روی و سر

باقی آن بریزد زیرا که برای هر درد دوا است کذا فی جامع الرموز بعد از آن پیش آستانه کعبه بوسه دهد و روی و سینه خود را

بر ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی باستار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد و بنالد و بخواند ...

بزرگوار بعجز و انکسار استعانت برامر خود میکند ... و بر فراق کعبه زار بگرید و بجانب پشت تا از

مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد برآید جانب کعبه پشت نکند مسئله هر که پیش از آنکه در مکه در آید بعرفات حاضر شود

بعرفات بحمد و طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی چیزی لازم نباید زیرا که هر که سنتی ترک کند چیزی لازم نشود

هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شد ... و ...

نشد که این عرفات است چنانکه عرفات آمده است یا در خواب بود یا بیهوش بود ... حج وی تمام شود ...

در عرفات حاضر نشد حج وی فوت شود پس بطواف و سعی از احرام برآید و سال آینده آنرا قضا کند مسئله زن در حکم

مثل مرد است مگر آنکه سر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و

تلبیه بلند نگوید و میان دو میل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و بقدر ربع سر کفایت کند و افضل است که تمام سر را تقصیر

کند کذا فی جامع الرموز و جامه دوخته بپوشد و در ازدحام مردان نزدیک حجر اسود نرود مسئله حیض زن احکام حج

را منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حایض را در مسجد در آمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از وقوف

حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف وداع است ساقط شد مسئله اگر

... حج در گردن بدنه نعل یا زند یا جز آن قلاده اندازد یا بدنه متمتع به نیت احرام روان شد ...

محرم شود چنانکه بتلبیه محرم گردد مسئله اگر اشعار کرد یعنی کوهان بدنه را بشگافت یا بدنه که بدنه بیست یا برده
بدنه جل انداخت یا بگردن شاة قلاده آویخت محرم نشود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاد و بعد ازان خود متوجه شد
محرم نگردد مگر آنکه به بدنه لحوق شد مسئله بدنه نزدیک ما از شتر باشد یا از بقر بود و نزدیک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر باب

القران والتمتع مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد مسئله قران آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه بلند
بگوید و بعد دو رکعت نماز که برای احرام میگذارد بعد ازان بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و هفت شوط طواف
عمره کند و در سه شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی حلق نکند بعد ازان بطریق مذکور حج کند مگر درو
است که دو طواف کند بعد ازان دو سعی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم
بعد ازان هر دو سعی کند مکروه بود و نیز اگر طواف قدوم بر سعی عمره مقدم کرده باشد مسئله بر قارن واجبست که بعد از
یوم نحر ذبح کند و اگر از ذبح عاجز آمد سه روز روزه دارد که آخر آن عرفه باشد و بعد از ایام تشریق هر جا که خواهد هفت روز
دیگر روزه دارد و اگر سه روز اول ازو فوت شد دم متعین شود مسئله اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شد
و قضاء آن لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود مسئله تمتع آنست که در اشهر حج از میقات
احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شروع از طواف عمره تلبیه ترک آرد و در روز ترویه
احرام حج کند و پیش از روز ترویه افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید مگر آنکه در طواف زیارت رمل کند و بعد
ازان سعی نماید زیرا که این اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل و سعی کرده است
اگر بعد از احرام حج طواف و سعی کرده بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است
مسئله برای شکرانه تمتع ذبح کند و اضحیه بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آمد مثل قران روزه دارد و سه
روز اول بعد از احرام عمره مباح و پیش از احرام جایز نباشد مسئله سه روز تمتع و قران که پیش از حج است وقت
آن اشهر حج است بشرط آنکه محرم بود ولیکن تاخیر فضیلت چنانکه آخر آن عرفه باشد مسئله متمتع را افضل است که
سوق هدی بعد از احرام کند از آنکه سوق هدی بتقلید هدی نماید کذا فی حاشیة الحلبی و سوق هدی از قود آن اولی بود
و تقلید آن از تجلیل اولی است زیرا که محرم شدن از تلبیه یا تقلید حاصل بود مسئله مکروه نیست اشعار که آن پاره کردن
کوهان بدنه از جانب یسار و آن اقرب بصواب است از آنکه در جانبین باشد چنانکه در ترجمه این مختصر ذکر کردم مسئله متمتع

که سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز نحر یا احرام حج بندد و پیش از روز ترویه افضل
بود و در روز نحر حلق کند و یا از هر دو احرام بیرون آید مسئله مکی حج افراد کند زیرا که قران و تمتع از وی جایز
نباشد مسئله هر که بی سوق هدی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بوطن خود رفت و باهل خود
ملحق شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که عمره و حج را در یک سفر بکند چنانکه بعد از عمره بی احرام باهل خود
ملحق نشود اما اگر با احرام باهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت
گویا که باهل خود ملحق نشده است و هر که بسوق هدی تمتع کرده است برفتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد
زیرا که باهل خود ملحق نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جایز نباشد و از وطن خود باز بمکه رفتن
بر وی واجب باشد چون بمکه رفته احرام حج بندد متمتع گردد مسئله اگر متمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج
کرد و باقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جایز بود و اگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نبود
زیرا معتبر ادا افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد متمتع شود و اگر نه متمتع نشود بنا بر آنکه مر اکثر را
حکم کل است و احرام چون نزدیک ما شرط است تقدیم آن بر اشهر حج جایز باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر کوفی
در اشهر حج از عمره خود حلال شده بمکه یا بصره ساکن شد و حج کرد متمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است
مسئله اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از تمام افعال عمره بزن خود جماع نمود و بعد از آن افعال
عمره را تمام کرد و رفته بصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد و حج کرد متمتع نشود زیرا که چون حکم
سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه نه برآمده است و ساکن مکه را تمتع نباشد اما اگر رفته باهل خود ملحق شد
و از انجا برگشته عمره و حج کرد متمتع شود زیرا که بملحق شدن باهل خود سفر اول تمام شده است پس
هر دو نسک که در یک سفر باشد مسئله هر که در اشهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد و هر کدام را فاسد
کند و افعال آنرا تمام کند زیرا که برآمدن از عهده احرام بی کردن افعال آن ممکن نیست و دم تمتع ساقط
شود زیرا که در یک سفر هر دو نسک متمتع نشده است باب الجنایات مسئله اگر محرم عضوی تمام را
مالید یا سر خود را بحنا خضاب کرد یا بر عضوی از اعضا روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و جز آن بعینه دم
واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنجد خالص نزدیک امام دم لازم شود و نزدیک صاحبین

صدقه واجب گردد و نزدیک امام شافعی اگر آن را معتاد استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر معتاد صدقه لازم
آید مسئله اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود موی سترد یا موضع حجامت را یا یکی
از دو بغل یا زهار خود را حلق کرد یا موی عانه گرفت یا گردن تمام را یا ناخن هر دو دست را یا هر دو پای
یا یک دست و یک پای چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را به جنابت کرد یا طواف زیارت
را بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بدانکه چون ترک کرد چهار شوط را
یا زیاده از آن از احرام نمی برآید تا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد
سعی میان صفا و مروه یا ترک کرد وقوف مزدلفه را یا ترک کرد رمی هر چهار روز را یا رمی یک روز را یا ترک کرد رمی اول
را که آن رمی جمرة العقبه است در روز نحر یا چهار سنگریزه از رمی اول یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل اگر
حلق مخصوص است بما و آن حرم است یا قبله گرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف
زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یک نسک را بر نسک دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق کرد
پیش از ذبح در هر کدام از صورتهای مذکوره یک دم واجب شود مسئله در حلق پیش از ذبح بر قارن دو دم لازم آید یکی
برای تقدیم حلق دوم برای تاخیر ذبح و نزدیک صاحبین یک دم برای تقدیم حلق است واجب شود و غیر آن لازم
نیاید مسئله اگر محرم در کم از عضو خوشبوی مالید یا در کم از یک روز سر خود پوشیده یا در کم از یک روز جامه دوخته
پوشید یا کم از ربع سر خود تراشیده یا از یک دست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق برید یا طواف
قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث رمی نکرد یا سر کسی
تراشید در یکی از این صورتها نصف صاع از گندم صدقه بدهد مسئله اگر بعد از خوشبوی مالیدن یا ربع سر خود تراشیدن
ذبح کند یا شش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد مسئله اگر پیش از وقوف فرض وطی
کرد اگرچه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آن را بجا آرد و ذبح کند و در سال آینده قضا
نماید و در قضای زن خود را از خود جدا نسازد و نزدیک امام مالک برای قضا هر دو از خانه جدا برآیند و نزدیک
امام شافعی از مکان وطی جدا شود مسئله اگر بعد از وقوف فرض وطی کرد حج درست است شود و بدنه لازم
گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود مسئله اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره وحج کرده باشد [illegible] و آنرا تمام کند ذبح و قضا لازم آید و بعد از چهار شوط عمره تمام شود و ذبح لازم گردد مسئله
کشتن محرم صید را یا دلالت کردن کسی را اول یا بار دیگر بر آن جزای صید لازم شود اگرچه صید بسنده باشد یا مستأنس بود یا
کبوتر [illegible] باشد یا محرم بخوردن آن مضطر بود و یا آنکه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه دو عادل در مکان کشتن صید را
قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت ندارد در مکانی که قریب آن باشد که در آن قیمت نماید و همان قیمت جزای آن صید باشد لیکن
در [illegible] از قیمت شاة زیاده نکند و جایز است که در اکثر آن [illegible] بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع
از گندم یا یکصاع از جو یا خرما [illegible] دهد یا بمقابله طعام هر مسکین روزه دارد و آنچه کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق
کند یا بمقابله آن روزه دارد و نزد امام محمد و شافعی اگر صید از صورت مثل باشد همان را جزا دهد پس در آهو و کفتار گوسفند و در شتر مرغ و در
خرگوش بزغاله و در موش دشتی بزغاله چهار ماهه و در کشتن شتر مرغ بدنه و در حمار دشتی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید مسئله اگر
محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضو او را ببرید جزای آنچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب شود مسئله اگر
محرم پر یا پای [illegible] یا پرهای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را شکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از آن
بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جامع الرموز می آرد اگر معلوم نیست که در آن بچه مرده است یا بیضه فاسد بود هیچ لازم
نیاید اگر معلوم نیست که در آن بچه زنده است یا نه هیچ معلوم نیست قیمت بچه واجب نشود مسئله اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد قیمت صید
واجب شود و اگر شیر آنرا دوشید قیمت شیر لازم آید و اگر گیاه یا درخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد مگر آنکه خشک شده باشد
و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از جنس خودرو نباشد و در ملک کسی بود هیچ لازم
نشود زیرا که درختی که از جنس خودرو نباشد حرمت حرم بآن متعلق نشود اگرچه خودروییده باشد مسئله در ذبح کردن [illegible]
صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم صوم کفایت نکند مسئله جایز نیست که گیاه حرم را بچرانند یا ببرند مگر اذخر
مسئله بکشتن شپش یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه بسیار باشد یا یک خرما بود کذا فی جامع الرموز مسئله بکشتن
زاغ و موش خورد و [illegible] کژدم و مار و مور و سگ گزنده و پشه و کیک و کنه و باخه و حیوانی که حمله کرده باشد [illegible]
لازم نشود مسئله محرم را جایز است که گوسفند یا گاو و یا شتر یا ماکیان خانگی یا بط خانگی را ذبح کند مسئله اگر غیر
محرم بدلالت [illegible] امر محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن محرم را روا بود مسئله هر که صید در حرم درآمد محرم باشد یا غیر محرم
رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا فسخ کند و بهای مشتری را داد و آنرا از مشتری خلاص کناند اگر در سعی

مشتری هلاک شده است جزاء صید لازم شود مسئله هر که محرم شود و در خانه او صیدی باشد واجب نیست که از آن دست
واگر بازی در قفس باشد تا آنکه در خارج حرم است رها کردن واجب نیست زیرا که احرام مالکیت صید را و محافظت آن را منع نمیکند
لیکن چون در حرم در آمد حرمت بصید متعلق شود پس تعرض آن جایز نباشد مسئله اگر محرم صید محرم را از دست
وی رها کرد و غیر محرم آن را گرفته هلاک کند و آن را ضامن شود و اگر محرم گرفت هیچ لازم نیاید مسئله اگر محرم صید
محرم را کشت بر هر یک تمام قیمت واجب شود و آخذ بر قاتل رجوع نماید زیرا که قاتل آن را از رها کردن منع کرده است
و در حاشیه چلپی می آرد رجوع در کفارت بمال است اما در کفارت بصوم رجوع نباشد مسئله جزء بر مفرد بیان یک
است بر قارن بیان دو دم است یکی برای عمره مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا که واجب در میقات یک
احرام است پس بر وی آن واجب نشود دیگر یک دم مسئله اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود و اگر صید
حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد زیرا که در صورت اول جزاء فعل محرم است و فعل متعدد است پس
جزاء نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزاء صید حرم است و آن جزاء محل است و محل واحد است پس جزاء نیز واحد باشد مسئله
خریدن و فروختن محرم صید حرم را باطل باشد مسئله اگر محرم صید حرم را اخراج کرد از حرم بعد جزاء آن بچه پیدا کرد
بچه در قیمت آن قدر ضامن شود و مستغفر باشد و اگر محرم دیگر خورد ضمان لازم نیاید لیکن استغفار کند کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر شخصی آهو ماده حرم را از حرم بر آورد و آن در بیرون حرم بچه آورد و هر دو هلاک شدند جزاء هر دو بر آرنده واجب شود و اگر
پیش از ولادت جزاء آن را اداء کرده باشد مسئله اگر آفاقی برای حج یا عمره بی احرام از میقات گذشت دم لازم شود و اگر داخل
میقات رفته احرام بسته باشد و اگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بند برگشت و در میقات احرام بست بالاتفاق دم
ساقط شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند لبیک گویان بمیقات نیت نزدیک امام دم ساقط
شود و نزدیک امام زفر ساقط نشود و نزدیک صاحبین اگر لبیک نگوید نیز هم ساقط شود و اگر بعد از شروع کردن
در احکام حج برای احرام بمیقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود مسئله اگر مکی برای حج یا عمره بی احرام
از حرم برآمد و در خارج حرم احرام بست برای دم واجب شود متمتع که از عمره فارغ شده در مکه مقیم شده
است در حکم مکی شد مسئله متمتع که از عمره فارغ شده در مکه ساکن شد مکی گردد و در احرام مکی باشد
حرم است پس میقات او در ادنی الحل است و بی احرام دم لازم آید مسئله اگر کوفی برای حاجتی ... بستان ابی عامر

۷۸

که اموضعی است داخل میقات و خارج از حرم باهل آن ملحق شود و اهل آنرا دخول مکه برای حاجت بی احرام روا بود
پس وی را نیز روا باشد و اگر اراده حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد و نیز زمین که میان بستان و حرم است
احرام وی چون بستانی در آن جا جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است مسئله هر که
بی احرام در مکه داخل شود حج یا عمره بر وی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی که بر ذمه او واجب بود ادا کرد یا
عمره که بسبب دخول واجب شده است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه با احرام جدید بجا آرد مسئله
هر که از میقات گذشته احرام بعمره بست آنرا اتمام نماید و باز قضا کند چون قضا کرد دم ساقط شود زیرا که چون قضا از
از میقات احرام بست حق میقات ادا کرد مسئله اگر مکی احرام عمره بسته چهار شوط آنرا ادا کرد بعد از آن احرام حج
بست احرام حج را ترک کند دم و حج و عمره بر وی واجب گردد و دم از برای ترک کردن احرام حج و عمره از برای فوت کردن
حج و نزدیک امام اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است و نزدیک صاحبین اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک بکند عمره را
و اگر هر دو را اتمام کرد بالاتفاق روا بود و دم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و منع از
افعال شرعیه واجب میکند شرعیه لیکن چون مرتکب شد جبر زیرا که منع بود دم لازم شود مسئله هر که احرام بحج بست
اسلام آنرا ادا نمود و باز در یوم نحر برای سال آینده احرام بحج بست اگر بعد از حلق بسته است بی دم حج واجب گردد
و اگر پیش از حلق بسته است حج و دم لازم شود بعد از آن مختار است که در این سال حلق کند یا در سال آینده کذا فی
حاشیة الچلپی مسئله هر که احرام عمره بست و پیش از حلق احرام بسته است مر عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کرد
در دو احرام و عمره مکروه است مسئله اگر آفاقی احرام حج بست بعد از آن احرام عمره [illegible] شد زیرا که آفاقی
را جمع در هر دو جایز است پس باین جمع قارن گردد و اگر چه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در قران آنست که برای
حج و عمره یک احرام بندد یا احرام عمره را برای احرام حج مقدم کند کذا فی الهدایه و اگر بعد از احرام عمره و پیش از افعال
آن وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و بمتوجه شدن بجانب عرفات باطل نگردد مسئله اگر آفاقی با احرام
حج طواف قدوم کرد و بعد از آن احرام عمره بست و هر دو را تمام کرد جایز بود و دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال
حج جمع کرده است و مستحب است که عمره را ترک کند و قضا نماید و دم ترک بدهد مسئله هر که حج کرده در روز نحر یا در سه روز
بعد از آن احرام بعمره بست عمره لازم شود و ترک آن واجب گردد و بقضا با دم لازم آید اگر ادا کرد روا بود و هم دم لازم شود مسئله که

باید لیکن نجیب است حج را فوت کرد پس بعد از ان احرام حج را بایست احرام عمره باید واجب است که احرام را نیز ترک
کند و بافعال عمره حلال شود زیرا که هر کسی فوت کند واجب است بافعال عمره حلال شود پس اگر احرام را نیز را
... کند و بعد احرام حج جمع میان دو حج کرده و احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جایز نیست لیکن اخیر را
قضا کند زیرا که شروع آن صحیح شده است دوم آنکه واجب شود زیرا که پیش از وقت ترک کردن حلال شده است باب
الاحصار مسئله محرم بسبب دشمن یا مرض در بند شد اگر مفرد حج است یک دم بفرستد و اگر قارن است دو دم بفرستد
... ذبح معین کند اگرچه پیش از یوم نحر باشد و نزدیک صاحبین اگر محرم بعمره است چنین کند و اگر محصر بحج است
ذبح پیش از یوم نحر روا نبود مسئله محصر را جایز نیست که در خارج حرم ذبح کند مسئله چون محصر بحج کسی
حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قران یک حج و دو عمره
گردد مسئله چون احصار زائل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزدیک امام اگر دریافتن حج
و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود و اگر نه جایز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن است که فوت هدی و حج لازم آید
و نزدیک صاحبین که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزدیک ایشان پیش از روز نحر
جایز نیست و نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت مسئله اگر محرم را دشمن یا مرض از رکن حج که طواف زیارت و وقوف
عرفات است منع کرد محصر نگردد و اگرچه در مکه بود و اگر از یکی منع کرد محصر گردد باب الحج عن الغیر مسئله هر که از
حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکناند و اگر عجز وی تا موت او باقی ماند مامور به نیت وی حج
کرد از حج فرض واقع شود مسئله اگر مامور دو امر و نیت هر دو یک حج کرد از مامور واقع شود و مال هر دو را مامور
ضامن گردد و بعد از آن که ادا کرد جایز نیست که بنام یکی کند مسئله هر که یک حج به نیت الوین کرد بعد از آن تمام
یکی گرداند اگر تواند بعمل خود احسان کرده است روا باشد مسئله دم احصار بر آمر است اگر زنده است و در
مال وی است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگر چه آمر او را به قران امر کرده باشد مسئله اگر مامور پیش
از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود و اگر بعد از آن از وقوف کرده است ضمان لازم نیاید
مسئله شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکنانند و بعد از آن از مردن وی وصی او از وی حج
کنانند و مامور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بکنانند زیرا که جهت ... ن

۸۰

چون مالی را که وصی بامور داده بود ضایع شد وصیت موصی نافذ نشد پس آنچه باقی مانده است وصیت او را از ثلث آن
نافذ کنند امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزدیک امام محمد اگر از مالیکه بامور داده بود چیزی باقی مانده است که
بآن حج توان کرد همان حج توان کرد و اگر نه وصیت باطل شود **فصل در هدی** مسئله هدی از سه نوع جانور باشد از شتر و گاو و
غنم مسئله تعریف هدی یعنی رفتن با آن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف بمعنی اشتهار است چون تقلید او
و آن واجب نیست مسئله در هدی جایز نیست هر چیز که در اضحیه جایز نیست چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود مسئله از همه
جنابتها غنم روا بود مگر در طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف مسئله از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی
را خوردن روا بود و هر هدی که غیر ازین سه هدی باشد خوردن از آن او را روا نبود مسئله هدی تمتع و قران آنرا در روز نحر ذبح
کند و غیر آنرا هرگاه که بخواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقرا حرم مختص نباشد مسئله
جل هدی را و لگام آنرا تصدق کند و اجرت ذبح را از هدی ندهد و بی ضرورت بر هدی سوار نشود و شیر هدی را ندوشد و چون شیر غلبه کند و حاجت شود
آب سرد را بر پستان هدی بپاشد که بند شود و بماند مسئله اگر هدی در راه نزدیک بهلاک شد یا بعیب فاحش معیب گشت چنانکه از دم یا گوش
آن زیاده از ثلث بریده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث کور گشت در هدی واجب آنرا بهدی دیگر بدل کند و آنرا او را
باشد هر چه اندیکند و در هدی نفل بمعیب شدن هیچ لازم نیاید مسئله چون هدی نفل در راه قریب بهلاک شود آنرا ذبح کند
و قلاده آنرا بخون تر کرده بر کوهان آن بزند تا علامت شود برآنکه حق فقرا است غنی آنرا نخورد فضیلت در وقوف
مسئله چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی دادند که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی ایشان
مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول شد در مردم فتنه واقع بود و نیز اگر بیگاه روزی که مردم آنرا
روز ترویه گمان می کنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم در شب دشوار است
پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود مسئله اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد از آن معلوم شد که در حساب
غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات امر کند و اگر
ممکن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشانرا اعتبار نبود و حج تمام شود و باعتبار آنکه جواز مقدم بر
در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلطی معتبر بود مسئله هر که روز دوم از ایام نحر جمرة الاولی را ترک داد و
جمرة الوسطی و جمرة العقبه سنگریزه انداخت چون بخواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند حسن است که

هر دو واخیر را نیز اعاده کند و اگر بهمان اکتفا کرد جایز بود **مسئله** هر که نذر کرد که پیاده حج گذارد تا طواف زیارت پیاده باشد بعد از آن اگر سوار شد روا بود **مسئله** اگر شخصی کنیزک محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته جایز است که او را بجماع حلال کند و احسن است که بقصر موی یا بچیدن ناخن حلال کرده با وی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته است آن احرام را اعتبار نباشد

کتاب النکاح

مسئله نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلال شدن انتفاع مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت شود **مسئله** بارتباط ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی ماضی بود و دیگر مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ بدانند بدانکه زوجنی توکیل است و زوجت در جواب آن هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یک کس متولی هر دو طرف میشود بخلاف بیع که در آن یک کس متولی دو طرف نمی شود و بنا بر آنکه در بیع حقوق عقد بسوی عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوجین راجع گردد و اگر عاقدین خبر از ایشان است سفیر محض بود **مسئله** اگر شخصی مر زن را گفت خویشتن را بفلان بزنی دادی در جواب گفت دادم بعد از آن مرد را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مر بایع را که فروختی وی گفت فروخت بعد از آن گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خرید بیع منعقد گردد **مسئله** اگر زنی و مردی بحضور گواهان گفتند ما زن و شوئیم نکاح منعقد نشود **مسئله** نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا نه بلفظ اجاره و اعاده و وصیت **مسئله** شرط است در جواز عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را بشنود و نیز شرط است که عقد نکاح بحضور دو مرد حر یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزدیک امام شافعی بحضور دو مرد از نکاح منعقد شود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هر دو عاقد را در یکوقت بشنوند پس اگر متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بحضور یک گواه عقد بستند چون وی غائب شد بحضور دیگر بستند نکاح منعقد نشود **مسئله** بحضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج یا زوجه یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هر دو ابن آن هر دو بود چنانکه در میان زوج و زوجه فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه چلپی است لیکن قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح

۸۲

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو ابن زوجه نکاح بستند چون زوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود مسئله نکاح مسلم با ذمیه که کتابیه باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود چه گواهی کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم مقبول بود مسئله اگر پدر مرد دیگر را برای نکاح صغیره خود امر کرد و وی او را بحضور یک کس شخصی تزویج نمود نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود پس وکیل و آن کس دیگر هر دو گواه شوند مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس شخصی تزویج کرد نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح دختر حاضر است روا بود زیرا که چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر بسوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر و آن کس را دیگر هر دو گواه باشند

فصل در محرمات

مسئله حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوءه او و مادر منکوحه او اگر چه موطوءه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همه این از روی رضاع بدانکه رضاع هر قسم شامل است چند قسم را چنانکه دختر خواهر مثلا شامل است دختر رضاعی خواهر نسبی را و دختر نسبی مر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی مر خواهر رضاعی مسئله حرام است بر مرد فرع مزنیه او و ممسوسه او که بشهوت باشد و ماسه او که بشهوت بوده کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس بشهوت نزدیک بعضی اشتهای قلب است و اشتداد بآن و در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیک بعضی انتشار آلت است یا زیادت انتشار و این صحیح است مسئله حرام است بر مرد فرع منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد مسئله حرام است مرد را اصول موطوءه او و ممسوسه او و منظوره او که مس آن یا نظر بفرج داخل آن بشهوت کرده باشد مسئله دختر نه ساله گاه مشتهاة باشد و گاه نباشد این اختلاف بعظم جثه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آن است که مشتهاة نباشد مسئله جمع کردن دو خواهر را در نکاح یکبار حرام است و نیز حرام است که در عدة طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگر چه طلاق بائن باشد و نیز حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یمین میان دو زنی که هر کدام ایشان را اگر مرد فرض کنیم دیگری بر وی حرام باشد مسئله اگر خواهر کنیزک خود را که موطوءه اوست نکاح کرد هیچ کدام را وطی نکند تا یکی را بر خود حرام نگرداند بدانکه بآزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا تزویج کردن آنرا بشخصی کنیزک بروی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بروی حلال گردد مسئله اگر شخصی دو خواهر را بیک عقد

۸۳

تزویج کرد و معلوم نیست که اول کرا تزویج کرده است میان ایشان تفریق کنند و نصف مهر یکی برای هر دو خواهر ثابت شود
زیرا که نکاح اخیر باطل است باین مهر ثابت نشود و اول پیش از وطی جدا کرده شد پس لازم می‌آید نصف مهر ثابت شود و چون
معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را بیک عقد تزویج کرده است نکاح
باطل شود و هیچ لازم نیاید مسئله جمع کردن میان زن و دختر زوج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را مرد
فرض کنیم دختر زوج بروی حرام نمی‌شود بنا برآنکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود و اگر چه بفرض کردن دختر را پسر زوج زن
بروی حرام می‌شود زیرا که پسر زوج زن بر زن حرام است مسئله جائز است نکاح کردن کافره را که کتابیه باشد
و ستاره را که بیهود و عابد کواکب باشد مسئله محرم و محرمه را جائز است که خود را تزویج کند مسئله آزاد را جائز است
که کنیزک مسلمه را یا کتابیه را نکاح کند اگر چه با طول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزد امام شافعی
جائز نیست که کتابیه را نکاح کند اگر چه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فتیاتکم المؤمنات بمفهوم مخالف منع
میکند جواز نکاح کتابیه و با طول حره نزد شافعی جائز نیست که آزاد کنیزک را نکاح کند اگر چه مسلمه باشد زیرا که قول الله تعالی
ومن لم یستطع منکم طولا دلالت میکند برآنکه با وجود طول حره نکاح کنیزک روا نبود ما می‌گوییم که اصل در هر چیزی حل است
چون شارع حکم طول حره را و حکم نکاح کتابیه بیان نفرمود پس آن بر حل اصلی باشد یا آنکه مفهوم مخالف نزد یک ما معتبر نیست مسئله
هر که در نکاح او کنیزک باشد جائز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف اگر حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگر چه
عدت از طلاق بائن بود جائز نیست که کنیزک نکاح کند مسئله آزاد را جائز است که چهار زن را نکاح کند و چهار را طرف
در تصرف خود آرد حره باشند یا مملوک و بیش از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا نبود مسئله جائز است نکاح
کردن زنی که حامل است از زنا لیکن وطی وی جائز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود مسئله جائز است نکاح کردن کنیزک را
که موطوءه سید خود است و واجب نیست بر زوج استبراء آن و نیز جائز است نکاح کردن موطوءه زنا را و بر زوج استبراء
آن واجب نیست مسئله اگر دو زن را بیک عقد نکاح کرد و یکی از آن هر دو بر ناکح حرام است نکاح دیگر جائز باشد
مسئله جائز نیست نکاح سید کنیزک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه و وثنیه و نکاح آزاد با چهارم در
عدت چهارم و نکاح بنده با سیوم در عدت دوم مسئله جائز نیست نکاح زن حامله که نسب حمل وی ثابت باشد اگر چه حمل وی
بود از حربیان دار حرب بود مسئله نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود و صورت متعه آنکه مردی بزنی بگوید که تمتع

۸۴

اینقدر مدت یا اینقدر مال از تو متعه میگیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین بمهری
مال بخشد و گیس نکاح کند کذا فی حاشیة الحلبی **باب الولی والکفوء** مسئله اگر زن آزاد که مکلفه بود یعنی عاقله و بالغه
باشد بی حضور ولی یا غیر کفو نکاح کند روا بود و ولی را جائز نیست که از قاضی فسخ بخواهد و بروایت حسن بن زیاد
امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضی خان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزدیک
امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود مسئله ولی را جائز نیست که بالغه را بی رضای وی
تزویج کند اگرچه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگرچه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر ثیبه جبر نباشد
اگرچه نابالغه بود پس بکر را اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود بالاتفاق جبر جائز نباشد اما بکر بالغه
نزدیک ما ولی را جائز نیست که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جائز نیست مگر پدر را و جد را مسئله اگر بکر بالغه را
ولی نکاح وی کرده باشد یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح وی را و در مهر و صورت زوج را معین گفته و وی
خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل خندیده باشد یا باواز گریسته
باشد زیرا که بخندیدن بهزل و بگریستن باواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت
اذن مذکور ذکر مهر شرط و در جامع الرموز میگوید که این وقتی است که مزوج را پدر بود یا پدر وکیل باشد و در غیر آن
شرط است که مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر ولی اقرب از بکر بالغه برای تزویج اذن خواسته است تا آنکه بزبان نگوید اذن
ثابت نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی اقرب باشد بی گفتن بزبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و بروایت
کرخی در خصوص اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح مسئله زنیکه بکارت وی بجستن یا بحیض یا بجراحت
یا بکلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
بر بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من بتو رسید تو سکوت کردی و وی گفت من آن خبر را رد کرده ام قول زن
معتبر بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که بر قول
ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی را جائز است که صغیر و صغیره خود را به کسی تزویج کند اگرچه صغیره ثیبه باشد
و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را
جائز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان را علم بنکاح خود شود نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام شافعی

غیر از پدر و جد را الاّ نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده‌ام مسئله در وقت بلوغ
یا در وقت علم بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس وی را اختیار نبود اگرچه از خیار خود جاهل شد زیرا که جهل بی عذر
نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیارست که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل
جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است
و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و به تقصیر معذور نمی شود و گفته نشود
که کلام ما در وقت بلوغ است و تکلیف پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنا بر آنکه گوییم که چون کودک
مراهق شود یعنی قریب به بلوغ رسد بر وی واجب شود که احکام شرع از ایمان و جز آن بیاموزد یا بر ولی واجب
میگردد که او را بیاموزاند چه وی را اهمال گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا
واضربوهم اذا بلغوا عشرا مسئله خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت
بران ساقط نشود و به استادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید راضی شدم و دلالت بران آنکه
روی وی بوسد یا لمس کند یا به زن مهر دهد یا زن مهر زوج قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای
فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضررست بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن است
بخلاف کنیزکی که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع میکند زیادتی ملک بر خود بنا بر آنکه
زوج وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود و اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر را
از خود حکم قاضی درکار نیست کذا فی الهدایه مسئله از یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر یا جد او را یا غیر کفو زوج کرده باشد پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد
زیرا که پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه راست که بنفسه باشد یعنی
مردی بود که بی توسط زن بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه مع الغیر که ایشان را ولایت
تزویج نیست چنانکه دختر مجنونه یا پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست بلکه پدر یا خواهر
مجنونه یا دختر او عصبه مجنونه است و او را بر آن ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه که آزاد و بالغ و مسلم و مکلف بود
در تزویج ولد مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اول جزء است هر چند پایان رود و اگر نباشد اصل است هر چند

بالا رود و اگر نباشد جزء اصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جد او هر چند بالا رود و اگر نباشد جزء اصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جد او الاقرب فالاقرب بعد از ان اعتبار مر قوت قرابت راست یعنی اعیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از اعیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی شرح الحلبی

مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبه او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبه او باشد

مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود و اگر مادر نباشد مر ذی رحم را باشد یعنی قریب بود که غیر ایشان است که مذکور شده اند الاقرب فالاقرب و اگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات را باشد یعنی کسی بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود دارت جنایت من بر تو باشد و اگر من بمیرم ارث من ترا باشد و اگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان راست و اگر نباشد مر قاضی راست که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد

مسئله ولی بعید را جایز است که در غیبت منقطعه ولی اقرب تزویج صغار نماید بدانکه در غیبت منقطعه علما را اختلاف است بقول بعضی مدتی است که ناکح در ان مدت انتظار ولی اقرب نکند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از متاخران مدت سفر است

مسئله ولایت تزویج زن مجنونه مر ابن او راست اگرچه پدر موجود باشد زیرا که ابن در عصبه ز پدر مقدم است چنانکه مذکور شد

مسئله کفایت در نکاح اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب که غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشند بدانکه هر که از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هر که بالای نضر است قریش نیست و انکه کفائت نسب خاص امر عرب باشد برا نکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفائت ایشان باسلام بود یعنی هر که پدر و پدر کلان وی مسلم است کفو او باشد مر کسی را که چند کس وی مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی که پدر کلان وی مسلمان شده است و نیز کفائت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هر که پدر وی آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر و پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در شرح حلبی می آرد این وقتی است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد کما اختاره ابن الساعاتی و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر زوجه

زیرا که چه فقیر بود و هر که در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد کفو است مر زنی را که خداوند اموال بسیار بود
هو الصحیح زیرا که مال آینده و رونده است پس بنا بر آن قدرت آن را اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی حرفه
یعنی بافنده و حجام و کناس و دباغ کفو نیست مر عطار یا بزاز یا صراف را و یعنی مسئله اگر زنی نکاح کند از کمتر از مهر
مثل کفو خود نکاح کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیاده کند یا
قاضی در میان ایشان تفریق نماید فصل در نکاح فضولی مسئله نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسی که از جانب وی
فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را با مردی بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین اگر دو
فضولی دو زن و مرد بی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود مسئله یک کس که از هیچ جانب فضولی
نباشد هر دو طرف نکاح را متولی میشود یعنی مالک میشود ایجاب و قبول را و در کار نیست که هر دو تکلم کند زیرا که گفتن
وی که فلانه بنت فلان مرد را تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد از آن بگوید قبول کردم
و آنکه یک کس متولی طرفین شود بر چند قسم است یکی آنکه اصیل و ولی باشد چنانکه ابن عم بنت عم را که صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه زنی مردی را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سیوم آنکه از هر دو جانب
ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره باشد
تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی همان
شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی و وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است با کسی که او را
برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که یک فضولی از هر دو جانب
متولی شود خواه از هر دو جانب متولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب فضولی بود
چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی و فضولی بود یا وکیل و فضولی باشد مسئله هر که شخصی را برای نکاح
خود بزنی غیر معین وکیل کرد وی او را با کنیزک شخصی تزویج نمود روا باشد مسئله اگر پدر یا پدر کلان وقتی که ایشان مست
نباشد صغیر یا صغیره را به غبن فاحش یا با غیر کفو تزویج کرد نزد ابی حنیفه روا باشد لیکن بعد بلوغ ایشان را حق فسخ
نماند و نزد صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیا تزویج کرده است
بعد بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی مردی را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند

کنذا و برای هر دو زن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا نبود و اگر بدو عقد تزویج کرده است نکاح اول جائز بود

و ثانی جائز نباشد باب المهر مسئله اقل مهر نزدیک ما ده درم است و نزدیک امام شافعی هر چه صالح ثمن بود صالح مهر بودن را

صالح بود مهر بودن را اگرچه از ده درم باشد مسئله اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده

زیاده از آن مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت

صحیحه طلاق داد نصف آن لازم آید مسئله اگر در عقد نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کرده اند که مهر نباشد کذا فی

جامع الرموز یا شراب یا خوک را مهر بستند یا خمر معین را مهر بستند و گفتند که این پر از سرکه است و آن پر از خمر بود

یا شخصی معین را مهر بستند و گفتند که این بنده است و آن آزاد بود یا جامه یا دابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر

یا بمقابله تعلیم قرآن یا بمقابله آنکه یک سال زوج آزاد خدمت زوجه کند نکاح بستند یا معاوضه در تزویج

دختر یا خواهر یکی را با تزویج دختر یا خواهر دیگر در همه این صورتها نکاح روا بود و بعد از وطی یا خلوت یا بعد مردن

یکی از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود و متعه سه جامه

دو پیراهن و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنج درم کم نبود و نزدیک امام کرخی

بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفت بنا بر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود

همان خدمت واجب شود مسئله مفوضه را یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بمقداری راضی

شده اند بوطی کردن یا مردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید

و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد مسئله اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود

بر ذمه زوج ساقط شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد مسئله زوجه را جائز است که بعض مهر را

یا کل آن از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتیکه زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را ساقط کرد هم روا

بود مسئله خلوت صحیحه مانع باشد و واجب کند مهر را بدانکه مانع از وطی سه قسم است یکی حقیقی چون مرض یکی از

زوج و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سیوم طبعی چون شخصی ثالث

بدانکه مراد از خلوت این است که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند و با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی از

ایشان بر ایشان مطلع نتواند شد یا بسبب تاریکی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

بداندکه این زوجه من است اگرچه زوج مجبوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد بجز روزه قضای الحرم یا بروزه نذر بیک روایت بدانکه مجبوب آلت و خصیتین بریده را گویند کذا فی حاشیة الچلپی و عنین آنکه بزن قادر نبود باشد و خصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله با روزه ماه رمضان که قضا باشد کذا فی جامع الرموز و با احرام فرض یا نفل و با حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود و با نماز نفل ثابت شود و عدت در همه صورتها برای احتیاط واجب شود اگر مانع از وطی چون مرض و جز آن موجود باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی ندارد و برای وی بر زوج متعه واجب شود و در غیر آن متعه مستحب است مگر آنکه مهر وی مسمی بود و پیش از وطی او را طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده است برای وی متعه مستحب بود مهر وی مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او معقود علیها را زوج او را بسبب طلاق در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از واجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه مسمی است و در غیر آن مهر مثل و اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد زیرا که بی تسلیم بضعه نصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب شود زیرا که زن چیزی را نگرفته است پس طلب تصنیع بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهر وی دارد از زوج گرفته باز بزوج بخشید زوج او را پیش از وطی طلاق داد بانصد دینار از زن دیگر بگیرد زیرا که زن قبض کرده است تمام مسمی و واجب نشده است بر زوج مگر نصف آن پس باید نصف را بر زوج رد بکند و اگر پیش از گرفتن کل یا بعضی تمام بخشید یا باقی را ساقط کرد بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که زن در صورتیکه تمام بخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد بکند و در صورتیکه باقی را ساقط کرد زیاده از حق خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج هبه نماید و زوج او را پیش از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بزوج واپس داد قبض وی نماند بنا بر آنکه متاع معین است و واپس داده است بخلاف در صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم نکاح کرد برای شرط که او را از شهر بر نیارد یا برای شرط که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر بر نیارد یکهزار است و اگر برآرد دو هزار درم یا از شهر برآورد و زن دیگر نخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

91

در صورت اول باتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت سیوم نزدیک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول
صحیح است و ثانی فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برآورد دو هزار است و از شهر برآورد مهر مثل را از دو هزار
زیاده ندهد و از یکهزار کم نکند زیرا که هر دو متفق اند که مهر از دو هزار زیاده نباشد و از یکهزار کم نشود و نزدیک صاحبین اگر
از شهر برآورد و شرط کرده است که اگر برآورد دو هزار است دو هزار لازم شود زیرا که هر دو شرط صحیح است و نزدیک امام
زفر بهر حال مهر مثل واجب گردد زیرا که نزدیک وی هر دو شرط فاسد است مسئله اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابله
این غلام یا آن غلام قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و پانصد است مثلا مهر مثل واجب شود و اگر مهر
مثل هزار است یا کم از هزار غلامیکه قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده از آن غلامیکه
قیمت آن دو هزار است لازم آید اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامیکه قیمت آن کمتر باشد
نزدیک همه لازم شود مسئله اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی از ایشان آزاد بود همان یک غلام
مهر شود و اگر قیمت آن از ده درم کم باشد ده درم را تمام کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در نکاح بکارت زن را شرط
کردند و زوج او را ثیبه یافت تمام مهر واجب شود مسئله اگر اسپ یا جامه هروی را مهر بستند و صفت آنرا بیان نمودند یا مکیل
یا موزون مهر را ساختند و جنس آنرا بیان کردند بی آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و وسطی میانه یا قیمت آن
واجب شود و در مکیل و موزون اگر وصف آنرا نیز بیان کرده است بهمان وصف لازم آید مسئله در نکاح فاسد بی وطی
هیچ واجب نشود اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده از مهر
مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزدیک امام محمد از وقت
دخول تا وقت وضع ششماه بود و در کمتر از آن نسب ثابت نشود و نزدیک شیخین از وقت نکاح تا وقت
وضع ششماه معتبر باشد و در کمتر از آن نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد مسئله مهر مثل زن
آنست که مهر یا مهر مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و مال و عقل و دیانت و
صلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافته
نشود از مردم بیگانه درین صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه در قوم پدر او باشند
چنانکه دختر عم پدر او را بود مسئله ولی زن را جائز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

صغیره باشد زن را اختیار است که از زوج طلب یا از ضامن و که ولی زن است طلب نماید اگر ولی
ادا کرد بر زوج رجوع کند مگر آنکه بی امر زوج ضامن شده باشد و گفته نشود که اگر ولی صغیره ضامن شود باید که یک شخص
هم مطالب باشد و هم مطالب و زیرا که میگوییم که حقوق عقد نکاح بجانب اصل راجع شود و ولی سفیر محض است در نکاح
و حقوق عقد آنجا بسوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جائز است که پیش از گرفتن مهر معجل گردن نهد
یا پیش از گرفتن آنچه مثل او را در عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی بسفر نرود و اگر
پیش از منع زوج با وی برضای وی خلوت و وطی کرده باشد و نزدیک صاحبیه بعد از وطی یا خلوت برضای
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه برضای وی قبض نمود زن را در آن حق منع نماند
و نزدیک امام بر وطی معقود علیه است پس بتسلیم بعض وجب نکند تسلیم تمام را مسئله اگر زن پیش از گرفتن
مهر معجل یا مهر مثل مهر معجل زوج را از وطی منع کرد یا با وی بسفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جائز
است که پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود و یا برای کاری یا برای زیارت اهل خویش از
از خانه برآید و بعد از گرفتن روا نبود مسئله در صورتیکه مهر معجل و موجل بیان نکرده باشد زیرا برای گرفتن
کل ولایت منع نبود و هو المختار زیرا که متاخران بنابر متعارف همین را اختیار کرده اند اگرچه اصل مذهب
که برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم معوض
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر موجل باشد زن را ولایت منع نباید زیرا که حق زن ساقط شد مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آن بزن ادا کرد جائز است که او را بسفر برد که این ظاهر الروایه و بقول بعضی
و با فتی الفقیه ابو اللیث و در کم از مدت سفر جائز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر اختلاف
واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور نشده است و دیگر گفت این قدر مذکور شده است هر که گواه آورد قول
وی معتبر باشد و اگر هیچکدام گواه نیاورد نزدیک صاحبیه بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول جوید قدر مذکور
ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزدیک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب باشد
زیرا که نزدیک وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر با وجود نکاح در قدر مهر اختلاف واقع شد چنانکه زوج
گفت مهر صد درم است و زوجه گفت دو صد درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

هر دو گواه آورده اند و مهر مثل موافق زوج هست یا کمتر ازان گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوجه
هست یا زیاده ازان گواهان زوج معتبر باشند زیرا که گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح اینست که
بمهر مثل باشد پس که دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی قوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که مهر مثل شاهد او
قبول وی با سوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل در میان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم را
و شوی گفته بود صد درم و مهر مثل صد و پنجاه درم باشد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آورند مهر
مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندارد بر هر دو سوگند آید هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خورند
مهر مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد ازان در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد
قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آورند و متعه مثل موافق مرد هست گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق
زن هست گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم هست و از دعوی مرد زیاده هر سوگند خورد
قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خورند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندارد متعه مثل حکم کنند مسئله
اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت حیات
ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف
واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک امام هیچ لازم نیاید و نزد
صاحبین مهر مثل واجب شود و بهتی مسئله اگر زوج چیزی را که بزن فرستاد بعد ازان اختلاف شد و زوجه گفت هدیه است
و زوج گفت مهر است قول زوج را بسوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر چیزیکه آنرا ذخیره نمی توانند کرد
یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوه کذا فی حاشیة ابن الحلبی

فصل در نکاح اهل ذمی

مسئله اگر ذمی ذمیه را بر میته یا بر غیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار حرب
بر آن نکاح نمود و آن در دین ایشان جائز بود نزدیک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگرچه زوج او را
وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبین بر ذمی بعد از وطی
یا مردن زوج مهر مثل واجب و بطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزدیک امام زفر در حربیه نیز
مهر مثل واجب کذا فی الهدایه مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد بعد ازان

[illegible]

پس اگر مسلمان شدند یا یکی از ایشان مسلمان شد مهر زوج همان معین لازم شود و در خمر غیر معین قیمت آن
لازم گردد و در خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شد زیرا که خمر نزدیک ایشان چون سرکه نزدیک مسلمانست و گرفتن خمر
حلال نیست لیکن بدل عوض او از خمر قیمت آن واجب شد و خنزیر نزدیک ایشان چون شاة نزدیک ما از ذوات القیم
است پس بجای عوض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر عوض از خنزیر باشد **باب النکاح**
الرقیق والکافر **مسئله** اگر برده یا غلام یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد این نکاح
موقوف باشد اگر اذن کرد روا بود و اگر نه باطل گردد **مسئله** اگر غلام باذن سید نکاح کرد مهر زن غلام
باشد و جائز است که برای ادای مهر او را بفروشند مگر آنکه مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان بسعی ادا کنند **مسئله**
اگر بنده بی اذن مولی نکاح کرد بعد از آن مولی گفت منکوحه را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا
بود زیرا که طلاق رجعی بی جواز نکاح معنی ندارد و اگر گفت طلاق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرد است
که طلاق معنی باشد اگرچه معنی قبول نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کن نکاح باطل شود زیرا که این گفتن احتمال
قبول ندارد **مسئله** اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود وی زنی را نکاح کرد و وطی کرد و در مهر آن بنده را
بفروشند اگرچه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر بهمان اذن نکاح صحیح کرد
یا نکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده است
مسئله اگر بنده ماذون مدیون شده بعد از آن مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با
قرضداران دیگر بقدر مهر مثل خود شریک شود و زیادت از آن لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن بسوای
مهر مثل حصه خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند **مسئله**
کنیزک خود را بتجهیز بزنی داد کنیزک از ملک نمی برآید پس جائز است که او را خدمت فرماید و تبوئه
واجب نشود اگرچه مهر زوج بی تبوئه نفقه لازم نباید و پیش از تبوئه هرگاه که زوج
او را وطی کند و مراد از تبوئه آن کس است که در منزل خود برای وی جای معین کند
که فرصت آمدن و آنجا [illegible] کنیزک را خدمت نفرماید و مولی را جائز است که از تبوئه رجوع کند
نفقه از زوج ساقط شود و اگر بی طلب مولی کنیزک خدمت وی کند تبوئه زائل نشود و نفقه

ازن زوج ساقط شد مسئله مولی را جائز نیست که بی اذن داده غلام خود را لیکن ازنی تزویج کند مسئله اگر زن
آزاد پیش از آنکه زوج او را وطی کند خود را بکشت تمام مهر بروی لازم شود و اگر زن کنیزک پیش از آنکه زوج کنیزک
او را وطی کند کنیزک را بکشت بر زوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است پیش از سپردن کنیزک معقوده
علیه را بزوج خود مهر را از زوج بگیرد مولی را از مهر محروم کنند بخلاف در صورت اول زیرا که زن بی آنکه زوج بر
بخواهد جان خود را بر باد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را کشته است بر زوج کنیزک نیز
مهر واجب شود مسئله زوج کنیزک را واجب نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولد است و ولد
کنیزک ملک سید است مسئله اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را آزاد کند اختیار است ایشان را
که نکاح را جائز دارند یا فسخ کنند ناکح آزاد بود یا بنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزد ما بزنان است
یعنی اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق
باشد اگرچه آزاد بود زوج ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن مالک سه
طلاق خواهد شد پس ایشان را جائز است که زیادتی قید را از خود منع کند سعد گاه اگر زوج بنده باشد چون ایشان
آزاد شدند عار است ایشان را که فراش وی شوند و نزد امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را خیار نیست
که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزد ایشان بمردان است پس علت فسخ موجود نباشد مسئله
اگر کنیزک بی اذن سید خود بشخصی نکاح کرد بعد از آن سید او را آزاد نمود نکاح روا بود خیار نماند زیرا که
کنیزک خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل
زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مر همان کنیزک را باشد مسئله اگر مردی کنیزک ولد خود را
وطی کرد و چون کنیزک زائید دعوی کرد نسب ولد آن را نسب ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بر وی
لازم آید زیرا که دلیل قوم رسول علیه السلام انت و مالک لابیک پدر را جائز است که در مال ولد خود بقدر حاجت
مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک ملک پدر گردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید و قیمت مولود دادن
نگردد مسئله بعد از مردن پدر جد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود و پس جد را که مسلم باشد
جائز نیست که بعد وطی کنیزک ولد ابن خود را دعوی نسب بود آن کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی کنیزک خود را به پدر

۹۵

خود بر فی نکاح روا بود و مهر کنیزک بر پدر واجب شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن لازم نیاید
و مولود بقرابت برادری آزاد شود **مسئله** اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را بگوید که زوج را
درم از جانب زن آزاد کن و سید چنان کنند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام
اول ملک زن در آید بعد از آن آزاد گردد و ولاء غلام زن را باشد و اگر نیت کفارت گفته است از کفارت صحیح
واقع شود و اگر نگوید از جانب من آزاد کن و بدل را ذکر نکند و سید آزاد کند نزد یک طرفین نکاح فاسد نشود و ولاء مر سید
باشد و نزد یک امام ابو یوسف اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولاء زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن به هبه ثابت شود و اگر چه
قبض نبود زیرا که هبه اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر ذمی بیه زن مشهود نکاح
کرد یا در عدت کافر تزویج نمود و آن در دین ایشان جائز است بعد از آن هر دو مسلمان شدند نکاح صحیح باشد و اگر محرم
خود را چون دختر یا خواهر را تزویج کرده است بعد از آن هر دو اسلام آورند تفریق کرده شود اگر چه در دین ایشان جائز
بوده است **مسئله** اگر یکی از زوج یا زوجه مسلمان باشد و دیگر کتابی بود ولد صغیر ایشان بتبعیه مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر
باشند بعد از آن یکی از ایشان اسلام آورد ولد مذکور بتبعیه آن مسلمان گردد و اگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی
بود کتابی باشد زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی که در دین بهتر باشد **مسئله** اگر یکی از زوجین مسلمان
شد قاضی دیگری را اسلام عرض کند اگر دیگری نیز اسلام آورد نکاح او ثابت ماند و اگر پیش از عرض اسلام مسلمان نشد همین حکم
دارد **مسئله** اگر بعد از عرض اسلام مسلمان نشد قاضی میان ایشان تفریق کند و اگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق
قاضی طلاق باشد و اگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که از زن طلاق نباشد بدانکه زوج مجوسی و یا کتابی
باشد بعد از اسلام زن عرض اسلام بر وی لازم بود بخلاف زن اگر کتابیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بر وی اسلام
عرض کنند زیرا که مسلم را کتابیه جائز بود **مسئله** اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج
مهر لازم نشود مگر آنکه زن موطوءه او بود در موطوءه را تمام مهر واجب شود کذا فی جامع الرموز و اگر زن مسلمان شد و زوج
اسلام نیاورد در موطوءه تمام واجب شود و در غیر موطوءه نصف آن لازم آید زیرا که چون زوج بعد عرض اسلام مسلمان نشد
تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از وطی نصف مهر لازم گردد **مسئله** اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام
آورد پیش از اسلام دیگری سه حیض تا نشده نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوج

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مر مومن را باشد مسئله اگر یکی از زوجین که هر دو کافر بودند از دار حرب با اسلام
آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه در هند آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود دیگر آنکه زنی که در دار
اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد
والعیاذ بالله بی حکم قاضی نکاح برطرف شود اگرچه زن موطوءه زوج باشد و نزدیک امام محمد اگر زوج مرتد شده
است طلاق واقع شود و نزدیک مشایخ بلخ و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است نکاح فاسد نشود
و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیراکه اگر چنین نباشد بسیار زنان
بر غیبت شوی دیگر مرتد شوند و از ان شوی اول اعراض نمایند و بقول عامه علما بخاری نکاح فاسد شود لیکن او را
بر نکاح با زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بمهر قلیل اگرچه
یک دینار باشد بی رضا زوجه نکاح کند کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و زن
موطوءه زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن موطوءه زوج نیست و زوج مرتد
شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از مسکنی از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرتد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند نکاح
فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آورد نکاح فاسد شود باب القسم مسئله در جامع الرموز
می آرد و مراد از قسم قسمت کردن زوج است ماکول و مشروب را و ملبوس را و بیتوتت را در میان زنان
خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در بکر و ثیبه و جدیده و قدیمه و عتیقه و مسلمه و کتابیه قسمت
برابر کند مگر در محبت و وطی واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در ان است که
اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را عقوبت نماید و از سر
نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی با یکی از زنان خود مانده باشد و در تقدیر قسمت
دور ابتدا تا آن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیزک اگرچه مکاتبه یا مدبره بود یا ام ولد باشد در قسمت
نسبت به حره برابر نکند بلکه آن را در ان نصف حره باشد لیکن در ماکول و مشروب و ملبوس
برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در ان است که اگر شخصی را یک زن باشد برای [illegible]

در نوبت استبرا شود و اگر با وجود آن سه مهاجر باشد از چهار زن یکی را که نوبتی آن زن بود و در سه روز باقی از تیر

تنها نزد کسی که وی را می‌باشد مسئله در سفر قسمت واجب نبود و از جمله زنان با هر که خواهد سفر کند و قرعه اولی بود یعنی بجا آوردن قرعه

سفر و شهر بوده است آنرا نجم یا چیزی دیگر بپیچد و کودکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد در قرعه هر کدام سفر رابکنی

سفر کند تا دل هر کدام آزرده نشود مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود بدیگری بخشد روا باشد و رجوع از آن جایز بود

کتاب الرضاع مسئله مراد از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را در مدت رضاع کذا فی جامع الرموز مسئله مدت رضاع

نزدیک امام دو نیم سال است و نزدیک صاحبین دو سال و نزدیک امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی

چهل سال و بقول بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه در شکم وی رسید

اگرچه یک قطره باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز مسئله هر که بنسب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی

بر خواهر یا برادر نسبی و مادر نسبی خواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مر خواهر یا برادر رضاعی را و خواهر رضاعی مر ولد

نسبی یا رضاعی او و خواهر نسبی مر ولد رضاعی را و جده رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و جده نسبی مر ولد رضاعی را و مادر رضاعی عم

یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود بر رضاع شیر دهنده و زوج او که شیر

از آن است با قوم هر دو بر شیرخوار چنانکه حرام می شود از نسب حرام میشود و فروع شیرخوار و همچنان بر آن هر دو

و ضابطه آن این است مسئله از جانب شیر دهنده همه خویش شوند و از جانب شیرخوار زوجان و فروع یعنی شیر

دهنده و شوهرش با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران ایشان خویش شیرخوار شوند و شیرخوار با زن

یا شوهرش با فرزندان خود خویش شیر دهنده و شوهرش گردد مسئله حلال است خواهر رضاعی مر برادر نسبی یا رضاعی را و

خواهر نسبی مر برادر رضاعی را چنانکه حلال است از روی نسب خواهر پدری مر برادر مادری خود را کذا فی جامع الرموز مسئله

اگر دو کس در مدت رضاع از پستان یک زن شیر خورند حرمت رضاع ثابت شود بخلاف اگر از پستان یک بهیمه خورند

چون گوسفند و شتر و گاو و جز آن حرمت رضاع لازم نیاید مسئله اگر شیر زنی را با آب بیامیزد یا با شیر زن دیگر یا شیر بهیمه خلط

کنند هر چه غالب باشد آنرا اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر از زن را تغیر داد بخوردن آن کودک میان آن

رضاع نخورند رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیه چلپی و نیز در مستصفی و در هدایت امام محمد با امام زفر از ابو حنیفه که اگر شیر دو زن

خلط کرده بخورند آن رشته رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه شیر یکی بیشتر دیگر

غالب بود و هو الظهر و الاحوط کذا فی غایة البیان و جوهره گفته است در زیلعی اگر هر دو شیر برابر باشند برای احتیاط از
هر دو زن رضاع ثابت شود زیرا که هیچکدام بر دیگر غالب نشده است مسئله اگر شیر زن با طعام خلط کرده بخورد
آن رضاع ثابت نشود اگرچه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا طعام است کذا فی حاشیة الچلپی و جامع الرموز
می آرد بقول صاحبین اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود مسئله اگر در پستان مردی شیر آمد و آن را کودکی
در مدت رضاع خورد رضاع ثابت نشود مسئله اگر شخصی را در مدت رضاع بشیر زنی حقنه کردند رضاع ثابت نشود مسئله اگر از
پستان بکری شیر برآمد بخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما بزوج آن بکر آن حرمت تجاوز
نکند پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد جایز است که دختری را که شیر وی خورده باشد با خود نکاح کند کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زنی انباز خود را که در مدت رضاع بود شیر پستان خود داد چنانکه به شکم وی رسید هر دو بر
زوج حرام شوند و اگر شیر دهنده را وطی نکرده است برای او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد
کذا فی حاشیة الچلپی برای شیرخواره بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن شیر دهنده رجوع کند مگر آنکه شیر ده بقصد فساد نکاح
شیر داده باشد چنانکه نکاح را با فساد رسانیدن یا برای دفع گرسنگی شیر دهد کذا فی الچلپی مسئله رضاع ثابت نشود
مگر بشهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن کتاب الطلاق مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعی احسن آنست
که یک طلاق بدهد در طهری که در آن جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی الهدایة احسن در غیر موطوءه
یک طلاق است اگرچه در حیض باشد و این وقتی است که با وی خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الرموز در موطوءه آنست
طلاق است در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان وطی نکرده باشد و آن سنی است و نزدیک امام مالک حسن داخل بدعی
است کذا فی الهدایة مسئله زن آیسه را و صغیره را و حامله را عقب وطی طلاق دادن حلال است و بدعی دادن طلاق یا دو
طلاق است در یک طهری که در میان آن جماع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهری بعد از وطی یا دادن یک طلاق
است در حیض موطوءه و در این صورت رجوع واجب بود زیرا که احتمال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه پاک شود
اختیار است که طلاق بدهد زیرا که جدا از رجعت در حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک امام محل طلاق سنی گردد
مسئله شخصی مر زن خود را که موطوءه او است بی نیة گفت مر ترا سه طلاق سنی است اگر او از حیض می آید در هر طهر
یک طلاق واقع شود و اگر به نیة سه طلاق بیکبار گفت واقع شود بعد از آن در هر طهر یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

تمام شود زیراکه واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نباشد مگر در هر طهر یک طلاق یا در هر ماه یک طلاق
واگر زن موطوءه نباشد یک طلاق فی الحال واقع شود و بهمین از زوج جدا گردد زیراکه غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیة
الچلپی اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق فی الحال این نیت صحیح بود و سه طلاق فی الحال واقع شود بخلاف
امام زفر که نزدیک او نیت جمع باطل است جواب آن با تحقیق دیگر در ترجمه مذکور است مسئله اگر از زوج عاقل و بالغ طلاق
واقع شود اگرچه بنده باشد یا مست بود و بیک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
طلاق گنگ باشارت واقع شود بخلاف طلاق کودک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابیده و طلاق خواجه مر زن غلام خود را که
طلاق ایشان واقع نشود مسئله اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیزک بود زوج او
مالک دو طلاق باشد اگرچه آزاد بود زیراکه اعتبار طلاق نزدیک ما بزنانست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اعتبار طلاق
بمردانست باب الایقاع الطلاق مسئله اگر شخصی زن خود را بیکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق دهد یک
طلاق رجعی واقع شود اگرچه هیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق باین را یا نیت کرده باشد زیاده را از یک طلاق رجعی
بدانکه صریح الفاظ طلاق لفظی است که از او غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقه بتشدید اللام اما بسکون
اللام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طلقتک مسئله اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق الطلاق
یا انت طالق طلاقا یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق طلاق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت
نکرد یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق یک طلاق رجعی واقع شود و در حره به نیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و
در کنیزک دو طلاق بمنزله سه طلاق حره باشد زیراکه دو طلاق کنیزک چون سه طلاق حره واحد اعتباریست پس
نیت با وجود حقیقی که آنرا اعتبار نبود مسئله اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است
یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده میشود بآن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روح و جسد و وجه و
فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شائع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما باضافت کردن
بسوی ید یا رجل طلاق واقع نشود و همچنین باضافت کردن بسوی ظهر و بطن هو الاظهر زیراکه در کلام عرب باین
الفاظ از تمام بدن تعبیر نمیکنند و نزد بعضی باضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود مسئله
اگر گفت ترا نصف طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت آنچه

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود و اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت انچه میان
یک طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت ترا سه نصف است از دو طلاق سه طلاق واقع شود و اگر گفت
سه نصف است از یکطلاق دو طلاق واقع شود زیرا که از سه نصف طلاق یک و نیم شود و چون نیم طلاق را کامل
کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضی هر نصف را کامل کنند پس سه طلاق واقع شود مسئله اگر گفت ترا یک طلاق
است در دو طلاق یکطلاق واقع شود اگر چه نیت کرده باشد ضرب را یا هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت
کرده است که یکی و دو طلاق است در موطوءه سه طلاق واقع شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه
واقع می شود یک طلاق اگر گفت مر غیر موطوءه را ترا یک و دو طلاق است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق
یا دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگر چه زن موطوءه باشد مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق
و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود مسئله اگر گفت ترا طلاق است از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی
واقع شود و نزدیک امام زفر یک طلاق باین واقع شود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر گفت ترا طلاق
است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق بالفعل واقع شود مسئله
اگر گفت وقتیکه در مکه در آئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه در آمدی ترا طلاق است بی در آمدن طلاق
واقع نشود مسئله اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع
شود و در ثانی نیت بقیة وقت چون ظهر یا عصر ساعة بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیرا که چون گفت
فردا ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی
باید که در یک جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون هیچکدام از اجزاء فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو
اول از فردا طلاق واقع شود تا ترجیح بمرجح لازم نیاید اما چون نیت جز معین کرد همان نیت مرجح باشد مسئله
اگر گفت ترا طلاق است امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که
در صورت اول امروز مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود مسئله اگر گفت ترا طلاق
است پیش از انکه ترا تزویج کنم یا گفت مر زنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است دیروز طلاق واقع نشود و گفتن
وی لغو باشد زیرا که نسبت کرده است طلاق را بحالتی که آن محل طلاق نیست کذا فهم من الهدایه مسئله اگر گفت مر زنی را

زنی را که پیش از دیروز در نکاح وی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیراکه بر واقع کردن
طلاق اندر زمان ماضی قدرت ندارد مسئله اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد ازان بقدر طلاق دادن
سکوت کرد طلاق واقع شود زیراکه در وقت سکوت طلاق نداد اگر میداد بهمان واقع میشد کذا فی الهدایه مسئله اگر گفت
طلاق است اگر ترا طلاق ندهم و تا آخر عمر یکی از زوج و زوجه طلاق واقع شود زیراکه در انوقت احتمال طلاق دادن نماند مسئله
اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم یا گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد ازان بتفصیل گفت
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی بزن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزیکه زید بیاید
ترا خیار است و زید در شب آمد خیار ثابت نشود اگر گفت مر زنی را یوم اتزوجک انت طالق یعنی روزیکه ترا
تزویج کنم ترا طلاق است و در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکه در ترجمه آنرا بیان نموده ام مسئله اگر مردی
زن خود را که کنیزک شخصی بود گفت بعد از آنکه خواجه تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجه او را آزاد کند
دو طلاق واقع شود و زوج را رجوع جایز بود زیراکه ابتدا از آزاد شدن وی زوج وی مالک سه طلاق گردد مسئله
اگر خواجه مر کنیزک خود را که در نکاح شخصی بود گفت که فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول فردا
کنیزک آزاد گردد و دو طلاق بوی واقع شود و زوج را رجوع جایز نبود زیراکه طلاق و عتق در یکوقت واقع شده است
نزدیک امام محمد زوج او را رجوع روا بود زیراکه عتق در واقع شدن از طلاق نیز بر است بنا بر آنکه رجوع است بحالت اصلی
خود و احسن المباحات است و طلاق ابغض المباحات است و عدت وی باحتیاط بالاتفاق بعدت حرة باشد کذا آن سه حیض یا سه
ماه است کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر زوج مر زوجه خود را بنیت طلاق گفت من از تو جدا ام یا گفت بر تو حرام ام یک طلاق
باین واقع شود و بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچه بنیت طلاق گفته باشد و نیز هیچ واقع نشود بگفتن زوج ترا
طلاق است با نیت و بگفتن ترا طلاق است با موت من و بگفتن ترا طلاق است با موت تو مسئله اگر یکی از زوج و زوجه مر کل
یا بعض دیگری را مالک شود نکاح باطل گردد پس آنگه طلاق واقع نشود زیراکه طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک نفسه نکاح نماند
است مسئله اگر زوج بباطن انگشتان اشارت کرد مر زوجه خود را گفت ترا اینقدر طلاق است بعدد انگشتان ایستاده
طلاق واقع شود و اگر بپشت انگشتان اشارت کرد بعدد انگشتان بسته طلاق واقع گردد زیراکه در اشارت با
ایستاده عادت است که باطن کف جانب مخاطب میباشد در وقت شمردن با انگشتان باطن کف

بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق باین دادم یا گفت اشد الطلاق دادم یا گفت افحش
الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا
مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق باین
شود مگر آنکه در حره نیت سه طلاق و در کنیزک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حره به نیت سه سه طلاق واقع شود
و در کنیزک به نیت دو دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از وطی گفت ترا سه طلاق است طلاق
واقع شود اما اگر سه بار گفت ترا طلاق طلاق طلاق باول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکور بهمان جدا گردد پس دوم و باقی را
محل نماند همچنان اگر گفت ترا طلاق است یک و یک یک طلاق واقع شود لما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت
ترا طلاق است یک یا گفت ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و
در ثالث سه زیرا که درین صور تنها طلاق واقع نمیشود مگر بعد ذکر عددی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا سه یا دو
بگوید زن بمرد هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است
یا گفت ترا طلاق است یک که بعد از ان یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در
غیر موطوءه چون یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت
ترا طلاق است بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است با یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر
است در غیر موطوءه نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آنرا تحقیق نموده ام
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را یک گفت ترا یک طلاق است اگر در خانه درآئی چون وی به در خانه درآید دو طلاق
واقع شود اگرچه غیر موطوءه باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه درآئی ترا یک و یک طلاق نزد یک امام
در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و
نزدیک صاحبین دو طلاق واقع شود فصل فی الکتابت مسئله کتابت طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست
احتمال دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه به نیت طلاق گفته باشد یا حال بران دلالت
کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود
مکتوب فرستاد و در ان نوشت که ای فلانه هرگاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

واگر دعوی کرد که بنیت طلاق نوشته بودم قاضی آنرا قبول نکند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله بعضی از
الفاظ کنایه انت اعتدی یعنی بر خود بشمار و استبرئی رحمک یعنی رحم خود را پاک کن و انت واحدة یعنی تو
منفردی و انت بائن بتة بتلة یعنی بریده تو جدا هستی و انت حرام یعنی تو حرامی و حبلک علی غاربک یعنی رسن تو بر پشت تست و با اهل خود لاحق
شو و ترا با اهل خود بخشیدم و ترا با اهل تو گذاشتم و ترا جدا کردم و امر تو بدست تست و تو آزادی و دامنی بپوشش خود را
مستور ساز و بیرون آی و برو و برخیز و طلب کن زوج را در هر واحد از سه اول یعنی اعتدی و استبرئی رحمک و انت
واحدة چون نیت طلاق گفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که
رسول علیه السلام بعد از طلاق باعتدی بسودة رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است و استبراء مثل اعتداد است
و واحدة را صفة بائن واقع نمیشود کذا فی جامع الرموز در هر واحد از باقی الفاظ مذکوره به نیت یک بائن یا دو بائن
یک طلاق بائن واقع شود مگر به نیت سه در حرة و به نیت دو در امة که در حرة سه و در امة دو واقع شود کذا فی حاشیة
الچلپی مسئله اگر شخصی سه بار بزن خود لفظ اعتدی گفت بعد از آن دعوی کرد که اول را بنیت طلاق گفته بودم
و دو اخیر را بنیت حیض بسوگند تصدیق کنند و اگر گفت بدو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما
اگر بهر سه هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند
رد قول زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شو و برو و برخیز و بعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت
خلیة و بریة و بتة و بائن یعنی هر سه اول تو از داری یا دو معنی هر چهار ثانی الی احتمال میدارند نکاح او را و حسن و راستی
او و مروت او و نیکوکاری او را و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح او خوردنی را چون خمر و خنزیر و بعضی احتمال میدارند
نوبت دراز رد و دشنام چون اعتدی و استبرئی رحمک انت واحدة و انت حرة و اختاری و امرک بیدک و حبلک
علی غاربک چنانکه معنی همه را در ترجمه بتفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود و مذاکره
طلاق نباشد هیچکدام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ دو قسم اول
بر نیت موقوف بود و در مذاکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بر نیت باشد باب التفویض مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا به نیت طلاق گفته امر تو باختیار تو بدست تست زوجه را در مجلس علم تا آن
اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه برخواست

١٠۴

یا کاری که میکرد در غیر آن شروع نمود مجلس مختلف شود و خیار باطل گردد و اگر ایستاده بود بعد از علم بنشست
یا نشسته بود تکیه کرد یا پدر خود را برای مشورت طلب نمود یا برای گواه شدن گواهان طلب کرد یا دابه که زوجه بر آن
سوار بود بعد از علم بایستاد بهیچ یکی ازین چیزها مجلس مختلف نشود و خیار باطل نگردد و کشتی زوجه احکم خانه زوجه است
و سیر دابه او احکام سیر اوست پس روان شدن کشتی مجلس مختلف نشود و بروان شدن دابه مختلف شود مسئله اگر مردی به نیت
تفویض گفت تو مختاری روا نیست که بآن گفتن نیت سه طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار
کردم یا گفت اختیار میکنم یا گفت اختیار نفس خواهم کرد یک طلاق بائن واقع شود بشرط آنکه یکی از زوج و زوجه لفظ
نفس یاد کرده باشند مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کردنی زوجه در جواب گفت اختیار
کردم یک طلاق بائن واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را سه بار گفت اختیاری اختیاری اختیاری و زوجه در جواب گفت
اختیار کردم اختیار کردنی یا گفت اختیار کردم اولی را یا وسطی را یا اخیره را نزد یک امام سه طلاق واقع شود اگرچه به نیت
سه نگفته باشد زیرا که سه طلاق بی ترتیب در ایشان جمع شده است پس چون در جواب یکی از الفاظ مذکوره گفت
گویا که گفت اختیار کردم اما اگر در جواب گفت طلاق دادم من نفس خود را یا گفت اختیار کردم من نفس خود را بیک
طلاق یک طلاق بائن واقع شود و هو الاصح و بقول بعضی یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که لفظ زوجه صریح
است مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت در یک طلاق امر تو بدست تست یا گفت یک طلاق را اختیار کن و
زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر گفت امر تو بدست تست و نیت سه
طلاق کرد و زوجه در جواب گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفس خود را
بلکه به سه طلاق واقع شود و اگر گفت نفس خود را یک طلاق دادم یا گفت بیک طلاق نفس خود را
اختیار کردم یک طلاق بائن واقع شود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت امروز و بعد فردا امر تو بدست
تست شبی که در میان امروز و فرداست در خیار داخل نشود پس اگر در شب نفس خود را اختیار
کرد طلاق واقع نشود اگر زوجه امر امروز را رد کرد خیار بعد فردا باقی ماند و اگر گفت امروز و فردا
امر تو بدست تست شب در خیار داخل شود اگر زوجه امر امروز را رد کرد فردا باقی نماند زیرا که چون شب
در خیار داخل باشد مجموع یک خیار گشت پس به رد کردن بعض مجموع باطل شود بخلاف صورت اول که آنجا

در خیار است پس برخیزد وبعد از آن باطل گردد مسئله اگر مردی مر زن خود را گفت نفس خود را طلاق بده وهیچ نیت
نکرد یانیت کرد یک طلاق را زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود واگر نیت
کرد سه طلاق را وزن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود واگر نیت کرد دو طلاق را وزن نفس خود را دو طلاق
داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز مگر آنکه زن کنیزک باشد زیراکه دو طلاق در کنیزک بمنزلهٔ سه
طلاق در آزاد است که داده است و این اختیاری است مسئله اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده وزوجه در جواب گفت
نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیراکه مطلق طلاق امر کرده است ومطلق رجعی است واگر در جواب
گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیراکه اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج بزوجه خود
گفت نفس خود را طلاق بده جائز نیست که از قول خود رجوع کند وبعد از اختلاف مجلس زوجه را جائز نیست که خود را
طلاق دهد زیراکه قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ابلاغ خود را طلاق بده یا مردی را
گفت زن مرا طلاق بده جائز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند وقول او مقید بمجلس مامور نشود زیراکه
توکیل است وتوکیل رجوع را قبول کند ومقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس
خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن مرا طلاق ده جائز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند وقول او مقید بمجلس
مامور نشود زیراکه توکیل است وتوکیل رجوع را قبول کند ومقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت
هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید بمجلس زوجه نشود هرگاه که زوجه نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله اگر
مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جائز نیست که از قول خود رجوع کند و خیار آن شخص مجلس مقید
باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را
گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود واگر گفت یک طلاق بده وی سه
طلاق داد نزدیک امام هیچ واقع نشود ونزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را
گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن واقع شود واگر گفت
طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیراکه مخالفت زوجه لغو بود مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد هیچ واقع نشود

۱۰۶

زیرا که خواهش سه طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر بخواهی نفس خود را یک طلاق بده و وی خود را سه طلاق داد نزد صاحبین یک طلاق واقع شود و نزدیک امام هیچ واقع نشود زیرا که مراد از زوج یک طلاق قصد نیست نه یک طلاق ضمنی مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی و زوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی بعد از آن زوج گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیرا که زوج معلق کرده بود طلاق را بر خواهش زوجه چون زوجه خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج به نیت طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق را طلاق واقع شود زیرا که به نیت انشاء طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلقی که معدوم باشد بخلاف اگر تعلیق طلاق بموجود بود چنانکه زوجه در جواب زوج بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر وقتیکه بخواهی بر گردان زوجه رد کردن نشود زیرا که زوج او را مالک طلاق ساخته است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن ملک او نشود و پیش از ملک رد روا نبود و هر وقتیکه بخواهد یک طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا سه طلاق و جایز نیست که خود را سه طلاق یکبار دهد چنانکه جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را طلاق دهد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است جائیکه بخواهی جایز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را طلاق داد واقع نشود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوریکه بخواهی و زوجه در جواب گفت یک طلاق بائن خواستم یا گفت سه طلاق خواستم نزدیک امام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید که من خلاف آن را نیت کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق رجعی باشد زیرا که صفت طلاق را بزوجه سپرده است نه اصل آن را چنانکه در ترجمه آن را مفصل ذکر کرده ام و نزدیک صاحبین اگر زوجه هیچ نخواست طلاق واقع نشود زیرا که نزدیک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که در آن مجلس خود را طلاق دهد واقع شود و بر رد کردن زوجه امر زوج را یا اختلاف مجلس خیار باطل گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه

۱۰۷

خود را گفت بده خود را از سه طلاق هر چه بخواهی نزدیک امام از کم از سه هر چه بخواهد واقع شود و نزدیک صاحبین اگر
سه طلاق خواست نیز واقع گردد **باب الحلف بالطلاق** مسئله اگر شخصی مر اجنبیه را گفت اگر تو سخن کنم ترا طلاق
است بعد از آن او را نکاح کرده با وی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است یا اضافت
بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر تو سخن کنم ترا طلاق است بسخن
کردن با وی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر تو نکاح کنم ترا طلاق
است بنکاح کردن با وی او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی بر ملک معلق
نموده است و نزدیک امام شافعی با اجنبیه طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه درآئی یا
وقتیکه در خانه درآئی یا هرگاه که در خانه درآئی ترا طلاق است بعد از درآمدن یکطلاق واقع شود بعد از آن شرط
تمام گردد یعنی بدرآمدن دیگر طلاق واقع نشود اما اگر گفت هر بار که در خانه درآئی ترا طلاق است هر بار که در خانه درآید
طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بدرآمدن
در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت هر باریکه ترا تزویج کنم پس تو طلاق است شرط باطل نگردد و اگر چه بعد از طلاق ١٠٨
حلاله گرده او را تزویج نموده باشد مسئله اگر زوجه خود را گفت اگر در خانه درآئی ترا طلاق است بعد از آن یک طلاق بائن داده
ساخت چون عدت طلاق تمام شد او را باز در نکاح خود آورد بعد از آن وی در آنخانه درآمد طلاق واقع شود زیرا که
زوال ملک یمین را باطل نمیکند کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر شرط موجود شود یمین باطل گردد اگر چه شرط در غیر ملک وجود
شده باشد اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم آید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل
شود بی آنکه جزا لازم آید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه درآئی ترا طلاق است بعد از آن او را طلاق بائن داد
و بعد از گذشتن عدت وی در خانه درآمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت درآمدن در خانه زن محل
جزا نیست مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در آنخانه درآئی ترا سه طلاق است و پیش از درآمدن او را یکطلاق
داد چون عدت آن تمام شد زوجه در آنخانه درآمد بعد از آن وی او را تزویج کرد باز اگر در آن خانه درآید طلاق
واقع نشود زیرا که بدرآمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است مسئله اگر در وجود شرط و عدم آن میان
زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر آنکه زوجه گواه بیارد و در شرطی که معلوم

نمی شود مگر از زوجه در حق زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض می‌آید ترا و فلان زوجه را طلاق
است یا گفت اگر تو عذاب خدا را دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت مرا حیض آمد و
عذاب خدا را دوست دارم همان زوجه را طلاق واقع شود و زوجه دیگر طلاق نمی‌شود و غلام آزاد نشود مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید ترا طلاق است چون او را حیض آید بعد از خون سیوم روز از اول روز طلاق
واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون تا سیوم روز معلوم خواهد شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است
اگر برایت حیض می‌آید بعد از پاک شدن طلاق واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایه مسئله
اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روز روزه داری ترا طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد از غروب آفتاب طلاق واقع
شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روز نباشد بخلاف آنکه گفت اگر روزه داری ترا طلاق است چون روزه دارد
طلاق واقع شود اگرچه یک ساعت داشته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر زائیدی ترا یک طلاق است و اگر
دختر زائیدی دو طلاق و زوجه هر دو زائید معلوم نیست که اول کدام زائیده قاضی به یک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله
دو طلاق واقع شود و بزائیدن دوم الثانی عدت تمام گردد بدان طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زائیدن شرط است مر وقوع
طلاق البین از وقوع طلاق مقدم باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زید و بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی
در ملک باشد طلاق واقع شود اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق داد چون عدت طلاق تمام شود زوجه
سخن کند بعد از آن مرو را تزویج کند و بعد از تزویج وی به بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود و اگرچه
اول در ملک باشد چنانکه بعد از تعلیق به زید سخن کند بعد از آن تزویج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد به بکر سخن
کرد مسئله اگر شخصی طلاق زوجه خود را به شرطی معلق کرد و پیش از آنکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را
تزویج نمود اکنون بیافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تنجیز باطل می‌کند تعلیق را مسئله اگر شخصی سه طلاق زوجه را
بوطی او معلق ساخت بعد از آن حشفه را در فرج او داخل کرد چنانکه هر دو ختنه ملاقی شدند عقر واجب نشود اگرچه درنگ کرده
باشد مگر آنکه برآورده باشد و اگر باز داخل کند از آن عقر واجب شود کذا فی الهدایه اما که عقر مهر مثل است و بقول بعضی اجرت وطی است
اگر زنا حلال شود همین حکم است اگرچه خواهد [illegible] معلق کرده [illegible] داخل شود [illegible] درنگ کردن
عقر واجب نشود و اگر برآورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایه اگر طلاق [illegible] زوجه را [illegible] معلق کرده

بعد از دخول بدرنگ کردن رجوع نشود تا آنکه برآورده و باز داخل نکند چون برآورده داخل کرد رجوع ثابت شود
و مهر لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است ان شاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن
ان شاء الله تعالی زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است
نمرد طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است اگر گوید طلاق واقع شود باب طلاق المریض مسئله هرکه غالب حال
او هلاک است بسبب مرض باشد یا جز آن چنانکه مریضی که برای حوائج خود بیرون خانه نمی‌تواند رفت اگرچه در خانه
بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن برارند و چون
بهمان حالت میرد اگرچه بسبب دیگر مرده باشد در غیر از ثلث مال تصرف او روا نبود و زوجه او بسبب طلاق او وارث محروم
نگردد و نزدیک امام شافعی محروم گردد اما اگر یک طلاق بائن داد و طلاق داده است نزدیک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده
باشد زیراکه کنایت نزدیک او حکم رجعی دارد اما اگر بزوجه خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از وی وارث نشود اگرچه زوج بهمان
حال مرده باشد زیراکه زوجه چون مال داد طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است مسئله اگر زوجه شخصی که غالب حال
او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد و وی او را طلاق داد و بهمان حال بمرد زن از وی وارث شود و نیز وارث شود
زنیکه زوج او را طلاق بائن داد و وی پس از گذشتن عدت این زوج خود را بوطی شبهه داد زیراکه زوجه بطلاق بائن جدا
شده است نه بوطی این زوج خود مسئله هرکه غالب حال او هلاک است با زوجه خود لعان کرد و بسبب لعان در میان ایشان فرقت
واقع شد و زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث شود زیراکه زوجه برای ضرورت دفع عار کرده است و نیز وارث نشود اگر بسبب ایلاء
میان ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجیکه غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجه خود نزدیکی
نکند و تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد در میان ایشان فرقت شود بعد از آن اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد مسئله
هرکه بیرون خانه برای حوائج برآید اگرچه نالان بود و هرکه را تپ گرفته باشد و هرکه در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد یا
برای قصاص یا رجم او را در بند کرده باشند حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر وی زوجه خود را طلاق بائن داد و بعد از
مردن او زوجه او از وی وارث نشود اگرچه وی در همان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد مسئله هرکه غالب حال او
هلاک است با زوجه خلع نمود یا زوجه خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرده یا زوجه با مر زوجه طلاق داد
زوجه او وارث نشود اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز وارث نمی شود اگر با مراد وی را طلاق داد و بعد از صحت آن حال

هلاک شد مسئله هرکه غالب حال او هلاک است بزوجه خود گفت که در صحت خود ترا سه طلاق داده بودم و عدت تو تمام شده

است و زوجه بآن تصدیق کرد بعد ازان زوج اقرار کرد که از زوجه بر من قرض است یا بچیزی وی را وصیت کرد آنچه

از میراث او اقرار یا وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بامر زوجه سه طلاق داد بعد

ازان برای وی بدین یا بوصیت اقرار کرد هر چه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای وی لازم شود مسئله

هرکه غالب حال او هلاک است در همان حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه اختیار نیست

چون گذشتن وقت و فعل اجنبی و در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حالت صحت طلاق او را بچنان شرط معلق کرده است

وارث نشود مسئله هرکه غالب حال او هلاک است سه طلاق زوجه خود را بفعل خود معلق کرد زوجه او وارث شود اگرچه در حالت

صحت تعلیق بآن کرده باشد دران فعل او را چاره بود چون سخن با اجنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با پدر

و مادر و اگر بفعل زوجه معلق کرد و تعلیق زوج و فعل زوجه در مرض زوج واقع شد دران فعل زوجه را چاره است چون سخن با اجنبی وارث

نشود و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را

از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک شیخین وارث شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است و نزدیک

امام محمد و امام زفر وارث نشود زیرا که تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته است

کذا فی الهدایه مسئله هرکه زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدة بمرد زوجه او ازو وارث

شود طلاق را در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب او داده باشد یا بی طلب او و بفعل خود متعلق کرده باشد یا بفعل

زوجه و از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است کذا فهم من حاشیة الجلبی مسئله اگر زوج بعد از تمام

شدن عدت زوجه بمرد زوجه ازو باتفاق وارث نشود اگرچه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد باب الرجعة

مسئله هرکه زوجه موطوءه خود را یک طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت با وی رجوع کند و اگر زوجه

...زک باشد بعد ازو طلاق با وی رجوع روا نبود مسئله در رجوع زوج رضاء زوجه را اعتبار نبوده پس

...زوجه اباکند رجوع جایز باشد مسئله اگر گفت بتو رجوع کردم یا گفت بزن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز

...بوسه بشهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک امام شافعی بغیر از

...رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بر سخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر رجعت بقول

111

باشد سبب است که بران شاهد بگیرد و اگر بوطی یا بنظر شهوت رجوع کرد بران شاهد بگیرد کذا فی جامع الرموز و حاشیه
چلپی می آرد رجوع بقول آنست که بحضور دو کس گوید شما شاهد باشید که من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست که
زوجه را برجعت خبر دار کند مسئله هر که زوجه خود را طلاق رجعی داد مستحب است که بروی نرود تا آنکه او را خبر نکند مگر آنکه
باراده رجعت رود مسئله اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد که من در عدت بزوجه خود رجوع کرده ام زوجه
او را تصدیق نمود رجعت ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزدیک امام زوجه سوگند نخورد زیرا که رجعت از
جمله آنست که نزدیک امام دران سوگند نیست چنانکه همه آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی حاشیه چلپی مسئله اگر زوج
مر زوجه خود را که در عدت طلاق رجعی است گفت بتو رجوع کردم زوجه گفت عدت من گذشته است دران مدت احتمال آن باشد
نزدیک امام رجوع ثابت نشود و نزدیک صاحبین ثابت شود زیرا که چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر کرد عدت باقی باشد
و همچنین اگر زوج کنیزک بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی بخواجه او گفت من در عدت وی رجوع کرده ام و خواجه او را تصدیق
کرد و کنیزک تکذیب نمود نزدیک امام رجوع ثابت نشود زیرا که نزدیک امام قول کنیزک معتبر است و نزدیک صاحبین رجوع
ثابت شود زیرا که نزدیک ایشان قول خواجه معتبر است و نیز برهمین اختلاف است اگر زوج کنیزک بکنیزک گفت من تو
رجوع کردم و کنیزک گفت عدت من گذشته است و زوج و خواجه هر دو را انکار آن نمودند مسئله زنیکه در عدت است
حیض سیوم او بده روز تمام شد بمجرد پاک شدن از عدت بیرون آید و اگر در کم از ده روز پاک شده است تا آنکه
غسل نکند یا وقت نماز فرض بروی نگذرد یا تیمم کرده نماز نگذارد از عدت بر نیاید زیرا که بغسل کردن یا بتیمم نماز
خواندن زن پاک شود و بگذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا که نماز آن وقت براو فرض گردد و بر غیر طاهر نماز فرض
نشود و چون پاک شد یا در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فهم من برهان مسئله اگر زن معتده بعد از حیض سیوم مقصل
آن غسل کرد و یک عضو از شستن فراموش شد و زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و در کمتر از آن ثابت نشود
زیرا که کمتر از عضو اعتبار نیست مسئله اگر شخصی زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود و بعد از آن با وی
رجوع کرد و زوجه بعد از طلاق در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع صحیح باشد زیرا که معلوم شد که وقت طلاق دادن زوجه
حامله بود و بی وطی حامله نشود پس شرعا در انکار خود کاذب باشد لان الولد للفراش و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد
و از وطی انکار کرد و بعد از آن در ایام عدت با وی رجوع نمود صحیح بود زیرا که زوج بحکم شرع در انکار خود کاذب گشت مسئله اگر

بعد از خلوت رجعی ... اطلاق رجعی کرد و از وطی انکار نمود و بعد از آن با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر آنکه تکذیب
شرعی ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سال فرزند بیاورد زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مگر آنکه
از این بگذشتن عدت اقرار کرده باشد تحقیق آن در ترجمه است و آنکه بخلوت مهر کامل شود بنا بر آنست که زوجه معقود علیها بوی سپرده
است اگرچه وی قبض نکرده باشد مسئله اگر شخصی زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق است بزائیدن طلاق واقع شود
اگر بعد از شش ماه فرزند دیگر بزاید رجعت ثابت گردد و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا که این [illegible]
اول بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر گاه بزائی ترا طلاق است و زوجه سه حمل سه بار زاید طلاق واقع شود و
بگردانیدن وطی ثانی و ثالث را در عدت ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه و بعد از طلاق ثالث عدت وی بحیض باشد مسئله
مطلقه طلاق رجعی را جایز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج بر رجعت او رغبت کند مسئله زوج را جایز نیست که زوجه
که در عدت طلاق رجعی باشد با خود بسفر برد مگر آنکه بر رجعت او گواه بگیرد مسئله زوج را جایز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدت او
بوطی رجوع کند و نزدیک امام شافعی وطی او جایز نبود تا آنکه بقول رجوع نکند مسئله زوج را جایز است که در کم از سه طلاق
باین در آزاد و در کم از دو باین در کنیزک در عدت و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از سه طلاق در آزاد و دو طلاق
در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مراهق باشد بی وطی او به نکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح با آن روا نبود
پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بر روایت سعید بن مسیب قاضی بجلیه آن
حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن
مسیب قاضی بجلیه آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می
آرد که سعید بن مسیب از قول خود رجوع کرده است پس هر که بر آن عمل کند روی او را سیاه کنند و براند و هر که بر آن فتوی
دهد او را تعزیر کنند و نیز گفته فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین زیرا که مخالف اجماع است و آنکه از صدر شهید نقل میکنند
اثری از آن در معتبرات فتاوی نیست مسئله کنیزک بعد از دو طلاق بوطی خواجه بر زوج حلال نشود مسئله اگر زن مطلقه ثلثه با شخصی بشرط حلاله نکاح
کند چنانکه بگوید که ترا به نکاح میگیرم تا آنکه بر زوج اول ترا حلال گردانم مکروه بود لیکن زوجه بر زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن
بنیت حلاله نکاح کرد و بزبان آن را ذکر نمود مکروه نباشد و فاعل آن ماجور باشد زیرا که قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله زوج ثانی
طلاق سابق را باطل گرداند طلاق باشد یا کمتر از آن پس اگر ثانی مطلقه را بعد از زوج ثانی باز بر زوج اول آید باز وی سه طلاق آزاد مالک

۱۱۳

طلاق شود و در کنیزک مالک دو طلاق گردد بخلاف امام محمد که نزدیک او دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیزک باطل
نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مطلقه بسه طلاق بعد از مدتی که احتمال حلاله دارد گفت از حلاله فارغ شدم و زوج او بر
صدق او گمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود بدانکه بقول بعضی اول مدت حلاله سی و نه روز است زیرا که در حلاله
از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز در باب الایلا مسئله ایلا در
شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن با زوجه خود وطی نکند مسئله مدت ایلا در آزاد چهار ماه
و در کنیزک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کم از این مدت با زوجه خود وطی نکند ایلا نباشد مسئله مردی
بزوجه خود گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر بتو نزدیکی
کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر بتو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است در همه این
صورتها ایلا ثابت شود پس اگر در مدت ایلا با وی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بجزا
جزا واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین
مذکور شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز او را نکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نمود طلاق لازم نیاید و در سوگند
موبد یعنی آنکه در آن مدت معین مذکور نشده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد
باز طلاق واقع شود همین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلا ساقط شود و سوگند باقی
ماند پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیرا که ایلا نمانده است و نزدیکی کرد حانث شود و کفارت یا جزا
لازم گردد زیرا که سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را مسئله اگر شخصی
بزوجه خود گفت خدا بتو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که بعد این دو ماه است ایلا ثابت شود و اگر سوگند خورد که دو ماه بتو
نزدیکی نخواهم کرد و بعد از یکروز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است بتو نزدیکی نکنم ایلا نباشد زیرا که
در روز اول سوگند او بر دو ماه بود و بآن ایلا نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یکروز کم بنابر آنکه
اعتبار کرده است در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یکروز گذشته است پس مجموع چهار ماه از
وطی ممنوع شود مگر یکروز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلا تمام نشود کذا فهم من الکتب مسئله اگر مردی
بزوجه خود را گفت سوگند خدا یکسال بتو نزدیکی نکنم مگر یکروز ایلا نباشد زیرا که ایلا وقتی شود که چهار ماه ولی لازم شده باشد

چیزی زوج را امکان وطی زوجه نباشد و اینجا ممکن است که بی آنکه چیزی لازم شود در یکروز او را وطی کند اما اگر در یک روز وطی کرد و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده از آن از سال باقی مانده ایلا واقع شود زیرا که امکان وطی مرتفع شد کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه نزد آیم نزد زوجه او در کوفه است ایلا نبود زیرا که ممکن است که زوجه از کوفه بر آورده وطی کند کذا فی الهدایه مسئله با زنیکه او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن عدهٔ او ایلا روا بود و با مبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد و وطی آن جانث شود و کفارت یا جزا لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکرد طلاق واقع نشود کذا فی حاشیة الجلبی و نیز بدان است که اگر عدت طلاق رجعی پیش از مدت ایلا تمام شد ایلا ساقط شود زیرا که محل ایلا نماند مسئله اگر شخصی با زن خود ایلا کرد و بسبب مرض یکی از زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق یا بسبب دور بودن زوجه براه چهار ماه از وطی او عاجز آید نزدیکی وی بقول بود چنانکه بگوید بآن زوجه قربان کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلا تمام شد طلاق واقع نشود زیرا که ایلا نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلا بر وطی قادر شد نزدیکی او بوطی باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار را یا سه طلاق را یا کذب را آنچه نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلا بود و بقول بعضی اگر بزوجه خود گفت تو بر من حرام یا گفت هر حلال بر وی حرام یا گفت هر چه بدست راست گیرم بر وی حرام بنا بر عرف بی نیت طلاق واقع شود و به

باب الخلع مسئله و آن عبارت است از ازاله عقد زوجیت بمقابله مالیکه زوج از زوجه میگیرد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پذیر نباشد بچیزیکه صلاحیت مهر دارد خلع کرد باک نبود کذا فی جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر خطا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر از جانب زوجه باشد گرفتن زیاده از آنچه او در مهر خود گرفته است مکروه باشد مسئله اگر زوج طلاق بمالی گفت و زوجه آنرا قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بخمر یا بخنزیر طلاق گفت طلاق رجعی واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بخمر یا بخنزیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود و هیچ لازم نیاید مسئله اگر زوجه مر زوج خود را گفت که بآنچه در دست من است با من خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست او هیچ نبود یک طلاق بائن واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت بآنچه از مال در دست من است یا گفت بآنچه از دراهم در دست

ن است با من خلع بکن و زوج در جواب گفت کردم درست نبود و طلاق بائن واقع شود و در صورت اول آنچه از مهر گرفته
است رد کند و در صورت ثانی سه درم و سایس مسئله اگر زنی بر بنده گریخته خود خلع کرد طلاق واقع شود و تسلیم بنده بر زن
لازم گردد و اگر بنده بدست نیاید قیمت آن لازم آید اگرچه خلع کرده باشد بران شرط که تحصیل و تسلیم بنده از ضامن نباشد مسئله اگر زنی
زوج خود را گفت بهزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یکطلاق داد یک طلاق بائن واقع شود و سیوم حصه از هزار درم بر زن
لازم گردد زیرا که زوجه بهزار درم بمقابله سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بمقابله معوض منقسم شود و اگر گفت بهزار
درم مرا سه طلاق بده و زوج یکطلاق داد نزدیک امام یکطلاق رجعی واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید زیرا که زوجه سه
طلاق را بشرط هزار درم طلب نموده است و اجزاء شرط بر اجزاء مشروط منقسم نمیشود و نزدیک صاحبین یک طلاق بائن
واقع شود و ثلث هزار چون صورت اول بر زوجه لازم گردد و دلیل ایشان با جواب او در ترجمه مذکور شده است مسئله
اگر مردی مر زوجه خود را گفت بهزار درم خود را سه طلاق بده و زوجه خود را یکطلاق داد هیچ واقع نشود زیرا که زوج بتفریق
زوجه راضی نشده است مگر بهزار درم و زوجه آن را بزوج نسپرده است اما اگر آنکه بگفتن زوجه مر زوج خود را که بهزار درم مرا سه
طلاق بده طلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنابر آنکه چون زوجه بهزار درم بتفریق راضی شده است بکمتر از آن بطریق
اولی راضی باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزدیک امام بجز وی طلاق واقع
نشود اگرچه زوجه قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کنیزک خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است بجز وی کنیزک آزاد
نشود اگرچه قبول کرده باشد و نزدیک صاحبین اگر زوجه و کنیزک قبول کرده است بر زوجه بهزار درم طلاق واقع شود و کنیزک بهزار
درم آزاد گردد زیرا که زوج و خواجه هزار درم را شرط طلاق و آزادی ساخته آمد پس بقبول کردن لازم شود و اگر قبول
نکردند هیچ لازم نیاید و نزدیک امام در قول هر واحد دو کلام است پس یک کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد مسئله
اگر زنی مر زوج خود را گفت باینقدر از مال خود را از تو خریدم یا گفت باینقدر از مال مرا بمن بفروش و پیش از آنکه
زوج جواب کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلع در حق وی معاوضه است پس رجوع از آن صحیح باشد
و اگر زوج در همان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب گردد و اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد
زیرا که قبول زوجه مقید بمجلس بود و اگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه از آن برگردد زیرا که
خلع در حق وی یمین است و رجوع از یمین روا نباشد و قبول زوجه مقید بمجلس بود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

هم روا باشد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده را بشرط قبول او بمال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد مسئله اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط
آنکه مرا اختیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که باینقدر از مال با تو خلع کردم بشرط
که تا سه روز ترا اختیار باشد و زوجه قبول نمود نزدیک امام جایز بود پس اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزدیک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج بسوگند معتبر بود و اگر بایع مشتری را گفت دیروز
این غلام را بهزار درم بتو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنا بر آنکه فروختن بی قبول نمیباشد پس بعد از آن که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج یمین است و در یمین قبول لازم نبود پس تعلیق
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر است و زوجه مدعی بر آن قول زوج بسوگند معتبر بود مسئله مبارات یکدیگر ساقط می
کن حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مر دیگر را گوید ترا بری ساختم کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی
دیگری را گفت ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط میکند حقوق نکاح هر احد را چنانکه اگر مهر
زنی هزار درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم بزوج از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر بصد درم
بزوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگر چه مهر بناره معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی البرهان
و در جامع الرموز میگوید مختار آنست که آنچه زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بزوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهای مبیع و جز آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آن را شرط کرده
باشد آن نیز ساقط شود مسئله اگر مردی دختر نابالغه خود را از مال وی بزوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم نشود و مهر او
ساقط نگردد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی دختر نابالغه خود را با
زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد و اگر زوج بدل آن را بزوجه شرط
کرد و زوجه از اهل قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیراکه شرط موجود شد وبدل واجب نگردد زیراکه صغیره هرچند از اهل قبول بود از اهل غرامت نباشد کذا فهم من الهدایه ونیز در هدایه است که اگر آن بدل از جانب زوجه پدر وی قبول کرد دران دو روایت است بیک روایت طلاق واقع شود وبیک روایت واقع نشود ونیز در قنیه است که اگر پدر صغیره بمهر وی خلع کرد وخود آنرا ضامن نشد بر قبول زوجه موقوف شد اگر زوجه قبول کرد طلاق واقع شود ومهر ساقط نگردد واگر از جانب وی پدرش قبول کرد دران دو روایت است واگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود ونصف مهر بر پدرش لازم گردد ونیز در قنیه است که اگر زن نابالغه پیش از دخول بمهر خود خلع کرد بر وی هیچ لازم نیاید

باب الظهار

مسئله وآن در شرع عبارت است از انکه تشبیه دهد زوج مسلم عاقل بالغ مر زوجه خود را یا چیزی را که از زوجه بآن تعبیر کنند یا جزء شایع او را بعضوی از اعضای محارم خود که او را نظر کردن بران حرام باشد اگرچه محارم رضاعی باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو یا پشت یا شکم یا ران یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث تو مثل پشت است ظهار ثابت شود اگرچه بنیت ظهار نگفته باشد وپیش از انکه کفارت ادا کند وطی ودواعی وطی چون مس بشهوة جز آن آن زوجه حرام بود واگر پیش از ادای کفارت وطی کرد استغفار کند وبار دیگر وطی نکند تا انکه کفارت ظهار ادا نماید وبانکه وطی حرام است هیچ واجب نشود

مسئله اگر مردی با زوجه خود ظهار کرد تا زمانیکه قصد وطی آن نکند کفارت ظهار بر وی لازم نشود واگر پیش از انکه زوج قصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز ونیز در قنیه است که اگر بعد از قصد وطی جزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود

مسئله هرکه مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر منی وبنیت کرامت کرد کرامت بود واگر نیت ظهار کرد ظهار باشد واگر بنیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود واگر هیچ نیت نکرده است نزدیک امام وبیک روایت از امام ابو یوسف لغو بود کذا فی البرهان ونزدیک امام محمد ظهار باشد کذا فی الهدایه ودر جامع الرموز می آرد در یک روایت از امام ابو یوسف در حالت غضب ظهار بود وبیک روایت نزدیک وی ایلا باشد ونیز در قنیه است که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی ونگفت بر من باتفاق لغو بود ونیز در قنیه است که اگر مردی بزوجه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار نبود ونیز در قنیه است که اگر بزوجه خود گفت اگر فلان کار کردی تو مادر منی ووی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگرچه بنیت تحریم گفته باشد

مسئله اگر شخصی زوجه

خود را گفت تو بر من حرامی مثل مادر من هرچه از طلاق و ظهار نیت کرده است همان باشد و اگر هیچ نیت نکرده باشد
نزدیک ابو یوسف ایلا است و نزدیک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو بر من حرامی مثل پشت مادر من
ظهار بود اگرچه در نیت طلاق یا ایلا کرده باشد مسئله ظهار واقع نشود مگر بزوجه خود پس اگر کنیزک خود ظهار
کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بزنی که او را بی اذن او نکاح فضولی در خواسته است و بعد از ظهار
آن زن نکاح وی را با خود جایز داشته است ظهار واقع نشود مسئله هرکه بزبان خود گفت شما بر من مثل پشت مادر
منید ظهار گردد و برای هر واحد کفارت لازم شود فصل در کفارت مسئله کفارت ظهار آزاد کردن بنده
است به نیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگرچه کافر بود غلام و کنیزک و صغیر و کبیر در احکام برابر باشند
پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود و اگرچه بعد از آن نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی کافر روا نبود مسئله اگر بنده کر را که بلند شنود و یا کور را که بیک چشم باشد در کفارت آزاد کرد
جایز بود و آنکه هیچ نمی شنود و یا بهر دو چشم کور باشد روا نبود زیراکه جنس منفعت وی رفته است مسئله بنده که
یک دست و یکپای وی از مختلف بریده اند جایز است که او را به نیت کفارت آزاد کند زیراکه جنس منفعت وی سلامت
است مسئله مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا بود مگر آنکه چیزی از بدل کفارت ادا کرده باشد مسئله قریب
خود را به نیت کفارت خریدن روا بود و بمجرد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد مسئله آزاد کردن نصف
بنده را به نیت کفارت بعد از آن باقی آن را با آن نیت روا بود و کفارت ادا شود مسئله جایز نیست که دیوانه
لایعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری
در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو انگشت دست او را یا هر دو پای او را بریده باشند
در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یکدست و یکپای او از یک جانب او بریده بود و یا ورا انگشت از
هر دو دست وی سه انگشت ابریده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که مدبر را در کفارت ظهار آزاد
کند و نیز جایز نیست که نصف بنده مشترک را بعد از این نصف باقی را بعد ضمان از آن آزاد نماید زیراکه چون آن
نصف را آزاد کرد در حصه شریک وی نقصان رفت بنا بر آنکه دوام بندگی در آن متعذر است
کذا فی حاشیه الچلپی پس آزاد کردن بنده ناقص کفارت ادا نشود و نزدیک صاحبین کفارت ادا شود مگر آنکه

119

معتق فقیر باشد تفصیل آن در ترجمه است مسئله اگر نصف بنده خود را در کفارت ظهار آزاد کرد و بعد از وطی نصف
باقی آزاد شود از کفارت آزاد نشود زیرا که در کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از مساس باشد و نزدیک
صاحبین از کفارت آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان آزاد کردن بعضی کل آزاد گردد مسئله هرکه بر آزاد کردن بنده
قدرت ندارد چنانکه سوای حاجت اصلی چون خانه بودنی و جامه پوشیدنی کذا فی جامع الرموز بر بهای بنده
و اقدرت نیست یا بنده بهم نمیرسد دو ماه متصل روزه دارد که دران دو ماه رمضان و دو روز عید و سه روز
تشریق داخل نباشد و اگر دران میان یکروزه افطار کرد اگرچه بعذر باشد یا در شب دانسته یا روز سهوا با وجه مظاهر وطی
کرد یا در روز نادانسته با وطی نمود کفارت را از سر گیرد یعنی روزهای گذشته او در کفارت حساب نشود و نزدیک
امام ابو یوسف همون کفارت را تمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع الرموز می آرد اگر در اثنای کفارت
بروزه دو ماه تا غروب آفتاب آخرین روزه بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود مسئله هر کرا استطاعت
روزه دو ماه متصل نباشد یعنی نتواند شصت کس را که مستحق گرفتن زکوة باشند هر واحد را بقدر صدقه فطر یعنی
از گندم نصف صاع یا از جو یا از خرما یکصاع طعام دهد کذا فی جامع الرموز و اگر هر واحد را قیمت صدقه فطر داد
روا باشد و نزدیک امام شافعی روا نبود و اگر هر واحد را یکروز دو وقت سیر کرد نیز کفارت ادا شود اگرچه یکمبار آن
سیر شده باشند و اگر هر واحد را یکمن گندم یا دو من خرما یا جو داد نیز روا بود و اگر یک کس را تا دو ماه هر روز بمقدار
صدقه فطر داد یا قیمت او داد یا هر روز دو وقت سیر کرد نیز جایز باشد کذا فی جامع الرموز و اگر صدقه دو ماه
دریکوقت بیک کس داد روا نبود مگر از همون روز مسئله اگر بنیت دو ظهار شصت کس را طعام داد هر واحد را یکصاع
از گندم نزدیک شیخین ادا نشود مگر از یک ظهار و نزدیک امام محمد از هر دو ظهار جایز باشد و اگر بنیت افطار
و ظهار داده است بالاتفاق از هر دو روا بود زیرا که در صورت اختلاف نزدیک شیخین نیز نیت عمل میکند چنانکه
در ترجمه بتفصیل مذکور شده است مسئله اگر از دو ظهار چهار ماه روزه داشت یا یکصد و بیست کس را
طعام داد یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو ظهار کفارت ادا شود اگرچه هیچ یکی را از هیچ یکی معین نکرده باشد
زیرا که در اتحاد جنس تعیین واجب نبود مسئله اگر بنیت دو ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد
یکی معین کند و اگر بنیت قتل و ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده آزاد کرد از هیچ یکی نزدیک امام زفر از هر دو

١٢١

صورت از هیچکدام کفایت نکند و نزدیک شافعی در هر دو صورت برای یکی تعیین کند مسئله اگر بعد ظهار گردد دو ماه
روزه دارد و جایز نیست که خواجه او بمال از و کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان و آن عبارت است از شهادتهای که موکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بودند که از
حاشیة الحلبی مسئله هر که زوجه عفیفه خود را که متهم بزنا نیست دشنام بزنا داد یا بعد از یک دو روز ولادت نفی
ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را موجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب
شود و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا تکذیب خود اقرار نماید و اگر تکذیب خود اقرار کرد حد
قذف لازم آید و اگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد حبس کنند تا آنکه لعان کند
یا قول زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نباشد
و اگر زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه سپارد و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش از
تفریق قاضی یکی بمیرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیة الحلبی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج
بگوید اشهد بالله انی لصادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت
کردم زوجه را بزنا و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر
در آنچه بزوجه نسبت کرده است دروغگو باشد و بهر گفتن بجانب زوجه اشارت میکند و صورت لعان زوجه آنکه چهار
بگوید اشهد بالله انه لکاذب فیما رمانی به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذب است در آنچه نسبت
کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم بگوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج
صادق است در آنچه نسبت کرده است بمن از زنا و در صورت لعان نفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر هر دو دشنام
داده است هر دو را لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش از این او را حد قذف زده باشند لعان ساقط
شود و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیزک بود یا کافره باشد یا او را حد قذف
زده باشند یا صبیه یا مجنونه یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه عفیفه از اهل شهادت نیست
مسئله اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغگو ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی
لازم گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

باقی ماند لعان است مسئله اگر بعد از لعان و تفریق شوهر شخصی که دشنام داده بود او را حد قذف زدند یا زوجه
کسی را که بروی حد زنا زدند میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از ایشان اهل شهادت نماند مسئله
اگر گنگ زوجه خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد نباشد مگر بقذف
صریح و قذف گنگ خالی از شبهه نیست کذا فی البرهان فی شرح فخر الدین مسئله اگر زوج مر زوجه خود را گفت که
حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبین اگر در کم از شش ماه زاید لازم شود و دلیل
هر دو در ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نسب ولد ثابت ماند زیرا که
لعان برای قذف بزنا است نه برای نفی حمل مسئله هر که بعد از زائیدن زوجه در ایام مبارکبادی یا در وقت خریدن
اسباب ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد ازین مدت گفته است نسب ثابت
شود و لعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی بتعیین نیست بیک روایت سه روز است و بیک روایت هفت روز
باعتبار عقیقه کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجه شخصی بیک حمل دو ولد زاید و زوج وی گفت ولد اول از من نیست
و ثانی از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که تکذیب خود اقرار نموده است بنابر آنکه چون میان ولادت دو ولد
کم از شش ماه باشد هر دو از یک آب مخلوق بوند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید زیرا که
قذف کرده است زوجه محصنه خود را اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و بهر تقدیر نسب
هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که باقرار یکی اقرار دوم لازم آید بنابر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر
باب العنین مسئله عنین آن کسی است که بزن قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد
در حق آن زن عنین بود اگر چه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر زوج عنین ظاهر شد
چنانکه وی خود اقرار کرد که بزن خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یکسال قمری مهلت دهد و بعد التصحیح در روایت
حسن یکسال شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز است یا چیزی از روز ششم و سال قمری دوازده
ماه است که آن سه صد و پنجاه و چهار روز است یا چیزی از روز پنجم چنانکه تفصیل آن را در ترجمه ذکر نمودم مسئله اگر
زوج را که عنین است یکسال قاضی مهلت داد ماه رمضان و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند و ایام مرض
یکی از ایشان هر دو اعتبار نکنند پس اگر درین ایام مدت مذکور زوج بروی قادر نشد قاضی طلب زوجه میان ایشان

۱۲۳

تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق باین واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر لازم آید و عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه خلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قادر شدم و زوجه آن را انکار نمود و وی پیش از نکاح ثیبه بود و یا بکر بود و زنان بعد از مخالفت گواهی دادند که ثیبه است زوج را سوگند دهد اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند نکول کرد یا زنان گواهی دادند که بکر است قاضی زوج را تا یکسال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز خلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در آن مهلت بود پس اگر در خلاف بعد از مهلت زوج از سوگند نکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را اختیار است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خنثی را در حق مهلت حکم عنین باشد یعنی کسی که خصیتین او را بر آورده باشند در احکام مذکوره از سوگند دادن و مهلت مثل عنین بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الآلت است و زوجه از قاضی طلب تفریق کرد قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیراکه در مهلت او را فائده نبود بخلاف خنثی که وطی از وی متوقع است مسئله هیچ یکی را از زوج و زوجه بسبب عیب بکر در طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در پنج عیب خیار بود یکی جنون دوم جذام سیوم برص چهارم قرن پنجم رتق معنی هر کدام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام محمد در سه اول اگر در زوج باشد زوجه را خیار بود و اگر در زوجه باشد زوج را خیار نبود زیراکه او را دفع ضرر خود بطلاق ممکن است باب العدت مسئله هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا باین داد و زوجه آزاد است اگرچه کتابیه بود اگر خداوند حیض است سه حیض عده لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسال ایاس رسیده است یا بسال بالغ شده است و او را حیض نیامده است سه ماه عدت واجب گردد مسئله اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب مالک شدن احد الزوجین مر دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر ابن زوج خود را بشهوت یا بسبب مرتد شدن احد الزوجین یا بسبب عدم کفاءت یا بچیزی دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است در خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه ماه عدت لازم آید بی آنکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت خبر کذا فی جامع الرموز معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت محسوب نشود زیراکه بعض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولد وی

باقیماند اگر خداوند حیض است حیض کامل عده واجب شود و غیر آن را سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح صحیح باشد
یا در عدت صحیح زیرا که سبب وجوب عدت صحیح خواهد حاصل شود کذا فی جامع الرموز مسئله بعد وطی بشبهه چنانکه
پیش شخصی زنی او فرستادند که زوجه اوست و وی او را می شناسد به شبهه آنکه این زوجه من است با او وطی
کرد در وطی نکاح فاسد چنانکه نکاح موقت وطی کرد در هر دو صورت بعد از فرقت یا موت زوج حیض عدت واجب
شود و اگر خداوند حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد مسئله عدت حره برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانروز است
کذا فی البرهان نیز درست که مسلمه و کتابیه حال تحت مسلم مدخوله یا غیر مدخوله صغیره و کبیره در این حکم برابر است
مسئله عدة کنیزک که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و اگر خداوند حیض نباشد عدة آن نصف آن
است که مر حره راست یعنی برای طلاق و فسخ یکنیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز مسئله عدت حامله حره باشد یا کنیز
بود از طلاق و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر مرد حامله
کودک مرده باشد عدة او عدة وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای شناخت برائت رحم است و آن در ثابت النسب باشد
و از کودک نسب ثابت نشود ما میگوییم چون بر حامله عدت لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت نباشد
زیرا که واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن نص مطلق است اما اگر زوجه کودک را بعد از شش ماه از موت کودک
زاید عدة او عدة موت باشد زیرا که ثابت شد که در وقت مردن زوج حامله نبود بلکه بعد از مردن کودک از وی
... ثابت نشود اگرچه زوجه او بعد از موت در کم از شش ماه زاییده باشد مسئله عدت زوجه فار یعنی هر که در حین
موت خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن ابعد الاجلین است یعنی اگر عدة طلاق
پیشتر تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت پیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق
رجعی عدة موت است مسئله اگر زوجه کنیزک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حره را
تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بود عدت کنیزک را تمام کند زیرا که در طلاق رجعی بعد از
گذشتن عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف در طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه مسئله
اگر زنی آیسه سه ماه عدة نشست بعد از آن خون دید از سر حیض عدت کند زیرا که عدة بسه ماه مر آیسه راست و آیسه
چون خون دید معلوم شد که آیسه نبود کذا فی اکثر المعتبرات کذا فی شرح الملتقی آنکه مسطور کرده است که اگر ... تمام شده

۱۲۴

سه ماه چون دیده است حیض باشد و عده ماه را باطل کند بنابر اختیار صدر الشهید و صاحب هدایه همین اختیار
کرده است لیکن مخالف اکثر معتبرات است کذا فهم من جامع الرموز وغیره و بروایت ابو علی دقاق اگر زنی بعد از حکم
بایاس وی خون در حیض بود و ایاس را باطل نگرداند و اگر بعد از سه ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود
زیرا که در وقت خود نیست و بنابر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز مسئله زنیکه بسن ایاس
رسیده است بحیض عده نشسته است و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر سه ماه عدت کنند
و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیرا که طلاق گویا که از ابتدا ایاس واقع شده است کذا فی
جامع الرموز مسئله زنی در عدت بود شخصی بشبهه با وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود و میان هر دو
عدت تداخل باشد چنانکه از عده اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب گردد و آنچه بود از تمام شدن عده
اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عده اول یک حیض باقی مانده است این حیض از هر دو عده
شمار کند و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتدای عدت وطی کرده است یک عدت هر دو عده ساقط
شود چه یک عدت بمنزله دو عده گردد کذا فی حاشیه الچلپی و نزدیک امام شافعی اگر وطی بشبهه از زوج
آن زن است که زن در عده آن زوج بود در هر دو عده تداخل شود و اگر نه تداخل نشود مسئله در طلاق
و موت حساب عده از وقت طلاق یا موت بود اگر چه زوجه را آن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عده زوجه
را آن علم شد از عدت فارغ شود و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند مسئله اگر
زوجه گفت عده من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود مسئله اگر شخصی زوجه خود را
طلاق بائن داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او را نکاح کرد و پیش از وطی طلاق دیگر داد نزدیک شیخین تمام
مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیرا که اثر وطی نکاح اول که آن عدت است در نکاح ثانی باقی است پس
گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزدیک امام محمد نصف مهر لازم شود و میان عدت اول را اتمام کنند
و برای طلاق ثانی هیچ لازم نیاید زیرا که پیش از وطی طلاق داده است و نزدیک امام زفر هیچ لازم نیاید بلکه
عدت اول بنکاح ثانی ساقط شده و بطلاق ثانی نباید و دلیل امام محمد عده لازم نیامده است مسئله اگر
ذمی زوجه خود را که ذمیه است طلاق داد نزدیک امام اگر اهل ذمه معتقد عده نیستند عدت لازم نیاید

۱۲۶

و اگر معتد باشد اعتبار میکنند و واجب شود نزدیک صاحبین عدت لازم شود اگرچه معتقد ایشان نباشد اما اگر حربی

حربیه طلاق دهد باتفاق عدت لازم نیاید و اگر مسلم ذمیه یا کتابیه طلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز مسئله

اگر زنی منکوحهٔ حربیه از دار حرب بدار اسلام آمد و قصد کرده است که باز بدار حرب نرود بر وی عده لازم نشود اما

آنکه باشد یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز درست است که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود عدت وی بوضع حمل است

و ولیکن تا ایام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا نبود ولیکن وطی را تا وضع حمل جماع با وی روا نبود و مستحب

است برای الکرخی کذا فی المحیط مسئله زن بالغه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدت خود

پیرایش نکند چنانکه جامهٔ معصفر و مزعفر پوشیدن و حنا بستن و سرمه نکشیدن و خوشبو نمالد و در سر روغن نمالد و اگرچه خوشبو

نباشد و سرمه نکشد مگر آنکه عذری بود و ضرورت باشد چنانکه فقیره بود و غیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم یا سر

یا بدن محتاج شود کذا فی جامع الرموز مسئله ام ولد که در عدت عتق یا موت بود بر وی ترک زینت نباشد و

زنیکه در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس برای افسوس نبود

مسئله زنی که در عدت موت باشد صریح کسی را جایز نیست که با وی صریح خطبه کند اما اگر باشارت و کنایت خطبه کرد

چنانکه حسن و صلاح وی را ذکر کرد و حسب خود بر زوجه و حسن خلق خود بزبان بیان نمود روا باشد کذا فی

جامع الرموز و تفصیل خطبه و معنی آن در ترجمه مذکور است مسئله معتدهٔ طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از

خانه خود بیرون آید لقوله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه و معتدهٔ موت را جایز است

اگر شب در خانه خود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای تحصیل

نفقه بیرون آید مسئله زنی که بر وی عدت واجب شود در خانه زوج خود عده را تمام کند مگر آنکه از خانه برآورده شود چنانکه

خانه غیر باشد و صاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب خرابی یا بسبب غصب یا غرق شدن خوف تلف

شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق ادای کرایه خانه اندیشه باشد پس در این

همه صورتها زوجه مختار است هر جا که خواهد برود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجه در عدت طلاق بائن

بود میان خانه پرده کند و اگر خانه تنگ باشد جایز است که زوجه از آن خانه برآید و اولی برآمدن زوج است کذا فی

جامع الرموز و نیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید و اگر زوج برآید جایز بود کذا فی جامع الرموز و مکتوبات

الّا قاضی در میان ایشان تفریق کند اگر ایشان از زوجی نابالغ بود مسئله اگر شخصی در سفر زوجه خود را که با وی همراه
است طلاق بائن داد یا زوج زنیکه با وی همراه است در سفر بمرد و زوجه در جای است که آن موضع اقامت نیست و از
جائیکه برآمده است از سه روز راه کمتر است رجوع کند در میان جا عدت نشیند و اگر از جائیکه برآمده است و در جائیکه
قصد دارد هیچکدام از سه روز راه کم نبود زوجه را اختیار است از هر دو جانب هر جا که خواهد برود و اگرچه با وی محرم
نبود و اولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدت نشیند و بقول امام سرخسی از هر دو طرف جانب اقرب
را اختیار کند از مدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جای که برآمده است سه روز راه بود و در جائیکه قصد کرده کمتر
از آن باشد بجانب مقصد برود و اگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدت را همونجا تمام کند اگرچه با وی محرم باشد
زیرا که برآمدن معتده حرام است اگرچه جانب مقصد از مدت سفر کمتر بود و نزدیک صاحبین اگر با وی محرم باشد برآمدن
وی حرام نبود زیرا که برای وحشت جائی برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن بمحرم مرتفع شد پس چنین شد
صاحبین برآمدن آن جایز شد میتواند که در جانب آمدن حکم آن بتفصیل مذکور شد باب النسب و الحضانة مسئله
حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی مر زنی را گفت اگر وی را نکاح کنم وی مطلقه باشد و
چون وی را نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زائید نسب ولد از ناکح ثابت شود و مهر زوجه بر وی لازم
گردد زیرا که ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشد و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند
و در همان شب میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر از آن پس علوق را
بانکاح بر مقارنت حمل میکنیم بنا بر آنکه اگر علوق مقارن نکاح نباشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد
و ولد بلعان نفی نخواهد شد ما را نمیرسد که با وجود با امکان مذکور ولد را از فراش نفی کنیم مسئله اگر زنی در عدت طلاق رجعی
پیش از آنکه بگذشتن عدت اقرار کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده از آن فرزند آورد نسب آن ثابت
شود زیرا که احتمال است که علوق در عدت باشد ذرن دو از طهر بود اما اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از
وقت طلاق زائید نسب ولد ثابت نشود زیرا که نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زائیده باشد چنانکه
می آید مسئله اگر زنی بعد از طلاق زوج در دو سال یا زیاده از آن فرزند آورد نسب ولد ثابت شود در صورت اول وجه از زوج جدا
گردد زیرا که علوق سابقا پیش از طلاق اعتبار میکنیم بنا بر آنکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود و رجوع امر حادث است پس بشک ثابت نشود

و در صورت ثانی علوق در عده باشد و رجوع ثابت شود زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مسئله اگر زن
مطلقه بطلاق بائن در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد نسب او ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق
در زمان نکاح باشد اما اگر بعد از دو سال زاید نسب او ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که چون
زوج دعوی کرد که ولد از من است میگوییم که در عدت بشبهه وطی کرده باشد پس نسب ثابت شود مسئله اگر زن صغیره
از طلاق رجعی کم از نه ماه فرزند آورد نزدیک طرفین نسب او ثابت شود و اگر به نه ماه آورد ثابت نشود زیرا که سه ماه مدت عدت
و شش ماه اقل مدت حمل است نزدیک ابو یوسف اگر طلاق رجعی است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیرا که سه ماه مدت عده است و دو سال
اکثر مدت حمل و اگر طلاق بائن است در دو سال نسب ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق بگذشتن عده اقرار نکرد احتمال است
که در وقت طلاق حامله باشد چنانکه در ترجمه متن مذکور شده است مسئله اگر زن معتده اقرار کرد که عدت من تمام شده
و از وقت اقرار پیش از شش ماه فرزند آورد نسب او ثابت شود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر بشش ماه یا زیاده از آن
زاید نسب ثابت نشود زیرا که چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست مسئله زن معتده دعوی کرد که من فرزند آورده ام
و زوج ولادت را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب
ولد ثابت شود اگر دو مرد یا یک مرد و دو زن بر ولادت او گواهی دادند باینکه زوجه تنها در خانه خالی در آمد و ما بیرون خانه
بودیم که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نسب ثابت شود اگرچه حمل ظاهر نباشد و زوج بآن اقرار نکرده باشد
و نزدیک صاحبین در همه صورتها شهادت یک زن کفایت کند مسئله اگر زن در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده از آن باقرار ورثه ثابت گردد مسئله
اگر زنی بعد از نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود اگر زوج انکار نمود بشهادت یک زن ثابت گردد
اگر بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو لعان کنند و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد نسب ولد
ثابت نشود مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح به شش ماه آورده ام و زوج دعوی کرد
که کم از شش ماه نزدیک امام بی سوگند قول زوجه معتبر بود زیرا که ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا مسئله اگر شخصی
طلاق زوجه خود را بولادت وی معلق کرد بعد از آن یک زن بولادت وی گواهی داد نزدیک امام طلاق واقع نشود و نزدیک
صاحبین واقع شود زیرا که بگواهی یک زن ولادت ثابت شود پس بتبعیت آن طلاق واقع گردد امام می گوید

ولایت بنابر ضرورت ثابت شود و در طلاق هیچ ضرورت نیست بانکه طلاق تا بعد از آزادی نیست زیرا که ...

شود تا این ممنوع نباشد مسئله اگر زوج حمل زوجه اقرار کرد بعد از آن طلاق او را بولادت ... معتوه ...

ولادت باید دید یک عام بی شهادت طلاق واقع شود و نزد ایشان جنبیه شهادت در این طلاق ... نشود ...

... مسئله اگر ... حمل در سال ... اقرار ... مسئله هر که کنیزک ... نکاح کرد بعد از آن او را ...

بعد از ... کم از شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب او ثابت شود زیرا که معلوم شد که علوق در وقت نکاح بوده

... احتیاج بدعوت نباشد و اگر شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیرا که ...

علوق حادث است ... کنیزک ...

... کنیزک بی دعوت ثابت نشود مسئله اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولدی است از من است ...

... ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد مسئله شخصی مر دیگری را گفت این ولد من است ...

... بعد از آن ... گفت این پسر من ولد ... است ...

معروف ... و معروف است که مادر آن ولد است نسب او ثابت شود ...

موقوف است ... حلال بودن وطی حره موقوف است بنکاح صحیح پس اقرار ... اقرار است ...

مادر او اگر ... معلوم نیست و ارث گفت این ولد ... زوجه ... مسئله ...

تربیت صغیر اول حق مادر است ... بعد از آن مادر پدر است بعد از خواهر ...

از آن ... بعد از آن خاله مادری ... بعد از آن خاله پدری بعد از آن عمه ...

بعد از آن ... عمه پدری زیرا که اصل ... قرابتی که از جانب مادر باشد مقدم بود ...

مادر است اگرچه او را از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر بمیرد یا ... با غیر محرم تزویج کرد ...

که از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگرچه ذمیه بودند زیرا که کنیزک ...

حق تربیت ولد خود نیست مسئله اگر کودک مسلم بود و مادر ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل نکند ...

الفت ... را حق حضانه ... چون دین را ... الفت ...

مسئله زنی که با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانه آن صغیر نباشد الا اگر ...

129

صغیر با عم صغیر نکاح کرد یا مادر مادر صغیر بپدر پدر صغیر تزویج نمود حق حضانت ساقط نشود اگر نکاح بی یا
محرم صغیر بود زایل شد حق حضانت باز گردد مسئله اگر زنی از جانب مادر یا پدر موجود نشود حق حضانت عصبه بود بترتیب ارث
یعنی اول پدر است بعد از آن پدر پدر بعد از آن برادر مادری و پدری بعد از آن برادر پدری بعد از آن پسر برادر مادری و پدری
بعد از آن پسر برادر پدری بعد از آن عم است بعد از آن پسر عم و اگر چند مستحق حضانت در یک درجه باشند اورع است
بعد از آن دیرینه سال کذا فی جامع الرموز مسئله صبیه را بعصبه غیر محرم چون مولی عتاقه و ابن عم نسپارند
و نیز بفاسق ماجن که مردم را حیلها آموزد حواله نکنند اگر چه عصبه محرم بود چون عم و جز آن کذا فی حاشیة الحلبی مسئله
کودک را اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بخلاف امام شافعی که نزد وی اگر کودک ممیز است از والدین با هر که خواهد
باشد کذا فی جامع الرموز مسئله احق است برای حضانت صغیر مادر او یا مادر او تا آنکه صغیر خود بخورد و خود بنوشد
و خود جامه بپوشد و خود استنجا کند و در بستن و کشادن ازار محتاج بدیگری نباشد کذا فی جامع الرموز و انرا بهفت
سال مقدر کرده اند و احق در حضانت صغیره مادر یا مادر مادر اوست تا آنکه حیض بیاید و نزدیک امام محمد تا آنکه
مشتهاة شود و هو المعتمد لفساد الزمان و احق است در صغیره غیر مادر یا مادر مادر تا آنکه مشتهاة گردد مسئله مطلقه را
جائز نیست که بعد از عدت ولد صغیر را بسفر برد مگر بوطن اصلی خود که نکاح وی در آنجا شده باشد اما اگر بجای برد که
زوج او ولد خود را دیدن از منزل خود شبانه تواند کرد روا باشد و در جامع الرموز می آرد این فتوی است که از ده
بشهر برد اما اگر شهر به ده برد روا باشد اگر چه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگر چه نزدیک باشد باب
النفقه مسئله نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قابل وطی باشد اگر چه کافره بود و نفقه حال هر دو بر زوج
واجب شود آزاد باشد زوج یا بنده بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر چه بر وطی وی قادر نباشد زیرا که اگر زوج
بر وطی و قادر نبود مانع از جانب زوج است اما اگر زوجه قابل وطی و دواعی وطی نباشد نفقه وی بر زوج واجب نشود
زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود مسئله اگر زوج غنی باشد و زوجه فقیره بود نفقه وسط لازم گردد همین حکم
است در عکس آن و نزدیک امام شافعی در همه حال معتبر حال زوج است و در جامع الرموز میگوید که کسوه مثل نفقه
است در همه احوال مسئله اگر زوجه بخانه پدر خود باشد و زوج او را بخانه خود نطلبیده باشد نفقه او بر زوج
و نیز اگر زوجه در خانه زوج مریض شود نفقه او بر زوج بود دیگر آنکه مرض او در از کشد پس حکم او حکم صغیره باشد

ودر جامع الرموز می آرد بهای ادویه بر زوج واجب نشود مسئله اگر زوجه بی اذن شرع از خانه زوج بیرون رفت
نفقه او از زوج ساقط شود زیراکه ناشزه شد و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود واما اگر برای طلب مهر معجل از خانه
زوج برآمد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز میگوید اگر زوج در خانه زوجه باشد و زوجه او را
از دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانه خود ببرد یا برای وی مسکن جدا کند
اگر زوجه برای دین که بر ذمه او بود حبس کردند یا از خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را غصب کرد یا بی زوج
بحج رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقه حضر بر زوج واجب شود
و کرایه آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزد امام طرفین نفقه یک خادم بر وی برای زوجه واجب شود
و نزد امام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه
میگوییم یک کس برای هر دو مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم لازم نشود
کذا فی جامع الرموز و نیز درست است که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوت و نفقه ادنی است آن بیش از
از کرباس است و چادرست از ارزان بها و نموده است و بر معسر اصح آن است که نفقه خادم واجب نشود و نقل از امام محمد
واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکند و قاضی برای زوجه بر زوج بقدر کفایت
نفقه مقرر کند و زوجه را بگوید تا آنکه زوج موسر شود آنرا قرض کرده متصرف نماید و نزد امام شافعی درمیان
ایشان تفریق کند و اصحاب ما چون دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیراکه دفع حاجت دائمی بقرض مشکل است
سیما اگر کسی وی را قرض ندهد بر غنای زوج متوهم است باستحسان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد
نائب خود کند تا وی درمیان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض کرد
بعد از آن زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقه یسار را تمام کند اگر بعد از فرض کردن قاضی بعین زوج معسر شد
و زوجه طلب کردن همان قدر را از زوج زوج را اختیار است که همان قدر را ادا کند یا ادا کند نفقه یسار را کذا فی جامع
الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد نفقه روزهای گذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی بر وی
فرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از فرض کردن قاضی یا راضی شدن هر دو
پیش از قبض کردن آنرا زوجه او یکی بمرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزد امام شافعی

۱۳۱

بر ذمه زوج دین شود مسئله اگر زوج نفقه یکساله مقدم بزوجه خود داد و در قبض زوجه
مدت تمام شد دیگر بمرد نزد شیخین انچه باقی مانده است باز ندهند که بآن قبض متصل شود و بمردن یکی
نشود پس دران صورت روا نبود کذا فی الکفایة الجلبی و نزدیک امام محمد و امام شافعی انچه از نفقه مانده
باقی مانده است یا بر عنا و زوجه خرج شده است رجوع بآن جایز باشد زیرا که عوض بسبب بود است
اگر بنده شخصی باذن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده قرض شود و نفقه مدتی بر وی جمع شد باید
که بنده را در نفقه آن بفروشند چون از ترکه شود و باز بفروشند هم چنین تا انکه نفقه ثابت است جمع
بفروشند کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شد و بنده را بفروختند که قیمت آن بود و بفروختند
بیاید که بعد از ان بنده را دین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بچیزی دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد
که بفروختند باز دیگر نفروشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را بر خانه که از اهل زوج خالی باشد و بخیر و نعلا
جدا بود نگاه دارند اگرچه این زوج ولد او از زوجه دیگر بود مگر انکه زوجه بودن با اهل و راضی شده باشد مسئله
زوج را جایز است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از در آمدن در خانه خود که زوجه در آن
نگاه داشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او و از سخن کردن با وی باید ا
منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از برآمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن ایشان
بدیدن وی در هفته یکبار منع نماید و بزیارت محرمان دیگر را و دیدن ایشان او را در سال یکبار منع نکند
و هو الصحیح مسئله فرض کند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غایب بود و والدین او را و فرزندان صغار او
را از مال و کسی مودع یا مضارب یا مدیون بود باشد و آن مال وی باشد و بنکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد
و چون نفقه را برای زن فرض کرد از زن ضامن بگیرد و او را سوگند بدهد که غایب نفقه را بوی نداده است
اا اگر قابض مال مقر بنکاح نبود و قاضی بآن عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود بآن گواه بیاورد قاضی
نفقه بر غایب فرض نکند و بنکاح وی حکم ننماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزدیک امام زفر نفقه
برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم نکند و امروز بر مذهب امام زفر عمل می کنند و قضات بر مذهب امام زفر
مسئله زنی که در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

۱۳۲

زوجه نباشد چون جنایت ... و تقرب ... کفارت نفقه و سکنی وی و تا زمان عده بر زوج ثابت بود
و نزدیک امام شافعی در طلاق بائن مر زوج را ... در ترجمه مذکور است مسئله زنی که در عدت بود
یا در عقد ... باشد ... نفقه او ... مسئله اگر زنی که در عدت طلاق بود
مرتد شد نفقه او ساقط شود و اگر ... نفقه ... چنانکه دلیل آن آزاد در ترجمه نوشتم مسئله نفقه
اولاد صغار بر پدر ایشان که آزاد باشد واجب است ... نفقه ایشان در مال ایشان باشد مسئله
غیر پدر در نفقه اولاد صغار شرکت نبرد چنانکه غیر ... در نفقه ... و غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد
جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد ... مادر را به نفقه اولاد صغار امر کنند چون پدر غنی شود از وی
بدان رجوع نماید ... مسئله مادر کودک را بر شیر دادن جبر نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر
شیر نخورد و پدر را اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد چنانکه در ترجمه به تفصیل مذکور است مسئله اگر کودک را مادر وی شیر دهد
مادر بر شیر دادن اجرت خواهد ... او را اجیر ... واگر مادر کودک را اجیر
گرفت جایز نبود ... در عدت طلاق بائن ... کذا فی جامع الرموز و دلیل در ترجمه
مفصل ذکر کردم مسئله پدر کودک را جایز است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر بگیرد چنانکه
جایز است اجیر گرفتن زوجه خود را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود و اگر ... مذکور در عدت بود یا در نکاح
باشد مسئله چون مادر کودک که از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک او را اجیر گرفتن از دیگران احق بود
مگر آنکه بود دیگران اجرت زیاده طلب کند مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد و نفقه پسر بالغ ... طالب علم
دینی باشد و با صلاح بود و ایشان را مال نباشد بر پدر واجب شود و به فتوی کذا فی جامع الرموز و بقول بعضی دو ثلث بر پدر بود
و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود مسئله بر پدر ... صدقه فطر ...
نفقه اصول ... لازم ... کذا فی جامع الرموز و پسر و دختر در این برابر ...
در نفقه اصول اعتبار ... پسر ... دختر ... باشد تمام نفقه او بر دختر بود ...
بر دختر و برادر بود تمام نفقه او بر ... دختر است ...
تمام بر برادر ... مسئله نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود و از کسب عاجز باشد بر ... صدقه فطر ...

١٣٣

الیت رساند و جب شود زیراکه حقیقت ارث پس از موت معلوم شود پس هر که او را خال باشد و ابن عم
ابن عم پس خال وارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیراکه محرم است بخلاف ابن عم که او محرم نیست و با وجود اهلیت و قرابت
معتبر بود پس اگر چند خواهر در قرابت متفاوت بودند چنانکه یک اعیانی باشد و یکی علاتی بود و یکی اخیافی باشد نفقه او
بر سه خواهر پنج خمس واجب شود سه خمس بر اعیانی و یک خمس بر علاتی و یکی بر اخیافی بر تقسیم ارث که بعد از موت او
از وی گیرند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** برای غیر زوجه و برای غیر اصول و فروع باختلاف دین نفقه واجب نشود
و بر فقیر برای غیر زوجه و غیر فروع که فقیر بوند نفقه لازم نیاید و برای غنی بر هیچ یکی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه غنیه
زوج او **مسئله** پدر را جائز است که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین او را برای آن جائز نیست و برای
قرض خود که سوای نفقه بر پسر است فروختن متاع نیز روا نبود اما اگر مادر پسر غایب را بود جائز نیست که برای نفقه خود متاع او
بفروشد زیراکه تصرف در مال پسر پدر را خاص بدست تا بر قول پیغمبر علیه السلام انت و مالک لابیک **مسئله**
هر که مال غایب را که پیش او امانت بود بحکم قاضی بر والدین پسر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر مادر و پدر مال غایب خود را
که نزد ایشان امانت بود بی امر قاضی آنرا نفقه نمودند ضمان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر قاضی نفقه غیر زوجه حکم کرد و در مدتی بوی نرسید بقدر آن مدت ساقط شود زیراکه نفقه غیر زوجه برای کفایت حال او
واجب شده است چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد در جامع کبیر نوشته است اگر یک ماه یا زیاده از یکماه گذشته
است نفقه گذشته ساقط شود و اگر کم از یکماه گذشته است ساقط نشود اما اگر قاضی او را بقرض گرفتن حکم کرد و وی قرض گرفته
نفقه خود نمود در ذمه غایب لازم شود و بگذشتن مدت ساقط نگردد **مسئله** نفقه بنده بر خواجه او باشد اگر خواجه او
نفقه نداد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروختن وی امر کند **کتاب العتاق** یعنی آزاد
کردن بنده **مسئله** اگر حر عاقل و بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد شود اگرچه نیت آزادی نداشته باشد چنانکه
گفت تو آزادی یا گفت ترا آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیراکه لفظ کنایت آن است که
احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنانکه گفت مرا بر تو ملک نیست یا گفت از ملک من بر آمدی یا گفت
ترا اطلاق دادم و نحو ذلک پس بی نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه آن مفصل ذکر کردم **مسئله** اگر خواجه بنده خود را
که مجهول نسب است گفت که این فرزند من است و وی فرزند نداد و تواند شد بی نیت آزاد شود یا فرزند او

امام نیز بی نیت آزاد گردد زیرا که نیت در کنایت شرط است نه در مجاز معین و این مجاز معین است و نزد بعض اصحاب اگر فرزند او نمیتواند شد آزاد نمیشود ما می گوییم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد مر شجاع

مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که مقصود از فریاد کردن این که وی حاضر شود بهر اسمی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیرا که این در آزاد کردن صریح است محتاج به نیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت بچه من اصح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی الصغری

مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیرا که بر بنده که مکاتب باشد دست نبود

مسئله بلفظ طلاق و کنایه آن کنیزک آزاد نشود اگرچه به نیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی نزد وی آزاد شود دلیل او با جواب ما در ترجمه مذکور است

مسئله اگر خواجه مر بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگرچه به نیت آزادی گفته باشد و بقول بعضی اگر به نیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر نیست تو مگر حر آزاد شود

مسئله هر که مالک شود قریب خود را که محرم او است آن قریب وی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم منه فهو حر اگرچه مالک کودک باشد یا مجنون یا زن بود یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه

مسئله هر که بنده خود را برای خدا یا برای شیطان یا برای بت آزاد کرد آزاد شود و باول ثواب عظیم و بآخر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز

مسئله کنیز بنده خود را در اکراه یا در مستی آزاد کند آزاد شود

مسئله هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر زید بیاید فلان بنده من آزاد است چون زید بیاید بنده مذکور آزاد شود

مسئله اگر بنده حربی مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمد آزاد شود

مسئله اگر شخصی کنیزک خود را که در نکاح کسی بود آزاد گردد و کنیزک در شکم او فرزند آورده فرزندش نیز آزاد شود و ولای آن چون ولای کنیزک خواجه کنیزک را باشد اگر بعد شش ماه آورده است ولای وی نیز خواجه کنیزک را باشد تا آنکه زوج کنیزک بنده بود و خواجه او وی را آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولای فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد کشید کذا فی علم الفرائض

مسئله ولد تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده و اگر آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود

مسئله ولد کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود

باب عتق البعض

مسئله اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد نزدیک امام صاحب بعض آن آزاد شود

۱۳۵

ودر باقی بقدر قیمت آن برای خواجه سعی کند ونزدیک صاحبین تمام بنده آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان اعتاق
عتق متجزی نمی شود امام می گوید اعتاق ازاله ملک است وملک متجزی نمی شود لیکن الآن نیست متجزی گردد مسئله اگر
یکی از شریک بنده مشترک حصه خود آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصه خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن بنده سعی کناند
یا معتق را بقدر آن ضمان کند مگر آنکه معتق معسر بود یعنی ورای جامه که بر بدن اوست و ورای قوت یک روزه قیمت
اندام ملک نباشد کذا فی جامع الرموز زیرا که چون معتق معسر بود ضمان آن لازم نشود ومیراث وی بقدر حصه دو
شریک بر هر دو را بود مگر آنکه شریک دوم بقدر حصه خود معتق را ضمان گرفته باشد پس آن زمان معتق آن قدر بر عبد رجوع
یعنی بقدر ضمان بنده وی را سعی کناند وتمام میراث وی معتق را بود ونزد صاحبین شریک دیگر را اختیار نیست زیرا که اگر معتق غنی
است معتق را ضمان گیرد واگر فقیر است از بنده بقدر حصه خود سعی کناند ودر هر دو حال میراث تمام مر معتق را باشد
زیرا که اعتاق بعض اعتاق کل است نزدیک ایشان مسئله اگر بنده میان دو شریک مشترک بود وهر واحد بآزاد کردن
دیگر گواهی دهد بنده آزاد شود وبرای هر واحد بقدر حصه او سعی کند ومیراث وی هر دو را باشد ونزدیک صاحبین
اگر هر دو معسر اند برای هر دو بقدر حصه ایشان سعی کند واگر هر دو موسر اند یعنی هر واحد برای جانبین [illegible]
شریک مالک است برای هیچ یکدام از وی سعی وضمان چیزی لازم نیاید زیرا که هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصه خود را
آزاد کرده است وشریک آن را منکر است که هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد واگر یکی موسر است ودیگر معسر برای معسر سعی کند
وبرای موسر هیچ لازم نشود زیرا که بقول هر دو بنده آزاد شده است وموسر گمان کرده است که حق من در سعایت
است زیرا که معتق معسر است ومعسر میپاید که مراد سعایت حق نیست بنا بر آنکه معتق موسر است وبر الزام کردن
قدرت ندارد زیرا که مدعی علیه منکر است ومدعی گواه ندارد در هر تقدیر بنا بر انکار هست معتق تا زمان [illegible]
هر دو برهان ما شدی موقوف باشد مسئله اگر یکی از دو شریک آزادی بنده مشترک را بچون کار در فردا معلق کرد
وشریک دیگر معلق بکند آزادی او را بنا بر عدم آن کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا زید در خانه نیاید تو آزادی ودیگر
گفت اگر فردا زید در خانه درآید تو آزادی وفردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود ودر نصف باقی برای هر دو یکی از ایشان
امام محمد تمام سعی کند زیرا که کسی از جانب وی آزاد گردد وحصه سعی می ساقط شود مجهول است پس مجهول حکم نتوان کرد یا سقوط
نصف بنده یقین آزاد شده است پس نصف سعی ساقط شود وهر واحد می گوید که نصف باحصه من است ونصف حصه تو

حصه تو پس نصف باقی را بسبب شرکت قسمت کنند مسئله اگر شخصی گفت اگر زید در خانه در آید غلام من آزاد و دیگری گفت اگر زید در خانه ندر آید غلام من آزاد و فردا معلوم نشد که زید در آمد یا ندر آمد غلام هیچ یکی آزاد نشود زیرا که جهالت فاحش یقین و جهالت فاحش حکم کردن ممتنع باشد مسئله اگر غلامی بخریدند یا بهبه یا بوصیت یا بارث در ملک دو کس در آمد یکی از ایشان پدر غلام بود یا پدر بعضی شرکت در این خرید در هر صورت حصه پدر آزاد شود و پدر را شریک را ضمان لازم نیاید اگرچه شریک را پیش از شرکت پدر غلام بودن معلوم نباشد پس شریک را اختیار است در آنکه حصه خود را آزاد کند یا بقدر آن از غلام سعی کناند و نزد صاحبین در غیر ارث اگر شریک موسر است حصه شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بنده حصه خود سعی بکناند و در ارث هیچ ضمان لازم نشود زیرا که ملک ارث اختیاری نیست و امام گوید در غیر ارث نیز ضمان لازم نیاید اگرچه شریک موسر بود زیرا که وی خود بفعل خود راضی شده است و جهل وی حجت نیست مسئله اگر شخصی بعضی بنده را از خواجه او خرید بعد از آن بعض باقی را پدر بنده که غنی است از خواجه خرید آن شخص را اختیار است در آنکه پدر را بقدر حصه خود ضامن بگیرد یا از بنده بقدر آن سعی کناند زیرا که بفعل خود راضی نشده است و نزد صاحبین ضمان لازم میشود زیرا که موسر است و آن شخص بفعل خود راضی نشده است مسئله اگر یکی از سه شریک بنده مشترک را مدبر کرد و شریک دیگر حصه خود را آزاد نمود هر دو موسر اند نزد امام شریک سیوم بقدر حصه خود مدبر را ضامن بگیرد بقدر ثلث بنده که بعد تدبیر است معتق را ضامن بگیرد و نزد صاحبین برای هر دو شریک ضامن شود خواه غنی باشد خواه فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عربیست مسئله اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیزک مشترک ام ولد شریک من است و شریک از آن انکار نمود نزد امام یکروز در خدمت منکر باشد و یکروز بیطور خود بود زیرا که مقر اقرار کرده است که مراد این کنیزک حقی نمانده است و منکر میداند که در میان هر دو مشترک است پس مقر را باقرار وی در آن حقی نباشد و منکر را در زیاده از حصه وی حق ثابت نشود و نزد صاحبین کنیزک بقدر حصه منکر سعی کند بعد از آن آزاد شود زیرا که چون منکر اقرار مقر را تصدیق نکرد اقرار مقر بر معنی منقلب شد پس گویا که وی باستیلاد کنیزک بر نفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصه خود سعی کناند مسئله اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکی از ایشان او را آزاد کند نزد امام در حصه دیگر ضامن نشود اگرچه موسر باشد زیرا که نزد امام ایشان ام ولد را قیمت نیست و نزد صاحبین اگر معتق موسر است بقدر حصه شریک ضامن شود زیرا که ام ولد نزد ایشان قیمت دارد مسئله شخصی

عاید دانند غلامی که حاضر بود گفت یکی از شما آزاد بعد از آن یکی از ایشان غائب شد و سیومی حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما
آزاد پس بیان نمود غلامی در مرض پس گفتن حاضر بود از وی سه ربع آزاد شود و از دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد و نزدیک امام محمد
کسی که در گفتن دوم حاضر شده است ربع آزاد شود و در باب حکم مذکور با دلیل اثر و در ترجمه مذکور است و اگر خواجه که در مرض موت خود
این گفت و بعد از موت خواجه وارثان او قبول نکردند و خواجه را غیر از این سه غلام مالی دیگر نیست و قیمت هر سه غلام برابر است
در یکی چنین هر غلام را چون سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند و غلامی که در هر دو گفتن حاضر مانده است از آن حصه شش حصه
آزاد شود و قیمت چهار با سعی کند و از هر واحدی و دیگر دو حصه آزاد شود و هر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند و نزدیک امام
محمد هر واحد را شش حصه اعتبار کنند از غلامی که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود و در قیمت سه با سعی کند و از آنکه غائب شده
آزاد گردد و در قیمت چهار با سعی کند و از غلامی که داخل شد یک سهم آزاد شود و در باقی پنج سهم سعی کند و اگر توضیح این خواهی ترجمه
رجوع کن ترجمه این مسئله مبین ذکر کرده ام مسئله شخصی که زن دارد و مهر هر سه برابر است و وی با هیچ یکی وطی نکرده است
که حاضر بودند گفت یکی را از شما طلاق بعد از آن چون یکی از ایشان غائب شد و سیوم حاضر گشت وی باز گفت یکی از شما طلاق
از مهر آنکه حاضر مانده است ثمن ساقط شود و از مهر آنکه غائب گشته است دو ثمن ساقط گردد و از مهر آنکه حاضر شده است یک ثمن ساقط
شود زیرا که بگفتن اول نصف مهر یکی ساقط شده است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه غائب
گشته است پس هر واحد ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است و بگفتن دوم نصف از نصف با ساقط شود که ربع تمام مهر
است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شود
پس هر دو گفتن از آنکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد و از آنکه غائب گشته است دو ثمن و از آنکه حاضر شده است
یک ثمن مسئله اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی را از شما طلاق بعد از آن با یکی وطی کرد یا یکی بمرد دوم طلاق او متعین
شود زیرا که بوطی یکی معلوم شد که مراد وی دوم بود و بمردن یکی غیر از دوم محل طلاق نماند این هر دو مسئله اینجا تقریبا مذکور
شده است اول بتقریب سابق و ثانی بتقریب لاحق مسئله اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از آن یکی از هر دو
را بیع یا بکسی بخشید یا تصدق کرده بوی تسلیم نمود یا یکی را ام ولد ساخت یا یکی بمرد یا یکی را هر کدام از این تصرفها معلوم شد که مراد دوم
بود اما بمجرد وطی یکی نزدیک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود و نزدیک صاحبین معلوم می شود چنانکه دلیل هر دو در ع
مسئله اگر شخصی مر کنیز کی خود را گفت اگر اول پسر را زائیدی تو آزاد و وی یک پسر و یک دختر زائید

۱۳۰

۱۳۹

هیچ یکی معلوم نیست نیمهٔ کنیزک و نیمهٔ دختر آزاد شود و پسر بنده ماند زیرا که اگر پسر اول است کنیزک و دختر او هر دو آزاد است
و اگر آخر است هیچکدام آزاد نیست پس نیمهٔ از هر دو آزاد شود و پسر بهر دو تقدیر بنده باشد ماند زیرا که آزادی هر دو بعد از ولادت
پسر است اگر اول بود مسئله اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزد یک امام گواهی
ایشان باطل بود زیرا که مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الجلبی
اما اگر هر دو گواه بر مرض موت او یا بعد از موت او گویند که وی در مرض موت خود یکی را از دو بندهٔ خود آزاد کرده است یا
گویند که وی در صحت خود یا در مرض موت خود یکی را از دو بندهٔ خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیرا که تدبیر بهر حال وصیت
باشد و عتق در مرض موت وصیت بود و گواهی بی دعوی در وصیت جائز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه گویند
که فلانی یکی را از دو زوجهٔ خود طلاق داده است باتفاق روا بود زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تحریم فرج است
و آن از حقوق شرع است نه از حقوق عباد پس بیان آن خبر کنند بر خلاف اگر گویند که یکی را از دو کنیزک خود آزاد کرده است
نزد یک امام روا نبود زیرا که عتق از حقوق عباد است و در آن دعوی شرط است مگر آنکه در آن عتق تحریم فرج باشد چنانکه
بر آزادی کنیزک معین گواهی دهند **باب الحلف بالعتق** مسئله هر که گفت اگر در فلان خانه در آیم هر بنده که آن روز مرا است
آزاد است پس هر بنده که در وقت در آمدن ملک او باشد آزاد شود اگر چه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه
در آیم هر بنده که مرا است آزاد و در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک او باشد آزاد شود مسئله اگر گفت هر بنده که امروز
مرا است یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک من است فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود بخلاف
بنده که آن را بعد از سوگند خرید است اگر چه در روز سوگند خرید باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر گفت هر بندهٔ من که نرینه است
آزاد است بعد از آن کنیزک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیرا که ولد که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر
وی را آزاد نشد وی نیز آزاد نباشد بخلاف اگر گفت هر بندهٔ من آزاد کنیزک وی آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد به تبعیت
وی آزاد گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت هر بنده که مرا است یا گفت هر بنده را مالک شوم بعد موت من آزاد است هر که
پیش از گفتن ملک وی باشد مدبر شود و آنکه بعد از گفتن در همان روز در ملک وی در آمده است مدبر نگردد الا بعد مردن
وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جائز باشد و فروختن اول روا نبود و وجه هر دو در ترجمه گذشت
مسئله هر که مر بندهٔ خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آن را قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بر وی لازم گردد

دیات شدن دادن سبیل بود زیرا که دین صحیح است بنا بر آنکه ضمان آزاد هست بخلاف بدل کتابت که ضمان نیست
جایز نیست زیرا که قرض بر بنده خود هست و آن دین صحیح نیست مسئله هرکه بنده خود را گفت اگر ادا کنی هزار درم
تو آزادی پس آن را قبول نمیکند تا ادا کردن مال نشود چون تجارت نیست چون تمام مال را در مجلس ادا کند آزاد شود و اگر
و قیمت ادا کند تو آزادی هر گاه که تمام مال را ادا کند آزاد گردد اگرچه بعد از مجلس ادا کرده باشد زیرا که اول تعلیق است در
معنی مجلس نیست مراد آزاد کردن با وعده کردن مانع است از فسخ این اجابت بال اگرچه پیش از گفتن خواجه بنده مال
کسب کرده باشد اما اگر از مالیکه پیش از گفتن کسب کرده هست ادا کرد خواجه بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال ادا کرد آزاد نشود
تا آنکه بعض دیگر را ادا کند زیرا که شرط عتق ادای کل مال است مسئله هرکه بنده خود را گفت تو به هزار بعد از مرگ من آزادی اگر بنده
بعد از مرگ خواجه قبول کرد وارثان را آزاد نمود تا آزاد شود و اگر خواجه گفت تو به هزار آزادی و نگفت بعد مرگ من وارث
او را آزاد کرد بی مال آزاد شود مسئله اگر خواجه خود را بر خدمت یکسال آزاد کرد و بنده آن را قبول نمود آزاد شود و خدمت
یکسال بر بنده لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکسال خواجه بمرد نزدیک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزدیک امام محمد قیمت
خدمت لازم گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله چیزی معین خرید پیش از قبض آن معین هلاک شد نزدیک شیخین قیمت بنده
واجب شود و نزدیک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد مسئله اگر شخصی خواجه کنیزک را گفت که کنیزک خود را به هزار
مهر آزاد کن بر آنکه از من تزویج کنی خواجه کنیزک را آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نمود از جانب خواجه آزاد شود و بر
شخص سایل لازم نباید و اگر گفت کنیزک خود را به هزار از من آزاد کن خواجه آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نمود هزار بر قیمت
کنیزک و بر مهر مثل او قسمت کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد در نکاح
کنیزک او را قبول نکرده است و اگر کنیزک را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت
ثانی مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود در هر دو صورت مهر آن کنیزک باشد **باب الاستیلاد**
والتدبیر مسئله هرکه بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزادی یا گفت بعد از مردن من تو آزادی یا گفت تو مدبری یا گفت ترا
مدبر کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزادی و غالب حال که از صد سال است بهر کدام از این الفاظ مدبر شود مسئله
فروختن مدبر و انمودن و بخشیدن جایز نباشد و خواجه را جایز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت بکناید
نیز جایز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگرچه وی راضی نباشد نزدیک امام شافعی فروختن مدبر

۱۴۰

و بخشیدن و صدقه کردن و آزاد کردن و رهن کردن و دادن بمیراث و در امدن در ملک دیگری نباید باشد دلیل قول پیغمبر علیه السلام المدبر لا یباع ولا یوهب

ولا یورث و هو حر من ثلث المال کذا فی الهدایه مسئله چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود و اگر خواجه را غیر

از مدبر مالی دیگر نباشد یکحصه مدبر از سه حصه آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه

تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام قیمت خود سعی نماید زیرا که عتق که معلق بموت باشد حکم وصیت دارد مسئله اگر

خواجه مدبر کردن بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه گفت اگر درین مرض بمیرم تو آزاد یا گفت اگر درین سفر بمیرم تو آزاد یا گفت

اگر تا یکسال بمیرم تو آزاد مدبر نشود و پیش از مرگ خواجه فروختن او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکوره بمیرد

مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که در وقت اخیر مدبر گردد کذا فی الهدایه **فصل فی الاستیلاد** مسئله

اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد و اگرچه پیش از خریدن بنکاح آورده باشد فروختن وی و بخشیدن او روا نبود و ملک کردن آن بعد از مردن

بمرد و دیگر مسائل و بکسی تزویج کردن جایز باشد کذا فی الهدایه بعد از مرگ خواجه تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه

لازم نیاید مسئله نسب ولد کنیزک از خواجه بی اقرار خواجه ثابت نشود زیرا که کنیزک فراش ضعیف است و نسب ولد ام ولد بی اقرار ثابت

مگر آنکه خواجه انکار کند که از نیست زیرا که ام ولد فراش متوسط است و نسب ولد زوجه بی اقرار ثابت شود و بانکار زوج لازم

آید زیرا که زوجه فراش قوی است مسئله اگر ام ولد نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی

اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی سعی کند بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر بالفعل آزاد شود و دیه

بر وی دین باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر کنیزکی مشترک فرزند آورد و یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند از من است نسب از وی

ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگری نصف قیمت کنیزک و نصف عقر آن را ضامن شود و لیکن کنیزک را ضامن نشود

بیشتر از علوق مسئله اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک

ام ولد هر دو باشد و بر هر یک آید دیگر نصف عقر لازم شود و آن بسبب التقاء ساقط گردد و ولد از هر دو میراث کامل برد

از وی میراث یک پدر ستانند و آن را میان خود برابر قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائف کنند که وی علامات

ولد بپسران شناسد مسئله اگر خواجه کنیزک مکاتب را مکاتب ساخت بعد از آن او را وطی کرد و کنیزک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواجه دعوی

کرد که این فرزند از من است و کنیزک ام ولد گشت آن دعوی ثابت شود و بر خواجه عقر نیز و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد نگردد

اما ام الولد فی التصدیق کنیزک نسب ثابت شود و اگر کنیزک تصدیق نکرد نسب ثابت نشود مگر آنکه خواجه دعوی کند

١٤١

ازادو قاتا لکان ولد شود چنانکه کنیزک آزاد کردن بدل کتابه عاجز آید آن زمان نسب ولد از خواجه ثابت شود که بنیه

حاشیه الحلبی **کتاب الایمان** مسئله ایمان جمع یمین است و یمین در لغت بمعنی دست است و قوت است و در

بمعنی سوگند است یعنی قوت دادن خبر است بذکر الله تعالی و تعلیق کردن چیزی کذا فی جامع الرموز مسئله یمین شرعی بر آن

شرع مرتب شود در سه قسم است یکی غموس و آن سوگند بدروغ است بر خلاف چیزیکه گذشته است این گناه اگر بندا آنکه

جزای این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا ادخل النار دوم لغو و آن سوگند بدروغ است بر چیزیکه لذ

است بگمان آنکه راست است در این امید مغفرت است سوم منعقد و آن سوگند است بر چیزیکه خواهد آمد درین سوگ

اگر خلاف سوگند کند کفارت لازم آید در اول کفارت نبود و نزد امام شافعی در غموس نیز کفارت باشد مسئله منعقد

با اکراه و سهو چون منعقد بقصد باشد پس اگر با اکراه یا بی قصد یعنی بسهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود همچنین اگر

سوگند خورد که بخدا نخواهم آمد و باکراه یا به سهو آمد حانث گردد زیرا که سهو اکراه فعل حقیقی را تاخیر میکرداند و سهو و دیوانگی

همین حکم دارد پس حالیکه حانث شد کفارت لازم آید **باب فی ما یکون یمینا و ما لا یکون یمینا** مسئله

سوگند باسمی باشد از اسماء الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا به صفتی از صفات او که سوگند بدان متعارف است چون

عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون به نبی یا بکعبه یا بقرآن سوگند نبود و نیز اگر بصفات

از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضاء الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد

سوگند نباشد مسئله عمر الله و ایم الله و عهد الله و میثاق الله و اقسم و احلف و اشهد بر من نذر است و بر من

یمین است و بر من عهد است و اگر چنین نکند یا نکرده است کافر است و سوگند میخورم بخدا این همه الفاظ سوگند است اگر کردن

یا نکردن خود را یکی ازین الفاظ معلق کرد سوگند باشد مسئله حقا و حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا بطلاق زن

و اگر فلان کار کند بروی غضب خدا است یا لعنت خدا است یا سخط خدا است و من زانیم و من دزدم و من شارب خمرم و ربا

خوارم هیچ یکی ازین الفاظ سوگند نباشد مسئله حروف قسم واو و باء و تاء است چون والله و بالله و تالله وگاهی

ابتدا ذکر نکنند و مراد میدارند چون الله چنین کنم **باب الکفارت** مسئله هرکه در سوگند حانث شود او را اختیار است

که در کفارت آن بنده آزاد کند یا ده درویش را چون کفارت ظهار طعام دهد یا ده درویش را جامه دهد چنانکه اگر بدان نماز روا

بود پس اگر برده آزاد و یا طعام یا جامه ادا نبود و اگر ازین هر سه عاجز آمد سه روز متصل روزه دارد مسئله جائز

۱۴۲

فصل

که پیش از حانث شدن کفارت دهد اگر داد چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید اگر
نزدیک وی تقدیم کفارت بر حنث جایز بود چنانکه تحقیق آن در عربی ست مسئله هر که بر معصیت سوگند خورد چون
ترک نماز و ترک سخن با والدین و کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت دهد
مسئله اگر کافر سوگند خورد بعد از آن حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد مسئله
هر که حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال یمین است مسئله هر که
نذر مطلق کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم وفا بآن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود
بر من روزه یکروز است چون کار شود وفا بنذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر مرغوب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یکروزه
است صحیح است که او را در آن خیار است وفا کند یا کفارت دهد تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی درین نیز وفا کند
مسئله اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود باب الحلف بالفعل مسئله هر که سوگند
خورد که در خانه نیاید بدر آمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیتوته صیفا بنا کنند و نیز زیرا که برای بیتوته
بنا کنند خانه است و بدر آمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد [illegible] را یا در بیعه حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیتوته
نیست و نیز بر آمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدر آمدن در ظله حانث نشود زیرا که اینها را برای
بیتوته بنا نکنند مسئله اگر سوگند خورد که در دار نه در آیم و بدر آمدن در ویرانه حانث نشود و اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم
و چون خراب شد در آمد حانث شد و نیز اگر آنجا دار دیگر بنا کرد بعد از آن در آمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن و بدیگر بنا کردن
اسم دار از آن زائل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که درین دار در نیایم بعد از آن بر بام آن بر آمد حانث شود زیرا که بام را
حکم دار است از آنست که بر آمدن بر بام مسجد معتکف را مفسد نشود کذا فی الهدایه بقول بعضی در عرف حانث نشود مسئله
اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد از آن در آمد حانث نشود زیرا که
چون اسم دیگر بران عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن آنها در آمد حانث نباشد زیرا که اسم را باز عود نکند کذا فی
الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که درین خانه در نیایم و بعد از خراب شدن در آمد حانث نشود زیرا که اسم خانه از آن بر طرف شده است
در هدایه میگوید اگر سقف آن افتاده است و دیوار باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیتوته در آن توان کرد
نیز اگر بعد ازین [illegible] آنجا خانه دیگر در آمد حانث نباشد زیرا که بمنهدم شدن آن اسم خانه زائل شده است مسئله اگر سوگند

باب الیمین فی الدخول والخروج

خورد که درین خانه در نیایم بعد از ان که طاقات [illegible] درآید حانث نشود مسئله برآید در ایوان
است سوگند خورد که درین خانه سکونت نکنم و متصل آن شروع در برآمدن کرد حانث نشود و نیز هر که جامه پوشیده است
سوگند خورد که این جامه نپوشم یا بر مرکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم متصل شوند در برآمدن جامه و فرود
آمدن از مرکب شروع کرد حانث نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود نزد ما و نزدیک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل ما
در جواب امام زفر مذکور است مسئله هر که در خانه است سوگند خورد که درین خانه داخل نشود تا آنکه برآید باز داخل نشود حانث
نگردد زیرا که دخول از خارج باشد پس پایدار بودن و نشستن و خوابیدن در آن حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین
سرای یا درین محله سکونت نکنم و باهل و متاع خود بیرون آید اما اگر یک سیخ یا [illegible] ماند حانث شود نزدیک امام ابو یوسف اگر
اکثر اموال برآورده است حانث نشود و نزدیک امام محمد معتبر برآوردن چیزی است که کدخدائی او بدان ثابت شود قال
ابو الحسن و اوفق للناس و در حاشیه چلپی میگوید اگر بسبب [illegible] تاخیر شد حانث نگردد زیرا که ضرورت [illegible]
نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت نکنم چون خود برآید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را
نه برآورده شد مسئله اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا درین خانه نیایم اگر بامر دیگر برآورده باشد یا در آورده باشد
حانث نشود و اگر بامر وی برآورده یا آورده شد حانث شود اگرچه [illegible] مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین
ده سکونت نکنم چون خود برآید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نه برآورده باشد مسئله اگر سوگند خورد که برنیایم مگر
برای جنازه اگر برای جنازه برآمد کار دیگر کرد حانث نشود زیرا که برآمدن وی برای جنازه بود مسئله اگر سوگند خورد که
بقصد مکه از شهر خود برآیم چون از آبادی شهر بقصد مکه برآمد باز در شهر درآمد حانث نشود زیرا که برآمدن بقصد مکه حاصل
شد و اگر سوگند خورد که بمکه بروم تا آنکه در مکه درآید حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت و آخر حیوة خود حانث شود زیرا که
در آخر حیوة معلوم میشود که بمکه نرفته مسئله اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بمکه روم و فردا بسبب مانعی چون مرض یا منع
سلطان نرفت اگر نیت کرده است استطاعت حقیقی را [illegible] حانث نشود زیرا که استطاعت حقیقی قدرت تام است که
مقارن فعل باشد و قضاء حانث شود زیرا که در عرف اطلاق است استطاعت بمعنی سلامت اسباب و آلات بود مسئله اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او پس برای هر برآمدن اذن لازم بود هر گاه که بی اذن برآید حانث شود مسئله اگر زوج وقت
برآمدن زوجه سوگند خورد بانکه گفت اگر برآمدی تو را طلاق [illegible] یک کس گفت اگر [illegible] تو را طلاق اگر

۱۴۵

بنا نوقت برآمد یا زد حانث شود یعنی زوجه مطلقه گردد واگر نشست بعد ازان برآمد یا زد حانث نشود زیراکه شرط
کرده است همان برآمدن وهمان زدن را ازانست که این سوگند را یمین الفور گویند کذا فی التحصیل اگر او را
از ینجا این نگاه خورده جواب سوگند خورد بآنکه گفت اگر طعام نگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام نگاه با وی نخورد حانث نشود
اگرچه تنها یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد بآنکه گفت اگر طعام نگاه امروز نخورم بنده من آزاد اگر
طعام نگاه خورد حانث شود زیراکه اگر مقصود جواب میبود لفظ امروز ذکر نمیکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جدا است
بجواب آن مختص تعلق ندارد مسئله اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد ازان بر دابه غلام زید که ماذون تجارت
است سوار شد اگر غلام مدیون است چنانکه دین او قیمت وکسب او را شامل است حانث نشود واگر مدیون نیست پس اگر
نیت نمود یا نیت کرده است دابه را که خاص برای زید است نیز حانث نشود واگر نیت کرده است دابه را که ملک زید است حانث شود
نزدیک امام یوسف که نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود ونزدیک امام محمد بی نیت نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که
ازین درخت نخورم بخوردن میوه آن حانث شود زیراکه معنی حقیقی متعارف نیست بنابرآنکه درخت را کسی نمیخورد مسئله اگر سوگند خورد
که ازین گندم نخورم نزدیک امام اگر خائیده خورد حانث شود زیراکه معنی حقیقی مستعمل است پس همون معتبر باشد ونزدیک
صاحبین اگر آرد کرده خورد نیز حانث گردد زیراکه متعارف معنی مجازی است پس حقیقی ومجازی هر دو معتبر بود مسئله اگر سوگند
خورد که ازین آرد نخورم چون آنرا پخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود وبخوردن آرد خام حانث نگردد زیراکه معنی حقیقی
مستعمل نیست مسئله اگر سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون بادنجان
یا زردک بریان خورد حانث نگردد مگر آنکه از ان نیت کرده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که طبیخ نخورم چون گوشت
شوربه دار خورد حانث شود بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر سوگند خورد که سر نخورم
سری که اگر او در تنور بریان کنند ودر شهر در بیع وشری شود خورد حانث شود زیراکه در یمین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که
پیه نخورم نزدیک امام چون پیه شکمبه خورد حانث شود ونزدیک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان نخورم
بخوردن نان متعارف چون نان گندم وجو حانث شود واگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر آنکه در شهری که در خوردن برنج نان
متعارف باشد مسئله اگر سوگند خورد که فاکه نخورم نزدیک امام بخوردن سیب وزرد آلو وخربزه حانث شود ونزدیک صاحبین
بخوردن انگور وانار ورطب نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزدیک امام چون از جوی یا

از نهر بدین خورد حانث شود و اگر بدست یا بظرف خورد حانث نگردد کذا فی جامع الرموز و نزد صاحبین بهر طریق که بخورد
حانث شود و اگر سوگند خورد که آب جوی نهر نخورم بهر طریق که بخورد باتفاق حانث گردد **مسئله** اگر حاکم شهر مردی را سوگند داد که هر
که در شهر آمده است او را خبردار کند و اگر در حال حکومت وی خبردار نکرد حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که زید را خواهم زد
یا او را جامه خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد اگر در حیوة وی او را زد یا جامه پوشانید یا با وی سخن کرد
یا او را زیارت کرد حانث نشود و اگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد نیز حانث نگردد
مسئله اگر سوگند خورد که دین نزدیکی قرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا کند حانث نشود و اگر ماه تمام شد و ادا نکرد
حانث شود زیرا که ماه بعینه است **مسئله** اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزد شیخین چون نان نخورش شوربا و اخورد که نان
در آن غوطه خورد و نمک گیرد حانث شود و نمک نیز ادام است نزد ایشان و نخوردن گوشت بریان مانند آن حانث نگردد
و نزد امام محمد و یک روایت از امام ابو یوسف هر چیزی که در غالب با نان خورده شود ادام است کذا فی الهدایه و ایجاز
در ترجمه کورست که ادام آن است که نان با آن رنگین شود و صلاح پذیرد و لذت دهد سائل باشد یا غیر سائل مطابق امام
محمد است کما لا یخفی **مسئله** اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد
که ازین رطب نخورم چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست شده باشد
خورد حانث نگردد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم چون ماهی خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت نخورم
یا سوگند خورد که بیه نخورم بعد از آن خورد و نیه را حانث نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشه بسر خرید
حانث نشود اگرچه چیزی از رطب نیز در آن باشد زیرا که حکم مر غالب راست کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد
که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب یا بسر نخورم نزد یک امام بخوردن مذنب هر سه صورت
حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب و بعض آن بسر باشد پس هر که آن را خورد گویا هر دو را خورده باشد **مسئله**
اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد از آن جگر و شکنبه خورد در شهر که جگر و شکنبه را با گوشت فروشند حانث شود
اما در عرف ما حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکنبه را از گوشت نمی شمرند لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد
حانث شود زیرا که گوشت است اگرچه خوردن آن حرام است **مسئله** غدا طعامی است که از صبح تا ظهر خورند
و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحور طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند پس اگر سوگند خورد

۱۴۷

که طعام نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حانث شود و بخوردن یکبار و لقمه حانث نگردد و اگر بقدر سیری سیر خورد شهری حانث شود و بدوی حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد که بیاشامد یا سوگند خورد که نخورد یا سوگند خورد که نپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند زیرا که نیت در ملفوظ باشد نه برآنکه نیت برای تعیین چیزی ست که محتمل لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر نکرده که به نیت آنرا معین سازد پس هرچه بیاشامد یا بخورد یا بپوشد حانث شود کذا فی الهدایه و الکفایه و اگر سوگند خورد که طعام نخورم یا سوگند خورد که جامه نپوشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را عند الله نیت وی معتبر باشد و قاضی آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام ست پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی بینه اعتبار نکند کذا فی اهم من الکتب مسئله اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و در آن آب نیست یا بود بعد ازان همون روز ریخته شد نزد یک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود سوگند بخدا باشد یا به طلاق یا بعتاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است مر صحت حلف را و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست اگر سوگند خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود و اگر بود و ریخته شد نزدیک همه حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند خورد که فلان سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده ست سوگند جائز بود زیرا که برای ازان متصور باشد نه برآنکه ممکن ست که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیزها را خلق کند لیکن چون در عادت عجز ست بالفعل حانث شود و در صورت سوم اگر از مردن زید خبر ندارد حانث نگردد مسئله اگر سوگند خورد که زن خود را نزند بعد ازان برای گرفتن انتقام و رسانیدن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود زیرا که اینهمه در حکم زدن ست اما اگر بمزاح کرده ست حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد با بیه گفت اینکه مر زوجه خود را که اگر ریسمان تو بپوشم هدیه یا بعد ازان پنبه خرید و زوجه او ازان ریسمان ساخت یافته شد وی ازان جامه بپوشید انجا مر هدی باشد یعنی آنرا انکه فرستد تا بر فقرا التصدق کند و نزدیک صاحبین اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که زیور نپوشد بعد ازان انگشتری زر پوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده ست حانث نگردد زیرا که انگشتری

اگر زر نه پوشیده است و از نقره زیور نیست و اگر رشته مروارید پوشید نزد یک صاحبیه حانث شود و اگر رشته جوهر پوشید
و نزد یک امام حانث نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزد یک امام زیور نیست و نزد یک صاحبین
زیور است و بفتوی مسئله اگر سوگند خورد که برین فراش خواب نکنم و بران چادر شب انداخت خواب کرد حانث شود
زیرا که چادر شب تابع فراش است و اگر بران فراش فراش دیگر انداخت بخواب رفت حانث نشود زیرا که فراش دوم
تابع فراش اول نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر زمین ننشیند و بر گلیم یا بر بوریا که بر زمین فرش کرده اند
نشست حانث نشود زیرا که در عرف بر زمین نشسته نیست و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس وی حائل شده حانث شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامهای تن را
بر زمین فرش کرد و نشست حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر این تخت ننشیند و بالای آن فرش کرده
حانث شود زیرا که فرش تابع تخت است بنا بر آنکه نشستن بر تخت بغیر فرش عادت نیست اما اگر بالای آن تخت
تخت دیگر انداخت و بر آن نشست حانث نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود مسئله اگر سوگند خورد
که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هرگاه که بکند حانث شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را نخواهم کرد چون
در تمام عمر خود یکبار بکند حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بکعبه بر خود لازم کردم یا عمره پیاده
کردن واجب شود و اگر در راه سوار شد دم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از در خانه خود پیاده رفتن لازم گردد
مگر آنکه قدرت نداشته باشد و نزد یک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باین که گفت بر خود
لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باینکه بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی حرم یا بسوی
مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزد یک امام هیچ لازم نشود و نزد یک صاحبین بر او حج یا عمره پیاده رفتن
واجب شود مسئله هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزادی بعد از مدتی گفت که من امسال حج کردم
و دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه ضحیه داده است نزد یک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی مردود
باشد نزد یک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت بضحیه کوفه شهادت بر امر معلوم است و از آن لازم می آید که حج نکرده است
و نفی که علم شاهد بآن محیط باشد مثل اثبات است کما بین فی اصول فقه و در جامع الرموز میگوید که در مستفیض
هیچ چه شهادت ثابت نشود هر که سوگند خورد که روزه ندارد و صبح به نیت روزه تا یکساعت امساک کند

کند حانث شود و اگر سوگند خورد که یک روز روزه ندارد حانث نگردد زیرا که مراد باین تمام روزه است که از صبح تا شام باشد

مسئله اگر سوگند خورد که لا یصلی تا یک رکعت تمام نکند حانث نشود و اگر سوگند خورد که لا یصلی صلوة تا یک شفعه تمام نگذارد

حانث نگردد مسئله هر که مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق پس زائیدن ولد مرده طلاق واقع شود و اگر کنیزک

خود را گفت اگر زائیدی تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید آزاد گردد مسئله اگر خواجه کنیزک خود را گفته اگر زائیدی

ولد تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد از ان بنده زائید نزد یک امام ولد زنده آزاد نشود و نزد یک صاحبین آزاد شود زیرا که

سوگند بمرده منحل نشده است مسئله هر که سوگند خورد که دین فلان را امروز ادا کند و درهم ناسره و زیوف یا نبهرجه یا

ستوقه را ادا کرد یا بدست داین چیزی را از ملک خود بمقابله دین فروخت و داین آنرا قبض نمود حانث نشود و اگر ادا

ستوقه یا رصاص یا داین آن دین را بوی بخشید حانث شود و معنی زیوف و نبهرجه و ستوقه در مسائل شتی از

کتاب بیع مذکور شود و ستوقه آن است که حق شخصی دیگر باشد و رصاص آنکه در ان ارزیر بود مسئله هر که سوگند خورد که

دین خود را مستغرق قبض نکند چون تمام دین را متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مدیون متفرق گرفته و یا جزوی

گذاشت از مدیون متفرق نگرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مدین نگرفته است

و در ثانی تمام را متفرق نگرفته است و در ثالث متفرق نگرفته است بنابر آنکه بدو وزن گرفتن در عرف تفریق نیست

زیرا که وزن کل یکدفعه متعذر است مسئله هر که سوگند خورد بانکه گفت اگر باشد مرا مگر صد درم پس بنده آزاد یا زن او طلاق در حالیکه از صد درم

مالک است حانث نشود زیرا که در عرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد و همین حکم است اگر گفت غیر صد است یا سوای صد است

مسئله هر که سوگند خورد که ریحان را نبوید گل یا یاسمن را بوئید حانث نشود زیرا که ریحان ساق ندارد و گل و یاسمن ساق دارد

مسئله اگر سوگند خورد که بنفشه را و گل را نبوید بعد از ان که شاخ آنرا که بران برگ بود بوئید حانث شود باب الحلف

بالقول مسئله هر که سوگند خورد که بفلان سخن نکند چون وی در خواب شد با وی سخن کرد بقصد آنکه وی بیدار شود

حانث شود و اگر سوگند خورد که با وی سخن نکند مگر باذن وی بعد از ان بعلم باذن وی سخن کرد حانث شود اگر چه وی غایب بود

کرده باشد زیرا که اذن بی علم را اعتبار نیست و نزد یک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگر چه او را علم نبود

نباشد مسئله اگر سوگند خورد که بفلان سخن نکنم چون وی آن بنده را فروخت با وی سخن کرد حانث شود اگر سوگند خورد که با جوان

سخن نکنم چون پیر شد با وی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بصفت او مسئله اگر سوگند

۱۴۹

خود بینا یا گفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد از آن او را بشرط خیار فروخت آزاد شود زیرا که شرط عتق در ملک وی
موجود شده است و نیز اگر گفت اگر بخرم این غلام را آزاد باشد بعد از آن او را بشرط خیار خرید آزاد شود دلیل این ترجمه کوراست
مسئله اگر سوگند خورد یا گفت اگر این بنده را بفروشم یا زن را طلاق دهم بعد از آن او را آزاد کرد یا مدبر ساخت یا زن را طلاق بائن داد
شرط طلاق موجود نشد مسئله اگر سوگند خورد که فلان زن را نکاح نکند بعد از آن وکیل وی آن زن را برای وی نکاح کرد حانث
شود اگرچه پیش از حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهد یا سوگند خورد که با
خود خلع نکند یا سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد از آن وکیل وی طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود مسئله اگر سوگند خورد
که بفلانی کتابت ننویسم بعد از آن شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود و اگر حانث شود کذا فی جامع
الرموز مسئله اگر سوگند خورد که از خون عمد صلح نکند بعد از آن وکیل وی صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که فلان چیز
نبخشم یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق نکنم یا سوگند خورد که بوی قرض ندهم یا سوگند خورد که از وی قرض نستانم یا
سوگند خورد که پیش وی امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی عاریت دهم
یا سوگند خورد که از وی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که
دین بدر ادا نکند یا سوگند خورد که دین خود را از وی نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه دوزد یا سوگند خورد
که لباس نپوشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنانم بعد از آن وکیل وی یکی از این چیزها کرد حانث شود زیرا که ماسوا اینجا منفعت
است پس گویا که امر خود این چیزها را کرده است از آن است که حقوق این عقود بجانب امر راجع نشود مسئله اگر سوگند خورد که بخرد یا
سوگند خورد که نفروشد یا سوگند خورد که بکرایه نهد یا سوگند خورد که بکرایه نستاند یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند
خورد که قسمت نکند یا سوگند خورد که ولد خود را نزند بعد از آن وکیل وی یکی از این چیزها کرد حانث نشود زیرا که درین عقود حقوق عقد
بجانب وکیل راجع شود و کل چیزها را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و زدن ولد آن است که زدن بنده
وکالت جائز است و در ولد جائز نیست زیرا که بنده مال است و وکالت بمال جائز است بخلاف ولد که آن مال نیست که وکالت
دران جائز باشد مسئله اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد از آن قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل گفت یا تکبیر گفت
حانث نشود اگرچه خارج نماز باشد زیرا که در عرف این را سخن نگویند و نزدیک امام شافعی حانث شود و هو القیاس زیرا که
درحقیقت سخن است مسئله اگر سوگند خورد یا گفت و زنکه بفلانی سخن کند زن او را طلاق چون با وی سخن کند

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیرا که چون روز با فعل غیر ممتد مقارن شود مراد از ان مطلق وقت باشد
و اگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیرا که روز بمعنی حقیقی خود نیز مستعمل است و نزدیک امام ابو یوسف دیانتا قبول کنند
و در قضا قبول نکنند زیرا که خلاف متعارف است و اگر گفت شبی که نتوانم سخن کنم زن او را طلاق چون در روز سخن کند
طلاق واقع نشود زیرا که طلاق شب از مطلق وقت نیامده است کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین گفتار که اگر
پیش از انکه زید بیاید یا انکه زید بیاید بفلانی سخن کنم زن او را طلاق اگر پیش از آمدن زید با وی سخن کند حانث شود
و اگر بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد و اگر زید مرد حلف ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف ساقط نشود کذا فی
الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که با بنده زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید برآمد با وی سخن کرد حانث نشود اگرچه در
وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیرا که بنده قابل آن نبود که کسی با وی عداوت کند بلکه عداوت با وی
از جهت خواجه وی باشد و نزدیک امام محمد و امام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث شود کذا فی الهدایه اگر سوگند
خورد که با زن فلان سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید در آید بعد از ان زن زید
از زید جدا شد و دوست زید را با زید دوستی نماند و خانه زید از ملک زید برآمد و وی با آن زن و دوست سخن کرد و در آن خانه
در آمد اگر وقت حلف بجانب آن زن و دوست و خانه اشارت کرده است حانث شود و اگر اشارت نکرده است حانث نشود
زیرا که بذات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خورد که لا اکلمه حینا و زمانا او الحین او الزمان یعنی سوگند خورد
که حینی تا زمانی بفلانی سخن نکند اگر از حین و زمان معین مراد داشته است همون بود و اگر نیت نداشته با وی سخن نکند
و اگر کند حانث شود بعد از ان حانث نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین و زمان شش ماه بود و اگر زمانه معین را نیت کرده است
151
چون در ان زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد و در لفظ دهر نیت که نکرده باشد امام دران توقف کرده است و گفته ما ادری
ما الدهر و نزدیک صاحبین مثل حین باشد یعنی مراد از دهر نزدیک ایشان شش ماه بود و انکه معرفه باشد باتفاق مراد از ان تمام عمر
مسئله اگر سوگند خورد که لا اکلمه ایاما بر سه روز واقع شود و اگر گفت لا اکلمه ایاما کثیرة یا لا اکلمه الایام نزدیک امام بر ده روز
واقع شود و نزدیک صاحبین بر ایام هفت روز و اگر سوگند خورد که لا اکلمه الشهور نزدیک امام بر ده ماه واقع شود و نزدیک صاحبین بر دوازده ماه
کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باینکه گفت اول بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد از ان یک بنده را خرید آزاد شود و اگر دو بنده را
بیک عقد خرید بعد از ان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ یکی آزاد نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد و اگر گفت اول بنده را بیک عقد

خرید کند آزاد باشد در صورت مذکور بنده را که بعد از دو بنده خریده است آزاد گردد زیرا که اول بنده را که بیک عقد خریده همو است **مسئله** اگر سوگند خورد بآنکه گفت آخر بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد از آن یک بنده را خرید پس آن بنده آزاد نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد و اگر بعد از خریدن یک بنده دیگر خرید بعد از آن بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود زیرا که از مرض حالف معلوم شد که بنده اخیر از وقت خریدن اخیر بوده است و نزدیک صاحبین از روز مرض حالف از ثلث مال او آزاد گردد زیرا که از مرض حالف معلوم شده است که بنده اخیر همین بوده است اگر سوگند خورد بآنکه گفت اگر زنی را که تزویج کنم سه طلاق بعد از آن زنی خواست و بعد وی زنی دیگر خواست بعد از آن بمرد نزدیک امام زن دیگر از وقت تزویج سه طلاق مطلقه شود و از زوج خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حالف فار نگردد و نزدیک صاحبین از وقت موت به سه طلاق مطلقه شود و از زوج خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فار گردد **مسئله** اگر گفت هر بنده که از آمدن دوست مرا خبر دهد آزاد باشد بعد از آن سه غلام متفرق خبر دادند اول آزاد باشد و اگر هر سه یکبار خبر دادند هر سه آزاد شوند **مسئله** هر که پدر خود را بنیت کفارت خرید آزاد گردد و کفارت ادا شود و نزدیک امام شافعی و امام زفر کفارت ادا نشود و دلیل این در ترجمه است **مسئله** اگر گفت اگر فلان بنده را خریدم آزاد باشد بعد از آن او را بنیت کفارت خرید کفارت وی ساقط نشود زیرا که علت عتق همین است و شرط عتق با استاد کفارت مقارن نشده است نیز عتق بعلت آن درین بحث است کذا فی العینی **مسئله** هر که کنیزک منکوحه را نکاح کرد و کنیزک از وی ولد آورد بعد از آن بخرید آن کنیز را گفت اگر ترا از خواجه تو بخریدم تو از کفارت یمین من آزاد چون او را از خواجه او بخرید آزاد گردد و کفارت ادا نشود زیرا که آزاد شدن تکمیل بنابر آن است که ام ولد است **مسئله** اگر گفت کنیزکی را که سریت کنم آزاد باشد بعد از آن کنیزک را که در ملک وی بود سریت کرد آزاد شود و اگر کنیزکی را که بعد حلف خریده است سریت کرد آزاد نشود زیرا که در وقت حلف کنیزک در ملک او نبود بخلاف امام زفر که نزدیک وی هر حال آزاد شود **مسئله** هر که سوگند خورد بآنکه گفت هر بنده او آزاد و هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک و ام ولد و مدبر جمله آزاد شوند مگر مکاتب او زیرا که در ملک وی نیست مگر آنکه مکاتب را نیز نیت کرده باشد آنزمان مکاتب نیز آزاد شود **مسئله** اگر با غلام خود گفت این آزاد است یا این و این سیوم آزاد شود و در دو اول خواجه را اختیار بود هر کدام را خواهد آزاد کند و نیز اگر با زوجه خود گفت این طالق است یا این و این سیوم مطلقه شود و در دو اول هر کدام را خواهد اختیار کند **مسئله** اگر سوگند خورد بآنکه گفت ان بعت لک ثوبا فعبدی حر اگر بسوی فروخت بنده آزاد شود و اگر برای او فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان بعت ثوبا لک [illegible] آزاد شود و اگر بی رضای امر وی فروخت

۱۵۲

۱۵۳

یا خورده باشد یا زده باشد در ترجمهٔ این تفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقف شوی فلیرجع الیها مسئله اگر زنی با زوج خود گفت تو برین زنان دیگر خواستی وی در جواب آن گفت هر زنیکه او راست آنرا طلاق بر آن زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیت من غیر آن بود عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکند

كتاب الحدود

مسئله حد در شرع عقوبتی است معین ای حق الله امتثال امراو واجب شود و تعزیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز میگوید که قصاص و قتل مرتد از حد است مسئله زنا که بران حد واجب شود و غایب شدن اگر حشفه مرد عاقل است در قبل زنی مشتهاة که در ملک نکاح یا در ملک قبه یا در شبهه آن ملک نباشد پس اگر معتده بائن ثالث را وطی کرد حد خورد زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل در قبل غیر مشتهاة یا در دبر مشتهاة یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیزک مشترکه را یا منکوحه نکاح فاسد وطی کرد حد نباشد مسئله زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار عدول مرد در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الجلبی و امام یا قاضی از گواهان حقیقت زنا را بپرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که بعضی مردم هر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را و مساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز التقاء ختانین را وطی در ران را زنا گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا تا یکماه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی بشبهه چون وطی کردن پدر کنیزک پسر خود را حد لازم نگردد پس سوال کردن از حقیقت زنا ناچار شود مسئله چون گواهان گواهی دادند که ما دیده ایم او را که وی لغلاغ آن زن در فرج او چون میل در مکحل زنا کرده است و قاضی ایشان را در سر و علانیه تزکیه نمود بحد زنا حکم نماند و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد بوی بحد حکم کند لیکن در هر مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مر ترا جمعی بود یا دیوانه بودی و غیر آن و در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی ها نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید شاید تو بوسه یا مساس کرده باشی یا روی او را بوسیده باشی یا وطی بشبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگرچه در حین حد کشتن باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در مکان وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند زیرا که در رجم واجب است که شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز و اگر زانی بود امام یا قاضی سنگ بزند بعد از ان مردم سنگسار کنند تا آنکه هلاک شود و در مقر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز

وچون پاک شود او را غسل دهند و کفن پوشانند و بروی نماز گذارند و اگر زانی محصن نباشد آزاد را صد تازیانه زنند و بنده را
پنجاه تازیانه چنانکه زننده بسیار سخت یا سست نزند و تازیانه را ذنب نباشد و خار و گره نبود و جامها را از تن زانی کشیده
باشند چنانکه کشف عورت او نشود و زانی در وقت زدن استاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر و روی و فرج
او تازیانه نزنند و زننده تازیانه را در وقت زدن بالای سر نبرد و بعد از زدن تازیانه را بر بدن او نکشد و اگر زانی بنده یا
بعضه مملوک او را اینجا تازیانه زنند و خواجه او بی اذن امام او را حد نزند و نزدیک امام شافعی خواجه او بی اذن امام
بنده خود را حد زند مسئله زن را در وقت زدن حد بنشانند و جامهای او را از بدن او نکشند مگر پوستین را و جامه پنبه دار را
وجایز است که در وقت رجم او را تا ناف یا تا سینه در زمین دفن کنند و مرد را دفن نکنند مسئله در تازیانه و رجم جمع نکنند
و نیز در تازیانه و اخراج از شهر جمع ننمایند مگر از برای سیاست و اصلاح خلق کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زانی محصن مریض
بود او را در عین مرض سنگسار کنند و اگر غیر محصن باشد تا زمان صحت او را حد نکنند چون صحیح شود تازیانه زنند
مسئله اگر زن حامله زنا کرد بعد از وضع او را سنگسار کنند و اگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس او را تازیانه زنند

باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد

مسئله حد بشبهه ساقط شود لقوله علیه السلام
ادرؤا الحدود بالشبهات کذا فی الهدایه مسئله شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل و آن این است که غیر دلیل را
دلیل گمان کند چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کند چون کنیزک پدر یا کنیزک مادر یا کنیزک زوجه یا معتده طلاق ثلاث یا معتده
بطلاق علی مال یا کنیزک خواجه خود را یا ام ولد خود را که در عدت عتق بود و کنیزک کسی را که گروی یافته شد وطی کرد و بعد وطی گفت
من این را حلال دانسته بودم حد ساقط شود و در کنیزک گروی اختلاف است و اصح این است که مذکور شد و اگر گفت دانستم که بر من
حرام است حد لازم آید کذا فی الهدایه دوم شبهه در محل و آن این است که از دلیل شرعی فهمیده شد که وطی آن بر من حرام نیست
چون کنیزک پسر و معتده بطلاق بائن و کنیزکی که آنرا بعد از فروختن بمشتری تسلیم نکرده باشد و کنیزکی که در مهر زن داده
و بوی تسلیم نموده باشد و کنیزک مشترک و کنیزک گروی بروایه غیر اصح کذا فی الهدایه و درین نوع حد لازم نیاید اگرچه بعد از وطی گوید
میدانستم که این وطی بر من حرام است اگر تفصیل آن را خواهی فارجع الی الترجمه مسئله در وطی بشبهه در فعل اگر دعوی نسب کند ثابت
نشود و در وطی بشبهه در محل بعد دعوی کردن نسب ثابت شود مسئله اگر کنیزک برادر خود را یا عم خود را وطی کرد حد لازم شود و نیز
اگر زن اجنبیه که در فراش خود یافته است وطی کرد حد لازم آید اگرچه وطی کننده نابینا بود مسئله اگر حربی در بلاد ما بامان در آمد

آمده و ذمی با حربیه و حربی با ذمیه زنا کرد بر ذمی و ذمیه حد لازم شود و بر حربی و حربیه لازم نشود زیرا که اگر حربی و حربیه در دار حرب ماهی شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید و نزدیک امام ابو یوسف بر همه حد لازم شود و بیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بذمیه زنا کرد بر هیچ یکی حد واجب نشود مسئله اگر زنی را بر نوشه فرستادند و گفتند این زوجه تست و آن زوجه او نبود بوطی آن بر وی حد لازم نشود و مهر آن بر وی کننده واجب گردد مسئله اگر وطی کرد بنکاح مزنی را که نکاح وی او را حلال نبود نزدیک امام بر وی حد لازم نشود زیرا که شبهه نکاح نزد او ساقط میکند حد را مسئله بوطی بهیمه حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که وطی بهیمه جنایتی است که در آن حد مقدر نیست کذا فی حاشیه الچلپی مسئله هر که لواطت کرد نزدیک امام بر وی حد لازم نشود و نزدیک صاحبینه بیک قول امام شافعی بر وی حد لازم شود زیرا که فعلی است در معنی زنا زیرا که دفع شهوت است در محل مشتهی بوجه کمال و حرام محض است امام میگوید این فعل زنا نیست بنا بر آنکه صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزدیک بعضی مرد و را باید سوخت و نزدیک بعضی مرد و دیوار باید انداخت و نزدیک بعضی مرد و را از مکان بلند سرنگون باید بر تافت و بالا از آن سنگها بر بایشان نزدیک امام او را بیکی ازین امور تعذیر کنند مسئله که در دار حرب یا در دار البغی زنا کرد و بدار اسلام آمد بر آن اقرار نمود بر وی حد لازم نشود و بر ان نزدیک امام شافعی لازم شود مسئله اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچ یک حد لازم نشود و نزدیک امام زفر امام شافعی بر مکلف واجب شود و اگر مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر مکلف باتفاق حد لازم شود کذا فی الهدایه مسئله اگر یکی اقرار بزنا کرد و دیگری اقرار بنکاح کرد حد ساقط شود مسئله هر که بکنیزک شخصی زنا کرد و کنیزک بآن هلاک شد حد و قیمه کنیزک بر وی لازم شود مسئله اگر امام که بالای آن امام دیگر نیست موجب حد صادر شد بر وی حد لازم نشود زیرا که حد از حقوق الله تعالی است و امام از جانب حق تعالی صاحب آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیرا که قصاص حق وارث است و مال حق مالک و امام را در حق عباد مواخذه کردن جائز است کذا فی الهدایه **باب الشهادة الزنا والرجوع عنها** مسئله اگر گواهان بعد تقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بسبب بعد راه باشد و گواهی قذف متقادم روا بود و اگرچه مسافت راه سبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق عبد است و آن بتقادم ساقط نشود مسئله اگر گواهان بدزدی متقادم گواهی بضمان دزدی بر دزد ثابت شود و قطع ید لازم نیاید زیرا که در دزدی حق عبد است و قطع ید حق شرع است و حق شرع بر تقادم ساقط شود و نزدیک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید مسئله

اگرچه بتقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود و آن در اقرار موجود نیست چه

با خود دشمنی نتواند بود و در شرب خمر بعد از تقادم باقرار نیز حد لازم نباید مسئله تقادم در شرب شد رسیدن بوی شراب است

و در غیر شرب گذشتن یکماه و هو الاصح مگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یکماه بود کذا فی الهدایه مسئله اگر گواهان بر زنا

گواهی بزنا دادند و زانیه غایب است بر زانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر بزانیه گواهی دادند و زانی غایب است اما اگر

دزد بدزدی گواهی دادند و صاحب مال غایب است قطع ید لازم نباید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است

چنانکه در باب سرقت مذکور خواهد شد مسئله اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و در آن در کنجهای خانه خلاف کردند چنانکه

دو گواه گفت در فلان کنج زنا کردند و دو دیگر گفتند در کنج دیگر از همان خانه بر زانی و مزنیه حد لازم شود زیرا که ممکن است

که ابتدا فعل در یک کنج باشند و در انتهاء آن در کنج دیگر بوند مسئله اقرار بزنا کرد و گفت مزنیه را نمیدانم بر زانی حد لازم شود

زیرا که اگر زن او یا کنیزک او می بود بر وی پوشیده نمی ماند مسئله اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و گفتند مزنیه را

نمیدانیم بر زانی حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوءه زوجه او باشد یا کنیزک بود و بر گواهان نیز حد قذف نیست زیرا که

گواه اند و بر چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است مسئله اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و دو از ایشان گفتند

مزنیه در آن راضی بود و دو دیگر گفتند راضی نبود نزد یک امام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزد یک صاحبین بر زانی حد لازم شود

زیرا که چهار گواه بر زنا وی متفق اند و بر مزنیه حد لازم نباید زیرا که گواهان در رضای وی اختلاف است دلیل امام آنست که آنچه گواهان

بر آن گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر آنکه یک فعل برضا و بی رضا

نمی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که برضا است بر آن دو گواه باشند و بر دو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار کس بر زنا

گواهی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند اگرچه وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نباید زیرا که شهادت یکی از دو

فریق مردود است بنا بر آنکه یکی از آن دو فریق البته کاذب است و نزد یک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که

حد شهادت موجود است مسئله اگر چهار کس بزنا زنی گواهی دادند و یک زن گواهی داد که وی بکر است گواهان

فاسق بر آمدند حد قطع شود و گواهان نیز حد نزنند زیرا که از اهل شهادت اند مسئله اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی

دادند حد لازم نباید زیرا که چون سخن در میان بسیار افتد در آن تفاوت بسیار بود و بعد از آن اگر اصل نیز بر آن گواهی دهند

حد لازم نشود زیرا که بیک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسائل را در ترجمه ذکر کرده ام مسئله اگر چهار نابینا

156

یا چهار محدود بقذف بر زنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت نیستند

مسئله اگر کسی گواهی بر زنا دادند یا از گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود قذف برآمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که نصاب شهادت تمام نشده است مسئله اگر بگواهی چهار کس حد زدند بعد از آن ظاهر شد که یکی بنده بود یا محدود در قذف بود بر چهار حد قذف لازم شود زیرا که ایشان بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد تازیانه است نزدیک امام ارش جراحت بدن او باطل باشد و نزد صاحبین در بیت المال بود و اگر حد رجم است دیه آن باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایه

اگر شخصی را بگواهی چهار کس رجم کردند بعد از آن یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد قذف و ربع دیه بر وی لازم شود و نزد امام زفر حد قذف لازم نشود و نزدیک امام شافعی بر وی قصاص لازم آید مسئله اگر چهار گواه بر شخصی بر زنا گواهی دادند پس از آنکه او را حد زدند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد و حد زنا ساقط شود بر چهار گواهان حد قذف لازم آید اگر چه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی محکم شده است مگر آنکه رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی تائید کرده شده است ما می گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزدیک امام زفر اگر پیش از حکم قاضی رجوع کرده است بر وی حد قذف لازم شود مسئله اگر پنج کس بر زنا گواهی دادند بعد از آن از ایشان یکی بعد از رجم از شهادت رجوع کرد هیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع دیه لازم آید مسئله اگر بر شخصی چهار کس بر زنا گواهی دادند و قاضی حکم کرد برجم وی بعد از آن مردی او را بشمشیر کشت بعد از آن ظاهر شد که گواهان بنده یا محدود یا کافر بودند بر قاتل دیه لازم شود مسئله اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود بعد از آن زانی را رجم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند یا آنکه به بندگی یا بکفر خود اقرار کردند کذا فی حاشیة الچلپی نزدیک امام دیه آن بر مزکی لازم کرده است لازم شود و نزدیک صاحبین دیه آن در بیت المال باشد و اگر پیش از تزکیه شهود رجم کردند دیه آن باتفاق در بیت المال بود مسئله اگر گواهان زنا اقرار کردند که بالقصد دیدیم که زانی ذکر خود را در فرج زن میبرد و میآورد و او را وطی کرد گواهی ایشان مردود نبود زیرا که شهود را برای ادای شهادت دیدن آن مباح بود مسئله اگر چهار کس بر زانی گواهی بر زنا دادند بعد از آن وی از احصان انکار نمود یعنی گفت من زوجه خود وطی نکرده ام و زوجه او از وی فرزند آورده است رجم بر وی لازم شود انکار او را معتبر نباشد و اگر یک مرد و دو زن بر احصان او گواهی دادند نیز نزد ایشان حکم رجم

ونزدیک امام زفر وشافعی رجم نکنند زیرا که ایشان شهادت فساد رجم لازم نشود باب حد الشرب مسئله
حد شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است وبنده را نصف آن اگرچه یکقطره خورده باشد مسئله کسی که شراب
خورده و بوی شراب او را گرفتند حد شرب لازم شود اگرچه تا آمدن پیش امام بوی آن رفته باشد و نیز اگر به نبیذ مست
شد چنانکه عقل وی زائل گشت یا یکبار بشرب خمر یا مستی نبیذ اقرار کرد یا دو گواه بشرب خمر یا مستی نبیذ گواهی داد
ومعلوم شد که شراب یا نبیذ را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هشیار شود حد زنند مسئله اگر بعد از
زوال بوی یا مستی نبیذ بشرب یا مستی اقرار کرد حد واجب نشود و نیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شد و هیچ کس
اقرار نکرده است و گواهان به شرب آن گواهی ندادند حد شرب لازم نیاید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی گاه
از غیر شراب باشد کذا فی الهدایه مسئله هر که از اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نبیذ رجوع نمود حد زده نشود
مسئله اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بدان حد لازم نیاید بدانکه نزد امام مستی که بدان حد لازم شود
که میان هیچ تمیز نکند در زمین و آسمان نشناسد و در مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه اکثر بیان حرام شود یعنی مستی که
بسبب آن مستی شرابها حرام شوند آنست که بخوردن شراب بیهوده گوید ونزدیک صاحبین نیز همین قول ثابت شد و عامه
مشایخنا ونزدیک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود مسئله اقرار مست بر آزادی صحیح باشد
وطلاق وی واقع شود و عتاق وی جائز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و بزوال عقل از
کفر ثابت نگردد و بدان فسخ نکاح لازم نیاید مسئله تازیانه حد شرب و مستی را بر اندام او چون تازیانه زنا متفرق
و جامه او را از تن بیرون آرند چنانکه در زنا مذکور شد باب حد القذف هر که مرد محصن یا زن محصنه را یعنی آزاد مکلف
که از زنا عفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه یا در حالت غضب گفت نیستی تو
از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی و وی پسر همان شخص است اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال است
که عتاب باشد یا گفت ای ولد زانیه یا در محصنه مرده است چون مقذوف یا هر که بوی بعد این قذف در نسب عار رسید
چنانکه پدر مقذوف و پسر آن طلب حد کند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد او یا خال او است یا عم او
یا زوج مادر او است حد لازم نیاید زیرا که در حقیقت ابن او نیست و نیز اگر نسبت کرد بسبب او را کسی دیگر یعنی گفت تو
ابن زید یا زنی از مذکور است حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

آمده است و نیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا نبطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب مقصود نبود
بلکه مراد از اول جود و بخشش بود و از ثانی غیر فصیح باشد بنا بر آنکه نبطی قومی است که خالص عجم نیست کذا فی الهدایه
مسئله اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد او را و ولد ولد او را اگرچه محروم الارث باشد میرسد که مطالبه
حد کند و نزدیک شافعی هر وارث را جائز است که طلب حد نماید و نزدیک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف روا نبود
و نزدیک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا والد کافر یا والد
یا ولد بنده یا قاتل میت هر که باشد مسئله اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد بنده از خواجه و ولد از والد
حد نگیرد زیرا که خواجه را برای بنده و والد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهدایه مسئله اگر مقذوف بمرد حد باطل شود
و نیز اگر بعض حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود
کذا فی الهدایه مسئله اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد و طلب حد ساقط نشود و گرفتن عوض قذف روا نبود بخلاف امام شافعی
که نزدیک وی عفو و عوض هر دو جائز باشد زیرا که حق عبد در آن غالب است ما میگوییم حق عبد اینجا دفع عار است و آن بحق الله
راجع شود زیرا که عار از برای حرمت زناست و آنرا حق تعالی حرام ساخته است نه غیر او مسئله اگر زید مر بکر را گفت یا زانی
و وی در جواب گفت لا بل انت بر هر دو حد لازم شود و اگر چنین بزوجه خود گفت و زوجه او چنان جواب بزد حد لازم
شود و لعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند و اگر حد را بر لعان مقدم کنند در آن عوض لعان گردد
مسئله اگر زوجه مر زوج را گفت یا زانی و زوج در جواب گفت من زنا تو کرده ام هیچ لازم نیاید دلیل آن در شرح مذکور است
مسئله اگر اقرار بولد کرد بعد از آن او را نفی نمود لعان واجب شود و اگر اول نفی کرد بعد از آن اقرار نمود حد قذف لازم آید و در هر
صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد از آن بنفی قاذف گردید پس لعان ثابت شود
و در صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را در وغ ساخت پس حد واجب شود مسئله اگر بزنی گفت که این ولد نه از من است
و نه از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را و بنفی ولادت از حد و لعان هیچ لازم نیاید مسئله اگر قذف
کرد زنی را که ولد او را پدر معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که
علامت زنا در وی موجود است اما اگر بی نفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامت زنا در وی
ظاهر نیست مسئله هر که در غیر ملک خود وطی کرد یا با کنیز مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

۱۵۹

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنیکه در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نیاید و نیز بقذف مکاتب
که مرده است و مال بکتابت بدل ارث گذاشته است حد لازم نشود زیراکه در حریت آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم
مسئله هرکه زن خود را در حالت حیض وطی کرد یا کنیزک خود که مجوسیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود
و نزدیک امام ابو یوسف اگر مکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیراکه نزدیک وی وطی مکاتبه محصن نماند مسئله
بقذف مسلمانیکه در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم نشود زیراکه
نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود مسئله اگر حربی بامان در دار اسلام آمده
را قذف کرد حد قذف لازم شود زیراکه این از حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه مسئله اگر از چند جنایت که از یک
جنس است بیک حد کفایت کنند اگر مختلف بوند یک حد کفایت نکند چنانکه اگر چند بار قذف کرد اگرچه چند کس را کرده باشد
یا چند بار شراب خورد یا چند بار زنا کرد اگرچه با چند زن کرده باشد برای هر جنس یک حد کفایت کنند و نزدیک امام
شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود برای هر قذف حد دیگر لازم شود چنانکه قذف کرد زید را بار عمرو را یا قذف کرد
یکبار بهمین زنا بار دیگر برای هر قذف یک حد لازم آید اما اگر زید را قذف کرد بار بهمان قذف تکرار نمود در حق
وی نیز یک حد لازم گردد و دلیل آن در کتب مذکور است فصل فی التعزیر مسئله تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن
سی و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه است زیراکه اقل حد سه تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه
از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف بیک روایت اکثر تعزیر هفتاد و نه تازیانه است و بیک روایت هفتاد و پنج
زیراکه وی اعتبار می کند حد احرار را و در تعزیر یک تازیانه از آن کم می کنند و بیک روایت پنج تازیانه کم می کنند
مسئله امام را جائز است که در تعزیر ضرب با حبس جمع کند مسئله ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد از آن حد
زنا بعد از آن در حد شرب بعد از آن در حد قذف زیراکه مقصود در تعزیر زجر است و زجر در زدن سخت بود
و آنکه حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیراکه حد زنا بنص ثابت شده است و حد شرب باجماع و آنکه حد شرب
از حد قذف سخت تر باشد بنا بر آنکه سبب آن متیقن است و سبب این محتمل مسئله اگر شخصی عبد یا کافر را بزنا
قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز اگر مسلمانی را فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خائن یا لوطی یا
بازند یعنی لیهن یا دیوث یا قرطبان یا شراب خوار یا رباخوار یا ابن فاجره یا ابن قحبه یا اولادی ذو دار یا واوی

١٦٠

۱۶۱

باوامی زبیان یا بچه یا زنا حرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر یا کلب یا تیس یا میمون
یا حجام یا ابن حجام یا مواجر یا بغا یا ناکس یا ضحکه یا مسخره گفت تعزیر لازم نیاید مگر آنکه اشراف را
یا عالم را گفته باشد بدانکه ذکر کردن نسب جمیع الفاظ قبایح را دشوار است پس ضابطه
که بآن حکم جمیع الفاظ معلوم شود آن است که محصن را نسبت بزنا کردن واجب میکند حد را
پس غیر محصن را چون بنده وکافر برای پستی درجه آن واجب بکند تعزیر را زیرا که نسبت بزنا شناعت
فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد ونیز بنسبت کردن محصن را بفعل
اختیاری او که در شرع حرام است ودر عرف عار چون فاسق وکافر ومانند آن تعزیر لازم
گردد ودر نسبت کردن محصن را بفعل غیر اختیاری او چون حمار که مراد از آن کول است وآن
خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر آنکه مردی بزرگ چون علت است عالم یا علوی
یا صالح گفته باشد زیرا که ایشان اهل اکرام اند باهانت ایشان تعزیر لازم شود وغیر
ایشان بچنین الفاظ بسیار تکلم کنند وباک ندارند ونیز بنسبت کردن اشراف را یا عالم را
بفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام ومانند آن تعزیر واجب
شود وبه نسبت کردن آنرا در غیر اشراف تعزیر لازم نیاید ونیز فعل اختیاری که در شرع
حرام است ودر عرف جایز نیست چون نرد بازی وخوانندگی واعمال دیوان درین زمانه
به نسبت کردن آن به علما وصلحا تعزیر لازم شود ودر غیر آن لازم نشود وتحقیق این را
با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر ایضاح آنرا خواهی بترجمه رجوع کن **کتاب**
السرقه مسئله رکن سرقت گرفتن بخفیه است ومحل آن که شرط سرقه است مال مملوک
است که محفوظ باشد ونصاب آن ده درم مضروب است ونزد یک امام شافعی ربع
دینار است ونزد یک امام مالک سه درم است وحکم سرقه قطع ید است **مسئله**
چون مکلف اگرچه بنده باشد از مال محفوظ بی شبهه قدر نصاب بدزدد ویکبار
بر آن اقرار کند یا دو گواه بر آن گواهی دهند

قطع ید لازم آید و نزدیک امام ابو یوسف بیک اقرار قطع ید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند مسئله امام از گواهان بپرسد که سرقه چیزست و چگونه می باشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را اتفق بیان کردند دست او را ببرند مسئله اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد نصاب رسید دست همه ببرند اگرچه مال را یکی بر آورده باشد مسئله اگر چوب ساج را یا نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا نگینه سبز یا یاقوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید مسئله آنچه در دیار مباح باشد چون هیزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنیخ و گل سرخ و آهک بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بدزدی فاسد شود چون شیر و گوشت و میوه تر و میوه که بر درخت باشد نزدیک طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود دیگر بدزدی گل و خاک و سرگین که نزدیک وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزدیک امام شافعی بودن شی مباح و سریع الفساد منع نمی کند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشی التافه ای الحقیر و قوله علیه السلام لا قطع فی الطیر و قوله علیه السلام لا قطع فی ثمر و لا فی کثر مسئله بدزدی کتب نادر دیده و بدزدی شراب و آنچه مستی آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و طبل غیر غازیان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه مسئله و نیز بدزدی شطرنج و نرد قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد مسئله بدزدی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی قطع کنند و بدزدی مصحف اگرچه با زیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کودک

162

آزاد اگرچه با زیور بود قطع نکنند زیرا که مال نیست و زیور او تابع اوست و نزدیک امام ابو یوسف
اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود مسئله اگر بنده را یا دفتر را دزدید قطع نکنند مگر آنکه
بنده صغیر باشد و دفتر حساب بود زیرا که گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و دفتر آنچه
در دفتر است مال نیست مگر دفتر حساب که مقصود از گرفتن آن از مال باشد مسئله بدزدی سگ
و یوز قطع لازم نیاید زیرا که در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه مسئله در خیانت کردن
و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و کفن و دزدیدن قطع نکنند و بدزدیدن مالی که
دزد را از آن شرکت باشد و بدزدی بمثل حق خود اگرچه موجل بود قطع ید لازم نیاید با آنکه زیاده
از حق خود دزدیده باشد زیرا که بقدر حق خود در آن شریک است مسئله مالی را که دزدیده
بود و بسبب آن دست او را بریده مال بی تغیر بمالک آن داده بودند باز دزدید قطع نکنند
و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه دلیل ما در ترجمه
مذکور است اما اگر دوم بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود و بعد از آن
چون مالک از آن جامه ساخت باز دزدید باتفاق قطع لازم شود مسئله اگر از خانه ذی رحم
محرم چون خاله یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیرا که محفوظ نیست اما اگر
مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیرا که مال محفوظ است مسئله اگر از خانه مادر
رضاعی دزدید قطع کنند و نزدیک امام ابو یوسف قطع نکنند مسئله اگر زوجه مال زوج دزدید
قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد و اگر زوج مال زوجه را از حرز خاص دزدد باز قطع لازم
نگردد و نزدیک امام شافعی هر که از زوج و زوجه از خانه حرز دیگری دزدید قطع ید لازم شود مسئله بنده مردی
از مال آن مرد یا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی از مال آن زن یا از مال زوج آن زن
بدزدد قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند زیرا که وی در آن شریک است
کذا فی الهدایه و نیز اگر از حمام و یا از خانه که او را بدر آمدن در آن اذن است دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مالک مال
حاضر و حافظ باشد زیرا که با وجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن نبود و دزد

در شب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد یا جوی
حافظ دزدید قطع لازم گردد مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون
نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای درآمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود
داد قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست برآورده داده است
قطع ید بر دهنده باشد و اگر دیگری دست خود درآورده گرفته است قطع ید بر گیرنده بود
و در ذخیره می گوید اگر مامین داخل و خارج نهاد و غیر او از انجا گرفت بیک روایة قطع
بر هر دو باشد و بیک روایة بر هیچکس قطع نباشد مسئله اگر دزدی خانه نقب کرد
و دست در خانه درآورده متاع را از خانه کشید قطع لازم نشود و نزدیک ابو یوسف
لازم شود و اگر در صندوق دست درآورده متاع کشید باتفاق قطع لازم شود زیرا که
در صندوق نه درآرند مگر دست را مسئله اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون گره کرد
و دزد آن گره را بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر گره را کشاده دست در آستین درانداخته گرفت
است قطع لازم آید و اگر آن شخص دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین گره بسته
است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته گره کشاد
و از بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آن را در ترجمه گفتم و نزدیک امام ابو یوسف در صورتها
قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است مسئله اگر اقطار شتری یا باری دزدید قطع لازم
نیاید مگر آنکه با شتر و بار حافظ باشد زیرا که مهار گیر و راننده را و راکب را اعتبار نیست
بنا بر آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه مسئله اگر جوال دزدید که دران متاع بود
و صاحب آن او را محافظت میکرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم شود و نیز اگر جوال
را پاره کرده از ان متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست درآورده
متاع دزدید قطع ید لازم آید زیرا که از حرز گرفته است مسئله اگر دزدی حد سرای درآمد
و از یک خانه متاع کشید و در صحن سرای انداخت یا سرای که دران حجره هاست

چون مدرسه و جز آن و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر متاع دزدید قطع لازم شود زیراکه هر حجره برای صاحب خود حرز جداست مسئله اگر دزد در سرای در آمد و متاع سرای را بیرون انداخت بعد ازان خود بر آمد متاع گرفت یا در همون سرای متاع را بر خر بار کرد و آنرا از حرز بیرون آورد قطع ید لازم شود و نزدیک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید و نزدیک امام زفر به بیرون انداختن و بار کردن و بیرون بر آوردن قطع ید لازم شود

باب فی کیفیة القطع

مسئله دست راست دزد را از بند دست ببرند و بر روغن گرم داغ کنند تا نغز شود زیراکه حد برای زجرست و آن حاصل شد کذا فی حاشیة الچلپی و اگر بعد از بریدن دست باز دزدی کرد پای چپش ببرند و اگر باز دزدی کرد حبس کنند تا آنکه توبه کند یعنی سیمای صالحان در روی ظاهر شود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک بعضی مشایخ تعزیر کرده حبس کنند و نزدیک امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ سوم بار دزدید دست چپ قطع کنند و بار مرتبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی بر مدعی خود نقل می کند طحاوی بران طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی الله تعالی عنهم عمل ایشان را قبول داشته‌اند با آنکه گوییم تواند که آن محمول بر سیاست باشد مسئله اگر دست چپ دزد را یا انگشت نر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او را پیش از دزدی بریده باشند یا دست چپ یا پای راست او پیش از دزدی شل شده باشد دست راست او را قطع نکنند زیراکه اگر دست راست او را قطع کنند جنس منفعت فوت شود و آن در حقیقت هلاک وی است بنا بر آنکه اگر آدمی را از یکجانب دست و پای نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد مسئله اگر دزد چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیراکه امکان دعوی نماند و نزدیک امام ابو یوسف قطع کنند و اگر مالک آن را به او بخشید یا پیش وی فروخت یا قیمت آن از ده درهم کمتر شد قطع نکنند اگرچه بعد از حکم قاضی باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر و امام شافعی قطع کنند دلیل او در عربی مذکورست مسئله اگر دزد دعوی کرد که چیزی را که دزدیده‌ام ملک منست یا یکی از دزدان دعوی کرد مال مسروق را قطع نکنند اگرچه بر دعوی گواه نباشد زیراکه دزد

دعوی خصم شده است مر مالک را پس سوگند مالک و را قطع نکنند مسئله اگر مالک از دزد مطالبه
مسروق نکند قطع لازم نیاید اگرچه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع ید دعوی
شرط شد از مطالبه چاره نبود مسئله اگر دو کس دزدی کردند یکی غایب شد و دو گواه بر دزدی مرد
گواهی دادند بر حاضر قطع لازم شود مسئله اگر مال ودیعت را از مودع یا مال غصب را از غاصب
یا مال ربوی از رباخوار دزدید ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود و مستعیر و مستاجر
و مضارب و مرتهن و قابض برای خریداری همین حکم دارند و نیز مطالبه مالک قطع لازم آید
مسئله اگر دزد برای دزدی متاع دست بریدند بعد از آن متاع را از دست دزد دیگری
دزدید بر دیگر قطع لازم نشود اگرچه دزد یا مالک بآن مطالبه کرده باشد زیرا که مال را در دست
دزد عصمت نمانده است از آنست که بهلاک آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه مسئله
اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزدیک امام دست او را ببرند و مالی که بدزدی آن اقرار
کرده است بمالک مال رد کنند اگرچه بنده محجور بود و خواجه او در آن اقرار و را تکذیب کرده باشد
و نزدیک امام زفر دست او را نبرند اما اگر ماذون است مال را بمالک مال رد کنند و اگر محجور است
اقرار او صحیح باشد و نزدیک صاحبین در ماذون دست او را قطع کنند و مال را بمالک
مال رد نماید و در محجور اگر مسروق هلاک شده است قطع لازم شود و اگر هلاک نشده است نزدیک
امام ابو یوسف قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزدیک امام محمد هیچ لازم نیاید
جواب همه را با چیزی زائد در ترجمه مذکور کرده ام مسئله اگر بعد از قطع ید مسروق باقی
است بمالک آن رد کنند و اگر باقی نیست بر دزد ضمان آن لازم نشود اگرچه خود هلاک
کرده باشد و بروایت حسن اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید و نزدیک شافعی
در هلاک و استهلاک ضمان شود و قطع ید لازم آید دلیل وی و جوابها در عربی مذکور است
مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد از آن بخصومت همه خداوندان
اموال یا بخصومت بعضی ایشان دست او را ببریدند نزدیک امام از هیچ یکی

١٦٦

ضامن نشود و نزدیک صاحبیه مخصوص ست هر که دست او را بریده اند ضامن نگردد و برای دیگران ضامن شود مسئله اگر قاضی شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کنند وی دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگرچه دانسته بریده باشد مسئله اگر دزدی در سرای درآمد و مسروق را تو پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را ببرند مگر آنکه قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده درم نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که به پاریدگی فاحش مسروق ملک سارق شود و نزدیک طرفین ملک سارق نشود و آنکه ملک آدمی کنیم برای ضرورت ادای ضمان ست تا بدل و مبدل منه در ملک یک کس جمع نشود مسئله اگر دزدی در سرای درآمد و گوسفند صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد قطع نکنند زیرا که سرقه بر گوشت تمام شده ست و بسرقه گوشت قطع لازم نشود مسئله دزدی زر و نقره مسروق را درم و دینار ساخت قطع لازم شود و مسروق را رد کنند و نزد صاحبیه مسروق را رد نکنند مسئله اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن دست او را ببرند بمالک آن رد نکنند و اگر هلاک شد ضمان لازم نیاید و نزدیک امام محمد جامه را مالک آن بگیرد و قیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده ست بدزد رد نماید و اگر سیاه کرده ست نزدیک امام رد کنند زیرا که سیاهی نقصان ست بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزدیک امام محمد بزیادتی رنگ حق مالک زایل نگردد و نزدیک امام ابو یوسف در سیاهی نیز رد کنند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد باب قطع الطریق مسئله اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد و پیش از آنکه چیزی از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد او را گرفتند حبس کنند تا آنکه توبه کند یعنی علامات صلاح در وی پیدا شود مسئله اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان بقدر نصاب رسید هر واحد را دست راست و پای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الحلبی مع اگر مسلم یا ذمی را کشتند پیش از آنکه مال از وی بگرفتند یا بکشتند قتل ایشان حد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال گرفتند

حاکم را اختیار است که دست و پای ایشان را به طریق مذکور ببریده همه را بکشد یا بر دار کشد یا آنکه دست و پای ببرد همه را بکشد یا بر دار کشد و بر دار شکم ایشان را به نیزه بدرد تا آنکه هلاک شوند و سه روز بر دار گذارند تا دیگران عبرت گیرند **مسئله** چون قطاع طریق را بکشتند مالی که تلف شده است ضمان آن بر ایشان نباشد **مسئله** اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را بکشت همه را حد قتل کنند سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را به سنگ یا چوب بکشتند کشتن ایشان حد لازم گردد **مسئله** اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح ساختند و نقد نصاب از وی مال گرفت دست و پای او را ببرند و جراحت باطل شود و اگر مال نگرفته است در جراحتی که قصاص است قصاص لازم شود و جراحتی که ارش است ارش لازم گردد **مسئله** اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را وابسته کشت بعد از آن چون توبه کرد او را گرفتند قصاص لازم شود و اگر مال داده کشته است تاوان لازم گردد و عفو ولی در هر دو صورت جائز باشد زیرا که حد شرعی به توبه ساقط شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر قطاع طریق شخصی را کشته اند یکی از ایشان کودک یا مجنون است یا ذو رحم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تاوان اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل از عاقل بالغ شده باشد غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد **مسئله** اگر بعضی از اهل قافله بر بعضی دیگر قطع طریق کردند و ایشان را کشتند حد واجب نشود و اولیای کشتگان در قصاص و تاوان مخیر باشند و جایز است عفو کنند **مسئله** اگر در شهر یا مابین دو شهر که با یک دیگر قریب باشند چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نیاید و اولیای مقتول را در تاوان و قصاص اختیار باشد و اگر خواهد عفو کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در روز به سلاح قتال کردند واجب شود و در شب اگرچه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود **مسئله** اگر به خفه کشت دیه لازم آید و هر که به خفه کشتن را عادت کرده است او را بکشند **مسئله** به خفه کشتن مثل کشتن به مثقل است پس نزدیک

نزدیک امام دران قصاص نباشد ونزد یکی غیر امام قصاص لازم شود کتاب الجهاد

مسئله جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود واگرنه همه عاصی شوند مگر کودک وبنده وزن ونابینا وجامانده ودست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند وهجوم آوردند بر همه فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج وبنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جائز شود بدانکه چون کفار بر سر حدی هجوم آوردند هر که ازان حد قریب است وبر جهاد قدرت دارد بر وی فرض عین شود وهر که وراء وی است چون بوی خبر رسد واحتیاج بامداد وی باشد چنانکه هر که قریب است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر وی نیز فرض عین شود وبعد ازان بر هر که وراء وی است بعد ازان بر هر که وراء وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر سالکان فرض شود ایشان یا بعضی از ایشان چون گذارند از همه ساقط گردد چون هیچ یکی نگذارد بهر که خبر رسیده است بزه کار شود مسئله تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خداوندان اموال بی رضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند واگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد مسئله چون مسلمان بر کفار زور آوردند وکفار را قتل کردند اول بر ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آوردند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول کردند مال وجان ایشان در حق معامله چون مال وجان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای حمایت امان از آن است که علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لیکون دماءهم کدمائنا واموالهم کاموالنا مسئله اگر بکفار دعوت اسلام نرسیده است پیش از دعوت امام را بایشان جنگ نکند واگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت

169

اسلام کند **مسئله** چون کفار از اسلام و جزیه ابا نمودند مسلمانان از خدا تعالی یاری طلبند و هرچه توانند با ایشان جنگ کنند چنانکه بنلاخن سنگ اندازند و آتش دهند و غرق کنند و تیر اندازند اگرچه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت انداختن نیت کفار کنند و درختان کفار را ببرند و کشتهای ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شد که امروز جنگ نکنند و ایشان با امن شده اند جایز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد و آن روا نیست اما اگر در عین جنگ خداع کنند چنانکه کفار را درگمان اندازند که امروز جنگ نخواهد کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر برند تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند و بدان غافل کردند بعد ازان خون ریزند جایز بود زیرا که این خداع در جنگ است و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی ندزدند و کفار را مثله نسازند یعنی عقوبتی که برای عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و بینی بریدن نکنند و آنکه رسول علیه السلام بعرنیین کرده بود منسوخ شده است لقوله علیه السلام لا تغلو ولا تغدروا ولا تمثلوا **مسئله** مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و نابینا را و جا بمانده را و زنان را نکشند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را بمال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد **مسئله** اگر مسلمانی را پدر خود که کافر است در جنگ مقابل افتاد بقتل وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کردن کشتن او را و غیر از کشتن پدر خود نمی بیند بکشتن پدر باک نبود **مسئله** زن را و مصحف را در جنگ کفار با خود نبرد مگر آنکه امن بود چنانکه لشکر عظیم باشد که ازو خوف هزیمت نبود زیرا که غالب دران سلامت است والغالب کالمتحقق کذا فی الهدایه **مسئله** اما اگر در صلح با کفار مصلحت بیند جایز است که با ایشان بقدر ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا نگرفتن مال از کفار

170

امتناع بود بعد از ان اگر در نقض صلح منفعت داند نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند
بعد از ان با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد پیش از نقض قتال
جائز بود مسئله جائز بود که در قتل مرتد امام شتابی نکند و با وی صلح نماید زیراکه
مقصود اسلام وی است لیکن در صلح چیزی از وی نگیرد زیراکه گرفتن از وی جزیه باشد
و آن از مرتد جائز نیست و اگر گرفت رد نکند زیراکه مال مرتد غیر معصوم است مسئله
مسلمانان را جائز نیست که سلاح را یا اسپان را یا آهن را که بدست کفار دار حرب
فروشند اگرچه بعد از صلح باشد زیراکه درین اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح بر شرف
نقض است کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافری را
یا جماعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهر را امان داد جائز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام در ان
امان فساد بیند امان را نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند و امان دهنده را ادب کند
مسئله اگر ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب
اسلام آورده است و بدار ما نرسیده است امان داد باطل باشد زیراکه ذمی متهم است و دیگران
مغلوب کفار اند کذا فی الهدایه و نیز امان کودک جائز نباشد اگرچه مراهق بود و عاقل باشد کذا فی
جامع الرموز و نیز امان بنده و مجنون جائز نباشد اما اگر کودک و بنده باذن بقتل شریک باشند امان
ایشان جائز بود باب المغنم و القسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر و غلبه گرفت بخیار بود
که آن را میان اهل فتح قسمت نماید یا به کفاران دیار واگذارد و بر کفار جزیه و بر اراضی ایشان خراج مقرر
نماید و اهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند مسئله کافری که در بند آمده است جائز نیست که
او را بگذارند و بدان بر وی منت نهند و نزدیک امام شافعی جائز است و نیز جائز نیست که او را بگذارند و مال را
یا مسلمانی را که در بند کفار باشد از وی فدیه بگیرند و نزدیک امام شافعی جائز است و نزدیک امام محمد بعد از رفع
قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن او را جائز است و از امام ابو یوسف درین دو روایت است اما فرستادن او را بدار حرب
جائز نیست نزدیک همه مسئله دو اینکه زن آن از دار حرب امام شنوا است جائز نیست که آن را ابی کند ودر

دار حرب بگذارد پس باید که آن را ذبح کند و بسوزد تا اہل حرب بدان منتفع نشوند کذا فی
الہدایہ **مسئلہ** غنیمت را در دار حرب قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد ازان چون
بدار اسلام آورند امام ہمہ را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند ہر کہ از خادم و معاون
در دار حرب بمسلمانان ملحق شده ہست در غنیمت با مقاتلان شریک باشد اما اہل بازار را
کہ در قتال شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز ہر کہ در دار حرب مرده ہست او را حصہ
نباشد زیرا کہ سبب ملک احراز ہست و ہر کہ در دار حرب مرد احراز نکرده ہست و نزدیک
امام شافعی بہزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده ہست پس ہر کہ بعد از ہزیمت کفار
در دار حرب بمرد حصہ او را بوارثان او رسانند **مسئلہ** ہر کہ بعد از بہ آوردن غنیمت از دار حرب
بمرد حصہ او را بوارثان او دہند **مسئلہ** در دار حرب پیش از قسمت غنیمت چون گاه و ہیزم
و طعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت نفع گرفتن واجب بود و فروختن آن جائز نباشد و در
دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود پس آنچه از انتفاع فاضل مانده باشد آن را در غنیمت در کند **مسئلہ**
ہر کہ از اہل حرب در دار حرب اسلام آورد وی را نکشند و فرزندان صغار وی را برده نکنند و مال او را کہ در
قبض او ہست یا پیش مسلم یا ذمی امانت ہست نگیرند اما فرزندان آن کبار او را و زن او را و بچه
او را و حمل زن او را کہ مقاتل اند و مال او را کہ در دست حربی ہست بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت
داخل کنند

فصل در کیفیت قسمت

مسئلہ ہر کہ در وقت در آمدن در دار حرب سوار ہست او را
از غنیمت حصہ سوار دہند اگرچہ در وقت جنگ پیاده باشد و ہر کہ در وقت در آمدن در دار
حرب پیاده ہست او را از غنیمت حصہ پیاده باشد اگرچہ در وقت جنگ سوار بود و نزدیک
امام شافعی اعتبار حضور جنگ راست **مسئلہ** سوار را دو حصہ ہست اگرچہ دو اسپ
داشتہ باشد پیاده را یک حصہ ہست و نزدیک امام شافعی سوار را سہ حصہ ہست
مسئلہ شتر و استر را حصہ ندہند و بنده و کودک را حصہ نباشد و زن و ذمی را حصہ نبود
لیکن آنچه امام در ان مصلحت داند بایشان دہد کذا فی الہدایہ **مسئلہ** خمس غنیمت

غنیمت را سه حصه کنند یکی بمسکینان دهند و یکی به یتیمان رسانند و یکی بمسافران دهند و خویشان
رسول الله علیه السلام که فقرا اند درین حصه بر همه مقدم و خویشان رسول الله علیه السلام که اغنیا اند از ان خمس سه
حصه نیند مسئله ذکر خدای تعالی در قرآن فان لله خمسه برای تبرک است و حصه رسول علیه السلام بعد از انتقال
ایشان بدار البقا ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزیست که رسول الله علیه السلام
پیش از قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدایه و نزدیک
امام شافعی حصه رسول علیه الصلوة والسلام مر امام را باشد مسئله هر که بی اذن امام بدار حرب رفته
چیزی را بغارت آورد و باوی لشکر نیست از غنیمت وی هیچ نستانند و اگر با لشکر یا باذن
امام رفته است خمس بگیرند **فصل در تنفیل** تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت مسئله
امام را جائز است که در وقت جنگ با اهل قتال تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد
انچه با حربی باشد از مال و سلاح و اسپ وی را بود کذا فی الهدایه یا گوید جماعتی را از لشکریان که بعد از
برآوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت مر شما را باشد زیرا که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه
اما چون غنیمت را در دار اسلام آورند تنفیل روا نبود زیرا که حق غانمان بدان متعلق شود لیکن در خمس
روا بود زیرا که غانمان را دران حقی نیست کذا فی الهدایه مسئله انچه با مقتول است از مرکب
و سلاح و جز آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تنفیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مر قاتل راست
که از اهل سهم بود و مقابل خود را کشته باشد اگرچه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام
من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را به تنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیب بن ابی سلمة
لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه **باب**
استیلاء الکفار مسئله اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند
و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شوند یا شتری
از دار اسلام بدار حرب رسید یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمدند و گرفته
بدار حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان بغلبه مالک

فصل

شوند مسئله نزد امام کفار اگر آزاد و مدبر و ام ولد و مکاتب ما را از مسلمانان مالک شوند و نیز بنده
مسلمانی اگر گریخته باشد که نزد امام مالک نگردند اگر چه او را گرفته باشند و نزد صاحبین هر دو را
مالک شوند و اگر بنده بر رضای خود در دار حرب شده باشد باتفاق مالک شوند مسئله چون مسلمانان بر کفار
در حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر خود ساختند بر ایشان و بر اموال ایشان مالک شوند مسئله چون
مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را در غنیمت یافت بی عوض بستاند و اگر
بعد از قسمت شناخت بقیمت بستاند مسئله اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی
آنرا شناخت اگر تاجر آنرا از دار حرب بدراهم خریده است مالک آنرا بهمان بها از وی بگیرد و اگر بعرض
خریده است بها عوض بگیرد و اگر شخصی آنرا در دار حرب بتاجر بخشیده است بقیمت آن بگیرد کذا فی
الهدایه مسئله اگر کفار در دار حرب بنده مسلمانی را گرفتند و در دار خود آنرا بدست تاجری
فروختند و در دست تاجر شخصی وی را بیک چشم کور ساخت و تاجر از وی ارش چشم گرفت
بعد از آن در دار اسلام مالک بنده وی را شناخت بخیار است اگر خواهد بهائی که تاجر از اهل
حرب خریده است بهمان از وی بگیرد و اگر خواهد با تاجر گذارد و جائز نیست که ارش چشم وی را
که تاجر گرفته است از بهای وی کم کند مسئله اگر بنده زید در بند کفار افتاد و تاجری وی را
در دار حرب از کفار بصد درم خریده بدار اسلام آورد و باز از دست تاجر در بند کفار افتاد
باز تاجر دیگر از کفار بصد درم خریده آورد تاجر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بصد درم بگیرد
باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بدو صد درم بستاند و زید نتواند که از تاجر دوم بصد درم بگیرد
زیرا که حق تاجر اول در آن تلف خواهد شد مسئله اگر بنده مسلمانی با متاع گریخت
و بدست کفار افتاد و تاجر آن را از کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد مالک بنده را
از وی بی عوض بگیرد و متاع را به بهای بستاند زیرا که کفار بنده گریخته را مالک
نشوند کما مر و نزد یک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد بهای بگیرد کذا فی الهدایه
مسئله اگر کافری بامان از دار حرب به دار اسلام آمد و بنده مسلمانان را

بری سکونت حربی معین کند چنانکه گوید اگر یک ماه یا دو ماه یا یک سال سکونت کردی جزیه بر تو
واجب کنیم چون ستی را که امام معین کرده است سکونت کرد ذمی شود بعد ازان نگذارند که بدار
حرب رود **مسئله** اگر کافری با امان آمد در دار اسلام زمین خراجی خرید و بر وی خراج
نهادند ذمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفتن بودن خود را در دار اسلام و پیش از
نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد و از وقت نهادن خراج
جزیه یک سال لازم شود **مسئله** زنی کافره از دار حرب با امان بدار اسلام آمد بذمی تزوج نمود
ذمیه گردد نگذارند که بدار حرب رود و اگر حربی از دار حرب با امان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی
نشود زیرا که طلاق داده بدار حرب رود **مسئله** اگر کافر حربی در دار اسلام آمده
مسلم یا ذمی را وام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی مباح
شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد ازان اگر اسیر
مسلمانان شد یا مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد وام وی ساقط شود
و امانت وی غنیمت گردد اگر بمرگ خود بمرد یا در جنگ کشته شد و مسلمانان بر دار حرب ظفر نیافتند
وام او و امانت او برده و وارثان او را باشد و اگر زنده است مر وی را بود زیرا که در مال وی
امان باقی است **مسئله** اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شده و او را در دار حرب
زن و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بعد ازان لشکر اسلام بر دار وی
ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشد اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی
نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع مسلم
نشوند و مال و فرزندان صغار بنابر تباین دارین در قبض وی نبود پس باسلام وی
عصمت آن لازم نیاید اما اگر در دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد ازان
مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار را آزاد و مسلم باشند و مال وی
که نزد یک مسلم و ذمی بود ملک وی باشد و آنچه جز آن است غنیمت شود **مسئله**

اگر حربی در دار اسلام آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و وارثان او در دار غیر
مسلم اند در عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورثه کفارت لازم شود و نزد کیا امام شافعی
در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیه لازم آید **مسئله** هر که مسلمانی را که وارث ندارد
یا حربی را که با مان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود
و اگر دانسته کشته است امام را اختیار بود در آنکه قصاص بگیرد یا دیه ستاند عفو امام روا
نباشد زیرا که امام را ولایت عفو آن نیست **باب ارض الوظایف** وظیفه
عبادت است از عشر و خراج و جزیه **مسئله** زمین عرب زمین که اہل آن اسلام آوردند
و زمین آن را بعد از فتح و غلبه در لشکر قسمت نمودند و زمین بصره عشریست و سواد عراق زمین
که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اہل آن بودند بر همان کفار مسلم داشتند و زمین که اہل آن صلح
نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه تفصیل آن را نوشته ام **مسئله** چون زمین موات را احیا کردند
اگر نزد یک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزد یک زمین خراجی است خراجی بود
کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله عنه بر سواد عراق وضع
کرده است بر هر جریب زرست که بران آب تواند رسید از گندم و جو
یکصاع و یکدرم است و از رطبه پنجدرم و از رز و نخلستان متصل ده درم زیرا که در
زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر از ان و در رز و نخلستان از ان کمتر
کذا فی الهدایه و انچه جز آن است چون زعفران و بوستان خراج دران بحسب
مشقت آن است چون ثلث یا ربع و جز آن کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب
شصت گز باشد و مذکور است در کتب فقه که گز کرباس هفت قبضه
است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت
قبضه است و نزد یک اہل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت
شش جو متصل بعرض یک دگر است و در حاشیه چلپی می آرد مراد در جریب

176

اگر بایست مسئله در خراج از نصف خارج زیادت نکند که آن منتهای طاقت است لان آخر
عین الانصاف کذا فی الهدایه مسئله اگر بر زمین خراجی چیزی را مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد
امام را جایز است که از آن کمتر کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست که
زیادت کند و نزدیک امام محمد جایز است مسئله اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا باران غالب گردد
و یا بر خارج زمین آفتی رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود مسئله اگر مالک زمین
خراجی زمین را معطل انداخت یا اسلام آورد یا مسلمانی زمین خراجی خرید خراج ساقط نشود
مسئله آنچه از زمین خراجی بر آید در آن عشر لازم نیاید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و آ
در رسول علیه السلام از جمع میان عشر و خراج منع نموده است کذا فی حاشیة الچلپی نزدیک امام شافعی
عشر نیز لازم آید زیرا که در حق مختلف در وجه و محل مختلف و بسبب مختلف برای دو مستحق مختلف
واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است مسئله خراج معین در یک سال
مکرر واجب نشود و هر چند بار که زمین مکرر کشت شده باشد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث 178
یا نصف بتکرار خارج مکرر واجب شود چنانکه عشر مکرر لازم شود فصل در جزیه مسئله
جزیه را بر کفار بصلح وضع کردند آنرا تغیر ندهند و بران زیادتی نکنند و اگر امام بر کفار غالب آید
و اموال کفار را بر کفار مقرر داشت کفار کتابی بوند یا مجوسی یا وثنی باشد بر هر یکی از غنا
در تمام سال چهل و هشت درم معین کند و در هر ماه چهار درم ستانند و بر میانه حال بست و چهار درم
معین سازد و در هر ماه دو درم بگیرد و بر فقیر که کاسب باشد دوازده درم معین کند و در هر ماه یک درم
ستانند و نزدیک امام شافعی در وثنی جزیه نشود زیرا که نزدیک وی یک دینار معین کند اگرچه فقیر باشد
مسئله بر وثنی عرب جزیه نشود پس اگر امام بر ایشان غالب آید زنان و فرزندان ایشان
غنیمت شوند و رجال ایشان را اگر اسلام قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام
نیاورد قتل کنند و نزدیک امام شافعی مشرکان عرب را بنده سازند مسئله زاهد ترسایان
که مردم را اختلاط ندارند جزیه نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بر کسب قدرت دارند جزیه ستانند و امام محمد

از امام ابو حنیفه چنین روایت کرده است مسئله بر کودک و زن و بنده و نابینا و جا مانده جزیه نبود
و نزدیک امام ابو یوسف اگر نابینا و جا مانده غنی بود جزیه ستانند مسئله بر فقیر که کاسب نباشد جزیه
واجب نشود و نزدیک امام شافعی واجب شود مسئله کافری که بروی جزیه بود مسلمان شد جزیه
ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ساقط نشود و کذا فی الهدایه مسئله اگر چند
سال از ذمی جزیه نگرفتند نزدیک امام زیاده از جزیه یک سال نستانند زیرا که نزدیک وی جزیه تکرار
شده داخل شود و نزدیک صاحبین جزیه همه سالها گذشته بگیرند زیرا که نزدیک ایشان جزیه تداخل
نباشد **فصل در معبد الکفار** مسئله جائز نیست که کفار در دار اسلام بیعه یا کنیسه حادث
کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه مسئله ذمی را نگذارند که در لباس
و مرکب و زین و سلاح چون مسلمانان باشند پس نگذارند که بر اسپ سوار شوند یا استعمال سلاح کنند و
فرمایند که چنبه تسمه بریدی آن چون انگشت بر کمر خود ظاهر بربندند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد
و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را از مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیرا که در آن
اعزاز کفار است مسئله زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام در آمدن
متمیز کنند مسئله بر در خانهای کفار علامتی کنند که سائلی بر در ایشان دعا نکند و بر ایشان ترحم
نکند مسئله اگر اهل ذمه بدار حرب ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند
عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد وقتی که بلحوق حکم میت کرده اما اگر
در بند افتاد و از اهل ذمه را بنده سازند و مرتد را بکشند مسئله اگر ذمی از ادای
جزیه متمرد شود یا مسلمه زنا کرد یا مسلمه را تقبیل نمود یا بر نبی علیه السلام حقارت کرد
عهد ذمه منتقض نشود و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت نبی منتقض شود مسئله
بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد و یا زن بود دو چند از زکوة اموال مسلمانان باشد
و بر بنده که تغلبی آن را آزاد کرده باشد جزیه و خراج بود و نزدیک امام زفر
از وی نیز دو چند مسلمانان بگیرند اگر اراضی که در آن بر مسلم عشر است بتغلبی در آن خمس باشد

179

مسائل که بنا بر الم تج عشر است بر تغلبی در دن نصف عشر بود مسئله بر بنده
که قریش آن را آزاد کرده باشد جزیه وخراج لازم شود و انکه رسول علیه السلام فرموده
که مولی القوم منهم آن را بر حرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه هاشمی را صدقه گرفتن
حرام است معتق او را نیز حرام باشد زیرا که بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود

فصل در مصرف جزیه وخراج وخراج

مسئله جزیه امام که از جزیه وخراج ومال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون راه خوف دشمن بستن و پل بنا کردن وجسر بستن وکفایت علما و قضات وکفایت عاملان صدقه وکفایت مقاتله با متعلقان این همه که نفقه آنها بر ایشان فرض است زیرا که اگر کفایت متعلقان ایشان بایشان ندهد ایشان برای نفقه آنها بکسب محتاج شوند پس بقتال وجز آن فراغ نباشد مسئله هر که از مستحقان پیش از یک سال بمیرد نفقه وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش است وبخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمیرد مستحب است که نفقه او را با قربای وی رسانند مسئله مستحق نفقه در این زمانه قاضی ومدرس ومفتی است

باب المرتد

مسئله هر که مرتد شود والعیاذ بالله بر وی اسلام عرض کنند واگر در اسلام شبهه داشته باشند رفع شبهه نمایند واگر برای تفکر مهلت خواهد ... روز مهلت دهند بعد از ان اگر پشیمان شد وتوبه کرد بگذارند واگر نه قتل کنند وکیفیت توبه آنست که سوای دین اسلام از همه دین ها باطل بیزار شود یا دینی را که بر گزیده است از ان بیزار گردد مسئله مستحب است که مرتد را بعد از عرض اسلام بکشند واگر پیش از عرض اسلام کشتند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر انکه ترک مستحب کرده باشد ونزدیک امام شافعی مهلت سه روز واجب بود وپیش کشتن وی را نزدیک ایشان پیش از عرض اسلام حلال نباشد مسئله مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک وی می شود واگر در ارتداد بمیرد

بمرد یا بارتداد او کشته شد یا گریخته بدار حرب ملحق شد و قاضی بالحاق وی حکم نمود مدبر وی از ثلث
مال آزاد شود کذا فی جامع الرموز و ام ولد او آزاد گردد و دینی که بر وی موجل باشد معجل شود
و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارثان او بود که مسلم باشند و آنچه در وقت ارتداد
حاصل نموده است غنیمت شود و نزدیک صاحبین مال او مر وارثان او راست که مسلم اند اگرچه در
وقت ارتداد کسب کرده باشد و نزدیک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت
اسلام کسب نموده باشد مسئله دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در
حالت اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که
در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند مسئله نکاح مرتد باطل شود و مذبوح او حرام باشد
و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق و استیلاد وی جائز بود و نیز
اگر زن و شوهر هر دو معا مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از آن هر دو باهم اسلام
۱۸۱ آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله شرکت مفاوضه مرتد و
بیع او و شرای او و هبه او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد
نافذ شود و اگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت و قاضی بحکم بلحوق وی گردید همه عقدهای وی
باطل گردد و بدانکه نکاح و ذبح مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاد او بالاتفاق صحیح
باشد و مفاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزدیک امام موقوف باشد و نزدیک
صاحبین نافذ بود مسئله مرتدی را بدار حرب ملحق شد و باز مسلمان شده بدار اسلام
آمد اگر قاضی حکم بلحوق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد
و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد وارثان او موجود باشد از ایشان واپس گیرد
مسئله اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قطره آب می دهند
تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز و آنچه وی در مال خود تصرف کند جائز باشد
و آنچه از مال باقی ماند مر ورثه او راست اگرچه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزدیک امام صاحبین او

قتل کنند مسئله اگر کنیزک مرتد در زنا آورد و مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن از مرتد ثابت
شود و کنیزک ام ولد او گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمه است بعد از مردن مرتد یا لحوق
او بدار حرب و در سنه کور از مال وی ارث ستانند زیرا که ولد تبعیت مادر مسلمان شود و مسلم
از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و در کم از شش ماه از وقت ارتداد او فرزند آورد
فرزند وارث شود زیرا که چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تابع پدر شود بنابر آنکه پدر بر اسلام
جبر کنند پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از شش ماه آورده است وارث نگردد مسئله
اگر مرتد با مال خود بدار حرب لحق شد بعد از آن مسلمانان بر آن دار غالب آمدند مال وی
غنیمت باشد و اگر بی مال لحق شده است و قاضی بلحوق وی حکم کرد بعد از آن بدار اسلام
آمد و مال خود را گرفته باز بدار حرب لحق شد بعد از آن مسلمانان آن را اخذ نمودند آن مال
پیش از تقسیم مر ورثه او راست زیرا که بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب ارث او چون
مالک قدیم شود پس چنانکه مالک قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا
بگیرد کذا فی شرح الچلپی مسئله اگر مرتدی بدار حرب لحق شد و قاضی بنده او را با بن او
حکم نمود و ابن وی را مکاتب ساخت بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل
کتابت ساخت بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت و ولاء
مکاتب مر پدر را باشد زیرا که ابن خلیفه پدر بود چون پدر مسلمان شده بدار اسلام آمد
ابن وکیل وی باشد و عتق جائز بود مسئله اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد از آن
بدار حرب لحق شد یا او را بر ردت کشتند دیت آن در مالی باشد که آن را در وقت
اسلام کسب کرده بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کسب کرده است غنیمت شود
و نزدیک صاحبین دیت آن در مال وی باشد اگرچه آن را در وقت ردت کسب کرده
باشد و آنکه دیت بر عاقله او نشود بنابر آنکه دیت بر عاقل نمی باشد مگر از برای
نصرت و بر مرتد هیچ کس نصرت نکنند مسئله اگر شخصی دست مسلمانی را

دانسته بریده بعد از ان آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد مُرد یا بدار حرب
ملحق شد و قاضی بلحوق وی کرد بعد از ان مسلمان شده بدار اسلام آمد بسبب بریدگی مُرد قاطع
از مال خود نصف دیت را برای وارثان او ضامن شود دلیل آن در ترجمهٔ ذکر کرده ام و اگر بدار
حرب ملحق نشد همچنان اسلام آورد بعد از ان بدرد قطع هلاک شد تمام دیه بر قاطع لازم شود و نزدیک
امام محمد نصف دیه لازم آید مسئله اگر بنده مکاتب مرتد شده بدار حرب ملحق شد و مالی را
بکسب حاصل نمود بعد از ان چون او را گرفتند از اسلام ابا آورد بسبب بازنداد او را کشتند
مال کتابت مر خواجه او را باشد و آنچه باقی ماند مر وارثان او را باشد مسئله اگر زن و شوی
هر دو مرتد شده بدار حرب ملحق شدند و زن در دار حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر
آورد بعد از ان مسلمانان بران دار غالب آمدند هر دو ولد غنیمت شود و بر اول جبر لازم آید
و بروایت حسن بر دوم نیز جبر لازم گردد زیرا که نزدیک حسن ولد ولد تابع جد شود و در ظاهر
الروایة تابع نشود مسئله اگر کودک عاقل اسلام آورد روا بود و اگر مرتد شد برای
اسلام بر وی جبر کنند و قتل وی روا نبود اگرچه از اسلام ابا کند و نزدیک امام شافعی
و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود دلیل ما آن است که چون حضرت علی
رضی الله تعالی عنه در حالت صغیر اسلام آورد و نبی علیه السلام آنرا جایز داشت چنانکه
افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بابانی اسلام مشهور است چنانکه فرموده است
سبقتکم علی الاسلام طرا غلاما ما بلغت أوان احلم باب البغات مسئله اگر قومی
از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند امام ایشان را باطاعت خود دعوت
کند و اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند
و در جای با ایشان جمع شدند مسلمانان را جایز است که با ایشان ابتداء
بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ابتداء بقتل مسلم جایز نیست
ما می گوییم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان ابتداء بجنگ کنند

۱۸۳

احتمال است که از شر ایشان دفع ممکن نباشد مسئله اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح
ایشان را بکشند وچون بگریزند عقب ایشان کنند واگر متفرق باشند مجروح ایشان نکشند
وچون بگریزند عقب ایشان نکنند زیرا که خوف نیست که بقوم خود خواهند شد چرا که قوم ندارند
وکشتن مجروح ایشان روا نبود زیرا که مسلم اند مسئله فرزندان باغیان را ومتعلقان ایشان را بندگی
روا نبود مسئله مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان تائب شوند وسلاح واسپان
ایشان را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف امام شافعی که نزد یک وی استعمال آن بی رضا
روا نبود زیرا که مال مسلم است ما می گوئیم حضرت علی رضی الله عنه سلاح باغیان را بوقت
احتیاج در بصره قسمت نمود وتملیک نساخت کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر باغی مر باغی را
کشت بعد ازان ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نباید زیرا که در وقت
کشتن باغی بود ند وبر باغی ولایت امام روا نبود مسئله اگر باغیان بشهر غالب آمدند ۱۸۴
بعد ازان شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر دانسته کشت وپس ازانکه باغیان احکام خود را
جاری کنند امام آن شهر از ایشان گرفت قاتل را بقصاص نکشند زیرا که چون باغیان
احکام خود را دران شهر جاری نکرده بودند ولایت امام ازان شهر منقطع نشده بود
پس احکام جاری باشد مسئله اگر باغی مطیع را که از خویشان وی بود بکشت
وگفت من بر حق بودم ودر حق هستم نزدیک طرفین از مقتول وارث می شود
چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگرچه خود او را کشته باشد اما اگر باغی بعد از کشتن
اقرار به بطلان خود وارث نه شود ونزدیک امام ابو یوسف وامام شافعی باغی از مطیع وارث
نگردد اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد مسئله شخصی که معلوم باشد که از اهل فتنه
است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود واگر معلوم نیست مکروه نه بود

باب اللقیط

مسئله وآن در لغت اسم هر چیزی است که در راه مطروح
باشد ودر شریعت اسم است مر کودکی را که زنده بود واهل وی او را

اورا از تهمت تقصیر پرهیزست در جایی انداخته بیند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که لقیط را دریابد
مستحب است که اورا بردارد اگر خوف ضایع شدن باشد برداشتن آن بر یابنده واجب شود مسئله لقیط آزاد
باشد مگر آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بران گواه بیارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
نفقه لقیط و جنایت او در بیت المال بود و ترکه او در بیت المال باشد مسئله هر که لقیط را برداشت
دیگری را نرسد که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسب وی کند یا یابنده خود وی را بدهد کذا فی الهدایه
مسئله هر که در لقیط دعوی نسب کند نسب لقیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی
نسب لقیط کردند و یکی در بدن لقیط علامتی نشان داد موافق گفته او علامت ظاهر شد
نسب لقیط از وی ثابت شود و اگر نشان ندهد نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی دعوی
نسب لقیط کند نسب از بنده ثابت شود و لقیط آزاد باشد زیرا که اصل در انسان آزادی است
مسئله اگر ذمی دعوی کرد نسب لقیط را نسب از وی ثابت شود و لقیط بتبعیت دار اسلام
185 مسلمان باشد مگر آنکه لقیط را در شهری یا در قریه ذمیان یا در معبد ذمیان یافته باشند
زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذمی نسبا او ذمی گردد مسئله مالیکه با لقیط باشد آنرا
بحکم قاضی بر لقیط صرف کنند و قبول ستدن بی حکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی لقیط را چیزی
بخشد یابنده لقیط را جایزست که آنرا برای لقیط قبض کند مسئله ملتقط را جایزست که
لقیط را حرفت آموزد و جایز نیست که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد
کذا فی الاصح **باب اللقطه** مسئله اگر یابنده لقطه در وقت برداشتن آن گواه
گرفت برای رسانیدن بمالک آن می بردارم لقطه نزد وی امانت باشد
و اگر نه ضامن شود مسئله اگر یابنده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته
بود هم بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرد و گفت که گرفته ام گواهی دادند
که برای رسانیدن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند
نزد یک طرفین ضمان لازم شود و نزد یک امام ابو یوسف [illegible]

[illegible marginal notes]

نشود و قول ابنده معتبر بود بدانکه گواه گرفتن آن است که در وقت برداشتن لقطه گوید
ای مسلمانان گواه شوید که طلب لقطه می کند بر من دلالت کنید **مسئله** برابنده
لقطه واجب است که تا مدتی که بداند یا او را ظن حاصل شود که بعد ازین آنرا کسی طلب
نخواهد کرد در جائیکه یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه
چنانکه فریاد کند که من لقطه را یافته ام و مالک آن را میدانم هر که مالک آن باشد بیاید
تا بوی دهم و نزدیک امام محمد و امام مالک و امام شافعی تا یک سال تعریف کند اگرچه
لقطه از ده درم باشد کذا فی حاشیة الچلپی و لقطهٔ زمین حرم چون لقطهٔ زمین حل است
و نزدیک امام شافعی لقطهٔ زمین حرام را تا یافتن مالک تعریف کند **مسئله** هر چه دیر نپاید
چون طعام پخته و بعضی میوها تازه مانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف
فساد شود مسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه بهم رسد او را اختیار است
خواه صدقه را جائز دارد ثواب او را باشد خواه از یابنده تاوان بگیرد و در حاشیه
چلپی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد
و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن بگیرد زیرا که بی اذن مالک قبض کرده است **مسئله**
اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو باشد و نزدیک
امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل است که نگیرد **مسئله** هر که
بی اذن قاضی لقطه را نفقه داد متبرع بود و اگر باذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد
مسئله اگر قاضی اجاره را در لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و از اجرت آن نفقه
کند و اگر در اجاره منفعت نداند بنفقه امر کند و رجوع از آن بر مالک شرط نماید و بیک روایت
امر بانفاق برای رجوع کفایت کند و الاول اصح و اگر در نفقه نیز منفعت نداند لقطه را بفروشد
و حفظ بهای امر نماید **مسئله** هر که بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه بهم رسد جائز است
او را که لقطه را از مالک آن برای نفقه حبس کند و اگر بعد از حبس در دست حابس

١٨٧

لقطه هلاک شود نفقه ساقط گردد واگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد مسئله
اگر مدعی لقطه در لقطه علامت بیان کرد بی گواهان دادن آن بمدعی واجب نشود واگر داد
روا بود و حلال باشد و نزدیک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد واجب است
که لقطه را بمدعی سپارد مسئله اگر ملتقط فقیر بود و به تعریف کردن مالک لقطه موجود نشود
جائز است که آنرا خود تصرف کند و بدان منتفع شود واگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند
اگرچه اصل او باشد یا فرع او بود یا زن او بود کتاب الآبق هر که بر گرفتن
آبق قدرت دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن ضال مستحب نبود زیرا که آبق غلامی است
که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و ضال غلامی است که خانه خواجه خود را گم کرده باشد
و راه آنرا نمیداند پس گرفتن آن مستحب نبود زیرا که دور نخواهد رفت و در نزدیک
خواجه او وی را خواهد یافت اما هر که خانه خواجه او را نمیداند افضل است که او را
بخانه رساند مسئله هر که آبق را از مدت سفر بخواجه او رساند در وقت گرفتن
گواه گرفته باشد که برای رسانیدن بخواجه او گرفته ام برای وی چهل درم
بر خواجه واجب شود و در کم از مدت سفر بحساب آن لازم گردد اگرچه آبق مدبر یا ام ولد باشد
واگرچه قیمت آن چهل درم نبود و نزدیک امام شافعی بی شرط واجب نشود واگر در وقت
گرفتن بر رسانیدن او گواه گرفته بود و بعد از آن آبق از دست وی گریخته بر گیرنده
ضمان آن لازم نشود واگر گواه نگرفته بود برای وی بر خواجه آبق هیچ لازم نیاید
واگر از دست وی گریخته ضمان آن لازم شود مسئله اگر آبق در رهن شخصی باشد
جعل آن بر مرتهن باشد کتاب المفقود یعنی غایبی که جای او معلوم نباشد و
از مردن و زیستن وی خبر نبود کذا فی حاشیة الجلبی مسئله مفقود در حق خود
زنده است پس زن او را نکاح کردن روا نبود و مال او را قسمت نمودن جائز نباشد
و اجاره او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب وی کند تا حق وی را قبض نماید و مال

وآن مال ورا نفقت نماید انچه از مال وخوف فساد آن باشد آنرا بفروشد وفرزندان او را
و والدین او را وزن او را از مال او نفقه رساند و در حق غیر خود مرده است پس میراث غیر خود به او
نشود لیکن حصه او را موقوف دارند مسئله چون از وقت تولد مفقود نود سال تمام شود
قاضی بموت او حکم کند و در ظاهر روایت است که در مدت موت او اقران او بموجب او حکم نماید
زیرا که درین زمانه کم است که آدمی نود سال زندگانی کند مسئله اگر مفقود پیش از حکم قاضی
بموت او زنده ظاهر شد انچه از مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد
و مال وارثان روند قاضی بموت او حکم کند و مال او را بر وارثان او که موجود داشته قسمت نماید
وزن او در علت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده است بموت او حکم کنند و مالی را
که برای او موقوف داشته باشد بوارثان خداوندان مال که در آن وقت بودند رد کنند چنانکه زید مفقود شد
و برادر او بمیرد زید کور او دختر خود را وارث گذاشت نصف ترکه او را بدختر او بدهند و نصف را جدا
نگاه دارند چون مدت زید مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز بدختر او رسانند کتاب الشرکة
مسئله شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه دو کس بخریدن یا بهبه یا بصدقه یا بارث
چیزی شریک شوند پس هرکدام در حصه دیگر اجنبی باشد بی اذن وی نتواند که دران تصرف
کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مرد دیگر را گوید مرا درین همه تجارات یا در فلان
تجارت شریک خود ساختم وی گوید قبول نمودم و برای هیچکدام از منفعت چیزی معین نباشد که اگر
احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود مسئله شرکت عقد بر چهار وجه است یکی شرکت
مفاوضه آن شرکت دو کس است یا زیاده ازان که در مال شرکت و در تصرف و در دین برابر باشند
بین بنده و با غیر بالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جایز نباشد اما در کتابی
و مجوسی مفاوضه جایز بود زیرا که همه کفر یک ملت واحد اند و نزد یکی امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاوضه
روا بود و نزد یک امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نبود مسئله در عقد مفاوضه
هر یک احد از شریکا دیگر را وکیل و کفیل باشد پس اگر یکی چیزی بخرد لیکن بایع را جایز است که از دیگر طلب نماید

مسئله هر که از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده
باشد مسئله اگر یکی از شریکان مفاوضه بچیزی که دران شرکت مفاوضه جائز باشد چون
خریدن و فروختن و اجاره گرفتن وام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد و اگر بکفیل شدن بامر
مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه بر دیگران لازم نشود
مسئله اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که دران مفاوضه جائز باشد بارث رسید
یا کسی وی را چیزی ازان جنس بخشید و وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد عنان گردد و
اگر عرض یا عقار بارث رسید مفاوضه باقی ماند زیرا که بعرض و عقار در مال مفاوضه یاد
نشود دوم شرکت عنان و آن شرکت ست با دو نوعی ازان مسئله شرکت عنان متضمن
کفالة نباشد و به بعض مال شریکان جائز بود و نیز بزیادتی مال یکی یا بشرط مساوات مال همه
مساوات منفعت شرکت عنان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان مساوات
منفعت جائز نباشد مسئله اگر مال یکی دراهم بود و مال دیگری دنانیر باشد بی خلط
شرکت عنان جائز بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بی خلط جائز نبود مسئله
اگر یکی از شرکاء در شرکت عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت
عنان متضمن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهای را از مال خود داد دست حصه
شرکا را از مال ایشان طلب نماید مسئله جائز ست مفاوضه و عنان بدراهم و دنانیر
و بفلوس رائجه و بتبر و نقره اگر به آن تعامل باشد تبر زر غیر مضروب را گویند
و نقره آنچه از نقره غیر مضروب بود و نیز جائز ست بعروض چنانکه هر واحد نصف
عروض خود را بنصف عروض دیگر بفروشد و با یکدیگر عقد
شرکت کنند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت
باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دو هزار
پس صاحب اقل دو ثلث عروض خود را بیک ثلث عروض صاحب

۱۸۹

اگر تغیر و شد بعد از آن میان خود با عقد شرکت کنند پس منفعت هرکدام بقدر ملک وی
باشد اگر مال یکی دراهم یا دنانیر باشد منفعت را آنچه میان خود را قرار داده باشند
همان شود زیرا که دراهم و دنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال باشد **مسئله**
اگر پیش از آنکه همه شریکان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد
یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل شود و آنچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است
از صاحب مال باشد اگرچه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است بر همه
شریکان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکا، مال دیگری هلاک شد چیزی که
خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را از وی طلب نماید زیرا که هلاک
شدن مال او در شرکت تغیر نرفته است **مسئله** اگر یکی از شریکان با وجود شرکت
مرد دیگر را وکیل خود کرد باینکه گفت بمالیکه بالست هرچه دانی بخر نصف آن از من باشد
هر چیز را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس حصه موکل از بهای آن بر وی رجوع کند
اگرچه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگری را وکیل نکرده است
هرکه بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از
خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر **مسئله** هرکدام را از شریکان مفاوضه و عنان
جائز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی امانت نگاه دارد یا بمضاربت
دهد یا اجنبی را برای خریدن و فروختن و جز آن وکیل سازد **مسئله** مال شرکت در دست
هر واحد از شریکان امانت است پس بی تعدی از هلاک آن ضمان لازم نیاید سیوم
شرکت صنایع و قبول عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده از آن **مسئله**
اگر دو درزی یا درزی و رنگریز میان خود با عقد شرکت ببندند که هرکه از ما عمل مردم
قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد هرکه از ایشان عمل کند دیگری در
اجرت آن شریک شود اگرچه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت حصه بود

190

یک حصه از یکی و دو حصه از دیگری و نزدیک امام شافعی اگر اجرت را برابر نکرده اند روا
نبود و نزدیک امام مالک بے اتحاد عمل جائز نباشد مسئله اگر یکی از دو صانع که شریک در
شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر واحد لازم شود پس طالب عمل از هر واحد جائز
باشد و هر واحد را جائز است که مطالبه اجرت آن عمل کند و چون بنا بر حساب کار اجرت را بیکی از ایشان
داد از ذمه او ساقط شود و دیگری را حق مطالبه نماند مسئله اجرت عمل در شریکان صنایع
مشترک بود اگرچه عمل را یکی از شریکان کرده باشد چهارم شرکت وجوه و آن شرکتی
است که دو کس مثلا بی مال عقد شرکت کنند چنانکه متاع را از بایع آن بوجاهت و اعتماد
خود خریده بفروشند و بهای آنرا بایع رسانند و آنچه منفعت شود میان ایشان
مشترک باشد و نزدیک امام شافعی این شرکت روا نبود مسئله شرکت وجوه اگر مطلق است
یعنی لفظ معاوضه و شرائط آن در آن مذکور نشده است شرکت عنان باشد کذا فی حاشیه
الچلپی و نیز بمفاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در امور یکه مساوات آن
در مفاوضه واجب است مسئله اگر در شرکت وجوه عقد مطلق کرد هر واحد از شریکان
در خریدن مر دیگر را وکیل باشد و اگر مقید بمفاوضه کرد هر واحد مر دیگر را هم وکیل باشد
و هم کفیل شود مسئله اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند که آنچه خرید کنیم
در میان آن مناصفه باشد یا مثالثه بود منفعت نیز همچنان شود و اگر در منفعت زیادتے
شرط کردند باطل باشد زیرا که ربح بقدر ملک مے شود پس اگر زیادتی را شرط کنند
میرسانند برنج چیزیکه آنرا ضامن نشده است مگر آنکه راس مال غیر عروض باشد دلیل آن
در ترجمه مذکور است **فصل در شرکت فاسده** مسئله در هیزم چیدن و کاه بریدن
و شکار کردن شرکت جائز نبود هر کرا چیزی حاصل شد مر همون را باشد و چیزیرا که هر دو گرفتند
هر دو را برابر بود و چیزیکه یکی را بیاری دیگر حاصل شود مر همون را باشد یاری دهنده را از اجرت نبود
چنانکه یکی قطع میکند و دیگری یکجا میسازد تمام مر قاطع را باشد و مر دیگر را اجر مثل بود و نزدیک امام محمد

اجتماعی هر چند که باشد و نزدیک امام ابو یوسف از نصف ده یا زیاده نکنند مسئله اگر یکی از جماعه آب
بکشید و دیگری آنرا در مشک خود بکشید و یکی بر مرکب خود ببرد شرکت در آن روا نبود و آب مر کشنده را باشد
و دیگری را اجر مثل باشد مسئله اگر در شرکت برای یکی چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و
منفعت بقدر مال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد و در منفعت سه حصه شرط کنند شرط فاسد شود
و نفع حسب مال باشد مسئله اگر یکی از دو شریک مرتد یا بدار حرب ملحق شد و قاضی حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل
شود مسئله هیچ یکی از شریکان جایز نیست که بی اذن دیگری از مال وی زکوة دهد مسئله اگر هر یکی از
شریکان مر دیگری را بدادن زکوة خود اذن کرد و هر واحد متعاقب ادا نمود نزدیک امام هر که متاخر باشد ضامن
شود اگرچه از دادن اول جاهل بود و نزدیک صاحبین اگر از دادن اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید اگر
هر واحد معیت یکدیگر ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه دیگری را ضامن شود
مسئله اگر یکی از دو شریک مفاوضه باذن دیگری برای وطی کنیزک خرید نزدیک امام کنیزک از مشتری باشد و چیزی برای
شریک دیگر هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین شریک دیگر نصف بها بر مشتری رجوع کند زیرا که بهای آن از مال
شرکت داده است و دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت نیست و اذن شریک بخریدن او برای
وطی تقاضا می کند هبه نصف را زیرا که بی هبه حلال گردانیدن وطی او جایز نیست پس مشتری را هیچ لازم نشود و بایع را
اختیار است که بها را از مشتری طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد مفاوضه متضمن کفالت است کتاب
الوقف مسئله وقف نزدیک امام مثل عاریه است از ملک مالک بیرون نمی آید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبین
از ملک مالک بر آید و در ملک حق تعالی در آید مسئله اگر شخصی زمین خود را برای مقبره وقف نمود یا در راه مسافران سقایه
بنا کرد تا آب بر کنند و مسافران بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معهود است یا زمین خود را
کاروانسرا ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد بر روایت صحیح از ملک مالک بر آید اگرچه بموت خود معلق نکرده باشد مسئله
وقف لازم نشود یعنی از ملک واقف بیرون نیاید مگر آنکه قاضی بآن حکم فرماید یا وقف مسجد بنا کند و راه
آن جدا نماید و مردم را اجازت کردن در آن باذن عام نماید و شخصی تنها در آن نماز بخواند و نزدیک امام محمد بی
گذاردن نماز بجماعت وقف لازم نشود نزدیک امام ابو یوسف بمجرد تلفظ واقف که هرگاه آنرا مسجد ساختم

ساختم کفایت کند زیراکه نزدیک او لزوم وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید مسئله اگر وقف کرد

برای مصالح مسجد زیر مسجد سردابه ساخت وقفش جائز بود و اگر برای مصالح مسجد نساخت بلکه ساختش برای مردمان ستاره و امثال آن کرد پس آنرا مسجد کرده است مسجد نشود و اگرچه مردم را اجازت گذاردن نماز دران اذن کرده باشد مسئله نزدیک

امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزدیک امام محمد

بی سپردن واقف بالمتولی آن و بی قبض نمودن متولی آن را وقف لازم نشود و از ملک

واقف نه برآید مسئله اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه

غیر معین را از چیزیکه قابل قسمت باشد نزدیک امام ابو یوسف جائز است و علیه الفتوی و نزدیک امام محمد جائز نیست

و اگر وقف کرد مشاع را در چیزیکه قابل قسمت نباشد باتفاق جائز است مگر برای مسجد و مقبره که آن باتفاق

جائز نیست زیراکه پیش از قسمت مسجد و مقبره در شایع باشد و آن روایت که بعد از قسمت مسجد و مقبره نمیماند

بنابر آنکه مکان و سعت آن ندارد کذا فی حاشیة الچلپی مع زیادة تحقیق مسئله اگر شخصی چیزیرا وقف کرد

و منافع آن را برای خود نمود یا خود را بران متولی ساخت روا باشد مسئله اگر شخصی چیزیرا وقف کرد و شرط کرد که اگر

بخواهد بمقابله آن چیزی دیگر را وقف کند نزدیک امام ابو یوسف جائز بود زیراکه این شرط نزدیک او جواز وقف را

منع نمیکند چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است لیکن بایان فتوی نمیدهیم بنابر آنکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان

ظالم این استبدال را حیله ساخته حق مسلمانان را تلف می کنند و میکنند آنچه میکنند مسئله نزدیک طرفین

وقف تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کند یعنی وقف وقتی که تمام شود که آخر آن را برای فقیران

گرداند چنانکه بگوید تا انقطاع مدت برای من باشد بعد از آن برای فقرا مسلم باشد و نزدیک امام

ابو یوسف چون جهت منقطع را ذکر کرد چنانکه گفت بر اولاد خود یا بر امهات خود وقف کردم بی آنکه

آخر آنرا برای دوام کند وقف تمام شود و بعد از آن برای فقیران گردد و کذا فی حاشیة الچلپی مسئله وقف

عقار جائز است و وقف منقول جائز نیست مگر بروایت امام محمد در آنچه تعامل است چون تبر و کلند و تیشه

داره و جنازه و جامها که بر جنازه ها اندازند و دیگ و دیگ گلی و مصحف و غیر آن اکثر فقها در شهرها بروایت

امام محمد است خصوصا در حرمین چنانکه مشاهده کرده باشد مسئله چون وقف جائز شد بیع آن در ملک

١٩٢

کسی نذر آید و آنکه بعضی متأخران فروختن بعضی وقف را چون خراب شود و منهدم گردد از برای باقی عمارت جایز داشته‌اند اصح آنست که جایز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمیکند بیع را چنانکه آزادی قبول نمی‌کند بندگی را با آنکه مشاهده کرده ایم درین فروختن چیزی را که مشاهده کرده ایم ایشان را از

مسئله اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترک وقف کرد نزد یک امام ابو یوسف جایز است که با شریک قسمت کند و از حصه شریک جدا و تمیز سازد و اگر از زمین خود حصه معین را وقف نمود قاضی آن را قسمت نماید و از حصه واقف تمیز سازد و لیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود

مسئله وقف که بر فقیران باشد حاصل آن را اول بعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف این شرط نکرده باشد تا وقف بحال خود ماند اما آنچه بود بحاصل وقف از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بر شخصی معین وقف کرد و گفت بعد از وی برای فقیران باشد تعمیر آن از مال آن شخص باشد و اگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقف را باجاره دهد و باجرت آن تعمیر نماید بعد از آن وقف را بمصرف آن رد کند مسئله آنچه از وقف شکسته باشد چون چوب و خشت به عمارت آن خرج کند یا برای عمارت آن بوقت حاجت نگاهدارد و اگر صالح عمارت ندارد فروخته بهای آن را بعمارت وقف صرف نماید در باب نیست که

آنزا در میان مسارف قسمت کنند ✤ فقط ✤

خاتمة الطبع الحمد لله علی احسانه که کتاب المستطاب الموسوم بشرح وقایه فارسی مع ملتقی الابحر مطابق نسخه مصححه مطبوعه فخر المطابع که به تصحیح ارباب علما عصر حسن الطبع پذیرفته بود موافق رغبت دل و خواهش ... تلبی باهتمام منشی محمد تقی خان مهتمم مطبع ... در لکنو دهلی واقع کوچه چیله در ماه ذیقعده سنه ۱۲۸۵ هجری طبع یافت

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد اول وفهرست ملتقی الابحر جلد اول

واضح باد که فهرست شرح وقایه وملتقی الابحر متفق است چراکه در صفحه که مسائل شرح وقایه است مطابق آن مسائل بر حاشیه ملتقی الابحر و شاید که از سهو کاتب چند جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحده نداشت

فہرست کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی و فہرست ملتقے الابحر جلد ثانی

واضح باد کہ فہرست ہذا مطابق یک دیگر باید دانست چراکہ در صفحہ کہ مسائل شرح وقایہ ہست مطابق آن مسائل بر حاشیہ ملتقی الابحر ہست وشاید کہ از سہو کاتب چند جا پس وپیش شدہ باشد حاجت فہرست علیحدہ ندارد

ما شاء الله لا قوة الا بالله

جلد ثانی

شرح وقایه فارسی

مع ملتقی الابحر

در مطبع مصطفوی باهتمام محمد رضی خان طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب البيع

مسئله بيع عبارت است از مبادله مال بمال پس بيع مكره منعقد باشد لازم نيست براكه بر طرفين نيست كذا في حاشية الچلپي مسئله منعقد ميشود بيع بايجاب و قبول كه هردو لفظ ماضي باشد چنانكه بايع گويد فروختم و مشتري گويد خريدم و نيز منعقد مي شود بتعاطي هم در نفيس و هم در خسيس في الاصح نزديك بعضي منعقد نميشود بتعاطي مگر در خسيس در جامع الرموز ميگويد نفيس چيزيست كه قيمتا و زياده باشد چون غلام و خسيس آنكه قيمت او كم باشد چون گوشت و نان مسئله تعاطي نزديك بعضي اعطا از هردو جانب است و نزديك بعضي كافي است از يكجانب چنانكه وقتي كه خريد و قبض كرد مبيع را و ظرف ندارد كه در ان نهد پس بيمود و رفته ظرف آورد و در وي از ان نهاد جائز است مسئله اگر مشتري بايع گندم گفت گندم را بچه بها ميفروشي وي در جواب گفت قفيز بدرم پس گفت مشتري بيمان پنج قفيز را و بايع آنرا بيمود و مشتري برد بيع جائز باشد و بر مشتري پنج درم لازم شود مسئله اگر يكي از بايع و مشتري ايجاب كرد يعني بايع گفت فروختم اين دو غلام را مثلا بده درم و مشتري گفت خريدم اين دو غلام را بده درم مرد ديگر را اختيار است كه قبول كند در مجلس عقد تمام مبيع را بتمام بها يا رد كند ايجاب را مگر آنكه بيان كرده باشد بهاي هر فرد را جداگانه چنانكه گفته باشد فروختم اين را بيك درم و آنرا بيك درم و قبول كرد يكي را بيك درم درين صورت در بعضي نيز جائز است مسئله اگر ايجاب كننده پيش از قبول از قول خود رجوع كرد يا يكي از بايع و مشتري از مجلس برخاست ايجاب باطل شود و اگر قبول كرد بيع لازم گردد و خيار نمي ماند بخلاف امام شافعي رح كه نزديك او بعد قبول نيز تا آخر مجلس خيار باقي است مسئله در مشار اليه بيع صحيح است

بیعلم قدر و صفات آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله جایزست
بیع بهای نقد و نسیه مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز ست بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم بده درم
لیکن اگر مالیت نقود برابر ست ادا بکند مشتری از هر نوعیکه داند و اگر مالیت مختلف ست واقع می شود بیع
برایج تر و اگر در رواج برابرند فاسد می شود بیع در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان بکند نوع معین را مسئله
جایز ست بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و جز آن بپیمانه و توده بمقابله غیر جنس و نیز جایز ست بظرف
و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیک درم جایز نمیشود بیع مگر در
صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع ست هر صاع بیکدرم
جایز میشود در جمیع توده مسئله اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم جامه فروشد هر ذراع بیکدرم
بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمی شود مگر در واحد آن متفاوت ست و همین حکم ست در هر معدودی متفاوت باشد
مسئله اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز ست بصد درم و توده نود بر آمد یا صد و ده مشتری بخیار ست
اگر خواهد بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد و ده بایع را باشد زیرا که نفروخته ست
مگر صد قفیز را مسئله اگر ده گز مزروع را بده درم فروخت چون پیمودند نه گز بر آمد مشتری بخیار ست اگر خواهد
همین گز را بده درم بگیرد و اگر بخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز بر آمد زیادتی آن بی عوض و بی خیار بایع مر مشتری را باشد
زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع ست و مراد از وصف امریست که اگر آن امر در محلی قایم شود حسب شود
در آن محل حسن را یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل ست زیرا که کمیت عبارت ست از قلت
اجزا و کثرت آن و هیچ شی موجود نمی شود مگر باجزا و وصف آن ست که قایم بشی باشد پس لاچار وصف از
وجود شی موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف می گردد چنانچه زیادتی پاینه ذرع در ثواب امر مستن
که بآن حسن مزید حلیه مختلف می گردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی ده دینار می شود و اگر
نه گز باشد مساوی نه دینار می شود زیرا که نه هر گز مثلا بجبه کفایت نمیکند و ده گز کفایت میکند پس بودن یک
گز زاید بر نه گز زیاده می گرداند حسن گز را پس زاید مانند اوصاف زائده باشد چون از اوصاف زائده باشد
هیچ چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برای اجزاء مزروع منقسم می شود چنانکه منقسم میشود

دیگندم پس اگر گندم ده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیک درم خواهد بود و در مزروع چنان است
پس اگر ده گز گفته بده درم فروخت و مزروع نه گز بود ده است چنانکه گذشت به ده درم نخواهد گرفت و اگر
بخواهد به ده درم بگیرد و اگر یازده گز آمد بود تمام مشتری را باشد زیرا که این بیع همین جامه است به ده درم فروخته است و مشتری
است بان گز مرغوب را پس مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود و کاتب برآمد مسئله اگر فروخت ده گز
جامه به ده درم و گفت هر گز از آن بیک درم است پس جامه نه گز برآمد یا زیاده بگیرد نه گز را به نه درم یا ترک
کند مبیع را و یازده گز را بیازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است هر گز را بیکدرم پس تمامی قول او بدا است
تا آنکه اگر نیم گز برآمد حکم این چنین است چنانکه می آید همین صفحه مسئله نزدیک امام بیع ده حصه از حصه دار
صحیح است بیع ده گز از صد گز دار نزدیک صاحبین نیز و هم صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه از صد را که در تمام
دار شایع است یعنی مشترک است در هر دو صورت و نزدیک امام در صورت ثانی بیع محل گز است آن مبیع مجهول است
نه شایع بخلاف حصه که آن شایع است نه مبیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل را یعنی تنگ بار را بشرط که
ده جامه است و آن نه یا یازده برآمد بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای مقدم معلوم نخواهد بود
حصه مفقود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان نمود بهای هر جامه

فصل

صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را خیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد فسخ کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز بیکدرم
و جامه ده و نیم گز برآمد بگیرد به ده درم بی خیار و اگر نه و نیم برآمد بگیرد به نه درم اگر بخواهد نزدیک امام ابو یوسف بگیرد
بیازده درم در صورت اول اگر بخواهد و به ده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد به ده و نیم درم
در صورت اول اگر بخواهد و به نه و نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابل یکدرم باشد نصف آن
مقابل نصف درم باشد امام ابو یوسف می گوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت بدل معین پس گردانیده شد
هر گز را بمنزله یک جامه که هر یکی از آن نقصان رسیده است و امام ابو حنیفه می گوید گز در اصل وصف
است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است و شرط مقید است بذراع و نصف ذراع نیست پس معدوم
باشد و چون شرط مقید به درم است از یک گز حکم عاید باشد بحال کرآن وصف است پس شامل باشد

مثل زیادتی در صفت جودت باشد که تسلیم آن بی عوض نباشد مسئله جائز است بیع گندم در خوشه و
باقلا و برنج و کنجد در پوست ما و این نزدیک ست و از امام شافعی در گندم دو روایت است و در باقلای
سبز نزدیک ایشان بیع جائز نیست مسئله جائز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول اگر ظاهر
است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جائز است مسئله جائز است بیع میوه اگرچه قابل
خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که آنرا بر درخت بگذارد تا قابل
خوردن شود و پخته گردد و بیع فاسد شود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از ان جدا
ساخت بیع جائز نبود زیرا که احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که آنرا جدا کرده است مسئله
اجرت کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع باشد و اجرت وزن
کردن بها و سره کردن آن بر مشتری بود مسئله اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخته باید که اول تسلیم دراهم
و دنانیر بکنند زیرا که متاع به بیع متعین می شود و دراهم و دنانیر به تسلیم معین میگردد پس از تعین آن چاره نباشد
تا ربا لازم نیاید چه النقد خیر من النسیئة مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بائع و مشتری
هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعین و عدم تعین هر دو متصور برابر است باب شرط الخیار مسئله
صحیح است خیار مر هر یکی را از بائع و مشتری در شرط تا سه روز یا کمتر از ان و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه روز را
بیع جائز نباشد بخلاف صاحبیه لیکن اگر در سه روز خیار رد اشت نزدیک امام ابوحنیفه جائز شود بخلاف
امام زفر مسئله جائز است اگر خرید چیزی را بدین شرط که اگر تا سه روز بها ندهیم در میان ما و تو بیع نباشد
و اگر تا چهار روز گفت جائز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جائز است و امام محمد اکثر از
سه روز نیز جائز میدارد مسئله اگر بائع مبیع بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع نمی بر آید پس اگر مبیع
در دست مشتری بعد قبض کردن او هلاک شد واجب می شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض بشبه سوم
شرا مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخته است مبیع را بشرط آنکه مشتری را خیار است
در ملک بائع نمی ماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب می شود بها مبیع
مسئله در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابوحنیفه مبیع در ملک مشتری نمی در آید بخلاف صاحبیه

اگر کسی زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی شود و نزدیک صاحبین فاسد شود پس
اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جایز است که بعد از وطی رد کند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است
بی اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که وطی کردن در وی نقصان می رود پس رد او جایز نباشد
و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جایز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان در ملک مشتری
در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد مسئله اگر
قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد می شود مسئله اگر
گفت غلامی که در ملک من در آید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی خرید نزدیک امام آزاد نمی شود
و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد نزدیک امام
این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب می شود و نزدیک صاحبین داخل
استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد نزدیک امام
بر بایع استبرا واجب نمی شود زیرا که استبرا واجب نمی شود مگر بانتقال ملک نزدیک امام
انتقال از ملک بایع نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق
مفهوم شد مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بایع زایید ام ولد آن
منکوحه پس وی نزدیک امام مالک نباشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی میگردد زیرا که زاییده است ملک
مشتری پس مشتری مالک نباشد و اگر بعد از قبض مشتری نزد مشتری زاییده است باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک آن باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بشرط خیار
خرید و بعد از آن باذن بایع آن را قبض نموده پیش بایع امانت گذاشت و در دست بایع هلاک شد
هلاک او بر بایع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنابرآنکه مشتری مالک شده است مر مبیع را
پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او بسوی بایع رفع قبض خود نمود و هلاک مبیع پیش از قبض
باشد پس از ملک بایع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک میشود پس امانت گذاشتن او صحیح باشد و قبض
وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود مسئله

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام خیار عبد
باقی هست و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و برای روایت رد آن پس وی بی عوض
بعوض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک مبیع نشد
پس وی ممتنع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع هست از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشد
پس وی را جائز هست که قبول نکند مسئله اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد ازان مسلمان شد خریدن
باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر میشود پس مسلمان را تملیک لازم آید
و نزدیک صاحبیه خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل می گردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک خمر میشود
در تملیک است و مسلمان مالک نمیشود تملک خمر را مسئله کسی که خیار هست اگر بی علم صاحب خود تجویز بیع بکند
جائز هست و اگر بی علم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزدیک ایشان
فسخ نیز بی علم صاحب جائز هست زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس شرط خیار هیچ فایده نباشد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه چیزی بوی نرسد عقد تمام میشود باکه
وی راضی نباشد مسئله کسی که خیار هست بیع را فسخ کرد در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید
بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد می گردد مسئله خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد
بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد خیار رویت بر مذهب وی حاصل نمیشود
زیرا که شرای نادیده جائز نیست نزدیک وی مسئله اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را
هر کدامی ازان هر دو که جائز دارد یا نقض بکند صحیح هست و اگر یکی جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر که اول
است اولی بود و اگر جواز یکی و فسخ از دیگری هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جائز است و اگر
بهای هیچ یکی بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت و یا معین ساخت و بیان نمود پس درین
هر سه صورت بیع جائز نیست بنابر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث
مسئله جائز نیست خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز هر کدامی را که بخواهد

معین نکند و اگر شرط نکرد یا شرط در چهار جامه جائز نیست اما قیاس آن است که در هر صورت جائز نباشد لیکن در سه جامه استحسان کرد و ایذا ز جهت احتیاج برفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسط و در زائد از سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را به شفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن به شفعه تقاضا میکند اجازت خریدن ممنوع را مسئله اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خرید و اند برضای یکی خیار ساقط شود و همچنین است خیار عیب و خیار رویت زیرا که اگر دیگر رد کند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد نزد یک صاحبین مر دیگری را جائز است که رد کند زیرا که مر هر واحد را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نان پز است یا کاتب است و وی بخلاف آن بر آمد اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر خواهد رد کند زیرا که نان پزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود فصل فی خیار الرویة مسئله خریدن نادیده را جائز است بخلاف امام شافعی و مر مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ نکند روا باشد باز اگر وقت دیدن رد وا دارد جائز است مسئله اگر فروخت نادیده را جائز است و مر بایع را در وقت دیدن اختیار نیست مسئله مبطل خیار رویت و خیار شرط عیبناک شدن مبیع است نزدیک مشتری و تصرف کردن آن در ان تصرفیکه فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب کند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن بدانکه این تصرفات باطل می کند خیار رویت را هم پیش از دیدن و آنچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل می کند خیار رویت را بعد از دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول نمی کند فسخ را و بعض دیگر را واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن روی کنیزک و روی توده و دیدن روی جامه و خری را وقت دیدن ظاهر جامه چیده و اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل القبض نه دیدن رسول بدانکه رسول مامور است تا آنکه بایع برساند که مشتری مرا امر به تسلیم کرده است پس اگر بایع تسلیم نکرد

رسول که امیر رسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که آنرا جایز است که برای قبض خصومت کند نزدیک
صاحبین دیدن وکیل بقبض کفایت میکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است نه وکیل بنظر امام
میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بقبض آن ماموم ایست مسئله دیدن و اهل از شرط است
در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار ها دار را یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه دار ها
و باغهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون درون خانها تفاوت
فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید کند یا بفروشد جایز است و
بعد از خریدن او را خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس است در چیزی که بمساس معلوم می گردد و
ببوییدن در چیزیکه ببوی کردن دانسته میشود و بچشیدن در چیزیکه بذوق فهمیده شود و بوصف کردن
شخصی در عقار و اگر اعمی در جایی ایستاد که اگر بینا می بود آنرا میدید معتبر باشد و بقول امام ابو یوسف
معتبر بود مسئله اگر یکی از دو جامه دیده بود هر دو را خرید بعد از آن دیگر را هم دید اگر خواهد هر دو را
رد بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام عقد مسئله
چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست بلا خیار بیع منعقد شود
و اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول بایع راست با حلف او و اگر مشتری
گفت که پیش از عقد ندیده ام و بایع گفت دیده بود قول مشتری راست با حلف او مسئله شخصی که
خریده است تنگ بار ثیاب از هروی و غیر او از آن یک جامه یا یک تخته بنجشید و تسلیم کرد با و جایز نیست که باقی را
بخیار رویت یا بخیار شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کند جایز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویت صفقه تمام
نمیشود اگر چه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود پس در خیار شرط و خیار رویت لازم می آید
تفریق صفقه پیش از تمام صفقه آن جایز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم نمی آید تفریق
صفقه بعد از تمامی آن و این جایز است و صفقی است از صنایع مردم در سواد عراق چون ترکی در رم شد
منسوب بآن شد است کذا فی حاشیة الجلبی لقصفین فی خیار عیب مسئله شخصی که چیزی خرید و عیب دید
که آن عیب نزدیک تجار در بها نقصان میکند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد بتمام بها جایز نیست که

انچه بازاده مبیع او نقصان عیب طلب نماید مسئله کوز بپای اگرچه باکمتر از ده سنه باشد و بول کردن در بستر
و دزدی در بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب
نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر عاقل که نزدیک بایع دزدی کرده بود باز دزدی در دست مشتری بعد از بلوغ
دزدی کرد جایز نیست که رد بکند زیرا که این دزدی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در وقت صغیر سن نزدیک
بایع دزدی کرده بود و نیز در صغیر سن نزدیک مشتری دزدی کرد جایز است که رد بکند مسئله جنون صغیر
همیشه عیب است پس غلامی که نزدیک بایع در سن صغیر مجنون شده بود باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبر
مجنون شد جایز است که رد بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و حرامزادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست
و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر از آن عیب نیست
مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد از آن معلوم کرد که در دست بایع عیب دیگر داشت
نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد بکند مگر برضای بایع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد
که در آن جامه در دست بایع عیب بوده است پس بایع مختار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد مسئله 10
اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که بایع
خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع آنرا حبس خواهد کرد پس رجوع بنقصان
نکند مسئله اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ ساخت یا تلفان را بروغن آمیخت بعد از آن در جامه یا تلفان
عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بایع را که طلب بکند معیب را زیرا که ملک مشتری که آن
رشته و رنگ و روغن است در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا رنگ کرد یا تلفان را
بروغن آمیخت بعد از آن در آن عیب دید که در دست بایع بود و بعد از دیدن عیب آنرا فروخت جایز است
که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جایز نبود مر
بایع را گرفتن معیب برای خلط شدن ملک مشتری در آن پس حق رجوع مشتری بنقصان
باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که خریده
است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد از آن بر عیب آن مطلع شد در همه

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیراکه در مردن آن از مشتری فعلی واقع نشده است و عتق مثل موت
است و تدبیر و استیلاد مثل عتق است مسئله اگر آزاد کرد بمال غلامی را که خریده است یا کشت آنرا یا طعامی
که خریده بود تمام بخورد یا بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان
عیب رجوع کند مسئله اگر بیضه خرید یا خرید خربوزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر سه صورت بعد
از شکستن فاسد بر آمد اگر از آن منتفع می توان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع به نیست تمام بها رجوع
نماید مسئله اگر یکی چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بمشتری اول آنرا
رد کرد و اگر بقضاء قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد کند و اگر بی قضا مشتری اول رد کرده است
بر بائع رد نتوان کرد مسئله اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش از آزاد کردن بها دعوی کرد که این عیب دار است
بر دعوی خود گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیست مشتری را بر دادن بها جبر نکنند
تا آنکه بائع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بائع از
سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که
اول گواه بیارد بر گریختن وی نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بائع را باین که بالله پیش از فروختن و تسلیم کردن
هرگز نگریخته است یا باین که بالله مر مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من هرگز نگریخته است
و اگر مشتری گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد بر قول صاحبین بائع را سوگند داده شود که بالله نمیدانم که نزد
مشتری گریخته است و بر قول امام در سوگند دادن بائع علما را اختلاف است مسئله اگر کالای خرید و قبض
کرد و بعد از ادای بها عیب دار ظاهر شد و مشتری آنرا بعیب رد کرد و از بائع طلب بها نمود و بائع گفت آن
بها نزد من بمقابله این معیب باشی دیگر است و مشتری گفت که بمقابله همین معیب است قول مر مشتری راست با
یمین او زیراکه در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض باشد و نیز قول مر مشتری راست اگر
متفق اند هر دو که مبیع دو شی است اما مشتری میگوید یکی را از آن دو قبض کرده ام و بائع میگوید هر دو را
قبض کرده زیراکه اختلاف در مقبوض است مسئله اگر دو غلام را بیک صفقه خرید یکی را قبض کرد بعد از آن در مقبوض
یا در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد کند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

همچون معیب را رد بکند زیرا که قبض کردن صفقه تمام نمیشود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و بعد
از قبض جایز باشد مسئله اگر خرید شیئ را که بکیل یا بوزن آنرا خرید و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد
تمام را اگر بدید یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئ است و قول بعضی اینوقتی است که در یک ظرف
باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزلهٔ دو غلام است رد بکند ظرفی را که در آن عیب است مسئله اگر شیئ که
بکیل یا بوزن میخرید خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض در مکیل
یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار هست که بنا بر تفریق صفقه پیش از تمام
آن و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق بر آمد در باقی خیار هست زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند مسئله اگر دابه
کرد معیب را یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رد نکند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است از برای
رد کردن معیب بر بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهت خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره
نیست رضا ثابت نمیشود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را
علم بآن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست وی را بریدند نزدیک امام ۱۳
جایز است که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبین بنقصان عیب رجوع کند پس اگر
بهای غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع بکند به بیست درم و بر همین خلاف است
اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود چنانکه رده یا قتل النفس بعمد پس نزدیک امام رجوع بکند
بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان حامله از غیر حامله در صورتیکه
کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت در دست مشتری بمرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود
چون غلام در دست مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست
درست است که بری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب چنین گوید که بکل عیب بتو فروختیدم اگرچه هم
را نام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شد مشتری بسبب قبول بری ذمی نتواند کرد بخلاف امام شافعی که برائة
عقود مجهول درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنا بر آنکه جهالت مجهول ضرر نمیکند زیرا که
مفضی بسوی منازعت نیست و اگر این برائة شامل است عیبی که موجود را و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله

شامل است مر حادث شده را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزد وی شامل نیست این حادث شده
را هرگز شامل نیست باب البیع الفاسد مسئله آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل
خون و میت و آزاد و نیز باطل است خریدن آن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل
است فروختن بزر و سیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن انرا بآن
اما فروختن این مال با متاع و درخت و بهر چه جز زر و سیم است و خریدن متاع و درخت را بآن فاسد است
بدانکه باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد
آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بایع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید
و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و مذبوح
که ضم کرده شود بمردار بیک بیع اگر چه بهای هر یک را نام برده باشد مسئله درست است فروختن بنده که ضم شود
بمدبر یا بنده که ملک غیر باشد بحصه آن بنده قیمت لازم شود زیرا که مدبر نزد بعضی محل بیع است پس
بطلان بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن مالی که ضم کرده شود بوقف بالصحیح
مسئله درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگر چه صید کرده آنجا
باشد و اگر بحیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض آمده باشد و بایع راه در آمدن آن
نبسته باشد و اگر بعد از در آمدن بایع راه در آمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که
بستن راه مذکور فعل اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی پیش از صید کردن بزر و سیم
میتواند که باطل باشد و اگر بمتاع و درخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنابر
آنکه قیمت با حراز است و در ماهی پیش از صید کردن احراز نباشد و نیز فاسد باشد اگر چه صید کرده [illegible]
[illegible] است و بحیله نتوان گرفت زیرا که مالیت [illegible] و تسلیم آن [illegible] مسئله درست نیست
فروختن مرغ که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد
زیرا که حمل آن بچه [illegible] پس مال نباشد و بچه در شکم [illegible] مال نباشد مسئله
درست نیست فروختن شیر [illegible] در پستان [illegible]

باطل باشند زیرا که مشکوک الوجود است و دیگر آنکه شیر در پستان هر ساعتی زیاده میشود و ملک بایع خلط میشود بملک مشتری پس بیع آن پیش از دوشیدن باطل است و بنقد دوم فاسد مسئله درست نیست فروختن پشمی که بر پشت غنم است زیرا که در وی قطع آن نزاع واقع شود مسئله درست نیست فروختن تیر خانه که در سقف خانه است و یک گز را از جامه که در قطع آن ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن هر واحد بغیر ضرر ممکن نیست الا اگر بایع بعد فسخ کردن تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست میشود زیرا که ضرر برطرف شد مسئله روا نیست فروختن صیاد ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود در یک کشیدن دام و تواند که این باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمای بریده است بمثل آن در مقدار که بر درخت است بتخمین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند مشتری باین که چون او لمس کند یا بران سنگ بیندازد یا بایع آنرا بجانب مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که اینهمه بیوع فاسده اند بنا بر آنکه مشتمل قمار اند مسئله روا نیست فروختن یکجامه بلا تعیین مگر بشرط آنکه بیرون کند که مشتری بخواهد بگیرد مسئله روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در جا محفوظ جمع نموده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جایز نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین جوار است ۱۴
مسئله روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با جانه زنبور که پر از عسل باشد و این نزدیک شیخین است چرا که زنبور مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد و امام شافعی رح روا است فروختن عسل با جانه آن چون مقید باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آن نزدیک امام ابو حنیفه رح و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شد درست جایز است و نزدیک امام محمد مطلق جایز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته را مگر آنکه مشتری گوید آن بنده پیش من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است مسئله درست نیست فروختن شیر زنی که از پستان دوشیده باشد زیرا که شیر جزء آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی رح که نزد وی این بیع آن درست است زیرا که شیر پاک و طاهر است و نزدیک امام ابو یوسف رح روا نیست فروختن

شیر کنیزک را بنا بر اعتبار کردن جزء کنیزک به کل او و امام میگویند که رقبه کنیزک یعنی کنیزک او در شیر نباشد
پس آن کنیزک در حق شیر بر اصل آدمیه باشد مسئله باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن
برای دوختن بنابر ضرورت حلال است مسئله روا نیست فروختن موی آدمی و انتفاع بآن نیز روا نیست فروختن
چرم میته پیش از دباغت اگرچه روا است فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد دباغت چنانچه روا است فروختن استخوان
میته و پی او و فروختن پشم گوسفند و موی بز و شاخ آن و پشم اشتر زیرا که موت بدین اشیا نیامده است چراکه حیوة نبوده
است مسئله روا نیست نزدیک امام محمد فروختن استخوان فیل و انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزدیک او مثل خوک نجس
عین است و نزدیک شیخین مثل دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن
مسئله روا نیست فروختن بالاخانه بعد افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه
بیفتد اگرچه خانه نیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد افتادن بالاخانه مر صاحب را غیر از
بنا کردن بالاخانه بر آن خانه حقی دیگر نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله روا نیست فروختن غلام
را برین شرط که او کنیزک است یا کنیزک را برین شرط که او غلام است اما اگر فروخت میش را برین شرط که گوسفند است او را ۱۵
و مشتری را اختیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در دو جنس مختلف جمع شود بیع باطل میشود چراکه تعلق بیع بمسمی
میشود و معدوم است و اگر در یک جنس جمع شود بیع منعقد میشود بنابر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن
موجود است لیکن مشتری را اختیار است از برای فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنابر
تفاوت فاحش در اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم یک جنس است از برای قلت تفاوت در اختلاف مسئله خرید
بکمتر بها چیزی را که فروخته است بائع پیش از آن بهائی که فروخته است چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خرید
این را بآن ده که بر ذمه وی از پانزده بود سراسری کرد پنج در بائع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر آنکه آن
پنج باقی بود حرام میشود و نیز روا نیست خریدن دو چیز را بهائیکه فروخته است یکی از آن هر دو بآن بها و قبض
نکرده است آن بها را چنانچه فروخت یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید
مسئله روا نیست خریدن روغن بشرط آنکه باوند هم وزن کند و بدل آوند چند رطل کم کند و اگر شرط کرد
که آنچه وزن آوند بود کم کند روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بائع رد کرد که وزن این ده رطل است

و بایع میگوید آن خشک دیگر است وزن آن بجز باطل است مشتری گفت این همان خشک است قول مشتری
معتبر است مسئله روا نیست فروختن سیل آب بهای آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است و بیع مجهول
و بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن حق
مرور دو روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که بآن
احتیاج است بنابر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باقی مسئله روا است نزدیک امام امر کردن مسلم مرذمی
را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن صید خود و نزدیک صاحبین
هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس ولی کردن او مر غیر خود را در آن نیز جایز نباشد
امام میگوید عاقد وکیل است و باهلیه خود تصرف میکند پس منع نباشد مسئله روا است فروختن بشرطیکه
مقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مر مشتری را باشد یا بشرطیکه عقد تقاضا آن شرط میکند
و در آن یکی را از اهل استحقاق ازان شرط منفعت نیست چنانچه دابه را فروشد بشرط آنکه مشتری آنرا جای دیگر
نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطیکه عقد تقاضا آن نمیکند و مشتری را ازان منفعت است چنانچه
جامه خرید بشرط آنکه بایع آنرا قطع بکند و قبا بدوزد لیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بایع آنرا نعل بسازد و دیگر
کند جایز است از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا بایع را در آن منفعت باشد چنانچه
غلامی را بفروشد بشرط آنکه یکماه خدمت او بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط
آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر سازد یا مکاتب کند مسئله اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مگر حمل
آنرا جایز نیست زیرا که انچه بیع آن [illegible] استثنای آن باطل است مسئله اگر کالای فروخت موجل فی روز
یا مهرجان یا الصوم النصاری یا الفطر الیهود ان و بایع و مشتری آنرا نمیدانند جایز نیست و نیز جایز نیست اگر
کالای فروخت موجل به آمدن حاجیان یا بریدن [illegible] انگور یا القطاع کردن [illegible] جایز نیست
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکنند پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم
مثل معنوی که قیمت آن است واجب گردد مسئله در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه
فروختن یک درهم به دو درهم پس لازم است مر هر واحدی را از بایع و مشتری که فسخ بکند بیع ایشان را قبل قبض یا
بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد به سبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرط آنکه بایع را
او چیزی هدیه فرستد بقول امام محمد جایز است فسخ مر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین مر هر احد را
از بایع و مشتری را حق فسخ است زیرا که فسخ از برای حق شرع است نه از برای حق بایع و مشتری زیرا که آن
هر دو بعقد راضی اند مسئله اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید
و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ قطع
شود زیرا که حق غیر با آن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد جمع شود
حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است مسئله وقتیکه بیع فاسد را فسخ کردند نرسد بایع را که مبیع را از
مشتری بگیرد تا آنکه بها آنرا بوی رد نکند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است مسئله اگر کالای را
به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند پیش از رد کردن بها بایع مرد مشتری را رواست
که مبیع را حبس بکند تا آنکه بهای آنرا از ورثه بایع بگیرد و قرضداران بایع را با مشتری برابری نیست مسئله
حلال است مر بایع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست که از مبیع
بیع فاسد نفع بگیرد پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد به دراهم بایع فروخت
و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست باید
تصدق کند و اگر بایع با آن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیرا که مبیع متعین است
و بها متعین نیست تفصیل آن در عربی است مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم
قاضی آن مال را بآن شخص ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد بعد از آن هر دو با هم
دیگر مقر است گفته اند که آن مال بر او واجب نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن
حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعی است و مدعی فروخته

هست دین خود را بجای که از مدیون گرفته است چون هر دو بر عدم دین متفق شدند گویا که یکسان مستحق شد
و بدل حق ما و که هست بمال فاسد پس بیع در حق بدل فاسد باشد پس پیدا نکند چنانکه اد چیزیکه متعین
نمی شود مسئله اگر بنا کرد در داری که بشرای فاسد خریده است لازم میشود قیمت آن دار نزدیک امام و نزدیک
صاحبین باید نقض کرده دار را بر بائع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که مشتری بزیاده
بها خواستن تا دیگری در افتد مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگری وقتی که هر دو
یک بها راضی شده باشند مسئله مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که برای فروختن از شهر
بشهری برند زیرا که چون مجلوب نزدیک بشهری برسد متعلق می شود بآن حق عامه اهل آن شهری پس مکروه
باشد که بعضی از اهل شهر پیش رفته آن را بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که
با اهل شهر ضرر داشته باشد و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مردی شهری در زمان قحط از
برای اهل دیه یعنی اهل بادیه غله را شهری زیرا که مردی که ساکن شهر است بسیار دوست دارد با اهل شهر برای آن بهای
عالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک شیخین جدا کردن صغیر را ۱۸
از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزدیک امام محمد جائز نیست فروختن یکی را بی دیگر اگر باشد در میان آن
قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروختی یکی را
از دو صغیر که محرم بودند دریاب او را یک اگر بیع نافذ می بود استدراک ممکن نمی شد و اگر جدا کردن بحق
باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدل جنایت او بار و کردن او را برای عیب مسئله مکروه نیست بیع
من یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین شخصی دیگر در بها زیادتی کند باب الاقالة
مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر
ایشان بیع است لهذا باقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفیع غیر عاقدین است بر او لازم میگردد و نیز اگر
حق الله تعالی است خدای تعالی غیر عاقدین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن
نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است باطل ممکن نباشد باطل
است کذا فی الهدایه مسئله باطل می شود اقاله بعد ولادة مبیع زیرا که بعد از ولادة

ولاده فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبیه باطل نمی شود زیراکه نزدیک ایشان اقاله بیع ثانی است مسئله
صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را یا اکثر
را از ثمن اول زیراکه اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمی باشد مگر بثمن اول پس شرط فاسد
باشد و اقاله فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبیه بیع ثانی باشد بانچه مسمی است غیر جنس ثمن اول باشد
یا اکثر ازان و نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد
پس واجب می شود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از ثمن اول واجب می
شود همان کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیراکه اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان و نزدیک
امام محمد فسخ است بثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر می شود نزدیک ایشان این
مسئله هلاک ثمن منع نمی کند اقاله را و هلاک مبیع منع می کند و هلاک بعض مبیع منع می کند
اقاله قدر آن بعض را باب المرابحة و التولیة مسئله مرابحة فروختن است
بهای که خریده است بازیادتی معین و تولیت فروختن است بهای که خریده است بی زیادتی
برآن مسئله شرط است در مرابحة و تولیت که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیراکه فائده
درین دو بیع اعتماد عینی است بر فعلی ذکی بنا بر آنکه خوش می شود عینی بهای که خریده است ذکی یا آن
بها بازیادتی معین این معنی ظاهر نمی شود مگر در ذوات الامثال زیراکه ذوات القیم گاه مطلوب
می باشند بصورت بی اعتبار مالیت و نیز در ذوات القیم اعتبار بقیمت است و آن مجهول است و بنای
این هر دو بیع بر امانت و راستی است مسئله جمع بکند بایع با بهای مبیع اجرت گازر و
رنگریز را و اجرت علم و تافتن و برداشتن را و بگوید باینقدر بر من افتاده است نه آنکه گوید باین
قدر خریده ام چه این دروغ است مسئله اگر مشتری را در مرابحة خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را بهای
که خریده است یا رد کند و در تولیت کم کرده شود قدر خیانت را از بها بیع نزدیک امام ابو یوسف کم کرده شود
در هر دو و نزدیک امام محمد خیار است در هر دو مسئله اگر باز خرید مبیع آنکه برنج فروخته بود و قدر برنج از بها کم کرده پس
اگر بعد ازان بیع مرابحة کند کم بکند از بها چیزی راکه در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود به ده بپانزده فروخت

19

بازده خریده پس اگر مرابحه بفروشد بگوید مرا بازده افتاده است و اگر در گرفته است نفع بهای او را بیند
نکند چنانچه بده خریده و به بست فروخت باز بده خرید باز مرابحه بفروشد نزد یک صاحب بیده و بصورت گوید
من به ده برآمده است زیرا که عقد ثانی موید است که نفع کرده است احکام بیع اول را امام میگوید پیشین از خریدن ثانی
احتمال بود که بسبب عیب بر وی رد میکرد پس حاصل شد نفعی که گرفته بود چون باز خرید آن نفع موکد شد پس
گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی تاکید کرد حکم بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون
که دین او محیط است رفته او را جامه خرید به ده درم بعد از ان پیش مولی خود به پانزده درم فروخت باز اگر
مولی به مرابحه بفروشد چنین گوید به ده برآمده است بمن و همچنین اگر مولی بده خرید و بپانزده بدست عبد ماذون
فروخت پس اگر عبد بخواهد که مرابحه بفروشد گوید بده افتاده است بمن زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون
و خریدن مولی از ان عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب بالنصف جامه خرید به ده درم و پیش
صاحب مال بپانزده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد بگوید بدوازده و نیم افتاده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از ان آن کنیزک بیک چشم کور شد یا کنیزک که ثیبه خرید و با وی وطی کرد جایز
است آن کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بر وی بیان آن و نزد
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که با آن عیب در بهای نقصان میرود و امام گوید
مشتری در عیب دیده است بحماقت خود زیرا که بر وی بود که از بائع می پرسید که این را سالم خریده بود
یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بائع بیان حالیکه نپرسیده است مسئله
اگر کنیزک خرید بعد از ان بیک چشم کور ساخت یا بکر بود و با وی وطی کرد واجب است در مرابحه بیان
آن مسئله جامه خریده بود و بعده آنرا موش خورد و یا بآتش بسوخت جایز است که آنرا مرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از ان آنرا بی بیان بمرابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر خواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از ان دانسته که
بائع آنرا بنسیه خریده بود بیع بتمام بها لازم می شود زیرا که این دانستن او را نفع نمیکند

در همین حکم است اگر بی بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیت کرد چیزی که افتاده است بایعنی گفت بهر قدر
که بمن افتاده است بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند بیع فاسد شود و بعد ازان اگر در
مجلس عقد معلوم کرد مختار است بگیرد یا ترک بکند مسئله چیزی را که خریده است جایز نیست
او را پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوة والسلام
از بیع ما لم یقبض معلل بآنکه شرط انفساخ عقد است بر تقدیر هلاک در عقار نادر است
و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنا بر آنکه نهی مطلق است مسئله اگر کیلی
را بشرط کیل خرید جایز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند زیرا که نهی کرده است
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه دران دو صاع جاری شوند صاع بایع
مسئله شرط است که بایع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر پیش از
فروختن بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و هم چنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است اگر بایع بعد از بیع بحضور
مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند
مسئله جایز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که بشرط وزن خریده است پیش از آنکه
وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی بکند
صحیح آنست که اگر بایع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است مسئله
شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بایع کافی است مسئله تصرف در بها پیش از
قبض جایز است چنانچه بایع از مشتری عوض بها جامه بگیرد مسئله جایز است که بایع
کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع جایز نیست
مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بایع را جایز است که از بها کم بکند جایز است بایع را که در مبیع
زیادتی کند مسئله اگر مشتری در بها زیادتی کرد یا بایع در مبیع بها را یعنی ابتداء و عقد ملحق شود
بایع را که از بها زیادتی در مبیع کم بکند چنانچه در هدایه است و مستحق شود مشتری تمام مبیع را

اگر ثمن بها جایز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایه و نیز اگر حق
در مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر
و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی در بیع بخشش است خارج از بیع مسئله جایز است مرابحه و تولیت
بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی
که باقی مانده است از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است مسئله
اگر مشتری در بها زیادتی کرد شفیع بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است ببهای اول پس تغییر
و حق ثابت را باطل نمی تواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بجا
باصل عقد ملحق شده است مسئله اگر شخصی مرد دیگر را گفت که غلام خود را بهزار از زید بفروش برین شرط
که سوای هزار اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد و زیادتی را از آن شخص و اگر گفت اینقدر را سوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود و بر وی هیچ لازم نیاید مسئله لازم می
شود تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است تنبیه پس تاجیل
در آن لازم نباشد زیرا که ربا می شود و لان النقد خیر من النسیة و ربا حرام است باب
الربا مسئله ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل
و وزن که مشروط باشد آن زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع
دو قفیز جو بیک قفیز گندم از باب ربا نباشد زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه
هروی به پنج گز از آن جامه ازین باب نباشد بنا بر آنکه بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل
گندم و یک کیل جو با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض است بصرف
کردن جنس را بسوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و
مر بودن خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت
وجوب مساواتی که لازم می آید از فوت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة الچلپی
مراد از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طعم

است در مطعومات و تثلیث است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل حرمت است نزدیک
امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره گردن است مسئله حرام است بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل است
اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن و بی تفاضل حلال است گچ از مکیلات است و آهن از موزونات
بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنابر علت
مذکور مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی که در معیار نمی آید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از ان
و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنابر
علت مذکور و بنابر آنکه نزدیک ما اصل در هر شیء حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما
هرچه در کیل در آید دران حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است
و نزدیک امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از ان پس
آنچه در مسوی شرعی که آن کیل است نه در آید بر اصل خود می ماند که حرمت است و دلیل وی
بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی
نباشد حرام باشد ما می گوییم مراد لیست لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء
بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بالسکین یکون و المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل و البرغوث
مسئله اگر قدر و جنس هر دو موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو
پیمانه از ان و نیز نسیه حرام است اگرچه هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک
پیمانه از ان که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است
فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه چنانچه
اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است زیرا که جنس معدوم است چنانچه
اگر پنج گز از جامه هروی بشش گز از ان جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که قدر
معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جز علت
اگرچه تنها حرمت را ثابت نمی کند لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا ملحق است

شبهه حقیقت است از حقیقت فروتر است پس شبهه شبهه است از اعتبار کردن جواز و عدم جواز
در وی پس وقتیکه بود یکی از دو بدل معدوم است و بیع جایز نیست مرجح باشد آن شبهه البدلال
نباشد و غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه السلام اذا
اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم یدا بید یکون یدا بید مؤید است نزدیک امام شافعی جنس تنها
محرم نسیه نیست مسئله گندم و جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگر چه کیل در این ترک شده باشد
و طلا و نقره همیشه وزنی است اگر چه در زمان ما بدان مستعمل نباشد بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جایز نیست بیع گندم بگندم که
بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست توده بتوده مسئله در
بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف
بیع صرف که در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض
در مجلس شرط است بیع بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین
نیست و در آن سلم جاری نشود بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه
در اموال ربوی و اگر در آن سلم جاری نشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله
جایز است بیع یک فلس معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه
جایز نیست در غیر معین زیرا که فلوس اثمان اند و الاثمان لا تتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع
یک درم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیة فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین
حجت نیست پس چون متعاقدین قصد تصحیح عقد کردند ثمنیة فلوس را باطل ساختند زیرا که
تصحیح عقد فلوس بی تعین فلوس ممکن نیست چرا که تعین مبیع در غیر سلم شرط است پس
چون از ثمنیة برآمدند ذوات فلوس مطلوبه شدند نه مالیت آن [illegible]
[illegible] صورت آن [illegible] جایز است [illegible] بخلاف امام
محمد [illegible] نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

باشد از گوشت آن حیوان زیراکه زائد مقابله سقط خواهد بود و حیوان شکسته و خران و نزد یک شیخین مطلقا جائز است
زیراکه بیع موزون نیست بغیر موزون مسئله جائز است بیع آرد به آرد که به پیمانه برابر باشد و همچنین بیع خرما تر
بخرما تر بخرما رخشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک صاحبیه و امام شافعی رح اگر خرما تر بعد
از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما رخشک جائز نیست
و نیز جائز است بیع انگور بمویز و بیع گندم تر با تر کرده شده بمثل آن و گندم خشک
و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز تر کرده زیراکه بیع جنس بجنس که برابر باشد
جائز است در صفت متفق باشد یا مختلف بود دبنابر قول پیغمبر علیه السلام جید ها و ردیها سواء
و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم
مسئله جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر متفاضل که در هر نوع هر دو مختلف
باشند چنانچه یکمن گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشند و همچنان متفاضل
جائز است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور
و بیع پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیراکه
نان عددی نیست و نزدیک ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه بود نیز جائز
است و به یفتی مسئله جائز نیست بیع حیوان از اموال ربوی بردی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر
مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان
گندم اگرچه هر دو بدل برابر باشد مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد
مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در
زیتون و کنجد است و باقی در کنجاره و ثفل و روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز
نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت ... نزدیک امام محمد ... از برای تعامل مردم
نزدیک امام ابو یوسف ... جائز است بنابر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنابر دلیل امام و فتوی بر قول
امام ابو یوسف است مسئله ربا نیست در میان سید و عبد او زیراکه عبد و آنچه از عبد است مر سید راست مسئله ربا نیست

٢٥

ولا يستقرض الخبز اصلا وعند ابي يوسف يجوز وزنا وبه يفتى ويجوز عددا ووزنا ايضا ولا ربا بين السيد وعبده ...

درمیان مسلم وحربی در دار حرب زیراکه مال حربی مباح است پس گرفتن آن جایز باشد بهر طریق که بود
بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار مستامن در دار اسلام باب الحقوق والاستحقاق
مسئله در بیع دار بنا دار و کلید غلق آن و بالا خانه و قام جای داخل شود بخلاف ظله که
آن در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه گوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا گوید
بمرافقها یعنی بمنافع آن یا گوید بکل قلیل وکثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل وکثیر که در نسبت با
آن است مسئله اگر زمینی فروخت درخت های آن در بیع داخل میشود بخلاف زراعت آن در بیع
نمی در آید مگر بشرط تعین اگرچه حقوق ومرافق را ذکر کرده باشد مسئله بالاخانه داخل می شود
در بیع دار اگرچه ذکر نکرده است حقوق مرافق را زیراکه دار مشتمل آن است و در بیع منزل که ذکر
حقوق ومرافق داخل نمی شود زیراکه از توابع است و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده
باشد حقوق ومرافق را زیراکه مشتمل آن است بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل بر دو سه خانه که در آن
جای بستن دواب باشد و دار عام تر است از هر دو مسئله طریق وشرب ومسیل در بیع
زمین و دار داخل نمی شود مگر بذکر حقوق ومرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن
زیراکه اجاره بر منفعت واقع می شود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر عین
واقع می شود و نیز در بیع ممکن است که مشتری بتجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست
مسئله اگر شخصی جاریه خرید و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد
که این جاریه از من است و بران شهود آورد بگیرد آن جاریه را و ولد آنرا و اگر شهود نیاورد
بلکه مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از وی است بگیرد جاریه را نه ولد آنرا زیراکه شهود حجت
مطلق است و اقرار حجت قاصر مسئله اگر شخصی مر شخصی را گفت که من بنده ام مرا از من بخر
آن شخص خرید بعد از ان ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع معلوم نیست مبیع بهای
خود را ضامن شود زیراکه وی بشراء خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر شخصی بهاء السبب ضمانی از مبیع گرفت

فصل ۲۲۶

مبیع بر بایع خود در رجوع بکند و اگر مکان بالغ معلوم است مبیع ضامن نمی شود مسئله اگر گفت
من بنده ام مرا گرو بگاهدار پس گرو نگاهداشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد است ضامن نشود
بدل گرو را امکان این معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس با مر کردن با آن
ضامن نشود مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف
یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد ازان بر جزوی از مال صلح کرد بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق
گرفت مدعا علیه با انچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من
در غیر ان بعض است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت با نچه صلح شده است
رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل است اینقدر دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال
معلوم صحیح است زیرا که جهالت در سقوط مفضی بمنازعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی کرد
تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت
مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند فصل در بیع فضولی مسئله اگر شخصی ملک
غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن خبر بعد از علم جائز داشت اگر بر دو عاقد و مبیع باقیست
روا است و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر درا هم
یا دنانیر است شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الحلپی و نزد یک امام شافعی
بیع فضولی منعقد نمی شود مسئله بها در بیع فضولی ملک مالک است در دست بایع
امانت است اگر هلاک شود تا وان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی
اگر بائع پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از نفس خود
زیرا که حقوق عقد بجانب بایع راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب است
بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت
اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ می شود اعتاق مشتری که از راهن خریده است
یعنی اگر شخصی از راهن بی اجازت مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

آزاد شود بآنکه اعتاق در هر صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی
ونزد امام محمد رح نافذ نمی شود بنا بر قول صلی الله علیه وسلم لاعتق فیما لا یملکه ابن آدم
ودلیل شیخین مذکور است در حربی پس اگر شخص دست آن غلام ببرید دیة آنرا مشتری بگیرد زیرا که
ملک از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود دیة مر وی راست پس درین صورت آنچه از دیة از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است
تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است واگر مشتری که از غاصب خریده بود
بشخص دیگری فروخت بعد ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت واگر بیع ثانی نافذ
نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری
ثانی است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی
حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی غلامی را خریدار شد و بعد ازان خواست که بیع را بر بائع
رد کند شهود آورد بر آنکه بائع بعدم امر مشتری بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده ۲۸
نشود زیرا که در دعوی تناقض باشد واگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر مشتری و مشتری
طلب کرد رد بیع آن را رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمی کند صحت اقرار مدعا علیه را
بآنکه مشتری موافق شده است با وی در عدم بیع ❊ باب السلم ❊ مسئله بدانکه سلم
فروختن بیع باجل است ببهای معجل برآنکه مبیع بر بائع دین شود لیکن بالفاظ شرعیه معتبره
ومبیع را مسلم فیه گویند وبها را رأس المال وبائع را مسلم الیه نامند ومشتری را رب السلم
مسئله سلم در چیزی که قدر وصفت آن معلوم است رواست چنانکه مکیل وموزون که ثمن
نباشد یعنی غیر دراهم ودنانیر بود ومذروع که طول وعرض آن مبین باشد ومعدود متقارب که
آن مثل جوز بود وبیضه که در قیمت قریب یکدیگر باشند چون بیضه مرغ وتخم مرغ وفلس وخشت خام و پخته
بقالب معین مسئله واما سلم در ماهی نمکین ودر ماهی تازه که در آب موجود بود وقدر آن معین
باشد ووزن ونوع آن معلوم بود مسئله سلم در گوشت وآنچه به وزن رواست مگر آنکه صفت آن معلوم باشد

سلم در انچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان جائز است زیرا که
معلوم می شوند بذکر جنس و نوع و صفت ما می گوئیم درین تفاوت فاحش است و نیز روا نیست سلم در
در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روا نیست در هیزم از برای تفاوت دران مگر انکه
بیان کند طول ریسمان را که بان بندد هیزم را چه می بندند و روا نیست در دسته تره و روا نیست
در جواهر و شیشه مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و ذکر معین که قدر آن معلوم نباشد
و روا نیست در گندم دیه معین و میوه درخت معین و روا نیست در چیزیکه از وقت عقد تا وقت
حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی رح اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز است از برای
قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام به لا تسلموا فی الثمار حتی یبدو صلاحها یعنی در میوه
تقدیم بها مکنید تا انکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر انکه عقد سلم عقد مفلسان است پس برای
امکان تحصیل چاره نیست ازانکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد مسئله نزدیک امام اعظم در
گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین روا است اگر جنس و نوع آن معلوم باشد و سال حیوان ذکر شود
و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای قدر آن بیان کرده شود چنانکه بگوید گوشت شاة
دو ساله خصی فربه ازان صد من مسئله از شروط سلم بیان جنس سلم فیه است چون گندم و جو
و بیان نوع آن است چون گندم سقیه یعنی انکه آنرا آب داده باشند یا انکه گندم بخسیه آنرا آب نه دهند
بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آن است چون جید یا اوسط یا ردی و بیان قدر آن است
که معلوم باشد چون چند بوزن است یا چند کیل است و کیل آن است که تنگ نشود و فراخ نگردد چنانکه
نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی رح که نزدیک وی سلم
فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم بروایت اصح یک ماه است و نزدیک بعضی سه روز و نزدیک
بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر رأس المال است اگر رأس المال کیلی یا وزنی
یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق می باشد پس بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که رأس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که باشاره مقصود

تحصیل میشود چنانچه در بها و اجرت امام می گوید لب است که بعض رأس المال ستوق برآید شد و بعد از
افتراق باقی آن را رد کرده می شود و بدل آن را در مجلس دیگر گرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل گردد
پس اگر قدر رأس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نقد کرده است پس مفضی به منازعت شود
دلیل دیگر آنکه گاه است که مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود برد کردن رأس
المال را پس واجب است که رأس المال معلوم باشد تا مفضی به منازعت نشود اما اگر رأس المال
نوع معین باشد واجب نیست بیان قدر زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف
است مسئله در دو جنس بی بیان رأس المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد ده درم
در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر
رأس المال شرط است و آن فوت شد و نیز جائز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را
از مسلم فیه در حاشیه چلپی می گوید این دو مسئله را در عینی بر بیان قدر رأس المال متفرع کرده است
و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و تجنیس
در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه گندم ده درم و چند
دینار و وزن یکی چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آن را
بیان نکرده است سلم باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبر مسئله
اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن
و نزدیک صاحبین بی بیان موضع عقد بسازد چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست
همین خلاف است در بها و اجرت که در برداشتن آن احتیاج بمعاون باشد و همین خلاف است
در قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و برابر آن چیزی را
بر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج بمعاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن
موضع ایفا و نزدیک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست
هر جا که خواهد بسازد هو الاصح و بر روایت جامع صغیر در موضع عقد بسازد فصل در شرط سلم

مسئله قبض کردن راس المال رابیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از موضع عقد بروند و عاقد باهم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بد و صد درم صد نقد و صد دین است بر مسلم الیه در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است و شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد تابع نباشد که در قدر قبض نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رویت زیرا که این دو خیار منع می کنند تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمی کند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند روا است بخلاف امام زفر مسئله روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در مسلم شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم به شخصی گوید مثلا نصف راس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که گوید آنچه بمسلم الیه داده ام بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد و تصرف در مسلم فیه نیست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدله آن چیزی دیگر دهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را از مسلم الیه بر راس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلمك او راس مالك یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر مسلم الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید از برای ادای سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست یعنی سلم ادا نمی شود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شراء پس باید که دران دو پیمانه جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد ازان برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه بعد ازان برای خود روا است و سلم ادا شود زیرا که دو کیل دران جاری شد مسئله اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد ازان از شخصی دیگر گندم خرید امر کرد قرض دار خود را که در ادای قرض خود آنرا ازان شخص قبض کند روا است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض می کند عین خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله

۲۲۱

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر
او صحیح نیست از برای یافتن امر در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین است نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را
در ظرف رب السلم بعاریت انداخته است همچنین قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرفی که خود
بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعاریت گرفته است
و قبض نکرده است پس در دست بائع باشد پس گندم که در اوست نیز در دست بائع بود اما اگر رب السلم
و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری پس برین تقدیر
هر دو عقد روا بود مسئله اگر گندم معین خرید و بائع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری
آنرا پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک شد عین آن را پس
امر او در ملک او باشد مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین
به بیع و امر کرد بائع را به ریختن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری
به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در عین از برای صحت امر در عقد سلم از برای
اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که امر
دین او صحیح نشد پس آن نباشد چون مشتری قابض شد در قبض بائع ماند پس اگر پیمانه معین را
با آن غلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است که تعیین مشتری
و نزد صاحبین مشتری مختار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بائع شود
زیرا که خلط کردن نزد ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید کنیزک را راس المال
گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست
مسلم الیه مرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله
بمرد همچنان اقاله صحیح است زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس
المال مسئله اگر شخصی کنیزک را بمقابله فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض
اقاله کرد جائز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

٣٢

۲۳۴

بخلاف اگر بیع بچهار درم بود و باز فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری بود هلاک شد اقاله
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا که معقود علیه باقی نماند مسئله اگر مسلم الیه
گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط نکرده ایم
پس قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعه خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در عرف بر راس المال
زائد می باشد پس انکار او بصحت سلم دعوی بضرر حق خود باشد و اگر رب السلم دعوی کرد که
مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول
قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم می کند پس حال اینست که در هر دو صورت
نزدیک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله
اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس
نزدیک امام هر که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک
صاحبین قول منکر مقبول است مسئله اگر شخصی موزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا
کفش دوز گفت برای من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین کرد ایشان را و اجل معین کرد
سلم صحیح می شود اگرچه در آن تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت
معین نکرد لیکن در آن تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن
تعامل نیست هیچ عقد صحیح نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزیکه تعامل است صحیح
شد روا است که جبر کرده شود صانع را بر عامل آن و جائز نیست آمر را رجوع از آن مسئله
اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع
خود را که پیش از عقد بود و مستصنع آن را قبول کرد روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل
او مسئله اگر مستصنع با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزیکه تعامل است و صانع معقود
علیه را تیار نمود بی اختیار مستصنع معین برای وی نشود پس صانع را جائز است که
پیش از دیدن مستصنع بجای دیگر بفروشد و مستصنع مختار است در گرفتن و گذاشتن آن

مسئله مِن شتی مسئله جایز است نزدیک بیع سگ دیوزه و درنده ها اگرچه معلم نباشند و نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است بنابر آنکه انتفاع خرید و استیاد است بان و انتفاع است بجلد آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن هر دو عقد ذمی مانند سرکه و شاة است در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض به شخصی تزویج کرد و وی آنرا وطی کرد در ما آنرا قبض ثابت نشود و اگر وطی نکرد مجرد تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است به تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از آزاد کردن بها خود غایب شدن و بائع گواه آورد بفروختن آن مبیع وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بهای مبیع بلکه طلب کند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن مبیع را در ادای بهای مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند پیش از ادای ثمن یکی غایب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جایز است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غایب حاضر شود مبیع را قبض نماید تا آنکه بها را حصه او مر او از وی بگیرد زیرا که در ادای تمام بها مضطر بود بنابر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر بادای تمام بها پس چون غایب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نخواهد گرفت چرا که حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غایب الی امر وی ادا کرد همین متبرع است زیرا که آن بها بر آن غایب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است اگر جاریه به هزار مثقال طلا و نقره خرید واجب شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بها را از طلا و نقره واجب می شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد دراهم بودن بیان این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر دراهم یا دنانیر ناسره را مدیون دراهم یا دنانیر سره قبض کرد و ندید اند که ناسره است بعد از آن بقصد هلاک گردانید یا بی قصد هلاک شد پس هیچ واجب نشود زیرا که حق وی ادا شد

دو در دیگر امام ابویوسف مانند آن ناسره داده بجای خود رجوع کند دلیل این وجواب او بحث برهان

المضمرات در غریبی مسئله اگر جانوری در زمین تخم کرد ویا چوزه آورد ویا آهو لنگ شد که

بگیرد روست و در بعضی روایات هست اگر آهو در خانه خود در آید جایز است هرکه بگیرد واما اگر آهوا

شخصی لنگ کرد جایز نیست مر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را برای همین چیزها

آماده بست جایز نیست دیگری را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد جایز نیست که غیر صاحب

زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین هست بخلاف صید مسئله اگر دام برای شکار

شدن نصب کرد بود و صید دران افتاد و در ماند هرکه بگیرد حرام است مسئله اگر شخصی [illegible]

ویا شکر افشاند وآن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن [illegible] نکرده [illegible] هرکه بگیرد

ملک وی شود دیگر آنکه بعد از افتادن جامه را پیچیده جمع کند یا برای گرفتن [illegible]

زمان ملک صاحب جامه شود اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع ثمن بثمن را

بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه

مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدن التقابض شرط است در جامع الرموز هست اگر [illegible]

[illegible] یا هردو هزار بجای خود [illegible] بعد از آن قبض کرده [illegible] مسئله روا نیست بیع

طلا بنقره بزیادتی در وزن و همچنین روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره [illegible] هرچند

در وزن برابر باشند هرچند [illegible] هرچند بودن مختلف باشند در صیاغت وغیر صیاغت مخالف

[illegible] مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را چنانکه اگر

شخصی پیش از قبض کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله [illegible] روا است

اگر کنیزک را که بهای آن هزار درم هست وعده گردن [illegible] که بهای

آن نیز هزار درم هست به دو هزار درم فروخت و یک هزار پیش از تفارق تسلیم کرد

[illegible] دو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا شمشیر فروخت بصد درم

که بهای آن پنجاه درم هست و ساز نقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم هست و پنجاه

درم پیش از افتراق تسلیم کرد در هر صورت بیع ملغی است یا گفت بگیر این را از بهای آن دو در صورتیکه
بیع گفت ظاهر است زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض مقابل نقره
باشد و در صورتیکه گفت بگیر این را از بهای هر دو از برای آنکه جایز است که مجموع بها در کنیزک و در
است و در شمشیر صد پس گویا گفت بگیر بعض بها آن در بها نقره بعض بها مجموع است پس نقد را در هر دو
صورت در بهای نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن بها متفرق
شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بغیر ضرر جدا می شود پیش از قبض کردن بها متفرق
شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها آنرا قبض کرد بعد از آن
متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و هر دو در آن آوند شریک شوند
و اگر بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری مختار است خواه باقی را بحصه بها آن بگیرد خواه بعض را که حصه
است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها اگرچه این عیب
ثابت شده است اما مشتری را رد کردن میسر نیست زیرا که برضای وی ثابت شده است بنابرآنکه
چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بایع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را میسر است که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزیکه خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنابر آنکه در قطع کردن آن ضرر نمی شود مسئله روا است نزدیک فروختن دو درم
یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن بیک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را به دو پیمانه گندم و دو پیمانه
جو و نزدیک امام زفر و امام شافعی رح روا نیست زیرا که بایع جمله را بجمله مقابله کرده است و از این
لازم می آید انقسام بعض بعض بی تعیین که آن مستلزم ربا فضل است در جنس بدلین زیرا که گندم و جو
و درم و دینار یکجانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را
برابر غیر آن جنس تغییر دادن است مر تصرف بایع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما میگوییم مقابله

احتمال میدارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بایع تغیر تملک نشود بر آنکه
تصرف بایع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابله کل لیکن دو درم بمقابله دو دینار باشد
و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه
گندم بود مسئله رواست اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یکدرم صحیح و دو درم غله
را بدو درم صحیح و یکدرم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم میشود و یکدرم
بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است و جودت و غلت را اعتبار نیست
بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرد و تجار آنرا رد نکند مسئله شخصی یک دینار را بده درم
مطلق به پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مر زید را هم بران شخص ده درم قرض بود
اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید که بر آن شخص قرض است برابر
کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت
هم جایز بود مسئله درمیکه بران نقره غالب است حکم نقره دارد و دیناریکه بران
طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار
را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض
باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق سار شمشیر بود یعنی اگر نقره خالص و طلا
خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است ازان بیع روا نیست از برای تحقق
ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند رواست مسئله اگر ده درم را که دران
غش از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد
زیرا که نقره و غش در حکم دو شی است پس صرف میکنیم نقره در یک بدل را بغش بدل دیگر و غش آنرا
بنقره این و چون در نقره تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز یکدیگر مسئله
اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رایجه یا بفلوس رایجه خرید رواست اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم و فلوس
کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم رح بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

باطل نشود لیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن دراهم و فلوس که در روز بیع بود و نزدیک
امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد از آن
رواج فلوس نماند نزدیک امام و واجب نشود مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن
که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد رح واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله
اگر ساقی (؟) نیم درم یا بدانگ یا بقیراط خرید برین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد و آنچه بنزد
صرافان از فلوس در برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع
جایز نیست زیرا که فلوس عددی است و دانگ و آنچه مانند آن است در بیان تقدیر فلوس به دانگ و مانند
آن روا نبود چرا که در بیع بفلوس بیان عدد فلوس ضروری است و از این تقدیر به وزن معلوم
می شود نه عدد ما میگوییم عدد فلوس در بیع آنست که صرافان در برابر آن ثمن بیاریند و آن معلوم
است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است قیراط با مثقال
و در صحاح قیراط النصف دانگ گفته است و دانگ ساس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال
چهار ماشه و سیزده و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش
حبه باشد که چهار نیم ماشه میشود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه میشود پس درم
دو نیم ماشه و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت
برنج است مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف نقره مضروب بده که وزن
آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که اشترای استلزام ربا میکند پس باشد ؟؟
اگر گفت نصف این را فلوس بده و نصف این را نقره مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد
در فلوس صحیح شود و در نقره فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد
بهای آن را بر اجزای آن تقسیم نکرد بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه
کم است بده درست است زیرا که این قسمت محتمل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابله فلوس میگوییم باب الکفالة مسئله
کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن ذمه کفیل است بنفس اصیل در مطالبه دین یا نفس یا عین و ترد

۳۸

یعنی ضم ذمه بذمه است در دین زیرا که اگر دین ثابت نگردد در اول اصح است بنا بر آنکه دین متقرر
نمیشود یعنی بر ذمه اصیل باقی میماند و کفیل واجب نمیشود پس اگر کفیل ادا کرد بر دیگری باقی نماند زیرا که
از وی نیز ادا شود مسئله کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد می شود بگفتن کفیل
شدم بنفس فلان و بآنچه در معنی این است که تعبیر کرده میشود بآن از نفس او و جزو شایع معین چنانچه بدن است و سر
و رأس و وجه و رقبه یا جزوی شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد می شود بگفتن
ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی بآن الفاظ نیز ایجاب حاصل میشود و شرح
جامع الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه مصروف کفالت
معتبر است بسوی من است و نیز منعقد نشود بگفتن من بوی زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم مسئله لازم میشود کفیل را
بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه بتعیین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید
بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس بکند و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم
باشد که مکفول عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند
و نیز در آنست که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و برای آن گواه آورد
و این مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بمرد کفیل بنفس از کفالت بری
میشود یعنی خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مال دار باشد مسئله چون کفیل بنفس مکفول عنه
را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا خصومت تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد از کفالت بری
میشود حاجت نیست که بگوید بتو سپردم من اکنون بری ام مسئله اگر کفیل بنفس در وقت عقد کفالت شرط
کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارم پس آنرا در بازار یا در شهر دیگر سپرد بری نشود
و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری میشود و به یفتی کذا فی جامع الرموز زیرا که
اگر مکفول بگریزد و مجلس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی بیارد پس بدین تقدیر
اگر در شهری دیگر در جای سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است بری میشود و
اگر در بازار سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود مسئله اگر کفیل بنفس شرط

گرد مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد بری نمی شود
و نیز بری نمیشود اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و بقول بعضی این وقتیست که زندان
از قاضی دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری میشود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان
در مجلس خود حاضر بکند و کسی که وی لبیان آن در سخن است حاضر گرداند مسئله اگر مکفول عنه نفس خود را
بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم تا مرا از کفالت بر ساختم کفیل از
کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بمکفول له سپرد و در جائی که خصومت تواند
کرد کفیل از کفالت بری میشود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له
بمرد جائز است مر وصی او و وارث را که کفیل را با حضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر
دو وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم
است مسئله اگر کفیل بنفس شد بدین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند با نچه بر ویست ضامن باشد
و فردا حاضر کرد ضامن نشود با نچه بر ویست بخلاف امام شافعی رح دلیل هر یکی در جوب ازما و در عربی
مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب ادا ة کفالت نفس باقی است اگر مال را ادا کرد وی بری
میشود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت نفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار را از من بر وی قرض است و شخصی دیگر گفت من
کفیلم بنفس زید بدین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود اگرچه
مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد دینار
بر کفیل واجب شود و نزدیک امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه مذکور بیان
کرده باشد لیس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله نزدیک امام مر قاضی را جائز
نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص به کفیل دادن جبر کند و نزدیک صاحبین جائز است زیرا که در حد
قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است و در حاشیه چلپی که مراد از جبر آنست که ملازم وی باشد

نه آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند دلیل امام آنست که بنا بر حد و دفع است پس بر قاضی واجب باشد

که مدعا علیه در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی و او را محکم گرفتن است پس واجب باشد و اگر چون مردی

کفیل بنفس داد یعنی بی طلب قاضی مدعا علیه خودش کفیل بنفس داد صحیح است مسئله در حد و قصاص حبس کردن مدعا علیه

روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس

نزدیک امام مدعی باید تا ایستادن از مجلس قضا مدعا علیه لازم بگیرد بعد از ان اگر دو گواه عدل آورد

مدعا ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند

بلکه بنا بر ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور بنا در دو بیرا

بگذارند که بطور خود باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن دران جائز است زیرا که خراج دینی است

که سلطان مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است مسئله اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت باز

از همون کس کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت

۲۸۱ بمال در دین صحیح رواست اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمالی که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح

آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط میشود

مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این ضمان درک یعنی

ضمان تاوان مینامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بهای مشتری

را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت

الرئیس فلان فروختنی بها او را من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم

یا گفت اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود

زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه مسئله اگر معلق کرد کفالت

را بشرط غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران بیارد من کفیلم یعنی ادا مال مثلاً بر من واجب است

تعلیق او صحیح نباشد مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که ... نیست کفالت صحیح شود و مالی که بگواهان ثابت شود

ضامن گردد و اگر گواه نیست ضامن نشود آن قدر را که خود قبول بکند و اگر دعوی باقی میکند بر نفسی بر باقی

یا بر سم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده از این بر اصیل نیست بگوید نمیدانم که زیاده از این بر اصیل
واجب است و اگر از سوگند نکول کرد یا بزیادت اقرار نمود لازم میشود و اگر اصیل اقرار کرد بزیادت از جهت
کفیل آن اقرار کرده است آن زیادت بر اصیل واجب شود و بر کفیل از آن هیچ لازم نباید زیرا که اقرار حجت
قاصره است مسئله اینجا نیست که مکفول له را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو و طلب نماید و اگر از
یکی طلب کرد روا است که از دیگر نیز طلب کند بخلاف صاحب مال وقتیکه اختیار کرد غاصب که از وی غصب
کرده است یا غاصب الغاصب که از آن غاصب غصب کرده است جایز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اعتبار
کردن او و تضمین یکی را الغیر طلب کردن او مغصوب را از یکی از آن هر دو و تضمین تملیک است پس اگر تملیک کرد
او ممکن نیست که دیگر را نیز تملیک کند و این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ
الاسلام است مسئله روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او و در کفالت بامر اگر مکفول له مال را ابطال آن
کرده است بر مکفول عنه رجوع کند و پیش از ادا جایز نیست که طلب نماید بخلاف وکیل بشراء زیرا که وکیل
بشراء چون مبیع را از بایع بموکل خود خرید روا است پیش از آزاد کردن بها را از بایع آن از موکل خود مطالبه
بها کند زیرا که در میان وکیل و موکل آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله مال است لهذا اگر در بها اختلاف
واقع شود تحالف واجب شود و وکیل از جهت ادا کردن بها حبس مبیع از موکل خود کرده باشد و مبادله
واجب میکند ملک را که موجب مطالبه باشد کذا فی حاشیه الچلپی مسئله کفالت بامر کفیل مکفول له را مطالبه آن
ادا کرد روا نیست که مکفول عنه رجوع کند زیرا که کفالت بی امر متبرع است مسئله اگر طالب ملازم گرفت کفیل
را لازم است که بامر اصیل لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی که عقب اصیل باشد هر جا که اصیل برود و اگر در خانه
وکیل بی اذن وی در خانه در آید یا او را در آمدن منع کند و طالب نیز کفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کفیل بامر طالب حبس کرده شود اصیل را حبس کند زیرا که وی را این ضرر بامر اصیل لاحق شده
است پس وی اصیل چنان کند که طالب وی کرده است مسئله اگر اصیل را طالب بری ساخت از اصیل و
طالب ادا کرد کفیل بری شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل
است پس برائت اصیل واجب میکند برائت از مطالبه بخلاف برائت کفیل که آن واجب نمیکند برائت اصیل را

زیرا که کفیل تابع است مسئله اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را ابرار
موبد اعتبار کند مسئله اگر کفیل با طالب از هزار بصلح کرده صد را الطالب داد اگر کفیل و اصیل هر دو بری
شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس از نه صد بری شده و برائت اصیل
واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصدی که ادا کرده است بر اصیل رجوع کند
مسئله اگر کفیل به هزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بکیل و موزون جز آن بر اصیل بهزار رجوع
بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را با آن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام
هزار مال را از اصیل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه او صلح کرد اصیل از مطالبه بری نمی شود زیرا که صلح
با برای کفیل از مطالبه واجب نمیکند برائت اصیل را از آن مسئله اگر طالب مر کفیل را گفت بری شوی تو باداء
مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالت بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت باداء مال
۳۴ بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برائت که ابتدای آن از کفیل
است و آن باداء مال میشود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برائت
باداء مال باشد و احتمال دارد که بی اداء مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه برائت ثابت شود که بچه چیز
است کذا فی ... مسئله اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار بایفا نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی ... و بقول بعضی اگر طالب حاضر است
بدی را رجوع کند که بیان نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن برائت کفالت را بشرطیکه طالب را دران
منفعت باشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر برائتها بآن شرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری
باشی مسئله روا نیست کفالت بچیزیکه در شرع استیفای آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود و قصاص
مسئله صحیح نیست کفالت بمالیت بیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود بر کفیل
قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد در رد کردن بها بر بایع لازم آید اما کفالت بتسلیم مبیع
رواست زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس دادن آن بر کفیل لازم باشد همچنین صحیح

نیست کفالت بمالیت مرهون و بتسلیم آن جایز است مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ود
ودیعت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانند و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بمال ود
ودیعت و عاریت صحیح نیست اما بعاد گرداندن کفیل مالک را برگرفتن ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است
تسلیم عاریت مسئله روا نیست کفالت ببار کردن بر دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر تسلیم حمل دا
المکفول عنه قدرت نیست بنابر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین و این است بنا بر
آنکه مستحق اینجا حمل است بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل کند
مسئله اگر شخصی اجیر گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر
ادای خدمت وی قدرت نیست بنابر دلیلی که مذکور است در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک
امام کفالت از میت مفلس زیرا که ذمه میت ضعیف شده است پس دین وی بر وی واجب نشود مگر آنکه مال از وی
مانده باشد یا مانده باشد کسی که در وقت حیات وی از وی کفیل شده باشد پس درین وقت دین صحیح شود و کفالت
روا بود و نزدیک صاحبین درین صورت بنا بر آنکه دین ثابت شده است و مسقط آن در آخرت موجود نیست دین ثابت
باشد و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالت بنفس باشد یا بمال مگر آنکه طالب
در مجلس عقد کفالت را قبول کند و نزدیک امام ابو یوسف رح چون طالب را خبر کفالت رسیده و جایز داشت
روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه بر من است از دین از آن کفیل شو
وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است و لهذا تسمیه طالب در آن شرط نیست
مسئله صحیح نیست کفالت بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیرا که دینی است که ثابت شده است
از مولی بر مملوک این منافی کفالت است کذا فی مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد روا نیست
که باز رجوع کند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب
مر هردو دین است یعنی دین طالب بر کفیل و دین کفیل بر اصیل و این مؤجل است تا وقت ادا کردن اصیل
پس وقتی که سبب موجود شد و اصیل را ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح می شود تعجیل
ادای زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شد پس اصیل

۸۵

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب رساند دین ... بکفیل محض امانت باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح مر کفیل را حلال طیب باشد واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر شخصی پیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته وران ربح حاصل کرد آن ربح مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا باصیل دهد زیرا که از خبث خالی نیست بنابر آنکه حق اصیل بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام در آنچه معین کردن معین شود عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درم و دینار که دران عمل نکند زیرا که معین نمی شود چنانچه در مسئله سابق گذشت و نزدیک ... هرگز خبث نیست پس رد کردن مستحب مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع علینه یعنی بزیاده از بهای مبیع آن دین مرا ادا کن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالت فاسد است از برای عدم یقین جامه و بهار آن و آنچه بایع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنان است که کفیل جامه که قیمت آن ده درم است از بایع بپانزده درم خریده در پیش شخصی فروخت پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت وا باشد گذشت قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را ببهای بخری بعد از ان بکمتر از ان بها بفروشی خسارت آنرا من ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن او شرع اعتبار نیست بدانکه بیع علینه آنست که اگر شخصی از تاجری قرض حسنه بخواهد و وی نه دهد بلکه متاع بدهد ببهار که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را علینه از ان گویند که بایع دران اعراض کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت بانچه مر زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بانچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من کفیلم و عمرو غائب شد بعد از ان زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان او را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی متعرض نشد یعنی نگفت که حکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل ... واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بانچه قاضی بآن

حاکم کرده است وآن مذکور شد واین در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه وجه ثبات
حاکم قاضی نمی شود مسئله شخصی اگر بر زید گواه آورد که مرا این قدر مال بر عمر و امانت است زید با مراد آن
کفیل شده است حاکم کرده شود بر هر دو و نزدیک امام کفیل به این جمیع حکم بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل انکار نمود
گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس وی چیز از ظلم می کند
تا میگوئیم شرع او را دروغی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه لی ام عمر و کفیل
شده است حاکم کرده شود به کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی کفیل شد
بر آنکه این خانه را کسی به استحقاق ببرد بهای آنرا من رد بکنم بعد از آن خود دعوی آن خانه کرد باطل است
دعوی وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار ملک بایع
باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط شراء گواهی خود نوشت مهر خود کرد
بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنا بر آنکه بمهر کردن و گواهی نوشتن اقرار
نمی شود بر آنکه مبیع ملک بایع است زیرا که لازم نیست که مبیع را مالک آن بفروشد مسئله اگر خط نوشتند
که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعاً باتاً نافذاً و گواه در خط نوشت شهد بذلک بعد از آن
دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادة وی اقرار است بآنکه بایع ملک خود را فروخته
است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی باتٍ نافذ بعد از آن اگر دعوی ملک خود بکند تناقض
باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار متعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل نمی شود دعوی
وی زیرا که تناقض نمی شود مسئله ضمان العهده باطل است زیرا که عهده به چند معنی است بمعنی
خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است بمعنی درک است پس هیچ کدام ثابت نشود
زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت
شود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی را بر این قدرت نیست و نزدیک صاحبین جایز است بنا بر حمل کردن بر ضمان درک مسئله اگر عقد
از جانب مشتری برای بیت المال ضامن باشد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود

ضامن بها گشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانت ضمان
نیست کذا فی الهدایة پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل راست
این یا می‌نفس شود ضمان خواهد بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست مسئله اگر دو شریک
غلام مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان
با شرکت صحیح باشد ضامن بنفس خود شود و اگر در حصه شریک صحیح شود در وی پیش از قبض قسمت واقع
و این جایز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس باشد و دین غیر محسوس
است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بها دیگر را ضامن شود زیرا که شرکت نماند
است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است مسئله روا است که در خراج ضامن شود زیرا که خراج
دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث ضامن شود
بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال
جز آن بنا بر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه گرفتن جبایات ظلم
در زمان ما اما در اول بالاتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست که صحیح است زیرا که
در حق مطالبه مثل دیون صحیحه است بآنکه اگر از خراج گرفتند رد است او را که بر مالک دین رجوع کند و
نیز ضمان بالتقسیم روا است یعنی چون یکی از دو شریک طلب تقسیم کند جایز است که شخصی آمدن تقسیم میان ایشان را
ضامن شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یک ماه است و طالب
گفت مطالبه بر صفت حلول است قول کفیل بسبع گفتند معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد باین دین حال و
مقر له گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیرا که مقر لیعنی اقرار بدین نمود و دعوی تاخیر مطالبه کرد
و مقر له منکر تاخیر است پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة زیرا که در کفالة دین نیست و طالب دعوی
مطالبه حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد مسئله اگر مبیع مستحق شد جایز نیست که
مشتری ضامن را که ضامن درک بود مواخذه بکند تا آنکه قاضی بر رد کردن بها بر بایع حکم کرده باشد زیرا که در
ظاهر الروایة مجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمیشود تا آنکه قاضی بسبب بیع حکم نکند پس پیش از حکم

قاضی رد کردن بهاء بر بایع واجب شود و چون بر اصیل واجب شد بر کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو تن
غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصهٔ دیگری را بامر او ضامن شد اگر یکی زائد از حصهٔ خود ببایع ادا کرد
بر شریک خود بآن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصهٔ خود ادا کرده است از اصالة باشد و آنچه زائد کرد
از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از وی بآن هزار کفیل شدند و نیز هر واحد
بامر یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس بطالب چیزی ادا کند هر چند قلیل باشد بنصف
آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادای یکی بر ادای دیگر راجح نباشد و اگر طالب یکی
را ابرای ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را ابرای ساخت دیگر بهزار
تمام از اصیل کفیل ماند هر چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است مسئله اگر شرکت منعقد شده
است طالب دین بهر که بخواهد از هر دو شریک بتمام دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور
شده است که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک
خود بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهت کفالت پس در نیمه رجوع نباشد
چه آن از اصالت خواهد بود مسئله اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را بیکسال بهزار مکاتب ساختم
و هر دو قبول کردند و هر احد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا بکند بنصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر
یکی ایشان بدان که کسی چیزی ادا بکند آزاد کرده باشد مولی تواند که حصهٔ مکاتب آزاد کرده از مکاتب دیگر بگیرد
زیرا که وی کفیل است و جایز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است و اگر از آزاد
گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت بمقابل
رقبهٔ هر دو است اگر چه از برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است مسئله اگر غلامی مال
شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی بنا دادن آن مال از غلام کفیل شد مطلق
یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر آن کفیل معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمهٔ غلام فقر وی است و دنیا
آنچه در دست غلام مر مولی او راست و در کفیل این چنین مانع نیست پس معجل واجب شود چون کفیل ادا کرد پس
اگر بامر غلام کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد در رقبهٔ غلام که از شخصی دیگر

دیگر بر قبه وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر آنکه غلام ملک مدعی است ضامن می شود کفیل قیمت غلام را زیرا که واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجای وی بماند چون کفیل آن رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مرگ غلام قیمت وی بر کفیل واجب شد چنانکه بر اصیل واجب شده اگر کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از ان غلام بمرد بر کفیل چیزی لازم نمی شود مسئله اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود با مر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را رجوع نکند زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمی کند دین را و غلام بر مولی مستوجب نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیرا که رق آن از رجوع مانع بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست کتاب الحوالة مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی دین است و محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است مسئله
۴۷۹ حواله دین صحیح می شود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای محیل صورت آن آن است که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان انقدر دین است آنرا بر من حواله کن و طالب بآن راضی شد حواله صحیح می شود و اصیل بری باشد و صورت آنست که شخصی کفیل شد از دیگری بدین او بر این شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالت صحیح می شود و این کفالت حوالت است از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در ان اصیل بری نشود کفالت است مسئله بعد قبول محتال علیه محیل از دین بری می شود جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه بی رجوع کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بران گواه نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین بری می شود بآنکه قاضی حکم بافلاس وی کرده باشد زیرا نزدیک امام شافعی تفلیس قاضی معتبر نیست بخلاف امام که نزد وی معتبر نیست زیرا که بحکم ... بران موقوف نیست پس گواهی بر آنکه این مال ... گواهی بر نفی است و آن جائز نیست مسئله

حواله شد برای ام و ودیعه روا است و محتال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری میشود و نیز درست
حواله بمال مغصوب لیکن بری نمیشود بهلاک آن در دست وی زیرا که قیمت خلف آنست مسئله بعد
حواله دین محیل بر محتال علیه جایز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق محتال بآن
متعلق شده است بانکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله مطلق که دین
بود و ودیعت و غصب دین نباشد جایز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را و مغصوب را و دین
را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمیشود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را که نزدیک محتال
علیه بود و اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه بنابر آنکه حق محتال
بآن تعلق کرده است پس اگر محتال علیه بمحیل داد ضامن میشود مسئله اگر محتال علیه محتال را مال
محتال ادا کرد بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت محتال باز من بر تو دین بود و محتال
علیه آنرا انکار نمود قول محتال علیه است و قبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیرا که
حواله جایز است بلا این که محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت ۵۰
بعد از آن محیل آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین مرا که بر تو بود حواله کرده بودی محیل آنرا
منکر شد پس قول محیل راست و حواله اقرار نمیشود از محیل بدین محتال بر محیل زیرا که حواله در وکالت
نیز مستعمل است مسئله سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را و در شهری دیگر آنرا ازو بگیرد
از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهری بصرافان
میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهری دیگر آن مال از گماشتگان ایشان
بگیرند این فعل ایشان اگر بیکمی و زیادتی در مال است که داده بود و اگر بکمی و زیادتی حرام باشد کذا فی
الهدایه کتاب القضاء مسئله هر که مستحق شهادت است مستحق قضا است پس کافر و مجنون
و مملوک و کودک مستحق قضا نباشند مسئله واجب است که فاسق را قاضی نکنند زیرا که گناهکار
خواهد شد و اگر کردند روا است چنانچه روا است قبول کردن شهادت فاسق اما واجب است
که قبول نکرد مسئله اگر قاضی عادل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل میشود

و علیه مشائخنا و نزدیک بعضی مشائخ معتزل میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثق آن و هم روایتست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احب است مسئله اگر جاهل را قاضی کردند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل یا فاسق
را قاضی بکنند زانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا بکنیم
امر قضا بالکلیه منقطع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله
والی را باید که برای قضا اقدر را و اولی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من
هو اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایه مسئله نباید که کسی بدل رغبت قضا کند
یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز آورد منقول است از ابن عمر رضی
الله تعالی عنهما که از خدای تعالی پناه میخواهم از انکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی کردند بروی فرشته
نازل می شود که تائید دین میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة افضلها من قول است مسئله
باک نیست قاضی شدن هر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن را مکروه است مسئله کسی را ٥١
که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را که در آن صکوک و سجلات است
و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحقی میکند و اگر منکر است اقرار قاضی معزول را بروی اعتبار
نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل کاحد من الناس شده است و گواهی
یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است و مدعی نیست که بر و گواه بیارد
قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس حقی و دعوی باشد
در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچکس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
قاضی ودایعها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
منکر شود و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکنند
مگر آنکه ذی ید اقرار بکند به تسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور
بنشیند تا مردم از هر قسم برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشرک مانند حائض و جنب نیست و دلیل نشستن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و نیز قضا عبادت
است و نجاست مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد
استاده خصومت خود در فیصل خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بیاید در آن
اذن عام است و کسانیکه در مسجد وی می نشینند باید که در خانه با خود بنشانند تا از تهمت ظلم و اخذ رشوت
بری باشد کذا فی الصحیح مسئله قاضی را باید که هدیه از کسی قبول نکند زیرا که چون هدیه اندر در آمد امانت او
از در دیگر بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسیکه عادت کرده باشد بهدیه دادن بوی پیش از قاضی
شدن او اما اندر معهود بالمتزازان و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده کند
کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسیکه عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا یکی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عرس و ختنه است و نزد یک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه ۵۲
هدیه را از وی قبول می کند و در کفایت است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود در وی ترک
کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
رد سلام کند و اگر پند خواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب گوید پرسش در کفایه از رسول الله صلی الله
علیه وسلم منقول است کذا فی مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن بالسان
یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخندد و با وی مزاح نکند
و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه است که شاهد را تلقین شهادت کند
چنانچه گوید این چنین گواهی خواهی داد و امام ابو یوسف این را استحسان داشته است در جائیکه
محل تهمت نباشد چنانچه شاهد از هیبت مجلس زیادتی علم نشود یا در جائیکه لفظ شهاده را

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام مبدل شده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله
چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه
آنرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت داند حبس نکند بلکه بعد تصحیح
زیراکه احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعی علیه بگواهان ثابت شده است
و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی وی را امر فرماید زیراکه طلب ... شد
درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی معلوم شود
که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده مسئله
اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمان مهر زن و نفقه آن زن و نفقه ولد و طلب مدعی
حبس مدعا علیه را بود و در غیر آن صورتها چون قرض ولد و بدل جنایات و آزاد کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه
دعوی فقر خود نکند حبس او روا باشد مگر آنکه گواهان بر خلاف آن گواهی دهند مسئله چون گواهان بر خصم
حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردیم و بآن حکم مکتوب
بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و دران سجل بنویسد باین سطور حکم کردیم یا بنویسد این حکم پیش من
ثابت شده مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیراکه حکم بر غائب روا
نزدیک ما و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم دران موضع است بران حکم کند
و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادة است مسئله
چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزیکه بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود
و قصاص قبول کند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت دار از ان انکار کرده
باشد و مضاربت که مضارب از ان انکار نموده باشد زیراکه اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد
احتیاج بکتاب القاضی نشود بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب
قیمت واجب شود زیراکه مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی دران جاری شود بنابر آنکه محتاج نشان
نباشد بلکه بتوصیف کردن معلوم میگردد خلاف چیز منقول که دران احتیاج باشاره بود و این نزد ...

چنین است مگر آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام ابق کتاب القاضی را قبول کند خلاف در کنیزک که
قبول نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلا قاضی لاهور بقاضی
سرهند بنویسد که دو شاهد فلان فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است حلیه
چنین چنان است از الکحل دگر حلیه بسر هند رفته در دست فلان افتاده است الی اخر الکتاب بر آن مهر کند
چون این کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر کند و کتاب القاضی الکتب بخواند پس
اگر حلیه غلام را چنانکه مکتوب است نیابد بر او بگذارد و اگر مانند مکتوب یابد پس بهتر است که خصم با لاهور رود اگر
نه قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بر آن حکم نکند و از مدعی بنفس غلام کفیل بگیرد و یک چیز را در گردن غلام
بیاویزد و بر آن مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد و قاضی لاهور جواب کتاب
وی بنویسد که آن غلام را فرستاده شده است چون کتابت قاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان
که در غیبت غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند که این
مالک مدعی است لیکن بر این حکم نکند زیرا که خصم غایب است بعد از آن بقاضی سرهند بنویسد که گواهان بحضور
آن غلام گواهی دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود مسئله منقول است از امام محمد
که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتاخرون و در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی و در جامع الرموز
می آرد روایت کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و غصوب و مضاربت و منقول و عقار کما فی
الاکمل و غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند و با ایشان
بسپارد و امام ابو یوسف از این هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گرفت ایشان اگر این
که کتاب من است و مهر منست کفایه میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست میگویم اگر کتاب
در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی باید داد که مهر شرط
مسئله چون کتاب القاضی را قاضی مکتوب الیه رسانیدند وی آنرا قبول نکند مگر بحضور خصم و گواهی دو مرد
یا یک مرد و دو زن ثقه که گواهان گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمه خود این کتاب را
بر ما خوانده است و مهر کرده و با سپرده است قاضی آنرا بکشاید بر خصم بخواند و آنچه در آن مکتوب است خصم را بان الزام دهد

و این وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود نهاده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب قاضی
بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد از اسم او نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین نویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیفایده است مسئله اگر خصم بمیرد قاضی کتاب بر وارث وی نافذ کند مسئله
رواست که زن قاضی باشد مگر در حدود و قود زیرا که شهادت آن زن درین مقبول نیست مسئله نشاید
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف و وکالت مفوض باشد چنانکه
خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا دانی از
خود وکیل کنی مسئله نایب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نشود زیرا که
در حقیقت نایب اصیل است و نیز نایب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف نایب
وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد مسئله اگر قاضی و وکیل که مامور به نیابت نیستند
شخصی را نایب خود کنند و نایب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نایب بحضور ایشان
منتقل میشود بجانب ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نایب کار کرد و ایشان آنرا جایز
داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت و نیز رواست اگر
وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از ان نایب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر بها
و رای وی حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار کن جایز است مر وکیل
را که شخصی را نایب خود کند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزیکه در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب است بر وی که آن را اجرا
بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بران بسم الله عمدا ترک
کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی است ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بمذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول بنکاح
زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که بقول پیغمبر است علیه السلام حتی

نه وقتی من مخالف حدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه زیرا که صحابه
رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل آن است که چون قاضی در مسئله مختلف فیه موافق
مذهب خود حکم کرد و وی میداند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه میگردد و بر قاضی دیگر امضاء
آن واجب میشود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله نداند
در نفاذ حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بر آن
اختلاف است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه میگردد دیگر این حکم را پیش قاضی دیگر برند
و وی امضای آن بکند پس درین وقت مجمع علیه میگردد پس بعد معنی این اگر پیش قاضی دیگر برند
تنفیذ آن حکم بر وی واجب می شود **مسئله** در صورتیکه بر آن اجماع جمهور باشد بعض معتبر شود
و در اصول فقه می آرد علما را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد می شود
یا باتفاق همه در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نباشد
تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد می شود
باتفاق همه پس خلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یک جا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بسیار
که مخالف می شود جمع کثیر را و ایشان نمی گفتند که ما از تو اکثر ایم بلکه مخالف وی را اعتبار میکردند و نیز در
هدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم لیکن اصح آنست که خلاف
صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد حل و حرمت چیزی را به سبب
معین چون شرا یا نکاح و قاضی بر آن حکم نمود و نزد یک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود اگرچه
شهادت دروغ باشد و نزد یک صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی
کنیزک بملک مطلق یعنی معین نکرد سبب ملک را و بر آن دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی بر آن
حکم کرد وطی آن کنیزک مر مدعی را باجماع روا نشود زیرا که سبب ملک را معین نکرده است **مسئله** اگر شخصی
بر زنی گواهان زور آورد که این زن را نکاح کرده است و قاضی بر آن حکم نمود نزد یک امام وطی آن زن او را
حلال باشد زیرا که نزد یک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزد یک صاحبین حلال نباشد

یعنی قاضی آن زن را بوی تسلیم نموده او را امر بتمکین آن بکند و در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه و بین الله
ثابت نگردد و مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل میشود زیرا که حرام محض در باطن چگونه سبب
شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن آنکه شهادت کاذب است ازین رو که اخبار
کاذب است سبب حل نمیکردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که آن انشا است مر عقد جدید را
و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود عالم نیست مسئله اگر قاضی در
مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ نشود و اگرچه علم بمذهب خود نداشته باشد
زیرا که حکم کرده است بانچه خطا است نزدیک او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ
باشد و اگر دارد دران دو روایت است و فتوی بر قول صاحبین است مسئله روا نیست مر قاضی
را که بر غائب حکم بکند مگر بحضور غائب حقیقی او که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی
قاضی وی را نصب کرده باشد یا بحضور نائب حکمی او که بر وی حکم به نیابت او کنند که این نائب
فلانی است چنانکه کسی دعوی بر غائب میکند سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگر
دعوی دار کرد که این دار در دست این است من این را از فلان غائب خریده ام و باین بر
قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را که باین گواهان بر هر دو حاضر و غائب حکم بکند بعد
ازان اگر غائب آمده است انکار این امر نماید بآن التفات نکنند زیرا که حاضر غائب حکمی است
مر غائب را بنابر آنکه دعوی بر غائب سبب است مر دعوی ملک را برین حاضر و بعد حکم بر پس غائب
انکار منسوب عنه مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه
غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی مرا بطلاق دادن زید زوجه
خود را و بر طلاق دادن زید که آن شرط است مر آزادی او را گواه آورد در غیبت زید مشائخ را
درین اختلاف است و صحیح آنست که دران ابطال حق غائب است قبول نباید کرد چنانچه در صورت
مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار
و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد ❊

٥٧

قبول باید کرد مسئله قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال است
و قاضی بر قرض که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض
دهد زیرا که وی قدرت بر گرفتن آن ندارد و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض داد ضامن
شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند مسئله اگر هر دو خصم
شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی بگواهان یا بنکول یا باقرار
بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی از دو خصم یا بعدالت شهود
گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت دو گواه بود و بعد ولایت
چون یکی از عامه شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم خبر داد که حکم کرده ام قول
نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند مسئله روا است
مر هر واحد را از دو خصم که پیش از انکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازند زیرا که عزل
محتاج باتفاق هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او یکی از دو خصم حکم بکند نافذ باشد مگر انکه
عازل الحکم را جایز دارد کذا فی جامع الرموز مسئله روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود
یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بان شهادت بدهد مسئله روا نیست که در حدود و قصاص
حکم سازند زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حدود و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آن را مسئله
حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حدود و قصاص یعنی در همه فروعی که بآن اجتهاد ثابت
شده باشد سوای حدود و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم باتفاق
شخصی را دران حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بسنت ثابت شود
یا باجماع ثابت شده باشد اما در حکم ساختن در همه مشروعات ورای حدود و قصاص فتوی نباید داد
زیرا که عوام بدین دلیر میگردند و احتیاج بقاضی کم میشود و احکام شرع را رونق نماند و از محکمه جلال
و زینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد یعنی حکم وی اولایت
[illegible] از عاقله طلب دیه نباید یا ایشان را برای ادای آن حبس کنند زیرا که عاقله وی را

۵۸

حکم اندیشه اند تا حکم وی برایشان نافذ باشد و ازینجهت است که اگر بر قاتل حکم بدیه کند نافذ نباشد
پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است
که آن حدیث حمل بن مالک است که وی را دو امرأه بود یکی مر دیگری را بعمود خیمه بزد وی بمرد و پس فرمود پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم مرادیا و زننده را قوموا فدوه یعنی برخیزند و دیت بدهند مسئله اگر حکم حکم کرد پیش
قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگرنه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل
حکم قاضی نیست که مختلف فیه مجمع علیه میگردد و مسائل شتی مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو از
دیگر است روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست
مر اهل کوچه دراز را که بر آمده است از آن کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه
دروازه کشاید باین صورت و اگر بر آمده است از آن کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه
دراز است و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درین
هر دو صورت جایز است مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه بر آرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده
باشد روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف
دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر باشد
صورت مستدیره دراز از نصف دایره مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی هبه دار کرد که فلانی در فلان تاریخ
سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بران گواه طلب کرد گفت از هبه دار انکار کرده بود من
آن دار را از وی در فلان تاریخ خرید نموده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ
هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی مردود باشند زیرا که
دعوی هبه اقرار است بآنکه موهوب پیش از هبه ملک واهب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت
هبه مردود باشد زیرا که در دعوی متناقض شد اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت هبه
تناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده است و همچنین است اگر بعد از
طلب گواه گفت من این دار را از وی خریده ام و انکار او را از هبه ذکر نکرد

در مسئله بیجا ابطا مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر
آن شخص آن دعوی را ترک نمود حلال است وی را وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول ثمن از مشتری
متعذر شده رضای بائع فوت شد پس بائع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصاً اگر مشتری انکار کرده
باشد زیرا که انکار وی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرده که ده درم از فلانی گرفته ام
بعد ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه گوید آن ستوقه بود
زیرا که ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا استیفا
حق خود یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد ازان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که
در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا که فضه آن دو قسم غالب است
بر غش آن اگرچه نسبت بجید فضه این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را تجار میگیرند و در معاملات خود داخل
میکنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکند زیرا که بیت المال قبول نکند
مگر جید خالص را مسئله اگر شخص مر دیگری را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد ازان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی شود و این قول وی لغو
لغو می شد زیرا که اقرار مقر را بقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است بی گواه
صحیح نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است
بعد ازان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد بر اداء آن یا بر ابرای از آن گواهان
مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت بود و وی
گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او را در دعوی ادا
او ابرا قبول کرده نشود و ما میگوییم ادا گاهی بی حق هم میباشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه ابرا مید
از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد
و وی گفت ترا از من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد ازان مدعی بر هزار درم
گواه آورد و وی بر ادا یا ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنابرآنکه توفیق

در هر دو قول او معتذر است زیراکه در میان دو شخصی دادن و گرفتن و معامله وی رابی معرفت بلا
عیان باشد و قاید درگوید قبول کنند زیراکه محتجب یعنی کسیکه خود متولی امور نشود بلکه خدام و غلمان او کار
میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود گاه این چنین کار
امر میکنند و بعضی وکلای خود را براضی کردن خود در خود و یرا نمی شناخت و بعد از ان
می شناسد پس در هر دو قول او توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که من از
من تو غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است
بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بر من رد بکن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه
آورد بعد از ان خصم دعوی کرد براءة آنرا از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکنند زیراکه
قول وی متناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است
مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط برآورد و طلب نماید بوی ادا کنم
ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیراکه
باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی
ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف بکنند با خیر و هو الاستحسان زیراکه خط از برای وثوق است
پس ان شاء الله تعالی را متصل ان شاء الله صرف کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من
بعد موت مسلمان شده ام وارثان نصرانی گفته اند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک
قول ورثه را التصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش
از مردن وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفته اند بعد از مردن وی مسلمان شده است
قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیراکه اسلام حادث
است پس با قرب اوقات مضاف باشد ما میگوئیم سبب حرمان که ان اسلام است بالفعل ثابت است
پس در زمان ماضی نیز ثابت باشد بنا بر انکه حال او بر آن حاکم است زیراکه حال صلیح است دلیل
بودن از برای دفع ارث مسئله اگر شخصی بر دیگر مالی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر

مودع است وآن مودع را سوی زید وارث دیگر نیست ودیعت را بزید بسپارد بعد از آن اگر اقرار کرد
که مودع را بکر نیز پسر است وزید انکار کرد تمام ودیعت مر زید راست زیرا که اقرار اول را چیزی
تکذیب نکرده است بخلاف اقرار ثانی که آنرا اقرار اول تکذیب است مسئله اگر گواهان گواهی دادند
که این چند کس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند ونگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث نیست
ترکه آنرا در میان ایشان قسمت کنند واز ایشان کفیل نطلبند وآنکه بعضی قضاة احتیاط کنند
واز ایشان کفیل بگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادة شهود
ثابت شده است وحق غیر ایشان معلوم نیست ونیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزدیک امام است
ونزدیک صاحبین جایز است قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید دعوی کرد که فلان زمین
که در دست بکر است از من واز برادر من است که ما هردو را از پدر خود وارث رسیده است وبران گواه
آورد نصف آنرا بزید دهند ونصف باقی را در دست بکر واگذارند بی آنکه از وی کفیل بگیرند اگرچه بکر
دعوی انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید امینست اختیار کرده است پس دست وی را باز داشتن
از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد ونزدیک صاحبین اگر ذو الید انکار کرده است نصف
باقی را از وی گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است واگر انکار نکرده است آن باقی
را برای غایب در دست وی واگذارند واز وی کفیل نطلبند واگر دعوی مذکور در منقول است بقول
بعضی حکم آن بر اختلاف مذکور است زیرا که باقی را چون در صورت عدم انکار در دست وی واگذارند
در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست وی بضمان است پس اگر در دست دیگری باشد
در دست وی پایمال خواهد بود پس اولی اولی باشد وبقول بعضی وقت انکار اتفاق است
که از وی بگیرند مسئله اگر ثلث مال خود وصیت کرد بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود
اگرچه بران زکوة واجب نباشد واگر گفت مال من صدقه است یا گفت آنچه را که مالک شوم برای فقرا
صدقه است واقع شود بر جنس مالی که دران زکوة واجب شود چون نقدین وسوائم واموال تجارت
اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزدیک ما جنس مال زکوة است وقلیل نیز از ان جنس است

چنانچه در حاشیه است و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و باعتبار
میکنیم ایجاب عبد را با یجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنیم
صدقه مال مطلق را بسوی بعض مال همچنین در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی
بعض مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر ورای مال زکوة چیزی دیگر ندارد و قوت خود را از ان نگاهدارد
تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاهداشته بود نیز
تصدق نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود برای عیال خود قوت یکروزه نگاهدارد و مشتغل یعنی
کسیکه او را چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود نگاهدارد
اکثر آن یکماه است و زارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاهدارد و اکثر آن یکسال
است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر شخصی گفت فلان را
وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت جایز است بیع آن
اگرچه وی نمیداند که او را وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرد و وی را خبر نیست
جایز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف بیع وصی مذکور
نیز جایز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس مستور الحال
وکیل را از آن خبر کردند جایز نیست مر وکیل را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید و اگر مخبر فاسق
باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که مخبر عدل باشد
یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است و وی
چیزی را از مال او فروخت جایز است بیع آن مسئله اگر غلامی بخطا جنایت کرد و یکی از اهل عدل
یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت فدیه
جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت
فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماید مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد از ان
یک عادل یا دو مستور الحال بشفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم باشد همچنان

اگر بکر را بی علم ولی نکاح کردند بعد ازان یکعدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد
سکوت وی رضا بود مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلا بجانب دار اسلام مهاجرت ننمود
بعد ازان یکعدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرایع بوی خبر کرد از وقت شنیدن
همه بروی واجب شود و قضا گذشته لازم نباید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران
وی فروخته بها آنرا و قبض خود آورد بعد ازان در دست قاضی آن بها ضایع شد و غلام از
شخص دیگر بر آمد یا پیش از قبض مشتری غلام مرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی مستعد است
پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی
آن غلام را از برای قرضداران فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری مرد و بها در دست
وصی ضایع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر وی باشد
و وصی بر قرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل
مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید تو دست وی را ببر درست جایز است او را که دست زید را
ببرد و اگر گفته است این قاضی عادل جاهل قول او را التصدیق کند سبب آنرا بپرسد پس اگر
حکم خود را بجنسی شرع نیک تفسیر کرد چنانکه گفت مثلا نزد یک من بحجت ثابت شد که این زید مال
محفوظ بی شبهه القدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را ببرد اما اگر بگوید
این قول را قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه کند زیرا
برای تهمت خطا بنابر جهل و تهمت خیانت بنابر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم
و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو برای بکر حکم کرده
بودم و همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت که تو را در حین قضا بقطع دست
تو حکم کرده ام و زید با اقرار کرد بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود قول
قاضی را التصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن حال در حین قضا و بقطع زید در آن حین اقرار
کرد قول قاضی معتبر بود بنابر آنکه ظاهر نیست که قاضی بظلم حکم میکند اما اگر بعد ازان آنرا در

در زمان توقف با اقرار نکرد بلکه گفت این قتل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه
قول قاضی باطل باشد واگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود **کتاب الشهادة والرجوع عنها** مسئله شهادت
در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگر و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگر و اقرار اخبار بحق است
برای دیگر بر نفس خود مسئله شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی اعلم آن نباشد پس بی طلب مدعی
شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلپی مسئله ستر شهادت در حدود افضل است بنابر
قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخرة و بر آنکه حرمت ستر از برای فوت حق
محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الچلپی پس در شهادة سرقه چنین گواهی بدهد که مال
فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود و نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود مسئله نصاب شهادت
برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بران
مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبیکه بران مردان مطلع شوند چون انگشت زاید دران شهادت
زن کفایت نکند و در برای ین مال باشد یا غیر مال چون نکاح و خلع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا دو مرد
و دو زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور
عدالت شاهد و لفظ شهادت نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب
نیست که شهادت غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود روا باشد و در حاشیه چلپی میگوید عدالت
شاهد آنست که حسنات او اکثر باشد از سیئات او و بقول بعضی ممتنع است از آنچه معتقد حرمت آنست مسئله
اگر شاهد لفظ شهادت را ترک کرد و گفت من میدانم یا گفت عن الیقین است قاضی شهادت او را قبول نکند
مسئله بی طلب خصم قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک
صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایه باشد زیرا که در تزکیه
علانیه بلا خیر و فتنه برپا شود بنابر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را ظاهر کند در میان ایشان عداوت
افتد و بغض واقع شود و لیکن است که مانع میشود مزکی را خوف و حیا ازین که در حضور شاهد راستی بگوید مسئله
اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

٦٥

الشهادت است واول اصح است زیراکه حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جا[illegible]
الشهادة معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا فراموش [illegible]
است قول مدعا علیه را اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است درست گفته است حق ثابت شود مسئله در تزکیه شهود و ترجمه
کلام شاهد در بیان شهادت قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزد امام شیخین یک کس کافی باشد و دو کس
افضل است و نزد امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دو کس واجب است بالاجماع زیراکه علانیه در معنی
شهادت است و لهذا اعلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جایز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند مسئله
کسی شنید ایجاب و قبول بیع را شنید اقرار را یا حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بان گواهی
بدهد اگرچه مدعی و برابران شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی می دهم من آنکه گوید گواه گرفته است مرا مسئله
روا نیست شهادت بر شهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه نگرفته باشند پس کسیکه ادای شهادت را بحضور
قاضی شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانیکه او را گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنید که
مرد دیگر بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست که بران گواهی بدهد زیراکه وی را بران تحمیل نکرده است مسئله
کسی شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود را یا بدیدن مهر خود گواهی بدهد الا نزد [illegible] الخط
و نزد صاحبین اگر دانست که خط من است جایز است که بران گواهی بدهد زیراکه تغیر در خط نادر است و قول [illegible]
تا دادن گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته باشد زیراکه آن
در مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است مسئله بی مشاهده در هیچ چیز
شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی و اصل وقف زیراکه گواهی برای
تا استماع از دو مرد عدل یا یکمرد و دو زن که هر سه عدل باشند جایز بود و در حاشیه چلپی می گوید این قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت و تسامع جایز نیست مگر آنکه از جماعت شنیده باشد و در دل وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر نگفت که این را بر
مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شرط وقف شهادت بتسامع
جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این شیء

٦٦

شی وقف است بر موضع و یا جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن اینقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای عمارات
وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی دادن بر شرط فاسق شده است بنابر آنکه چون بعض شهادت
باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی را که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بروی می آیند روا ست
که گواهی دهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مردان و زن را در یکخانه دید که در میان خود ها انبساط ازدواج از ند چون
معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن وجه آن مرد است مسئله اگر شخصی چیز برا سوای داه و غلام که عاقل
باشند در دست عاقلی دید که در ان تصرف مالکانه میکند روا است که گواهی بدهد که آنچیز ملک آن عاقل است بخلاف
داه و غلام عاقل که ایشان را بر نفس خود تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت آن یا انکار نمایند مسئله اگر شاهد
گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل شود
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت بر جنازه او نماز گذاردم
شهادت روا بود زیرا که معائنه دفن او یا جنازه او بمنزله معائنه موت او ست بنابر آنکه دفن کرده نمیشود مگر میت را
و نماز گذارده نمیشود بر میت و عادت نیست که این فعل به تلبیس باشد در جامع الرموز میگوید این وقتی است که شاهد
در خبر خود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد لیکن جرو ملی عماد نسب
العماد وغیره

باب قبول الشهادة و عدمها

مسئله شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود اگر چه معتقد
ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه که قضا و قدر را از خدا تعالی
نمیدانند و روافض ملعون که بر صحابه لعن می گویند و خوارج بدکیش که ختنین را و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله
تعالی عنهم تکفیر میکنند و معطله که قایلند بخلو ذات از صفات و مشبهه خدا را جهت ثابت میکنند و جانب فوق می گویند
و هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و دو فرقه میشوند نزدیک امام شافعی شهادت ایشان
روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوئیم کذب نزدیک ایشان حرام است اما خطابیه که از غلات روافض اند که اتباع
ابن ابی الخطاب اند در کوفه علی را رضی الله عنه الله اکبر گفته اند و جعفر صادق را الله اصغر گواهی
ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان مذهب خود برای منفعت
کرده خود واجب میدانند اگر چه بدروغ باشد مسئله گواهی ذمی بر ذمی و مستامن روا باشد اگر چه ملت مخالف

باشد چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است نزدیک امام مالک امام شافعی گواهی ذمی مقبول نیست
مسئله گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه ترک
و روم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی و مستامن بر مسلم مسئله
روا است گواهی مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی او دینی باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت
است پس چنین کس دروغ نخواهد گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد
زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیآت او غالب باشند زیرا که صغیره که ناگاه واقع شود از
عدالت نمی برآرد و از افعال خسیسه که بر خسارت او دلالت کنند اجتناب باید چنانچه در خوردن در طریق و بول کردن
بر سر راه بدانکه علما را در تعیین کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یکی بر
دو کس گریزد که زانی سیوم عقوق الوالدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرعی پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا
کردن هفتم خمر خوردن نزدیک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده
است اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی و السحر و قتل النفس التی حرم الله الا بالحق و اکل الربا ٦٨
و اکل مال الیتیم و التولی یوم الزحف و قذف المحصنات المومنات الغافلات ای مستهاونه فرموده است پیغمبر علیه الصلوة
و السلام الکبایر الاشراک بالله تعالی و عقوق الوالدین و قتل النفس و الیمین الغموس ای الکاذب لیس
صحیح آنست که این حدیث از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزیکه آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح
منکوحه پدر یا آنچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوانی میگوید آنچه
در میان مسلمانان شنیع بود و در آن هتک حرمت الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است مسئله
روا است گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی
وی جایز نباشد چه بدین فعل از عدالت می برآید مسئله روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه کشیده
باشند چون خواجه سرای زیرا که عضو وی بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد مسئله روا است گواهی
ولد الزنا نزدیک امام مالک گواهی وی در زنا روا نباشد زیرا که دوست میدارد که غیر او مثل او باشد
مسئله روا است گواهی عمال سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند که در جمع الاموال

می آرد بقول جمهور رد است گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیراکه ظلم
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وی جایز بود
اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
گواهی وی روا است مسئله رد است گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان ابد
حرمت است بسبب رضاع یا بسبب مصاهرت مسئله روا است گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر
مسموع دین باشد یا عین منقول یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزیکه تسامع
جاریست روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت
بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین بدان
شهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قوله اظهر مسئله رد است گواهی مملوک و کسیکه محدود
فی قذف است اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد مسئله روا است بعد اسلام گواهی
کافر که در وقت کفر او را حد قذف زده باشند مسئله رد است گواهی کسیکه گواه با وی بسبب امر دنیا عداوت داشته
باشد زیراکه عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر برای دین
گواهی بدهد رد است در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوص
آنست که شهادت گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و
علیه الاعتماد مسئله رد است گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و آن علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و آن
سفل و گواهی فرع برای اصل خود زیراکه گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف
اگر بر اصل یا بر فرع گواهی بدهد روا باشد مسئله رد است گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود
زیراکه هر واحد لباس یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا است مسئله رد است گواهی برای غلام خود
و مکاتب خود و گواهی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و رد است
گواهی اجیر و گفته اند که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود میداند و نفع او را نفع خود میداند و بعضی
اجیر یکساله یا یکماهه مراد است مسئله اگر مخنث افعال ردی میکند چون نشستن زنان و تمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر فعل زنی می کند یا وی یک مرد دیگر زن دیگر بود و قبل شهادة خنثی گواهی روا بود که گفته
جامع المضمرات زیرا که این کلام موهم قذف است بر جماع و کسر اعضا مانع قبول شهادت نباشد مسئله روا نیست
گواهی مدمن سکر و مغنیه و روا نیست گواهی کسیکه مصر باشد بر شرب اشربه محرمه طبخ زیرا که اشربه که حرام است شرب آن
اصرار بر آن مسقط نیست شهادت را مگر آنکه سکر بیارد اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست
که در نیت او اصرار باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیابد شرب بکند و امام سرخسی رحمة الله تعالی گوید
او خواهان شراب اصرار نیست که با دوام اظهار کند یا مست بیرون آید و کودکان بروی بخندند و اگر خفیه خمر بخورد عدالت
باطل نمیگردد و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بقید اصرار نیست ما می گوییم که در شرب خمر از قید چاره
نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادت نیست
زیرا که حرمت آن مختلف فیها است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسی از برای مردم
سرود کند اما کسی از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی برآید و گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست
گواهی کسی که مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسی که بی ازار در حمام درآید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی باخوار در مبسوط می گوید مراد کسی است که مشهور باشد به باخوردن زیرا که کم است که آدمی از آن
فاسد نجات یابد و بهر فاسد همیشه است مسئله روا نیست گواهی نرد باز اگرچه قمار نبازد و گواهی شطرنج باز اگر
با قمار بازد و یا باستعمال آن از نماز فوت کند اما مجرد بازی شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی
حلال است بی شرط پس معلوم شد که فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من یلعب بالنرد
فهو مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از صحابه
رضی الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بد گوید یا ایشان را ببدی یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی
ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادت روا
نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضدار ند یا دو کس که میت بر ایشان قرض داشته
یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر شود
هیچیک روا نباشد مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غائب است زید را وکیل ساخته است

از برای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زید مدعی وکالت باشند یا منکر از ان زیرا که قاضی را ممکن نیست
که از غائب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادت آن هر دو و آن ممکن نیست بنابر آنکه
دران امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادت چون تعیین
وصیت باشد بنابر آنکه قاضی مر تعیین وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد و خصم
گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوار اند یا گفت
ایشان را باجرت آورده است گواهان خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند مسئله
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی به فسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنابر آنکه قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیة الحلبی مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر آنکه گواهان
مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر یا دشنام داده اند مر فلان را و مستحق حد گشته یا شریک مدعی اند
و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و بر آنکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن ایشان گواهی بدروغ می دهند پس واجب باشد
بر ایشان ادای چیزی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در همه این صورتها واجب می کند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان
پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پنجاه درم
بعد ازان گفت فراموش کردم بعض را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنج درم را و گواه عدل گواهی داد بر ده درم
بعد ازان گفت خطا کردم که بجای پنج ده درم گفتم واجب پنج است شهادة وی در مجلس هر دو صورت مقبول
باشد اگرچه محل شبه است بنابر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل شبه باشد چنانکه
از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل شبه نباشد چنانچه لفظ
شهادة را ذکر نکرد و بعد ازان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده شود
اگرچه مجلس مختلف است مسئله شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه شرط است نزدیک
امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

اتفاق معنی کفایت میکند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یکی
بطلاق و دیگری بدو طلاق یا سه طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی دعوی
اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را مسئله اگر گواهی
داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بهزار مقبول
باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بدهی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائد است
از هزار گواهی بهشت زیادت مقبول نباشد الا اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود و صد را ادا کرده است یا صد
او را ابرا داده ام گواهی وی نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار
درم را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی
بهزار مقبول باشد و رد کرده شود گواهی ادای پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز بادی گواهی
بدهد مسئله اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال ادا کرده است واجب است که بتمام مال گواهی ندهد مگر آنکه
مدعی بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند مسئله اگر دو گواه
گواهی دادند بقتل زید روز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن در ان روز در کوفه گواهی هیچ کدام
مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان البته کاذب باشند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند
و قاضی بران حکم کرد بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که
گواهی گواهان اول بحکم قاضی رایج شده است پس بگواهان دوم ناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی
دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کنند و اگر در
نری مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی خلاف
در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند چون سیاهی سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد
چون سیاه و سفید که دران اختلاف نیست لیکن بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام میگوید
دزدی در شبها واقع میشود و میبینند از دور می بینند پس رنگهای بر وی متشابه میشود و الا لطف
توفیقها مسئله اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا بمکاتب ساختن او را بهزار و گواه دیگر

گواهی داد بیکهزار دیگری بیکهزار و پانصد مردود است گواهی ایشان بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که باختلاف
بهای عقد مختلف میشود پس هر عقدی یک گواه باشد و آن مقبول نیست و همچنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق
بمال و قاتل در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بدو هزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد مسئله
اگر دعوی کرد مولی در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع در بدل خلع خود گواه آورد نه
این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم
گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی اکثر
میکند شهادت هر دو گواه باقل مقبول بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد یکی از دو گواه باجاره بهزار
گواهی داد گواه دیگر بیکهزار و یکصد گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیرا که
پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی گواه
مقبول نباشد بنا بر آنکه پیش از عقد اجرت واجب نمیشود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو
مقبول است چنانچه مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از
دو حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد بهزار را و گواه دیگر بهزار و پانصد را و مدعی دعوی کرده است
هزار و پانصد را بهزار حکم کند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شهود در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار و
دیگری بهزار و پانصد نزدیک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادة مقبول نبود
زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح بهزار صحیح در عدم قبول شهادت مانند بیع شد و دلیل امام آنست که اصل
ثابت است چه در اصل عقد اختلاف نیست انچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل
هر دو مال از برای اتفاق بر آن مسئله اگر دعوی کرد که دار در دست فلان است از پدر من است که پدر من او را عاریة داده
بود یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است گواهان پس گواهی دادند بر وی است که قاضی این
حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته است
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی می کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این
دار مر پدر مدعی را بود که وی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود بی کشیدن

ارث را بجانب مدعی شهادت جایز نیست زیراکه ید متغیر و مودع و مستاجر قایم مقام ید مورث است پس حاجت

تجدید نباشد کذا فی مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخص دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که خانهٔ

از من است و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش از این در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیراکه در دست

گواهی بملک نباشد و گاهی بامانت و بعضی پس برین شهادت حکم متعذر باشد و نزدیک امام ابو یوسف این شهادت مقبول است

زیراکه اگر میگفتند در ملک او بود درست باشد پس این نیز روا باشد زیراکه ید چون ملک است کما فی الهدایه و اگر

مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش از این در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و ید ثابت شود یا گواهان گواهی دادند که اقرار

مدعا علیه بید مدعی روا است گواهی ایشان زیراکه جهالت مقر به که ید مجهول است منع نمی کند صحت اقرار را مسئله اگر

شهود اصل بسبب یا مرض یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجای

باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بگاه باهل خود نتوانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود

و در حدود و قود روا نیست مگر شهادت اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است

مغایرت فرع برای هر اصل یعنی کفایت می کند نزدیک ما که گواهی بدهند دو گواه از یک اصل همان دو گواه از اصل دیگر

بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او جایز نیست از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دیگر از اصل دیگر مسئله

چون اصل مر فرع را بر گواهی خود گواه گیرد چنین گوید گواه باش بر گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعا علیه اقرار

کرده است پیش من که فلان خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی میدهم که فلان بن فلان گواه

گرفته است مرا بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است مرا که گواهی بده

بر گواهی من برین اقرار و بعضی مشایخ کلام را طویل ساخته اند گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی دهم باقرار مذکور

و ترا بر گواهی خود گواه میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین پنج کاف است چنانچه در عبارات عربی پنج شین است

و فرع پیش قاضی چنین گوید گواهی می دهم که فلانی بحضور من چنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است

بآن اقرار و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان او بان اقرار و درین هشت کاف است

اما ان آن هشت است بر شین درین و جیش قصر قول ابو حنیفه است که اصل مر فرع را بگوید که گواهی بده بر گواهی من باقرار فلان

بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان باقرار فلان مذکور بی احتیاج

۲۷

بذکر یاد نی علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است چنانچه
جایز است گواهی یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی حال اصل
نگاه کند اگر عدالت وی ثابت شد گواهی فرع و برا نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که
گواهی بی عدالت نیست چون فرع عدالت اصل را نمیدانند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود
ما میگوییم شرط نیست که فرع عدالت اصل را بدانند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد
گواهی قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند که
اصل ما گفته است که ما میدانیم که فلانه دختر فلان عربیه مضریه است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی‌شناسند که این همان است
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیار بر آنکه این همان است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را شناسد
بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل می کنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وثیقه که کتاب قاضی بسوی قاضی آید
و دو کس مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را
بگوید که برمدعی خود که مشهود علیه اینست گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در هر دو صورت مذکوره
ذکر کردند مضریه را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین
نسبت عام نفع نمی کند تا آنکه منسوب شود یا بسوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت
تمام شود بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قائم مقام
جد قریب است چون سکه صغیره یا قبیله خاص الان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط
نیست زیرا که ایشان ضایع ساخته اند انساب خویش را پس نسبت در ایشان قایم باشد مقام جد قریب مسئله اگر شاهد
اقرار کرد که گواهی زور داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شاهد زور را
اگر از اهل بازار میبود در بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت که من شاهد زور را
ام ازین بپرهیزید و مردمان را بپرهیزانند و نزدیک صاحبین او را بزنند و در زندان کنند و قول امام مشهور است زیرا که
حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او سیاه کرده فصل فی الرجوع عن الشهادة
مسئله رجوع از شهادة جایز نیست مگر در حضور قاضی پس اگر پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کرد شهادت

سبا دنا شود بر گواهان ضمان لازم نیاید واگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال بماند آنچه مدعی بگواهی ایشان
قبض کرده است دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض
نکرده است ضمان واجب نشود اما وقتیکه قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیراکه ضمان مشهود به بقبض مدعی متوقف
است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیراکه
با وجود مباشر که آن قاضی است مر مسبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیراکه قاضی بعد
از آن مباشر در حکم کردن مضطر بود پس مسبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به
را ضامن شود مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیراکه نصاب شهادت باقی است
واگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیراکه نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر
یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد از آن یک زن از شهادت رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود واگر هر دو زن رجوع کردند
ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن بر هیچ ضمان لازم
نیاید واگر یکی دیگر رجوع کرد نه زن ربع مشهود به ضامن شوند زیراکه سه ربع از نصاب باقی مانده است واگر از مرد و زن همه رجوع
کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیراکه دو زن بجای یک مرد است نزدیک
صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیراکه یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند
واگر همه زنان رجوع کردند ضامن میشوند نصف نصاب نزدیک همه زیراکه یک مرد باقی مانده است که آن نصف
نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادت رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان
لازم زیراکه با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مر مهر مثل را بعد از آن هر دو رجوع کردند بر هیچ یکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن
زیراکه ایشان چیزی را تلف نکردند که آنرا ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیراکه منافع بضع
را نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیراکه بعوض
مالی تلف کرده اند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده ام و بایع انکار
نمود گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از آن گواهان از شهادت

رجوع کردند هزار را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی آن بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که خود
راضی شده است بنقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد مر قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند
و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی
از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند مر چیزی را که زیاده باشد
بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از آن
ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن میشود برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی پس رجوع
لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد میشود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله اگر گواهان گواهی
دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام را ضامن
شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید القصاص کشته شد بعد از آن
ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیه واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته
شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کرد ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است
مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بری ضمان نیاید اگر
گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل
ضامن شود و اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی
بشهادت ایشان واقع شده است بنابر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکم حمله بسوی ایشان
مضاف باشد و نزدیک امام محمد مخیر است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت اصل ما دروغ
گفته بود یا گفت اصل ما در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع
از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن میشود زیرا که تزکیه است که
شهادت را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان
گواهی دادند بزنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از
شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

نباشد مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که بر آزادی غلام خود در الفلان شرط تعلیق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی
دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام پس از آن همه گواهان از شهادت رجوع کردند
گواهان تعلیق آزادی ضامن شوند زیرا که ایشان اند مثبت علت که آن تعلیق آزادی غلام است شرط

کتاب الوکالة مسئله روا است که غیر خود را وکیل گیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست
که موکل مالک تصرف باشد یعنی آزاد و بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است
و شراء جالب آن و غبن فاحش را از غبن یسیر فرق کند و قصد کند بیع را پس اگر با تمام التصرف کرد از موکل واقع شود
مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود دیگری را از ایشان وکیل کرد
روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ و یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور را بر عقدی که از وی جائز است
روا باشد و حقوق عقد از برای فضولیست وکیل بجانب موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق
روا است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل
مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غایب شد در مدت سفر یا مشغول باشد با آماده کردن
اسباب سفر یا زن ستوره باشد که به بر آمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای
خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزدیک صاحبین مطلقا جائز است مسئله روا نیست توکیل با دا کردن
حق خود یا طلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای
شبهه عفو در قصاص و سبب تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی حال در سرقت مسئله حقوق عقدی که توکیل
تعلق او بسوی بیع و شراء و اجاره و صلح از اقرار کرد وکیل که آن را بجانب نفس خود راجع کند حاجت نیست که موکل را
ذکر کند چنانکه گوید خریدم و فروختم از جانب موکل بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و مبیع
تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت شراء بگوید خریدم و بها را تسلیم بائع نماید و مبیع را خود
قبض کند و بائع از وکیل طلب بها کند و وکیل شراء در عیب مبیع با بائع خصومت نماید و مبیع را اگر رد کردنی است
و وی است بسبب عیب از موکل با بائع رد کند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق شفعه با وکیل بیع
خصومت کند و اگر موکل خود میت ... بی اذن موکل بسبب عیب رد کند و اگر مبیع مستحق بر آمد

به بهای آن بر بایع رجوع نماید بدانکه حقوق عقد دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل
واجب است آنچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع بهای مستحق
پس اگر وکیل قبول نکرد موکل را نمیرسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند زیرا که وکیل درین متبرع
است اما اگر موکل وکیل خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربه مذکور خواهد شد اگر وکیل به مزدوری این
افعال مرتهن است اگر قبول کند و اگر نه وکیل موکل را بر وکیل بگیرند روا باشد نزد بعض ایام ساخته موکل را ولایت این
افعال است بلکه وکیل یا دیگر آن را وکیل سازد و آنچه بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع به مشتری و تسلیم بها به بایع چون وکیل
در آن نائب است پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع یا بها و غیر آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل چیزی خرید
صحیح است که اول ملک موکل شود و نزد بعضی اول ملک وکیل شود بعد از آن از وکیل به مقتضای توکیل موکل آن انتقال
کند پس بر تقدیر اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک وی نشده است
و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود زیرا که ملک وکیل را قرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد که بجانب موکل مضاف نشود چون
نکاح و خلع و صلح از دم عمد یا انکار و ازان چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدق و اعاره و ایداع و رهن و اقراض تعلق
آن به موکل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا باشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مشتری را
جایز است که بها را از موکل بایع منع نماید اگر داد بایع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که با دادن به موکل از ذمه
مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع والشراء مسئله اگر کسی شخصی را به خریدن طعام امر کرد متعارف پس نسبت
که مراد وی گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر وی بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم
و در متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس عرف را امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود و دراهم هر چه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزد بعضی مراد از کثیر ده درم است یا زیاده از آن و قلیل سه درم است یا کم از آن
و متوسط در میان هر دو است کذا فی حاشیة الحلبی مسئله روا نیست وکالت به خریدن چیزی که در جنس آن جهالت فاحش
باشد چون عبد و جامه و دابه اگر چه بهای آن را بیان کرده باشد بدانکه دو شی که حقیقت و مقاصد آن متحد باشد
یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آن است که در زیر آن
جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد را و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

۷۹

و در هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن است
جامه و دابه پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلاً گوید
شود بدانکه مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع حقیقی گویند مسئله اگر به شخصی امر کرد که بخرد
دار امر و باطل باشد وکالت آن جایز نبود زیرا که دار از برای اختلاف در ثمن و مرافق و همسایگان مجهولست
بجهالت فاحش مگر آنکه بیان بکند بهای دار را و محله آنرا مسئله درست است وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم بود
اگرچه صفت آن معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس جهالت
نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد بسوی بیان
صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله درست است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود و اگرچه از بعض وجوه در جنس
آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده اندر منفعت اجناس مختلف است پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که
بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت صحیح بود مسئله درست است وکالت بخریدن شیء معین بمقابله دینی که موکل را بر وکیل باشد بخریدن
غیر معین با آن دین نزدیک امام روا نیست و نزدیک صاحبین روا است زیرا که دراهم و دنانیر مقید نمیباشند پس وکالت صحیح بود بدین ٨٠
مقید نباشد اگر مبیع در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود ما میگوئیم دراهم
و دنانیر در وکالت متعین میشوند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بایع
مالک آن دین شود بی آنکه موکل بایع را بوکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف مبیع متعین که آنجا بایع بقبض آن
وکیل میشود پس نزدیک امام در شیء غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود ضمان آن بر وکیل باشد و بعد از
قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک وی میگردد پس اگر وکالت بدراهم عین یا دین مقید کند بهلاک
عین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای
من غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام
از موکل میگردد و اگر گفت نفس مرا بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود مسئله
اگر غلام کسی شخصی را هزار درم داد و گفت مرا از مولی من باین هزار بخر چون قبول کند وکیل شود بعد از آن
اگر وکیل بمولی گفت این غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم بگزاردن باید

وجب گردد زیرا که آن هزار اول از موکل بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک موکل است کما فی الکفایة و اگر وکیل گفت آن
غلام را بهزار خریدم و نگفت برای وی غلام در ملک وکیل می‌درآید و هزار درم بهای غلام بر وکیل لازم آید پس این هزار ملک
وی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای تو
خریده بودم و در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است
قول مر وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد والقول للمنکر و اگر بوکیل
نسپرده است وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل اگر شی از
اگر کار را چنانچه موکل گفته بود کرده است بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید بایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت
گویا که موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای
غلام را از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای فلان را
از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل است زیرا که منکر است مسئله جایز است
۸۱ مر وکیل را که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله
حکمی شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد و اگر هلاک
شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل شود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای از موکل حبس نمود در دست
وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع است و نزدیک
امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست پس اگر بها مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست اگر
در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است و قیمت آن پانزده درم نزدیک ایشان ده درم است و در عکس آن نزدیک امام زفر ضامن می‌شود
ده درم و پنج درم از موکل طلب نماید بکند نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن می‌شود چیزی را که کمتر باشد
از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می‌شود که پانزده درم است مسئله اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شیء معین وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت ننمود چیزی را که خریده است مر موکل را
می‌شود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل می‌گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد
و اگر بها را ذکر نکرده است و وکیل نقود بخرید مخالفت حاصل نشود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف چون مشروط

بشرط است و نیز مخالفت ثابت است اگر امر وکیل غیر وی در غیبت وکیل خرید باشد لیکن اگر غیر وکیل در حضور
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیرا که بعلم وکیل است و برای اوست مسئله اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین چنانکه
گفت برای من غلام بخرد یا اسپ بخرد تعین نکرد چون خریدن کند ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین نیت برای موکل یا ادا
کرد هزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار درم و هیچ تعین نکرد و لیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل می خرم
ملک موکل می گردد مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد
باطل نمی شود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد
زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم روا نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است در عوض آنکه بهای او
را بگیرد و این را در شرح نظر نسبت مسئله اگر شخصی مر بائع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بائع آنرا برای
وی فروخت بیع منعقد شود و مبیع مر زید را است اگر گفت زید بخریدن آن من امر نکرده بود مفید نباشد زیرا که
چون گفت بفروش برای زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنا بر آنکه برای زید ای مر زید را مفید نشود لیکن انکار او از اقرار
قبول نباشد کرد و اگر زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن مبیع نکرده ام مبیع مر زید را نشود لیکن زید اگر ۹۲
مبیع از مشتری بخرد پس الحال اگر مشتری بزید داد و بیع بتعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر
با نداد نشود اگر شخصی وکیل کرد بخریدن ده من گوشت بیک درم و وکیل از آن گوشت که من را بیک درم می فروشند ده من بیک درم
خرید نزدیک امام لیکن به نیم درم از موکل باشد و نزد صاحبین همه ده من بیک درم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است بصرف کردن
یکدرم را برای گوشت و وکیل آن را صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در بیع بهتر است و دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از یک من امر نکرده است اما اگر ده من را بیک درم از آن گوشت خرید که یکمن را از آن کمتر از
بفروشند این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است بخریدن
آن گوشت که یکمن آنرا بیک درم می فروشند مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین بها از ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را از آن هر دو برای موکل خرید روا باشد زیرا که توکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن
دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را از آن هر دو به پانصد خرید یا کمتر از آن بود آنا ش
یا اگر بیش یا زیاده از پانصد خرید بیع از موکل نشود اما بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل می گردد مگر آنکه غلام دوم را نیز

از خصومت بباقی از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر باقی را بزیاده غبنیت
خرید بآنقدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می بردارند آنقدر غبن را اگر آنچه از هزار باقی مانده است تا غلام دیگر را بتوان
خرید مبیع از موکل شود مسئله موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر وی بخرید و گفت بهزار درم
خریدم موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد
نه در ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک را بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را
گفت برای من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر از آن خریدی اگر قیمت
آن از هزار کم است قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزکی که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت
آن هزار است هر دو سوگند خورند چون سوگند خورند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل وکیل
را امر کرد که برای من فلان غلام را بخر و بهای آن را ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی
سوگند نخورند اگرچه بائع وکیل را تصدیق کرده باشد بقول امام ابو منصور رحمه الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر در میان
ایشان تخالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او والاول هو الاظهر و دلیلش در شرح است فصل

لا یصح بیع الوکیل مسئله روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادت وی برای
وکیل جائز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است نیز نزدیک
روا نیست که وکیل بخرد از وی بخرد و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه عبدش
غلام یا مکاتب خود فروخته باشد از وی خریده باشد و در حاشیه حلبی آورده اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد نیز یا
روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد و اگر بزیاده از قیمت می فروشد یا بکمتر از قیمت میخرد مسئله روا است
نزدیک امام فروختن وکیل مبیع را باقل از بهای مبیع اگرچه بغبن فاحش باشد و بزیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه بزیاده از بهای باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آنقدر غبن را مردم
روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی متاع در بیع و نزدیک صاحبین روا نیست

بخرد و سیم زیرا که مطلق با متعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل بیع بتاخیر بها اگرچه
بچنان باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر تاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک که در آن مسئله روا است نزدیک امام فروختن
بعض مبیع را اگرچه در آن ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام اشلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش
از خصومت باقی اهم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روا است مر وکیل بیع را که مقابله بها گرو بگیرد
یا ضامن بگیرد بعد از آن اگر گرو در دست وکیل ضایع شود و یا مشتری وکیل بها بر دو مفلس میرد بر وکیل ضمان لازم نیاید
مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شیء غیر معین منعقد میشود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع بهر مقومان تجویز آن قیمت
کنند یا بزیاده از آن قیمت که مردم القدر زیادتی را در خریدن روا میدارند یعنی یکی از مقومان آن قایل باشد
مسئله شخصی وکیل کرد بخریدن شیء معین اگر وکیل نصف آنرا خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد
بذا بالاتفاق نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باینکه برای نفس
خود خریده باشد بعد از آن پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست و نیز فروختن
طریق جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن بعض آن بنا بر آنکه گاه فروختن تمام مبیع
بیکدفعه میسر نمیشود مسئله وکیل بیع مبیع را بشخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل
آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث میشود اما در مدتیکه رد کرده است حادث نمی شود درین
هر دو صورت وکیل بر موکل رد کند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن
و اگر مثل آن عیب حادث میشود و در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد کند و در صورت اقرار نمیرسد
مر وکیل را بر موکل رد کند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت من ترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود بها
نقد تو چرا بنسیه فروختی و وکیل گفت تو امر کرده بودی مطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر
از موکل مستفاد شده است و بر اطلاق این بیع دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربه در مضارب و رب المال
اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن ببهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده
بودی قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل
کرد درست نیست که یکی از آن هر دو در آن چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بیعوض

۸۴

فصل

وعتاق بعوض زیرا که در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت
بتامل و فکر نیست که احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که
یکی از دو وکیل بحضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایه مسئله پدر او مکاتب را در مال صغیر خود ولایت تصرف نیست
نیز و وصایت مر کافر را که در مال صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالت بالخصومة والقبض مسئله وکیل
بخصومت او وکیل بمطالبه است زیرا که مال خصومت و مطالبه اقبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل بمطالبه و اثبات
و در زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا مطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مالک قبض نمی شود مسئله
وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع پس
پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی
شود و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف ماند و چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد
مسئله اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید مرا طلاق
داده است و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمیشود و وکالت بر حضور موکل و دو حبس
بر زن و غلام آورد گواهان را بار دیگر بر مدعای خود وقتیکه زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر موکل
خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگر چه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک
ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما میگوئیم مراد از خصومت جواب است پس اقرار
نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن مالی شد از شخصی صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال
وکالت وی در ان حال جایز نبود زیرا که وکیل کار میکند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص
ذمه خود مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غایب بقبض دین او و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود
مدیون را باداء دین بان وکیل بعد از ان اگر غایب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغایب ادا کند
آنچه پیش وکیل باقی مانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی از ین ادا خلاص
ذمه خود بود و چون غرض وی حاصل نشد ادا منتقض شود و چیزی که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

نباید زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای آنست که مسترداد

تضمین سهل است اما اگر وکیل گفت و حالیکه غائب حاضر شود وکالت را انکار نماید ضامن استیمال

مدیون با مدعی وکیل مال را بوکیل ادا نماید تصدیق بکند بوکالت و هم درین صورت اگر مال هلاک شده

بر وکیل ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که برای تسلیم و قبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است

کار کرده شود مر زید را باداء امانت با آن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که

زید اقرار بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده میشود مثل دین

است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن رواست مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مالی و پیش زید امانت

بمرد آن مال برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود مر زید را که مال امانت را بوی سپارد

زیرا که بر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی

دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را باداء امانت با او

حکم کنند اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است

زیرا که تصدیق زید بر بیع مودع زنده صحیح نیست بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا ۸۶

که بر موت مودع متفق اند و این اتفاق است بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض

دین کسی که بر ذمه زید است زید گفت وی دین خود را از من گرفته است اگر زید را برین دعوی گواه

حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل دهد و اگر این حاضر شود و قبض دین انکار کند و اگر گواه

و جائز است که وکیل را بعلم و قبض موکل سوگند دهد اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است

اگر اسپرد آن وکیل از دادن منکر شد و وکیل سوگند یاد کرد زیرا که زید دعوی کرده است و چنین زیرا که اگر وکیل اقرار

آن کند سلب مر وکیل نمی اند پس انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری مر وکیل را در مبیع بسبب عیب

دیگر بکند و خود غائب باشد وکیل خواست که رد بکند بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از دیگر

باز نماند تا انکه مشتری سوگند بخورد که من بسبب راضی نشده ام مسئله اگر زید مر شخصی را ده درم داد که بر اهل او نفقه

دیگر درم را بر اهل آن نفقه کرد این ده درم آن ده درم متقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق وی در حکم رجوع

و بقول البعضی بنده درم خود متبرع باشد هو القیاس و الاول استحسان باب عزل الوکیل مسئله روا است
مر موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد پیش از آنکه وکیل را
علم بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا بجنون مطبق یا مرتد شده بدار حرب
ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از مال کتابت عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه وکیل را
ازین خبر نباشد بدانکه نزد یک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطبق مستوجب یکماه است و در روایت دیگر از وی
مستوجب اکثر از یک شبانروز و نزد یک امام محمد مستوعب یک سال است از برای احتیاط زیرا که در یکسال اهم
عبادات از نماز و روزه و زکوة ساقط می شود کذا فی ... مسئله اگر یکی از دو شریک یا ثالث را در مال شرکت وکیل
بتصرف کرد بعد از آن شرکت از طرفین فسخ ساختند وکالت باطل می شود اگرچه وکیل را علم بان نباشد مسئله اگر موکل خود
تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن وکیل کرده بود وکالت باطل شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف ماند چنانچه
وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل آن زن را بزوجیت کرده طلاق بائن داد جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق بائن موکل خود
تزویج آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانچه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود بعد از آن خود
او را آزاد کرد

کتاب الدعوی

مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی
و یا حاکم کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که مخبر آن حق باشد و نزد یک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او برای طلب
حق او که بر غیر او است جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای طلب حق وی اکراه کنند و بقول البعضی مدعی کسی است
که طلب ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه تمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی ...
منسی را است اگر مودع دعوی کرد رد ودیعت را در ظاهر مدعی می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول او
بسوگند معتبر باشد مسئله صحیح نشود دعوی دین بذکر جنس دین و قدر آن بی آنکه ذکر بکند نوع دین و صفت آن را کذا فی
جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غایب باشد واجب است
که بیان بکند صفت او را و ذکر بکند قیمت آن را مسئله در دعوی عین شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است
و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعی علیه بنا حق است زیرا که در غیر مال گاهی مستحق میباشد چنانچه
در دست مرتهن و مبیع در دست بایع برای بها مسئله در دعوی عقار قبض ثابت نمیشود مگر بگواهان

یا بعلم قاضی و همچنین صحیح است زیرا که در آن نوع تهمت مواضعت مدعی و مدعا علیه است زیرا که میتوانند که عقار در دست
دیگری باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از وی اما در منقول این تهمت مندفع است از برای اشتراط
قبض آن و نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بر آن قبض کافی است و
قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی است مدعی را لابد از اثبات
خود بگواهان یا باقرار مدعا علیه یا بنکول وی از سوگند و خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را نرسد که باقرار
مدعی علیه از قابض بگیرد اگرچه بر آن گواه آورده باشد پس تهمت مواضعت مدفوع باشد زیرا که مواضعت مفید نخواهد بود
مسئله در دعوی شرط است که مدعی طلب کند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من آنرا از وی بنابر آنکه
دعوی از برای آنست که قاضی جبر کند مدعی علیه را بر ایفاء حق مدعی و آن بی طلب مدعی جایز نیست کذا فی جامع الرموز
مسئله و چیزیکه منقول گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه آوردن وی بی اجرت ممکن باشد در نزد
قاضی اگر بیک دست تواند آورد در مجلس قاضی حاضر کند و اگر نه قاضی خود بر آن حاضر شود و یا امین بفرستد که دعوی
را و گواهان آنرا بشنوند و حکم کند کذا فی جامع الرموز مسئله مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت شهادت بجانب عین اشارت کنند و
مدعا علیه در وقت سوگند خوردن با وجود اشارت بگوید که ما این عین که دعوی میکند چیزی او نیست کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر حاضر کردن عین دشوار است ذکر کند در دعوی قیمت آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمیشود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد [?]
بالاتفاق و آیا دعوی صحیح نمیشود کذا فی جامع الرموز مسئله در دعوی عقار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگرچه از مشهور باشند
نزدیک صاحبین اگر مشهور باشند در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزدیک ما ذکر سه حد کافی است
زیرا که چون سه حد را ذکر کرده معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در فصول است بخلاف امام زفر که نزدیک
او چاره نیست از ذکر هر چهار حد مسئله ذکر کند در بیان حدود اسامی خداوندان حدود را و نزدیک امام
ذکر کند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است ذکر اسم او کافیست
آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن چنانکه مذکور شده است
چنانکه اگر بدینار آورد فلان است چرا که نقود مختلف است شرط لازم است که در دعوی آن ذکر کند صفت آنرا چنانچه بگوید جید است
یا ردی است و غیر آنکه ذکر کند نوع آنرا چنانکه بگوید بضرب بخارا است یا بضرب نیشاپور است

۸۸

۸۹

واگر در دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را بگوید برخیزد دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله
بعد ازان که دعوی صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند واگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان
نماید واگر مدعی گواه آورد بعد صحیح شهادت حکم نماید واگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد بشرط آنکه مدعی طلب سوگند بکند مسئله
اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد وبا اینکه گفت که سوگند نمیخورم یا بی مانع خاموش ماند روا ست
امر قاضی اگه برا اول مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد ازان حکم نماید مسئله
بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد
مدعی را می شود اول کسیکه باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه ونزدیک ما این بدعت است زیرا که
مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام
مر منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند وزوجه منکر آن باشد یا عکس
آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند رجوع را در عدت وزوجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد
مدت ایلا دعوی بکند رجوع او در آن مدت وزوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت
ولد را از مولی خود ومولی منکر آن باشد ودر عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند بر مجهول
النسب که وی غلام من است ومجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن پسر من
است ومجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء وآن بر دو نوع است ولاء عتاق وولاء موالات ولاء عتاق
آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است وولاء من او را باشد ووی انکار نماید یا عکس آن
وولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما واین عقد موالات شده است ووی منکر آن باشد
یا عکس این ودر دو چیز سوگند نیست نزدیک ائمه یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام زنا داده
ووی انکار نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام زنا داده وزوج منکر باشد مسئله اگر دزد از
سوگند نکول کرده ضامن شود ولیکن دست او بریده نشود زیرا که از نکول مال لازم میشود وبریدن دست او مسئله اگر زن
دعوی کرد طلاق را پیش از دخول وزوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزدیک همه جائز است
واگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد واز مدعا علیه

طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار نمود و سوگند نخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه
ثابت شود و آن زن بر وی حلال نگردد زیرا که نکول از سوگند ثابت نشود و حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید
دعوی کرد که بکر برادر حقیقی من است و مال که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق من بده باید دانست زید
... که فرض کند بر بکر نفقه را که به سبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود و سوگند نخورد و اگر از
سوگند نکول کرد نزدیک امام مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب بکر پسر پدر زید ثابت نشود
و همچنین است حقوق دیگر چنانکه دید کودک لا یعقل در دست او فقط و دعوی کرد که این برادر من است و حضانت
این بر من است الخ دعوی الید منکر شد سوگند نخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت ثابت شود
... چنانکه زید مثلا بکر را خانه بخشید و حق است که رجوع نماید بکر دعوی کرد که من برادر تو ام زید انکار نمود و سوگند
باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جایز نیست الا نسب ثابت نشود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که
قود حق بنده است اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول کرد حبس کرده شود تا بمیرد یا اقرار کند یا سوگند
بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای او سوگند نکول کرده است قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف بمنزله اموال است
پس ادای آن جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک صاحبین لازم شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقرار که به سبب نکول
ثابت شود در آن شبه خلاف است پس آن قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی گفت گواهان من
در شهر اند مدعا علیه را سوگند بده قاضی او را سوگند ندهد بلکه مدعی را بگوید که از مدعا علیه ضامن بگیرد و اگر
... باید که ... لازم باشد یعنی همراه وی باشد و برود هر جا که رود و وقتیکه در خانه خود آید بر در خانه
بنشیند و نزدیک بعضی قضاه متاخرین حبس مدعی علیه است زیرا که مدعی از طلب محتاج است که کفیل جامع
... اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن مدعا علیه تا آخر
مجلس ... لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد یا بگذارد مسئله سوگند
... پس آن قاضی حکم کند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود
سوگند ... مدعا علیه الطلاق و العتاق قبول نکند یعنی درین زمانه جایز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند
دهد ... زیرا که سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد حقهای مردم اموال ایشان ...

۹۰

91

ایشان بسیار تلف شوند کذا فی جامع الرموز مسئله سوم استحلاف [illegible] اگر در سوگند دادن تغلیظ کند
بصفات خدا تعالی مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان
نکند بخلاف امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان
بکند چون سوگند دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند باید داد بخدایی که توریت را
بموسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را بخدایی که انجیل را بعیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدایی که
خالق آتش است و سوای ایشان را سوگند بخدا باید داد و روا نیست که سوگند باید داد ایشان را در معبد ایشان زیرا که در آن تعظیم آنهاست و
تعظیم معبد ایشان واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله پنجم نزدیک امام سوگند باید داد بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله
درمیان این بالفعل بیع نیست و در نکاح بالله درمیان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله نیست زن بالفعل از من
بائن نیست و در غصب بالله این بر من واجب نیست که رد کنم و در سبب سوگند باید داد چنانکه در بیع بگوید بالله این را نفروختم
و در نکاح بخدا این را نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام
زیرا که این اسباب مرتفع میشود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بانتزاع پس در سوگند دادن
اسباب مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه حانث خواهد شد در وجود آنکه این اسباب درمیان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف
در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند باید داد مگر آنکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه
اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند باید داد و اگر
از حاصل انکار کرده است بر حاصل سوگند دهند اما بعضی اند که بر تقدیر سبب سوگند دهند و بر تقدیر [illegible] مدعا علیه اختیار میکنند زیرا که
بیع واقع شده است و مدعا علیه را اقاله مدعی است پس آدمی گواه ندارد اگر عاجز [illegible] در بیع سوگند [illegible]
هر قاضی که او برای شفقت بحال مدعی علیه بر سبب سوگند [illegible] و گرنه [illegible] اصل سبب [illegible]
دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعا علیه [illegible] شافعی [illegible] سوگند بخورد پس
صورت شفعه [illegible] سوگند باید که بالله [illegible] طلاق [illegible] سوگند باید داد [illegible] طلاق
داده ام زیرا که در سوگند بر سبب شفعه [illegible] علیه سوگند خواهد خورد [illegible]
بطلاق بائن [illegible] خلع [illegible] نفقه [illegible]

نجز را آزاد کرده است و مولی آن نشود و اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بسبب آزادی که فعل مولی است اگر
سبب یعنی قاضی به مولی امر کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی تنبیه نمیشود و مسلمانی آزاد شده
با غلام منکر در پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی باشد سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود
یا کافر باشد و غلامیکه کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که بسبب آن نقض شود و بنا بر آنکه چون کنیزک مرتد شد
مباح حرب لحوق شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود در ایشان تکرار شود و نکاح پس فعل مولی که سبب آزادی
ایشان بود مرتفع شود **مسئله** اگر وارث را از موروث خود چیزی میراث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز من است
قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بنا بر آنکه نفی میکند علم خود را
و در عدم ملک او علم او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست موروث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع
این چیز ملک او نیست حانث میشود بخلاف اگر زید از کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد
این چیز که در دست زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این مدعی نیست پس علم ملک او
بود یعنی قطعی باشد **مسئله** اگر شخصی سوگند آمد دعوی مدعی را گفت ده درم بستان فدیه سوگند تو میدهم مرا سوگند مده
اگر قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم این قدر مال بمن بده و مدعا علیه قبول نمود جایز باشد و حق
سوگند ساقط شود **باب التحالف** **مسئله** اگر در بایع و مشتری در میان بها یا مبیع اختلاف واقع شد هر که
از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آورند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر
باشند بدانکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است
مسئله اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک غلام
بدو هزار نزد تو فروختم و مشتری گفت که دو غلام را بوی بهزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است و در مبیع
گواهان مشتری اگر هر دو از گواهان عاجز آمدند هر دو احد بر زیادتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی شود
یا هر دو سوگند بخورند بدانکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مر مشتری را بگوید یا آنچه بایع دعوی میکند
راضی شده و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید یا آنچه مشتری دعوی میکند بوی تسلیم کن
و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را آنچه ذکر کرده شد بگوید پس اگر یکی قبول دیگر

۹۲

۹۳

راضی شد حکم آن ظاهر است واگرنه هر دو را سوگند باید مسئله اول سوگند مشتری را باید اختلاف در بها باشد
یا در مبیع بود یا در هر دو باشد زیراکه اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده
نکول مشتری که آن وجوب بها است با بتدا سوگند مشتری تعجیل شود واگر ابتدا به سوگند بایع بکنند فایده
نکول بایع که مطالبه تسلیم مبیع است تاخیر خواهد شد زیراکه استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیة الهدایة در
متاع بمتاع و در بیع صرف قاضی بخیار است سوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدهد هر احد را بر نفی
چیزی که دیگری دعوی آن میکند زیراکه باثبات چیزی که وی دعوی میکند احتیاج نیست مسئله چون بایع
و مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند واگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر
اختلاف در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند بخورند زیراکه بایع
دعوی زیادتی بها میکند و مشتری منکر است و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع
منکر است پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشند و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود اما بعد از آن
که مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیراکه مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند بنا بر آنکه
تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر است پس بر این قیاس سوگند بر مشتری
باشد و تحالف ثابت نشود ولیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذا اختلف
المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا اینجا ثابت شده است بقول و تراد مسئله اگر مشتری گفت بها موجل است
و بایع انکار نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا یکی
گفت مرا خیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت مرا خیار است تا دو روز
یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در این صورتها بر منکر سوگند لازم شود مسئله اگر مبیع
هلاک شد بعد از آن میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزد شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند او
و نزد امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیراکه هر واحد دعوی عقد میکند و دیگر منکر است چون هر دو سوگند خوردند
بیع بر قیمت هالک فسخ شود و مشتری ... بایع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک
مبیع تحالف ... مسئله ... تحالف ... بعض مبیع ... بایع ... شود

البدل بعضه تاصدا نمالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود بر فسخ
با قیمت باقیه است و در مالک خصومت نماید پس مشتری سوگند نیاید زیرا که سوگند بر انکار دعوی باشد و از آنچه
دعوی میکرد چون مالک باقی نماند اگر نصف آن مبیع با مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس سوگند دادن
مشتری احتیاج نماند مسئله اگر در مال کتابت در مولی و مکاتب او اختلاف واقع شد نزدیک امام روایت تحالف
ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی
کما فی الهدایه مسئله اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد از آن در مقدار راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است
زیرا که اگر تحالف بکنند اقاله منفسخ میشود و مسلم فیه عود نمی کند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنا بر آنکه اقاله سلم اسقاط
دین است و آنچه ساقط شود عود نکند مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن میان بایع و مشتری در عقد بیع اختلاف
واقع شد هر دو را سوگند باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله منفسخ میشود و بیع عود میکند زیرا که عود مبیع ممکن
است مسئله اگر در اجرت اجاره اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم ۹۳
اجاره گرفته ام یا در منفعت اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر
دو ماه دعوی کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم و مستاجر دعوی
کرد دو ماه به پنج درم در هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ ممکن
است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت است اول
موجر را سوگند دهند و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر هر دو معا
دعوی کردند قاضی مختار است هر کرا اول سوگند دهد و اگر بخواهد میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز
مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود و هر که گواه آورد قول کرده شود و اگر هر دو
گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر اولی
است زیرا که گواهان موجر ثابت میکنند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواهی از برای
اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که در چیزی زیادتی میکند گواهان وی معتبر
است چنانچه موجر گفت یکسال اجاره بده درم اجاره دادم و مستاجر دعوی کرد دو سال به یک صد درم

وهر دو گواه آورد ثابت میشود اجاره دو سال بدو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در مقدار اجرت اختلاف
واقع شد قول مستاجر معتبر است بسوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از ان در قدر
اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره در هر ساعت انعقاد جدید است پس گویا که
منعقد میشود بعقود متفرقه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ میشود از برای امکان فسخ بر قیاس بیع مسئله اگر در متاع
خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست آنچه بزنان خاص است چون دامنی و مقنعه
و برقع و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و آنچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه و یا هر چه
صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر
یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از ان در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر که زنده شده است اختلاف
واقع شد نزدیک امام آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف آنچه مثل
جهاز است مر زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزدیک وی در حکم
برابر است زیرا که وارث قائم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد آنچه بمردان خاص است مر زوج راست و آنچه بزنان
خاص است مر زوجه راست آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون در زوج و زوجه در متاع
اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است مر
زنده راست و نزدیک صاحبین ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است مسئله اگر گفت خداوند
اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غائب است یا گفت از وی بعاریت گرفته ام یا گفت
یا گفت زید غائب این را پیش من گرو مانده است یا گفت از وی کشیده گرفته ام و برین گواه در حضور مدعی اقامت کرد
قبض آنچه بقبض خصومت و اگر گفت از فلان غائب خریده ام خصومت از طرف مدعی علیه دفع نشود زیرا که چون
که گفت فلان غائب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمیکرد و اگر
دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت
که در دست مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غائب این را بمن امانت سپرده
نزدیک شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزدیک امام محمد بر طرف شود مسئله اگر گواهان گواهی ادا کنند

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است
که آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند یا روی آن شخص را نمی شناسیم و نام و نسبش را نمیدانیم نزدیک امام خصومت
ساقط شود زیرا که گواهان میدانند که این مدعی آن امانت پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزدیک امام محمد خصومت
ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین که امانت پیش مدعا علیه نگاهداشته است ذکر نکرده اند مسئله اگر مدعی گفت این
متاع که در دست مدعا علیه است من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت قطع نشود
بی آنکه مدعا علیه بر امانت داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریدم اقرار کرد که در دست مدعا علیه
جانب ید است اما اگر مدعی گواه آورد زیرا که زید او را وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نشود تا آنکه گواهان
ثابت کردند که مدعی حق است بقبض آن **باب دعوی الرجلین** مسئله اگر دو کس دعوی کردند بملک مطلق یعنی
هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند بر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک
گواهان وی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی اگر یکی از ایشان تعیین کرده است وقت را نزدیک طرفین
گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر زید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو
ساقط است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط
است زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس هر کرا زن تصدیق بکند زن منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو تاریخ بیان کنند
نکاح را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس دعوی کرده هر واحد گفت که فلان زن منکوحه من است
پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد همون باید داد و بعد از آن اگر دیگر گواه آورد
او حکم کرده شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد و بعد از آن اگر دوم گواه بیارد درست نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را از وی مسئله اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخص دیگر دعوی کند که این زن منکوحه من است
و این گواه بیارد درست نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح خود را از ذی الید مسئله

96

اگر دو کس بر شخص دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آن را از وی خریده ایم حکم کند قاضی برای هر واحد بنصف ان متاع بنصف بها و ایشان را اختیار است که هر واحد نصف آن را بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آن را یکی ترک کرد دوم را نمیرسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخص دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست یکی از مدعیان است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع وی را باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آن را قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله اگر مرد و زن دعوی کردند که فلان متاع که در دست زید است من آن را از وی خریده ام و زن گفت زید مرا بهمان متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را اختیار است اگر بخواهد نصف باقی را بنصف بها بگیرد و بنصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آن را قبض نموده ام و دوم گفت زید بهمان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو آن متاع احق باشد زیرا که مقبوض بر من مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی مسئله اگر دو کس بر ملک یا بر خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
۹۷
از زید خریده ام یا یکی هر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و ذی الید گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

تاریخ او دیگر بیان نکرد هر که بیان کرد اولی تر باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بآن متاع احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک یعنی آنکه مکرر نشود چنانکه گفت این دابه در ملک
من زاییده است پس ملک او از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر را نیز در ملک من ساخته
ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد بآنچه در دست وی است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من از تو خریده ام
و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست
ذو الید باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیراکه ممکن است
که ذو الید اول خریده باشد بعد از آن بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیراکه بیع پیش از قبض
جایز نیست و همین حکم است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد از آن
بدست ذو الید فروخته باشد و این روا نیست زیراکه مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الجلپی مسئله
اگر یکی از دو مدعی دو گواه آورد و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیراکه زیادتی گواهان ترجیح نمیشود باین
که ترجیح نزدیک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست
زید است نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن
دار مر مدعی نصف است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است باقی مر مدعی کل است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس
دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است
تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیراکه چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد باشد پس بر نصف
آن که در دست مدعی کل است مدعی نصف هیچ دعوی نمیکند پس آن را در دست وی گذارند و نصفی که در دست مدعی
نصف است بران هر واحد دعوی میکند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیراکه وی خارج است و گواهان
خارج اولی است از گواهان ذی ید مسئله اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی گفت این متاع
که در دست اینست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من پیش

۹۸

بیش وی بامانت گذاشته ام و هر دو گواه آوردند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو
مدعی غصب اند بنا بر آنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب میشود مسئله اگر دو کس در پیراهن منازعت
شدند یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هر که پوشیده است وی احق باشد زیرا که
تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است از
کسیکه ردیف او ست این در نوادر است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر هر دو بر زین سوار اند بخلاف
هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه آویخته است
مسئله اگر دو کس در بساط منازعت شدند یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست گرفته است
هر دو در بساط برابر اند و همچنین است جامه در دست او است کسیکه یک طرف آن جامه در دست خود دارد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی گفته خود را می فهمد قول وی معتبر است در آنکه من آزادم زیرا که وی درین امر
در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیرا که چون اقرار کرد که من
غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام ذی ید است زیرا که
بمنزله متاع است پس اگر در کبر سن دعوی آزادی بکند مقبول نبود زیرا که رق وی در حالت صبا ظاهر شده است
پس امریکه ثابت شده بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است اما میگوییم اصل در آدمی آزاد است پس
کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی ید گواه بیارد که وی غلام من است مسئله
اگر دو کس در دیوار منازعت شدند یکی را بران دیوار بالارهاست یعنی دستکها که برای سقف بجهت پوشش
خانه بنهادن نهند یا دیوار متصل است به بنای وی چنانچه خشتهای دیوار در بنای وی داخل است و دیگری را
بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالارهای سقف نهاده شود چون تختهای چوب و دستهای
نی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز می گوید اگر یکی
را بران دیوار بالارها باشد و بنای دیگری بدیوار متصل بود یا وی را بر دیوار دیواری باشد صاحب بالا
رها بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالار بود و دیگری را کمتر از آن صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالارها
باشد هر کدام را که الفقار بالار احق بود کذا فی العتادی مسئله اگر دو کس در دیوار منازعت شدند یکی را بران دیوار دستهاست

۹۹

و دیگری هیچ چه تعلق بدیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دست را اعتبار
نیست مسئله اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از آن یک خانه شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن
سرای هر دو برابر اند زیرا که علت ترجیح نمی شود مسئله اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این
زمین در قبض من است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آورند حکم کرده شود
بقبض هر دو مگر آنکه یکی از ایشان در این زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده
شود بقبض او زیرا که استعمال دلیل قبض است باب دعوی النسب مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از
شش ماه از فروختن وی آن کنیزک در دست مشتری زاید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است
بیع فسخ شود پس بایع بها کنیزک را به مشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع میگردد و نسب ولد از بایع
میشود اگرچه مشتری نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد لا اگر مشتری پیش از
دعوی بایع دعوی کرده است نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد
و بعد از حمل در او خریده باشد مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زاید و مرد
بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بها کنیزک را رد بکند
و نزدیک صاحبین حصه ولد از حصه کنیزک را و اگر کنیزک بمرد است و ولد مرد و بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد
نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل است در ثبوت نسب قال علیه السلام اعتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد
خرید او در کمتر از شش ماه زاید بعد از آن مشتری آن کنیزک را آزاد کرد و بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است
نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها مشتری رد بکند چنانکه بها کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد آن
قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد به مشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را آزاد کرد و بعد
بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه آن کنیزک زاید
بعد از آن بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر آنکه مشتری وی را تصدیق کند پس چون
مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زاییده است نسب ولد از بایع ثابت میشود و کنیزک ام ولد گردد
و بیع فسخ میشود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زاییده است در کمتر از شش ماه اگر زاییده است

۱۰۰

١٠١

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمیشود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح میگردد با حتمال آنکه مشتری آن کنیزک را به بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح بدو قسمت قسمی است که کنیزک از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب ولد را و اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول دعوی کرد نسب آن غلام را النسب ثابت نشود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب ساخت او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد آن را بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی از دو همزاد را که در ملک او زائیده بود بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد و بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است ثابت میشود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری هر دو باطل گردد بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک این زید است بعد از آن دعوی کرد که این من است نزد امام این او نمیگردد اگرچه زید از فرزندی او انکار بکند و نزد صاحبین اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک این آن شخص میگردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد میشود و نزد امام که نزدیک ایشان باقرار نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر گفت این کودک غلام من است و کافر گفت این من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بحال کودک زیرا که آزادی بالفعل حاصل میشود و اسلام بعد شعور او بنابر آنکه دلایل وحدانیت و پیغمبر اسلام ظاهر است و اگر قول مسلمان اعتبار کنیم اسلام به تبعیت او حاصل میشود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی کنیزکی خرید آن کنیزک پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن آن کنیزک حق شخصی دیگر ثابت شد ولد آزاد میگردد و نسب او از مشتری ثابت میشود پس قیمت او را که دیت و خصومت است برای مستحق ضامن شد

باشد زیراکه ولد مغرور آزاد می‌شود و بقیمت خود و بدانکه مراد از مغرور شخصی است که وطی بکند زنی را باعتماد آنکه
این کنیز که من است یا باعتماد آنکه منکوحه من است بعد از آن آن حق شخصی دیگر ظاهر شود و اگر ولد کنیزک بمیرد پس
هیچ لازم نمی‌آید زیراکه لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مر مستحق را از قبض ولد و چون ولد بمرد پدر منع او را
ننماید و ترکهٔ آن ولد مر پدر او راست زیراکه ولد در اصل آزاد است و اگر قتل کرده است آن ولد را پدر او بر پدر برای
قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته است نیز به پدر قیمت آن لازم
شود زیراکه دیت بدل ولد است و سلامتی بدل همچون سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق چون منع ولد شد
از وی و پدر بها کنیزک او و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق از وی گرفته باشد از بایع
نطلبد زیراکه بدل منفعت بضع است که وی بآن منتفع شده است **کتاب الاقرار** مسئله اقرار خبر دادن
است بحق غیر خود بر خود و حکم آن ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای مسلم جایز
باشد زیراکه اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و اقرار
بطلاق بجبر و بعتق بآن روا باشد و اگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو میبود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا نبودی
زیراکه طلاق بجبر و بعتق بآن روا باشد واقع شود و عتق بجبر ثابت میگردد مسئله اگر آزاد مکلف اقرار کند بحق
معلوم که از فلانی بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی از مال است بر من اقرار وی
صحیح باشد و بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی قاضی بر وی جبر کند از برای
بیان مجهول بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من صد
درم است و وی دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد با سوگند او از نفی زیادتی مسئله اگر کسی اقرار کرد
که مال فلانی بر من است بیان آن از او در کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از وی بر من است
در کمتر از نصاب نقره بیان او قبول نباید کرد و اگر گفت مقدار نصابها از وی بر من است در کمتر از بیست و پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در غیر مال زکوة قبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من از وی
اموال عظام است در کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از وی درمها است معتبر سه درم است
و اگر گفت درمهای بسیار است نزد امام معتبر ده درم است زیراکه کمتر ما بعد جمع کثرت

۱۰۳

١٠٣

ده است و نزد یکی صاحبیه در کمتر آن لفظ بیان آن مقبول نیست و در کذا درهم ثابت میشود یکدرم و در کذا کذا
درهم یازده درم و در کذا و کذا درهم بیست و یکدرم زیرا که کذا عدد مبهم است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد بی واو یازده
و با واو بیست و یک چنانچه احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی واو یازده درم ثابت شود و
با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد را بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو باشد
که نزدیک اینست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست پس
یازده لازم شود و در با واو واجب می شود یکهزار و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر من از
فلانی هزار است یا جانب من از و هزار است ثابت میشود بر مقر قرض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت است
از آن پس امانت میشود و اگر بعد از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر این اقرار قرض ثابت
میشود و امانت ثابت میشود بتاویل آنکه بر من محافظت آنست و تاویل در متصل جایز است در منفصل و اگر
گفت نزدیک من از و هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت میشود
امانت او مسئله بر شخصی دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب او گفت شمرده بگیر آن هزار را یا گفت وزن
کرده بگیر آنرا یا گفت مرا آن مهلت بده یا گفت من آنرا بتو ادا کرده ام یا گفت تو مرا از آن ابرا دادی یا گفت آنرا
بر من صدقه کرده یا گفت تو آنرا بر من بخشیده یا گفت ترا بر زید بآن حواله کرده ام در همه این صورتها باشارت کردن
سوی هزار اقرار بهزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در هیچکدام از این صورتها اقرار ثابت نمیشود چنانکه
تحقیق آن مطول است مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و مدعا علیه اقرار کرد بقرض مهلت
قول مدعی معتبر باشد با سوگند او که بر من مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من یکصد و یکدرم
ثابت میشود یکصد و یکدرم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس متعددات مذکور شود چنانچه درم و قفیز مراد از عدد همون
جنس میباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت میشود یکدرم و صد را بیان کند و اگر گفت مر فلان را
بر من یکصد و یک جامه است ثابت میشود یک جامه و صد را بیان کند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است
ثابت میشود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه تا بی داد لغد و عدد مبهم تفسیر میشود آن هر دو عدد را که
البدایه مسئله اگر اقرار کرد که و ابدیا لگاه از فلانی است لازم میشود بیان او بخلاف امام محمد که نزدیک او

بالیکا و وداء هردو لازم میشود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار بانگشتری کرده است لازم میشود حلقه و نگین
هردو و در اقرار بشمشیر لازم میشود شمشیر و نیام و دوال آن و در اقرار بحجله یعنی خانه عروسی لازم میشود تخت
و چوبها و لباس آن و در اقرار بجوالق زنبیل لازم میشود جوالق زنبیل هردو و در اقرار بجامه در بقچه لازم میشود جامه
و بقچه هردو و همچنین لازم میشود هردو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من است فلان را
جامه است در ده جامه نزدیک امام ابویوسف لازم میشود یک جامه زیرا که ده جامه تابع یک جامه نمیشود و نزدیک امام محمد لازم
می شود یازده جامه زیرا که نفیس را در جامه‌های بسیار می پیچند مسئله اگر اقرار کرد که من فلان را بر من پنج در پنج درم
است و گفت مراد من از این قول ضرب و حساب است لازم میشود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم
می شود ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم میشود بیست و پنج جامه مراد هم هرچه باشد مسئله اگر اقرار کرد
مر فلان را بر من از یک درم تا ده درم است و یا گفت در میان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم میشود نه درم
نزدیک صاحبین لازم میشود ده درم و نزدیک امام زفر لازم میشود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از جانب
ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان راست لازم میشود آنچه در میان دو دیوار است و از هردو دیوار هیچ
لازم نمی شود مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمر است جایز است اقرار زید زیرا که
احتمال است که کنیزک و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم
این کنیزک یا گوسفند بعد از مردن من عمر را باشد اکنون گویا که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است
بادای وصیت او که این بار شکم مر [illegible] مورث مرا است بدانکه بار شکم بی ملکیت او هیچ مالک نمی شود مگر بوصیت
پس این حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جایز باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد ولدی که در شکم فلان
زن است ولد را بر من هزار درم است بنابر آنکه از پدر وی بر من قرض بود و اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
بار بآن ولد بارث رسیده است یا بنابر آنکه شخصی برای وی بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من
است جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت میشود ملک ولدی که در شکم
مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار درم وی باشد و اگر از آن
شکم دو ولد برآمد [illegible] بود و حاشیه چلپی میگوید اگر هر دو پسر است یا هر دو دختر است حصه دو [illegible]

۱۵۴

و اگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت هر دو برابر اند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه و اگر از آن شکم
ولد مرده بر آمد آن هزار مر دیگری را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای این بار
شکم از زن من وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در وجه ارث بار شکم آن زن میرسد
است این اقرار است بجانب موصی یا مورث پس صحت کرده شود و آن هزار را ورثه ایشان و در جامع الرموز
می آرد اگر آن زن معتده است و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را
باشد زیرا که معلوم شد که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد و در اکثر از شش ماه ولد
مستحق آن نمی شود مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بر من هزار درم است
بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهر از من فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که
بیان کرده است سببی که آن از ولدی که در شکم باشد به هیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم
فلان زن است بر من هزار درم است و سبب آن را بیان نمود نزدیک امام ابو یوسف روایت اقرار او درست و نزدیک امام محمد
105 است زیرا که حمل میکند بر سببی که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است بخیار سه
روز اقرار وی صحیح است و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر
شخصی برای کسی اقرار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر
نیست و نزدیک امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله اگر
دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود و نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که
در وقت اقرار حق وی ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث خود
کرده است اگر مقر له بآن اقرار منکر و بری الذمه میشد پس با انکار از آن امر بری سوگند لازم شود مسئله
اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که ما را علم بکذب وی نیست
باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم لازم
میشود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم میشود ده درم و اگر گفت صد
درم است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثناء کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر
یک دینار یا گفت صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک شیخین اقرار وی صحیح است
کم کرده شود از صد درم بهای یک دینار در قول اول و بهای یک قفیز گندم در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی
کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثنای مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنابر آنکه مکیل و موزون دینار
بودن از جنس درم است و استثنای غیر آن از درم جایز نیست هیچ وجه از برای غیر جنس است و نزدیک امام محمد آوار
مذکور جایز نیست در هر سه قول از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزدیک
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون در مالیت از جنس درم است مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت انشاء الله تعالی باطل شد اقرار وی مسئله
اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است از زید است
مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت میشود هر دو برای زید زیرا که بنای
خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار به تبع و استثنای آن روا نبود ۱۰۶
بنابر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر اقرار کرد که بنای
خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است یا نگین از من است
و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان و نگین از
مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است
من آن غلام را قبض نکرده‌ام جایز است اقرار وی پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بر وی
لازم شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم میشود لیکن آنکه بعد اقرار خود غلام
را از زید قبض نماید زیرا که وی در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و نزدیک
صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که این انکار بیان است مر تغیر اقرار را از حال
بسوی مآل پس بر مقر هیچ لازم نشود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید بهزار درم بعد از آن گفت آن از
بر من بهای شراب است که از زید خریده‌ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح باشد اگر
منفصل گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاع که من آنرا
از و خریده ام یا من آنرا از و قرض گرفته ام بعد ازان گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم میشود هزار
درم جیده سره و نزدیک صاحبین اگر اقرار کرد ناسره و قلب را متصل هزار درم است که من از و بستم گرفته ام یا وی پیش
گفته است لازم میشود چنانچه گفته و اگر منفصل گفته است لازم میشود جیده سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار
درم است که من از و بستم گرفته ام یا وی پیش من امانت داشته است بعد ازان گفت آن ناسره است لازم میشود چنانچه
گفته است و اگر منفصل گفته است لازم میشود جیده سره مسئله اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و ظاهر کرد جامه معیبا
که این است قبول کرده شود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر یکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول
کرده شود و اگر منفصل گفته است مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت
گرفته بودم هلاک شده است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد
که هزار درم زید من امانت داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی پس هیچ واجب نشود زیرا که در صورت
اول بگرفتن هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را
و وی منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود و من از و گرفته
ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض
زید بعد ازان دعوی کرده است که از من بود و من گرفتم پس به زید سپارد و بر دعوی خود گواه بیارد مسئله
اگر شخصی گفت که برین اسپ من زید باجرت سوار شده بود و من از و گرفته ام یا این جامه مرا باجرت پوشیده بود و من
قبض کردم یا این جامه مرا باجرت دوخته است من از و گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود بخلاف صاحبین
ایشان اسپ را و جامه را به زید بسپارد بعد ازان دعوی بکند چنانکه گذشت دلیل امام آنست که اقرار
بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن شخص باشد باب الاقرار
بمرض مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن معلوم باشد
یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

بدل مبیع یا بدل ملف مال کسی که مهر زن مقدم کرده شود و این هردو قرض اگر وقتیکه ثابت شده است
یا باقرار در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی همه برابر است قرض صحت
بنا بر آنکه سبب وجوب همه اقرار است ما میگوئیم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض ابرارث مقدم باید کرد اگرچه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مریض که وجوب سبب آن
معلوم باشد یا ثبات مسئله روا نیست که مریض مرض موت قرض یکی از قرضداران خود که دین او را بدهد
بی رضای دیگران ادا بکند زیرا که در این تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان
خود مگر آنکه دیگران تصدیق بکنند مسئله اگر در مرض موت خود برای چیزی شخصی اقرار کرد و بعد از آن
دعوی کرد که این شخص پسر من است نسب ثابت میشود و اقرار وی باطل میگردد زیرا که اقرار مریض برای پسر
خود جایز نیست و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که نسب این شخص معلوم نباشد و مثل آن از وی متولد
شود و اگر برای زنی اقرار کرد و بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار
اجنبی بود مسئله اگر شخصی اقرار کرد که زید پسر من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن شود از چند اگر ۱۰۸
نسب زید معلوم نیست و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقرار وی صحیح است اگرچه مقر در مرض
موت باشد پس زید با دیگر وارثان او شریک شود اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق
نسب وی ثابت نمی شود و بعد مردن مقر با وارثان او شریک میگردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد
یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و ایشان او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگرچه تصدیق بعد از موت مقر
باشد و نزد امام اگر زنی اقرار کرد بزوج و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق
او را زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع شد بخلاف صاحبین زیرا که اثر حکم نکاح است و آن بعد موت زن است اما میگوید
تصدیق مستند است بسوی اقرار و در وقت اقرار ثابت بود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق کرد یا
زن بولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است بنسب بر پدر خود یا جد خود و اقرار بنسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر
را وارث دیگر نباشد وی وارث مقر میشود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

من است زید در حصه اقرار کننده پدر او شریک او شود اگرچه نسب بیدا از پدر او ثابت نمی شود زیراکه میراث حق
اوست پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید را
بر بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از و پنجاه درم را پنجاه
که حصه مقر بود ساقط میشود و باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیراکه اقرار او لازم میشود بر حصه او کتاب الصلح
مسئله صلح عقدیست که نزاع را برطرف میسازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر
بود بخلاف امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح باقرار مدعی علیه که از مال بمال باشد
مثل بیع است پس احکام بیع دران جاری میشود چون شفعه در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و رد بخیار
خیار عیب باشد یا خیار رویت یا خیار شرط صاحب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد
میکند این صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بمدعا علیه دهد
و اگر پاره از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح باقرار مدعا علیه از مال بمنفعت
باشد مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت یا سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی ازان بمیرد صلح باطل میشود و اگر احتیاج بان
نیست چنانچه بردن چیزی بمکانی معلوم بمدت شرط نیست مسئله صلح با سکونت مدعا علیه یا بانکار
او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس در صلح از دار شفعه نباشد
و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیراکه در صلح از دار مدعا علیه میداند که مر املاک جدید حاصل نشده است و گمان
مدعی بر وی حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود گرفته
ام پس باعتبار گمان او شفعه بر او واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض آنکه حصه آن
باشد بمدعا علیه رد کند و از برای آن با آن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است از شخص
ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل از شخصی مستحق گشته است تمام مدعا را بر مدعا علیه
دعوی نماید بدانکه در صلح باقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر شد مدعی
بمدعا رجوع بکند زیراکه مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

۱۰۵

بدعوی آن جمیع نماید مسئله اگر بعد از دعوی تمام مال به بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض از عوض تمام
دار مستوفی شد پس حیله آنست که مدعی علیه آن بعض که عوض است چیزی زیاده کند که مقابله باقی دار شود یا
مدعی از دعوی باقی ابرا بدهد و در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه شخصی
بمیرد و دار را چند کس وارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا بدهد روا نیست زیرا که ابرا از حیلت [illegible] روا نبود
فصل در بیان چیزیکه دران صلح جایز است و آنچه دران صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال و منفعت صلح
جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت بخدمت غلام خود مرا
وصیت کرده است و رواست که وارث بمقابله خدمت بچیزی با وی صلح کند مسئله صلح از دعوی جنایت
دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل النفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو مسئله صلح از دعوی رق
جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از ان بر چیزی معین صلح کردند
پس اگر این صلح با قرار است در حق هر دو عتق بمال میشود پس ولای واجب گردد و اگر با قرار نیست
پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولای ثابت نشود ۱۱۰
مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی کرد
که فلان زن منکوحه من است بعد از ان بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است پس
احکام خلع چون عدت وجز آن بر وی جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان
زن قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در
ایام عدت عند الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر میداند حلال است
او را که هر وقت که بخواهد شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن
شخص ابرای ترک دعوی وی مال بدهد بنا بر آنکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بزوج
نمیشود زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود و خلاصی از زوج بسبب این
فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن اینجا خلاف است و اگر آن ترک دعوی
فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزیرا که از زوج گرفته است بمقابله آن هیچ چیز نخواهد بود زیرا که

که زن بر دعوی خود هست پس انچه در عوض صلح گرفته هست رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب شود
کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری هست که صلح جایز هست بنا بر آنکه عوض که زوج بزن داده هست گویا که زیاد
در مهر آن کرده هست بعد از آن زن باطل مهر گویا که با وی خلع نموده هست پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی
برای زن باقی باشد کذا فی الکفایة مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی هست پس عوض
گرفتن از حق غیر روا نباشد مسئله اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که
نفس او از جنس تجارت او نیست پس تصرف او دران جایز نباشد لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر
غلام او شخصی را دانسته کشت روا هست که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او هست پس تصرف
او دران روا بود و استخلاص آن جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
نزدیک امام روا هست که غاصب بمالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
اگر زیادتی متعارف هست که آنقدر زیادتی تاجران جایز میدارند روا هست و در زیادتی ازان روا نیست زیرا که
111
حق او در قیمت هست پس زیاده ازان ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک
در مغصوب باقی هست تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن
جایز هست مسئله جایز هست صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد
زیرا که در خلاف جنس زیادتی ظاهر نمی شود مسئله غلامیست مشترک درمیان دو کس یکی از ایشان که
غنی هست نصف غلام را که حصه او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی بر زیاده از قیمت بازدی صلح
کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر هست بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه وبین شریکه
قوم علیه نصیب شریکه کذا فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت ربا باشد و اگر بمتاع صلح کرد روا هست اگرچه قیمت
متاع زیاده از قیمت نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد بمال صلح
کرد یا وکیل مدیون بمدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل میشود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که
درین دو صورت وکیل سفیر محض هست پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بر وی واجب گردد مسئله اگر وکیل متبرع
صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال هست عوض صلح بر وکیل لازم میشود زیرا که این صلح مثل بیع هست پس

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع میشود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه با دین
او با مدعی بچیزی صلح کرد و خود در ادای آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود بتو صلح کردم یا گفت صلح کردم
بتو باین هزار درم از خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم بتو باین هزار درم و شمرده داد و در همه این صورتها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را اجازه داشت نیز روا است و اگر اجازه نداده است رد باشد
مسئله اگر مدعی بر مدعا علیه بعض جنس چیزی که بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این معاوضه نیست
بنابر آنکه بعضی شی عوض از کل نمیتواند زیرا که مستلزم ربا است لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه
ساقط گردانیده است و او را از کل ابراء داده است پس اگر از هزار درم بپانصد درم صلح کرد صحیح باشد زیرا که پانصد از هزار
حق او بود گرفته است و پانصد از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین روا است و اگر از هزار حال بهزار موجل صلح
کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار درم سره بپانصد درم
ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که پانصد درم است و سره بودن پانصد درم بدانکه در جواز
صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست مسئله و روا نیست صلح از درمهای حال بدینارهای موجل زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز نباشد و نیز
روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابله بپانصد درم میشود
و وصف مال نیست که مقابله مال شود پس ربا باشد بنابر آنکه مقابله نسیه میشود و آن ربا است زیرا که
النقد خیر من النسیة کذا فی حاشیة الحلبی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم عوض
پانصد سیم باشد و وصف سره ربا میشود بنابر آنکه زیادتی وصف بلا عوض است بعد از اعتبار نیست کذا فهم من [illegible]
مسئله اگر مدیون را داین امر کرد که هزار درم که از من نزد تو قرض است پانصد از آن فردا بمن ادا کن
بر آنکه از باقی ترا ابرا است اگر مدیون قبول کرد از باقی بری میشود و بعد از آن اگر فردا پانصد ادا نکرد
نزدیک طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط اداء پانصد بود چون
شرط موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمیکند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادا را بپانصد مقید بوقت نکرد بلکه

یا گفت پانصد را بمن ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابرا ست تمام قرض عود نمی کند نزد یک همه اگر چه
پانصد را ادا نکند زیرا که ابراء مطلق هم نیست مسئله اگر دائن مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض
هست پانصد صلح کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد از آن اگر پانصد را فردا ادا نکرد
تمام هزار نزد یک همه بر ذمه او ثابت میماند مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض
هست از پانصد از آن ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح میشود پانصد باقی را
فردا ادا بکند یا نکند زیرا که اول از پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض آن مطلق نمیتواند شد
و در شرط بودن آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت
هزار درم از من بر ذمه تو قرض هست اگر پانصد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جائز نیست یعنی از
باقی بری نمی شود اگر چه پانصد را ادا کرده باشد زیرا که این تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر دائن را گفت که آنچه
از تو بر من قرض است من آنرا ادا نمیکنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن برای او مهلت
داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری گردد اگر اینچنین بخصومت گفته است
جائز است مر دائن را که بالفعل دین را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و بکر را که هر دو شریک اند
بر شخصی قرض ثابت شد بیک سبب چون بهای متاع مشترک دیگر آن و زید بیک جامه از حصه خود صلح کند
بکر مختار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید ربع
ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک دیگر از جانب
مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از
مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب میرسد پس
جائز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیرا که چیزی را
که داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو شرکت باشد مسئله اگر دو کس قرض شریک باشند
دیگر از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید یکند شریک دیگر مختار است اگر بخواهد بربع ثمن آن قرض
مشتری را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف صورت صلح اگر بر ربع

114

علیه جاز و لزمه بدل
والا بطل
باب الصلح في الدين
الصلح عما استحق
بعقد المداینة على بعض
جنسه اخذ لبعض حقه
واسقاط لباقيه لا معاوضة
فلو صالح عن الف
حال على مائة حالة
او الف مؤجل
صح وكذا عن الف
جياد

تمام قرض مصالح را ضامن نگردد مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر است که بسیار مصالح فیه از نصف قرض کم خواهد بود **مسئله** اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابراء داد جایز است که شریک دیگر بران شریک رجوع نکند زیرا که وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است **مسئله** زید بر خالد پنجاه درم قرض بود بعد ازان خالد و بکر غلامی را که درمیان ایشان مشترک بود بعد صد درم بزید فروختند پس بکر حصه خود را که پنجاه درم است بر زید و اجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود و بآن پنجاه درم بر زید پس درمیان ایشان را استرو اقع شد اکنون بکر را نمیرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم از زید قبض نموده نصف آن از من ادا کنی زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید بالسبری از ذمه خود ساقط نموده است **مسئله** اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود بزید ابراء دهد باقی قرض را قسمه باید کرد یکحصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که ازین ربع قرض باقی مانده است و شریک دیگر نصف آن **مسئله** اگر دو شریک یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد ازان یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بنصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در بیع غلام مشترک و نزدیک طرفین جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج کردن یکی از شرکا** **مسئله** اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث بود بچیزی از مال برآورند یا از حصه او که در طلا بود بنقره یا در نقره بود بطلا خارج ساختند جایز است اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث برآورده اند روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر باشد یا زیاده ازان زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف میکنیم پس مساوات معتبر نباشد اما التقابض در مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف **مسئله** اگر ترکه میت طلا و نقره است و متاع دیگر و یکی از وارثان را که آن لیند صلح نمود از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده باشد از حصه او که در نقره است پس آن قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا مقابله حصه نقره اعتبار میکنیم

وباقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیراکه ترکه اعیان است وابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد ووارثان او یکی را از میان خود بیک چیز صلح
نموده از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیراکه مصالح را مالک میکنند حصه
باقی وارثان را بر حصه خود که از قرض است واین روا نیست بنابر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله جواز
صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرض او وآنرا از حصه او که در قرض است وانچه در عین است
از ان بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرضداران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله دیگر
آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد وچه در دین از نقد بوی بدهند ووی حصه او را که دین
است بایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت
ایشان بود دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین است بوی قرض بدهند وانچه نقد است از ان
صلح بکنند ومصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض میکنیم که حصه مصالح از دین صد درم
115 باشد ونقد نیز صد درم باشد وایشان صلح بدو صد درم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد وده درم باشد تا بدل از مبدل منه
زیاده شود پس صد درم ایشان بمصالح قرض بدهند ووی ایشان را آن قرض بر قرضداران مورث خود
حواله کنند وایشان حواله قبول نمایند بعد از ان انچه نقد است بده درم صلح کنند واگر در نقد از ده درم چیزی
زیاده باشد پس باید ده درم مثل یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم باشد وباقی بمقابله کارد یا مثل آن
آن بود بدانکه این حیله از حیله های دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه مجهول بمکیل یا موزون صلح نمودند
نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبه ربا زیراکه احتمال است که ترکه او مکیل یا موزون باشد واحتمال
است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود وآن حرام است ونزدیک بعضی جایز است زیراکه
احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد وباز دران احتمال است که از بدل زیاده باشد پس ربا متحقق نشود
مگر شبهه در شبهه وآن در شرع اعتبار نیست مسئله اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر
معلوم است که مکیل وموزون نیست نزدیک بعضی صلح جایز نباشد زیراکه ترکه عین
است وابرا از عین روا نیست واگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز نبود

شود زیرا که یکی از دو بدل مجهول است و اصح آن است که جائز است زیرا که اگرچه شرکه مجهول است اما چون در دست باقی وارثان است که با ایشان صلح می کند مفضی بمنازعت نیست پس جائز بود مسئله اگر بر میت قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جائز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت نمایند و اگر محیط بتمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جائز باشد زیرا که اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمی باشد گاه صاحب قرض غائب می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و صاحب قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جائز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر وارثان است و قیاس آن است که تا آمدن قرض داران تمام ترکه را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزد بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که جائز نیست که شخصی در دارد دعوی حق مجهول بکند یا آنکه اگر از حق مجهول بچیز صلح کند جائز است کما فی الذخیرة **كتاب المضاربة** مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربت نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربت پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب با مر مالک آنرا در قبض نموده است و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل بگردد زیرا که با مر مالک در مال وی تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد در منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی بر مال غیر غصب است مسئله اگر در عقد مضاربت فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسده پس تمام منفعت مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بر آن زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزد یک او زیادت اجر بر شروط جائز است

مسئله در عقد مضاربت مضارب مال مضارب امانت شود عقد مضاربت صحیح باشد یا فاسد بود
جائز است مضاربت در مالیکه دران شرکت رواست و در غیر آن جائز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر باتفاق
شرکت درست است و نزدیک امام محمد در فلوس رایج نیز روا است پس در غیر این مضاربت جائز نباشد چنانچه در خلاصه جلبی است
عقد مضاربت وقتی جائز است که مال مضاربت را بمضارب بسپارد و منفعت درمیان هر دو شایع باشد پس اگر برای
یکی چند درم معین زیاده کرد مضاربت فاسد میشود بدانکه هر شرطیکه قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب
بکند جهالت آنرا چنانکه یکی مر دیگر را گوید بنیز النصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین حصه برای تست و چیزی
ازین معین نکند مضاربت را فاسد میکند بلکه شروط دیگر فاسد نمی کند بلکه شروط خود باطل میشوند اگرچه بعض فاسد
میکرده باشند چنانکه فاسد می شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که انچه از مال مضاربت هلاک شود بر مضارب است
شرط فاسد می شود و عقد مسلم میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی از تجارت
معین نکرده است جائز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه بمدتی باشد که متعارف تجار نیست
نیز جائز است که بخرد و درست است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جائز است که سفر کند بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جائز نیست و روایت از امام که اگر مال مضاربت را در شهر مضارب بمضارب
سپرده است جائز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جائز است که بشهر خود ورد مسئله جائز است
مضارب را که مال مضاربت را ببضاعت بدهد اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جائز است و بدان
مضاربت فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود مسئله جائز است که مال مضاربت را به شخصی امانت
دهد یا پیش شخصی گرو نگاهدارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا بأجیر اجرت دهد یا طلب بکند اجرت آنرا
مسئله جائز است مضارب را که قبول بکند حواله دراهم را و دنانیر را بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله [illegible]
یا سخت کذا فی [illegible] مسئله جائز نیست مضارب را که مال مضاربت را بمضاربت بدهد مگر آنکه رب المال ورا اذن کرده باشد
یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن می شود فروتر خود را پس مضاربت
متضمن مضاربت نباشد بلکه متضمن باشد امانت را و مثل آنرا مسئله جائز نیست مضارب را که مال مضاربت را
بکسی قرض بدهد یا مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آنکه

117

بقرض دادن وامر بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربه از برای منفعت است و در جامع الرموز میگوید اگر بعد از اذن رب المال مضارب بقرض خرید در میان هر دو برابر شریک باشند چنانچه قرض بر هر دو مشترک باشد مسئله اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود کار بکن مضارب بمال مضاربه جامه خرید و آنرا بگازر داد که بشوید و اجرت آنرا از مال خود داد یا متاعی که فروخته بود بخانه مشتری رسانید و اجرت رسانیدن از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که جایز نیست او را که بر مضاربه قرض بگیرد پس آنچه از مال خود در اجرت داده است تبرع باشد و احسان بود و اگر جامه که بمال مضاربه خرید رنگ کرد یا چیزی از مال خود بمال مضاربه آمیخت ضامن نشود زیرا که تصرف غصب نکرده است بلکه مالک ورا اذن کرده است که بفکر خود کار بکن پس چون جامه فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را و حصه جامه در مضاربت حساب کرده شود و کذا مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا اورنگ آباد یا کوفه یا بصره و متاع معین کرد چنانچه کرپاس یا سقلات و وقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست مر مضارب را که از آن تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود پس منفعت مر ویرا باشد و مال بر ذمه وی لازم شود مسئله مضارب را جایز نیست که از مال مضاربه غلام یا کنیزک را تزویج بکند یا کسی که بر مالک آزاد میشود خرید نماید خواه ذی رحم محرم او باشد یا کسی باشد که مالک آزاد میشود برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خرید بکنم آزاد باشد پس اگر خرید کرد غلامی که بر مالک آزاد میشود برای مضارب خرید باشد و مضارب بمال مضاربه ضامن شود زیرا که اگر از مال مضاربه باشد مالک را ضرر خواهد رسید و مضاربه برای منفعت است مسئله اگر در مال مضاربت منفعت باشد مضارب را جایز نیست که خرید بکند غلامی که بسبب خریدن بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و حصه مالک فاسد خواهد شد پس اگر چنین غلام خرید بمال مضاربت ضامن شود و در حاشیه چلپی است که زیلعی میگوید این وقتی است که قیمت غلام از رأس المال زیاده باشد زیرا که اگر قیمت غلام بقدر رأس المال باشد یا کمتر از آن در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر رأس المال هزار درم باشد یا کمتر از آن غلام آزاد نشود مسئله اگر در مال مضاربه منفعت نباشد جایز است مضارب را خرید بکند غلامی که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربه زیاده باشد حصه زیاده بر مضارب

ازاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی نیست پس آنچه در قیمت غلام حصه رب
المال باشد غلام آنرا برای وی سعی کند مسئله اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربت داد که بنصف
منفعت مردی را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زایید که قیمت آن هزار درم
باشد و مضارب دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب ثابت
شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنا بر آن که مال مضاربت چون چند
شئ معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود منفعت ظاهر نمیشود بلکه هر کدام میتواند که راس المال گردد پس
دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش
نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق
نافذ شود بنا بر آنکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم
نیاید زیرا که عتق ولد به دعوی ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال اختیار است که یکهزار و
119 دو صد و پنجاه درم از ولد سعی بکناند یا وی را آزاد کند و وقتیکه هزار درم قبض نموده جایز است که بانصد درم را که
نصف قیمت آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را بآن ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس
المال شده است پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب
نصف قیمت او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد **باب المضارب**
والمضارب مسئله اگر مضارب مال مضاربت بی اذن رب المال به شخصی بمضاربت داد ضامن نشود تا آنکه
مضارب ثانی در آن مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت به شخص دادن
پیش وی امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی در آن
عمل کرد ظاهر شد که بمضاربت داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز مضارب
اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که مجرد دادن پیش از عمل امانت است و
بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه مخلوط کردن مال مضاربت را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

امام زعم چیزی داد دی ضمان لازم می شود زیرا که بطریق مضاربه داده است نه بطریق امانت مسئله اگر رب
المال مال خود را برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدای تعالی منفعت بدهد در میان ما دو حصه برابر باشد و او را
اذن کرد که بدیگری بمضاربت بدهد پس وی سیوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربه داد نصف تمام منفعت رب
المال را باشد و سدس آن مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود نصف
کرده باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که آنچه خدای تعالی مرا منفعت بدهد در میان
ما و تو دو حصه برابر باشند پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال را
بمضارب ثانی بعقد مضاربه داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر ویرا باشد قیاس و
که مضارب اول را منفعت رسیده است پس میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان ما و تو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را
بدیگری بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود 120
نصف آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که
مضارب اول را نصف منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را
گفت آنچه خدای تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود در میان ما و تو دو حصه برابر
باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب اول معین
کرده است پس مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب اول چیزی نباشد
و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه
مقرر کرده اند روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را مسبب و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بمضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرده و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جائز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را مگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غرامی مرقرض دار اش غلام نباشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی بمیرد و یا مالک مرتد شد
بدار الحرب ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدار الحرب ملحق شده است مضاربت
ثابت می ماند زیرا که در کلام عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی دران مضاربه باقی باشد اما در حق
مالک هلاک در حکم میت است پس او را در او تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس ایشان را جائز است
که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد معزول
نمی شود تا زمانیکه او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جائز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف
نماید بعد ازان که علم بعزل خود شد روا است که متاع را بفروشد اما در بهای متاع تصرف نکند و آنچه نقد است در ان
تصرف نماید و اگر متاع نقد خلاف رأس المال است آنرا برأس المال بدل کند زیرا که منفعت ظاهر نمی شود مگر در اتحاد
جنس مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ کردند بعض مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت است تقاضا
آن قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
نمی شود زیرا که متبرع است و متبرع را در ایفاء تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضا آن قرض
وکیل خود کند زیرا که بها را بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب وی را از جانب خود وکیل کند و همچنین وکیل بالبیع
اگر متاع را شخصی بقرض فروخت بعد ازان موکل وی را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضای آن قرض
واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای وکیل خود بکند و همین حکم است در جمیع وکلا مسئله دلال را
سمسار را برای تقاضا بهای متاع جبر کرده شود زیرا که ایشان باجرت عمل می کنند سمسار کسی را گویند که
متاع را برای فروختن پیش وی گذارند مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آنرا از منفعت حساب باید کرد
و اگر از منفعت زیادتی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه
را فسخ کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربت بستند بعد ازان تمام مال یا بعض آن هلاک شد
منفعت را رد نکنند و در هلاک حساب ننمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد و اگر
منفعت را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب
نمایند چونکه مالک تمام مال خود را گیرد آنچه باقی ماند در میان خود قسمت کنند و اگر چیزی نقصان شود نقصان

ازرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقهٔ او در مال او باشد و نیز اگر بعض شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای داروی و اجرت طبیب از مال خود بدهد و نزدیک امام اعظم دارو نیز نفقه است پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت او و کسوت خادم او و بهای صابون برای شستن جامهٔ او و روغن مالیدن در جائیکه بآن احتیاج باشد و کرایهٔ مرکب و بهای آن و علف آن همه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند اگر از آن اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود آید هرچه از طعام و کسوت و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربت نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر قریب کم از راه سفر برای عمل میرود و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا میکند و شب بخانه میخوابد و اگر شب بیرون میباشد حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از دیگر دبعد از آن آنچه منفعت از نفقهٔ سفر باقیمانده باشد آنرا درمیان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربه را مرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که باین قدر درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام ببایع بدهد آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان دار میشود زیرا که پانصد ملک او بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شد و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر مالک هزار و پانصد ببایع داد راس المال دو هزار و پانصد میگردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربت داده بود و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر آن غلام را مرابحه بفروشد بگوید که بدو هزار بمن افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک گشتن امانت است که در دست مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروخت هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک است و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است درمیان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

۱۲۳

پس هر کدام را دو صد و پنجاه درم منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد از ان وی را بدست مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیرا که در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است پس انچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربه غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد از ان آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه ادا نمودند غلام از مضاربه خارج میشود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و بتقسیم کردن مضاربت تمام میشود پس یکروز خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت باطل نشود بنابر آنکه مضاربه هلاک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربه بود غلام خرید و پیش از انکه بهای غلام ابایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام مال راس المال میگردد

فصل فی الاختلاف

مسئله اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت من دو هزار را بتو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و القول للمنکر و ما میگوئیم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت داده بود و هزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را با منکر است دعوی عمل مضاربت را و قول هر منکر است اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار از من پیش تو بسبیل امانت

امانت بود نیز قول زید معتبرست با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک او را مسئله اگر مالک گفت که من تجارت در
را از فلان نوع معین کرده بودم و مضارب آنرا انکار شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او زیرا که اصل در
مضاربه عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد
با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است **کتاب الودیعت** مسئله ودیعت امانت است که آنرا
برای محافظت می گذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بر وی ضمان لازم نمی آید
مسئله مر امانت دار را رواست که امانت را با خود بسفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد پس
اگر با وجود منع یا خطر با خود بسفر برد آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار امانت را
بکسی سپرد که در عیال او نیست ضامن می شود مگر آنکه در خانه وی آتش بگیرد آنگاه بهمسایه سپارد یا در کشتی که
امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله اگر مالک
امانت خود را از امانت دار طلب کند و وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار با مالک
از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نمود پس ضامن نمی شود ۱۲۴
زیرا که انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر در تو علامات موت ظاهر شود
حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ امانت نیست ضامن گردد
کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت را بمال خود خلط کرد چنانکه تمیز نماند اگر
خلاف طلبش خلط کرده است حق مالک ساقط ماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر بدستور آن
خلط نموده است نزدیک امام نیز ضمان لازم می آید و نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است
یا کمتر از آن ضمان لازم می شود و اگر امانت زیاده است با مالک شریک میگردد و نزدیک امام محمد شریک می شود
خواه امانت کمتر باشد از مال او یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضامن می شود
چنانکه جامه امانت را پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل آنرا با باقی ملحق ساخت
یا امانت را در خانه نگاه داشته است که مالک بغیر آن خانه امر بنگاه داشت آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی ضمان
ساقط می شود چنانکه در خانه مأمور نگاه داشته بود یا بخانه مأمور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که نزدیک وی

١٢٥

دهی ساقط نمی شود مسئله اگر بی صنع امانت دار امانت در مال وی خلط شد چنانکه درین صره در صره [illegible]
واشد یا صره بدریده و دو شیر یکی شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد و باقی را در میان خود بحسب مال
نماید کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جائز نیست و اگر یکی ازیشان حصه خود طلبد دیگر
زیرا که امانت دار نمی رسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در مکیل و موزون جائز است
که حصه یکی را بحضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست
جائز است یکی را که برای محافظت به دیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جائز نیست که به دیگری سپارد آن
محافظت سپارد مگر نیمه آن را بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در جنس قسمت نیز جائز است که تمام را بدیگری برای محافظت
بسپارد و اگر در جنس قسمت تمام را به دیگری سپرد نزدیک امام نصف آن را ضامن شود و بر آن دیگر قبض نموده آن
هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از آنکه مال وی را به یکی از عیال خود سپارد بعد از آن
وی به یکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بآن نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است به کسی که او را از سپردن
بآن چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد یا چیزی را که زنان نگاه دارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود
مسئله اگر مالک امر کرد که نگاه دارد مال وی را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که از آن سرا
است نگاه داشت ضامن نمی شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمی باشد پس در تعیین فائده نشود اما
اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود و اگر در سرای دیگر نگاه داشت نیز ضامن می شود زیرا که
در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون
هلاک شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان مالک را اختیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید مسئله اگر غاصب مال
غصب را به شخصی امانت سپرد مالک مختار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و درین اتفاق
امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در بحر است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار که در
دست تست از من است یا گفت این هزار را من ترا امانت سپرده ام و خالد نیز بر همین دعوی نمود
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد او را جدا سوگند دهد

وبرای هرکه بخواهد در سوگند دادن ابتدا نماید واگر با یکدیگر حرص کنند تا بهیچ یکی بتقدیم دیگر راضی نشوند میان
ایشان قرعه اندازد پس اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این هزار
که در دست وی هست با هزار دیگر از هر دو مدعی بری لازم شود زیرا که حق هر دو در اثبات خود برابر گردانیده است خواه بطریق
بدل چنانکه نزدیک امام است زیرا که نکول نزدیک وی بدل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است زیرا که
نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول در حق وی حجت باشد چون هزار را با ایشان ادا نمود نصف حق هر دو [illegible]
ادا کرده باشد پس برای هر دو هزار دیگر بالتفصیل ضامن شود و بدانکه در نکول و اقرار اینجا فرق است بنا برانکه اگر برای یکی اقرار کرد
برای وی حکم بکنند و برای دیگر سوگند ندهند زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس در میان تاخیر حکم
جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی آن حکم نمود درست است فخر الاسلام نوشته که برای
ثانی سوگند باید داد اگر برای وی نیز نکول کرد در میان هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت
خصاف برای ثانی سوگند ندهد زیرا که حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا برانکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی
نکول کرد قاضی برای وی حکم بکند و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تاخیر نیست ۱۲۶
والله اعلم **کتاب العاریت** مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریت از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه
عریه عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریه اباحت انتفاع است بالک
بخبر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بی عوض سیوم اجاره
که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز میشود عاریه
بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی اهنی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و داری
لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریه رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت
هلاک شود ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی ضامن شود
مسئله روا نیست که مستعیر عاریه را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و بر چیزی ما فوق خود را
تابع خود نمیکند مسئله اگر مستعیر عاریه را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر وی را
یا مستاجر را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گردانید وی را

۱۲۷

علم بعاریت آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنابرآن که موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم بعاریت داشته
باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد و منتفع به را معین
نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری دابه و باربران چه بعضی
سواران و بعضی بار پشت دابه را مجروح میسازد و اگر منتفع به را معین کرد و مال باستعمال مستعمل مختلف میشود مستعیر را
جایز نیست که بعاریت بدهد و اگر مختلف نمیشود در روایات مسئله اگر موجر مال خود را باجاره داد و منتفع به را معین
نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز
نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک او مباح است و هرگاه چیزی مباح شود جایز نیست او را که آنرا بدیگری مباح
کند و نزدیک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را که ملک خود را بغیر خود
تملیک نماید مسئله اگر دابه کسی بعاریت یا باجرت گرفت و چیزی را از بار یا سوار معین نکرد جایز است که بر آن
بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرد همان متعین میشود
پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود را سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود را سوار کند
یا بعد از غیر خود را سوار شود ضامن میشود بنا بر آنکه بسوار اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک عاریت را بوقت یا
بمنفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد با آن منتفع شود اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست
که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر جانب شر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل مسمی یا
بجانب خیر یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت و همچنین اگر
اجاره را بنوع یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف
مسمی کرده است ضامن نمی شود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید مسئله اگر
مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آید و پیش از آنکه بمالک سپرد هلاک شد ضمان لازم نیاید
زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را بدست غلام خود بمالک دابه فرستاد و پیش
از وصول مالک هلاک شد ضامن نمی شود و اگر بدست اجیر سالینه دار یا ماهینه دار فرستاده است و پیش از وصول
بمالک هلاک شد ضامن نشود زیرا که روزینه دار در عیال وی نیست و نیز ضامن نمیشود اگر باجیر مالک یا بغلام وی سپرده است

ویش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور بخدمت دواب او باشد یا نباشد هو الاصح و نزد بعض
بی تسلیم بغلام که قایم بخدمت دواب و نیست ضامن می شود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن می شود کما فی الهدایه پس
معلوم شد که مستعیر مالک ایداع می شود مسئله اگر مستعیر عاریه را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن
بمالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریت
نفیس چون جواهر و مثل آن برسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود مسئله اگر امانت را یعنی مغصوب را بخانه مالک
آن رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید مسئله عاریه دادن
دراهم و دنانیر و کیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که باین اشیا منفعت ممکن نمی شود مگر بهلاک کردن
این اشیا مگر آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریت دراهم از برای فهمیدن وزن و درست کردن
میزان یا برای زینت دکان تا مردم او را غنی دانند و باوی معامله کنند و فائده در قرض بودن این عاریه آنست
که اگر پیش از منفعت در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن
عاریه داد روا است و مالک را جایز است که بعاریت رجوع نماید و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع کند و اگر
عاریه مقید بوقت نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود
فریب خورده است و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت
رجوع نمود آنچه بقلع نقصان شود مالک آنرا ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است و این رجوع او را
مکروه است زیرا که مستلزم بخلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین
زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درو ده شود اگر چه مقید بوقت نکرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر بر موجر
است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بجهت طلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب
بخلاف مستاجر که رد کردن کالا که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه واجب بر وی تمکین و تخلیه است
زیرا که منفعت قبض را موجر گرفته است پس مونت او بر موجر باشد نه بر مستاجر مسئله اگر زمین را
برای زراعت عاریت گرفت نزد امام در صکه عاریت لفظ اطعام نویسند زیرا که بر زراعت

۱۳۱

دلالت کمال د... بنا بر آنکه اعاره زمین گاه برای بنا می باشد نزدیک صاحبین لفظ اعاره بنویسند برای آن لفظ اعاره موضع است و کتابت بموضوع اولی است کتاب الهبة هبه عبارت از
تملیک عین است بعوض الفاظیکه بآن هبه جایز میشود انیست وهبت و نحلت بحا مهمله و اعطیت
معنی هر سه لفظ تو بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیرا که اطعام چون بطعام نسبت کرده شود مراد از ان
هبه باشد و اگر بزمین نسبت کرده شود مراد از ان عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم
تملک یعنی این عطیه را مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه تا مدت عمر من برای تو باشد قال
النبی صلی الله علیه و سلم من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی
دار من برای تو عاریت است و در حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را بتو بخشیدم
و در ملک تو گردانیدم و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها تنبیه است بر مقصود
که آن سکونت است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی
١٢٩ بمعنی عطیه است کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة و یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین
ثابت نمی شود مسئله هبه منعقد میشود بایجاب و قبول و تمام میشود بقبض کامل در مجلس عقد که هر موهوب له را در موهوب
حکمی باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از فراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در
منقول مناسب آنست و در عقار مناسب آن و قبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در آنچه احتمال
قسمت دارد تقسیمه است تا قبض بر موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت و قبض کامل در آنچه احتمال
قبض کامل دران تبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزیکه قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از انکه
قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزیکه بعد از قسمت
منفعت آن ماند نزدیک ما هبه مشاع دران جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنا بر انکه مشاع
محل قبض است چنانچه در بیع و مانند ان ما میگوئیم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه شریک
بخشیده باشد خواه با جنبی و بدانکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع موهوب
مستحق شود بخلاف در رهن که دران شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف مشاع را هبه کند

بعد انکه قسمت نموده آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع
نمانده است مسئله روا نیست که آرد را در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه آرد کرده
و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه از شیر برآورده
تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است مسئله
هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و هبه زراعت و درخت که در زمین استاده است و هبه
میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از مکانها هبه
جدا نموده بموهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی قبض جدید
بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند
خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از دست
کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمیشود زیرا که در قبض او نیست کذا فی الهدایه
مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام میشود بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام میشود بقبض ولی
او و بقبض وصی ولی نیز هبه تمام میشود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر با ایشان
باشد و نیز هبه تمام میشود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد سپردن صغیره
بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست وی خواهد بود
بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزدیک صاحبین روا بود
زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد را نصف دار هبه نموده است پس شیوع
ثابت باشد مسئله اگر ده درم به دو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بنابر شیوع آن زیرا که مراد
از صدقه یعنی هبه است با و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته شد
و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است با و مقصود
بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر
پس در صدقه شیوع نباشد **باب الرجوع عن الهبة** مسئله رجوع در هبه جایز است

۱۳۰

لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثبت یعنی واهب بهبه خود احق است مادامیکه عوض نگرفته است

بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب

فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد زیراکه

بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده میشود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا دابه

موهوبه فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیراکه زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است بخلاف زیادتی

منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب یا موهوب له

نیست که ورثه او در هبه رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له

مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز

اگر اجنبی عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له و واهب را چیزی هبه کرد و او را

در مقابله هبه او نمود روا است هر واحد که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب

نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی هبه نمود هر واحد از ایشان

نتواند که بر دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است

که در آن هبه رجوع بکند زیراکه در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق باین داد

روا نیست که در هبه رجوع نماید زیراکه در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید

جایز نیست که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب

هلاک شد رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه

دمع خزقه هفت حرف است این همه مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا ازوجیه و قاف

قرابت و ها هلاک مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق

شده است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزدیک امام زفر بمقابله نیمه عوض که مستحق شده است

بنصف هبه رجوع نماید ما میگوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس تا زمانیکه

آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع قطعا

١٣٣١

شده است مگر برای آنکه تمام عوض با آن تسلیم نماید وی ننموده است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را بواهب
عوض داده است واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید
خواه موهوب له نصف آن را فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن در تمام هبه
رجوع سزا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای واحد
از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب و پیش از
حکم قاضی آزاد گردانیده شود مسئله اگر واهب عطیه خود رجوع کرد و موهوب له نداد پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد همین
حکم است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له باوجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس درین قبض شرط نباشد و در مشاع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب
جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له از قیمت ١٣٢
شود چون ضمان او نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس ضمان استحقاق سلامتی
موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدا از حکم هبه دارد و به شیوع
باطل شود چون تقابض واقع شد و عقد منعقد گشت بعیب و خیار رؤیت رد آن جایز بود زیرا که در انتها حکم
بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شود و نزدیک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد زیرا که اعتبار
مر معانی است ما میگوییم هبه اینجا بر دو معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در هدایه است

فصل در چیزیکه بخشید مادر او را مسئله اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و استثنا
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آن را بعد از
مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطیکه آزاد کند یا بشرطیکه ام ولد خود سازد یا سرا بخشید بشرط آنکه چیزی
از آن بواهب رد کند یا عوض آن را چیزی بواهب رساند در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط باطل گردد
و نیز شرط باطل گردد اگر بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک آزاد کرد و بعد از ان مادر را به شخصی

بخشید هبه جایز بود زیراکه حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه مادر خود خارج باشد اما اگر حمل آمد بر ستاخ
بعد آزاد کنیزک را بخشید هبه او روا نبود زیراکه هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنابرآنکه حمل او
در ملک واهب است پس مثل مشاع باشد و هبه حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم
ترا باشد یا گفت تو از آن بیزار شوی یا گفت اگر نیمه از آن درم بمن ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بری
باشی این هبه وبرا باطل شود کذا فی الهدایه زیراکه تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود را
ملک تو گردانیدم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل
شود پس تا زنده است وبرا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنابر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه
السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له و لورثته من بعده مسئله نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش
از تو بمیرم این خانه من ترا باشد و اگر تو پیش از من بمیری باز مرا بود تملیک روا نبود زیراکه تعلیق تملیک بخطر است بنابرآنکه
رقبی مستلزم انتظار موت مالک است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیراکه معنی رقبی نزدیک وی آنست که
سرای من ترا است تا تو زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد
و تملیک جایز بود بنابرآنکه تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقة** مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه
هبه بی قبض صحیح نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه متاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه
کرد نیمه سرای خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بدو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه
رجوع جایز نباشد زیراکه عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجارة** مسئله اجاره عبارت از بیع
از منفعت معلوم است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بها بود در آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است
کذا فی الهدایه مسئله منفعت معلوم شود ببیان مدت آن چنانکه سرای برای سکونت بمدت مشاهره اجاره
کرد یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود و همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
باید آنکه در آن مدت معین بود و بقول مختار زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال روا
نبود زیراکه در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از سه سال
هو المختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بحیله اختلاف

معقود جایز داشته اند خداوند تعالی ایشان را بیامرزد و بیرون گناه ایشان را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که
حیله شیخ آنکه مستاجر بگوید که فلان بن فلان سرای را بسی عقد بر عقد بکرایه اجاره داد گفته هست
مسئله باید که تعیین نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن نیز معلوم شود یا بکار آن
تعیین مسافت معلوم نیز معلوم شود یا باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را با فلان
مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب شود مسئله
اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد نماند مسئله
اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود باستیفاء
منفعت مسئله اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود بگذشتن مدت مذکور
اجرت معلوم واجب شود هرچند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته قبض نمود
و مالک وی را از تصرف آن قادر ساخت بعد از آن غاصب از آن بغصب گرفت عقد اجاره فسخ شود و اجرت
از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و از تصرف آن قدرت برده است مسئله ۱۳۴
اگر سرای یا خانه را بکرایه داد روا است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل را طلب کند مسئله درزی و گازر را نمیرسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را تمام بدوزد
آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب وقت عمل او بر بعض جامه تمام شده است
پس بقدر آن عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت که
یک پیمانه آرد را بپزد گرم پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نشود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنابر آنکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد
تسلیم شد و اجرت واجب شد کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزدیک امام ضمان لازم نباید زیرا که در دست وی امانت است
و از وی در آن جنایت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد می کرد اجرت

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پس
از انکه طعام را در کاسه ها نهاد تا شده مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک
امام چون بعد از خشک شدن ایستاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از ایستاده کردن بچیند بعضی را
بر بعضی تا مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چیدن عمل بر و اجب نیست بروا عمل زائد
است مسئله هر پیشه وریکه عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را بشسته باشد هم گازری کند تو
که برای استیفا اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزدیک امام ضمان لازم
نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود و بعد از حبس مضمون باشد و مالک مختار است
خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه وریکه عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازریکه فی نفسه شسته و بی نشیمن گازری کند تواند
که عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اگر کسی برده گریخته را با لک رسانید تواند که برده را برای استیفاء
جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک بود پس گویا که وی او را زنده کرده است و بدست او گویا
بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه وران را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین باشد
خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل به پیشه وری داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه ور
تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت
که به لاهور گرفته عیال او را بسر هند بیارد چون وی به لاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود و باقی را
که زنده بودند بسر هند آورد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخص
مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را تا نوشته را به لاهور برد و جواب آن را از زید بیارد وی چون به لاهور رفت زید مرده بود
مکتوب نوشته را باز آورد مستاجر را داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابویوسف اجرت رفتن
واجب شود و در زاد است که بالاتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و نوشته را رد کرد نقض عمل نمود و در
هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن آن نقض نکرده است
مسئله اگر سرای یا دوکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که دران چه عمل خواهد کرد هر طور که خواهد در انجا کند

۱۳۵

جایز باشد گرچه ملک بنا را آنرا ست کرده اند چون کافری و آهنگری و خرسبانی کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زمین را در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نهادن اجاره گرفت روا ست چون مدت اجاره تمام شود زمین را
خالی ساخته بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک قیمت بنای بنا انداخته را و نهال بر کنده را ضامن شود و اگر زمین را
بسبب انداختن بنا و برکندن نهال نقصان نشود مالک زمین نتواند که بغیر رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر
نقصان شود بغیر رضای او تواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در زمین رضا دهد زمین
ملک او باشد و بنا و نهال مستاجر او را و مساقاة را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره گندنا باشد چون
مدت تمام شود تره را بر دارد و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زرعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از
رسیدن وقت درو بر قلع آن جبر نکند مسئله اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی دیگر را سوار کرد و اگر دابه هلاک
شد نیمه قیمت آن را ضامن شود و ردیف مستاجر ثقیل باشد یا خفیف نظر بحقیقت نبود زیرا که جاهل بسواری هر چند خفیف باشد
مضرتر باشد از عالم بسواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از مسمی بر آن ١٣٦
بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت آن
نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را بلجام آن از لجام تیز خود کشید و دابه هلاک
شد نزدیک امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزدیک صاحبین زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
متعارف ضامن شود مسئله اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز تا آن موضع آمد
و دابه هلاک شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر صرف رفتن را
اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن تا آن موضع اجاره تمام شود لیکن تجاوز کردن از آن موضع
ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود و لیکن صحیح آنست که ضامن شود
اما اگر بعد عود در آن موضع بسببی مرده است که تجاوز را در آن دخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر حکم
است که تجاوز را در آن سبب دخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر درازگوش را با زین اجاره گرفت
زین او را فرود آورده و پالان سوار کرده و آنچه مسمی بود بران بار نمود و درازگوش هلاک شد نزدیک امام ضمان
لازم آید اگرچه بمثل آن پالان بر آن سوار میکرده باشند و نزدیک صاحبین اگر بمثل آن پالان بر درازگوش

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین اثر باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود و یعنی اگر ربع از زین
زیاده است ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین یا زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله اگر دراز گوش
را با زین بهم کرایه گرفت و آن زین را دور کرد و زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر بمثل این زین دراز گوش را زین
میکنند ضمان لازم نیاید اگر بمثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن آن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را
ضامن شود مسئله اگر مستاجر راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال براه دیگر
رفت که مردمان بآن راه میروند و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه اتفاقا
است یا مسلوک مردم نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد مسئله حمالیکه بامور به خشکی ا
متاع را بکشتی آورده است و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که در خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل رساند اجرت واجب
شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله اگر کسی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت کند و تره کاشت آنچه در زمین
نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن تره غاصب شده است و حکم غصب این
است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضمان لازم آید و اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را
بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آن را قبا دوخت مالک را خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را
قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد اجرتیکه برای قمیص قرار داده است از آن زیاده نکند زیرا که
در اجاره فاسد نزدیک ما از مسمی تجاوز نیست باب الاجارة الفاسدة مسئله هر شرطیکه بیع را
فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از
مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه از مسمی زیاده باشد اجرت مثل
لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد ما میگوییم منافع اجاره بعقد اجاره
قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع نفس مبیع
متقوم است مسئله اگر شخصی سرای را هر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم
ساعتی ازان سکوت کرد نزدیک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود و پس مالک نتواند که مستاجر را از آن بیرون کند
و همین حکم است در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون هر دو ماه را دیدند هر واحد را حکم است

عقد بود بتحلیل نیست مسئله اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد نیست
که دو بار قلبه رانی کرده بعد زمین را بمالک زمین دهد اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت
آن مر یکی از دو عاقد است که آن مالک زمین است الا انکه مراد نیست که زمین را دو بار قلبه رانی کرده زراعت کند
می برآرد اجاره صحیح میشود بنا بر آنکه عقد مقتضی آن است و اگر این آنکه دو باره قلبه رانی کند کشت می برآید پس اگر
بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین می ماند نیز اجاره جایز باشد و اگر بعد انتهای اجاره اثر قلبه رانی بر زمین نماند
اجاره فاسد شود مسئله اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره
فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن بیکی از دو عاقد خواهد بود که
آن مالک زمین است حال جوی خورد که اجاره دران جایز است زیرا که بعد مدت اثر کردن آن بر زمین نمی ماند
مسئله اگر زمین اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که آن
مستاجر است موجر زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع بریک
جنس را عیان است و نزدیک ما در اتحاد جنس ربا حرام است مسئله اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی
کرده آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین زراعتی را
اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزی که دران زراعت کند مذکور نساخت و موجر نگفته است که هرچه خواهی
دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنا بر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت نمود و مدت
اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و اجرت مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول
زفر اجاره صحیح نباشد و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه به قصد اجاره گرفت و چیزی که بار کند
ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت
منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر به مکه رسید مسمی واجب شود
زیرا که جهالت مرتفع شد چنانچه گذشت مسئله اگر در اجاره زمین زراعتی ذکر زراعت و در اجاره بار بردار
ذکر بار نشد پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت واقع شد قاضی آن
از برای دفع فساد اجاره. النقض. باب من الاجارة مسئله اجیر بر دو نوع است

۱۴۱

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و غیر آن که تا
با عمل تمام نکند مستحق اجر نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزد امام امانت بود پس اگر بی تعدی او تباه
شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز ممکن نباشد چنانکه گوسفند
یا بره در دست راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد ببرد نزد صاحبین
ضامن شود اگر چه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که باجرت باشد زیرا که حفظ آن بر وی
لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل او است نه مقابله محافظت او پس باشد امانت بی اجر باشد و لیکن
اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزد امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن
نشود و بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت
بی اجر نباشد مسئله آنچه بعمل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه بکوفتن گازر در جامه
سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکسته شد رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی ... بقول امام زفر
و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوییم مالک امر بعمل صالح کرده است نه بعمل غیر
صالح و گفته اند که مراد علما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار
معلوم در آن مقدار نباشد کما یاتی فی الحجام مسئله اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد
یا بسبب بستن مکاری رسن دابه را یا بسبب کشیدن وی مهار آنرا ... دابه افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید
مگر ضمان آدمی که در آن کشتی غرق شده باشد یا از آن دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت
است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب
نمیشود بنابر آنکه ضامن جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار
بدن دابه را شق نمود و دابه بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده
است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مرد برا اجاره گرفت که یک خم آب شیرین
از دجله بخانه او رساند و میان راه خم از دست وی افتاده شکست مستاجر مختار است خواه بگیرد بهای خم را که در مکان گرفتن
آب بهاست و هیچ اجرت ندهد یا خواهد بگیرد بهای آنرا که در مکان شکستن خم است و ادا بکند اجره القدر مسئله اجیر خاص

نوکری که بسالی یا بماهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت بوی
عمل نفرموده باشد زیرا که وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این اجیر خاص خواجه
واحد از ان گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالا در دست اجیر خاص بی عمل او
تلف شود ضمان نباید **فصل مستاجر** مسئله اگر مستاجر مرد درزی را گفت اگر این جامه را رومی دوزی
اجر آن یکدرم باشد و اگر عربی دوزی دو درم یا برنگریز گفت اگر این را معصفر کردی یکدرم باشد و اگر مزعفر
نمودی دو درم یا مردی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی هر ماه یکدرم باشد و اگر حدادی کنی دو درم
یا گفت اگر این دابه را از سرهند بلاهور بری یکدرم باشد و اگر بدهلی بری دو درم باشد و یا گفت اگر درین
سرای سکونت کردی هر ماه یکدرم باشد و اگر دران سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر پیمانه گندم را بر شتر
بمنزل من رسانی دو درم باشد و اگر پیمانه جو بری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید و همین حکم
اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری
و حدادی و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست و در صورت دابه احتمال است که در میان ایشان و امام
خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است مسئله اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز
دوختی اجر آن یکدرم است و اگر فردا دوختی نیمدرم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا دوخت
اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از
نیمدرم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکند و از نیمدرم کم نسازد لکن الصحیح هو الاول
زیرا که مسمی در فردا نیمدرم است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمیشود و اگر در سیوم روز طیار
نمود زیاده از نیمدرم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد
و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود **فصل فی الاجارة العبد** مسئله اگر مردی بنده شخصی را
برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را بسفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده شد مسئله
اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت
وی را بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از وی رد بکند زیرا که فساد اجاره از برای حق مولی بود و چون

۱۴۲

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب اجرت را از وی گرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند حرز نمود پس آنچه در دست اوست او را چگونه حرز نماید پس باقی البدا و مال متقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بحرز است و بقول صاحبین تاوان دار شود زیرا که باقی البدا و مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را بمزدوری داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از فراغ از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بدو ماه معین که یکماه از ان بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح میشود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب بود و در عکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیکدرم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همو وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد و اصل ان موجود است ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است **فصل فی الاختلاف** مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک پارچه می گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا برنگریز گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بنا بر فرموده تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان داد و ستد

۱۴۳

وجرى انه لو قال رب الثوب امرتك ان تصبغه احمر فصبغته اصفر وقال الصابغ امرتني بما صبغت صدق رب الثوب وكذا الاختلاف في القميص والقباء فان شاء ضمن الصابغ قيمة ثوب غير معمول ولا اجرا واخذ الثوب واعطاه اجر مثله

است قول امام بجز نیست و اگر نه قول ایشه در معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه در معروف است که این پیشه
را باجرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت ندارد و اشهر امام
باب فسخ الاجاره مسئله اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت و دران عیب ظاهر شد بسبب
ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای که اجاره گرفته بود خراب شد یا
زمین که برای زراعت اجاره گرفته بود آب از ان منقطع شد یا ده که یا اجاره آب نماند یا بنده که اجیر
مریض شد یا پشت دابه کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که درین صورتها اجاره را فسخ کند اما اگر
بعیب منقطع شد یا بوجهی عیب ایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است که بخیار شرط و خیار
رویت و بعذر عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست که اجاره را فسخ
کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که بعقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر گرفت که دندان
او را بسبب درد بر کند و پیش از انکه بر کند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان صحیح که
عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد و پیش از انکه
بپزد زن بمرد یا شوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که بلا
عذر ولیمه طعام بپزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن بی فروختن چیزیکه آنرا باجاره داده است ممکن
نیست زیرا که اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره مقتضی
نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره را فسخ کند
و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت و مال او که بدان تجارت کند فوت
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت
بعد ازان بسبب افلاس درزی گری ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کار میکرد و تمام مال او ضایع شد
تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که بمال نیارد و برای مردم کار میکند مال و سوزن و مقراض از

بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرده بعد ازان از رفتن بسفر پشیمان شد تواند
که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است
در مصلحت سفر او بسا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج نماند بخلاف
مکاری که مصلحت وی از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله
اگر درزی بنده را اجاره گرفته است که با وی کار کند بعد ازان خواست که ترک خیاطی نموده صرافی کند تواند که اجاره بنده را
فسخ نماید زیرا که میتواند که وی در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را
باجاره داد بعد ازان وی را فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد
اجاره را برای نفس خود کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود
یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد مسایل متفرقه مسئله مردی زمین زراعتی را باجاره یا عاریت
گرفت و بیخهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایهٔ آن بر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است
ضامن نمیشود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر درزی یا رنگریز
که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که بنیمه اجرت مردی را که حاذق
باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود
در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و دو کس تا مکه سوار
شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا باشد ما میگوییم جهالت
آن بتعارف مرتفع شده است و مفضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل بنماید
مسئله اگر شتر کرایه کرد که بران دو من توشه بار کند و مقداری ازان در راه صرف نمود جایز است که عوض
آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را
گفت سرای مرا بگذار و اگر نه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در هر ماهی مسمی واجب شود زیرا
چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بان راضی شد عقد اجاره منعقد گشت مگر آنکه غاصب از ملک زید
منکر شود اگر چه بعد ازان زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرای راضی نشد تا آنکه بعد از انکار

۱۴۵

وی زید بر ملک خود گواه آورده است اما اگر مالک بدان اقرار نمود و گفت باین اقرار مرادمن اجاره نیست

نیز اجرت وی بایسته و زیراکه با جاره آن تحقق نشده است مسئله چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده

جایز است چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا

و امارت و ایصا و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرای از غره شعبان تا تمام

سال بفلان درم اجاره دادم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح از

مال و ابراء دین که درین عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست کتاب المکاتب مسئله کتابت

عبارت از آزاد کردن بنده است از قید ید در حال از قید رقبه در استقبال مسئله اگر شخصی بنده یا

کنیزک صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان بیش از دو

ماه جایز نیست زیراکه در زمان قلیل از ادای بدل کتابت عاجز میشود ما میگوئیم ممکن است که قرض گرفته ادا

نماید و بتدریج از قرض خلاص شود مسئله اگر مولی بنده خود را آزاد کرد بدان شرط که صد درم بها خود را بجا

رساند و هر ماهی یا عشره قسط معین نمود یا گفت از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی بنده قبول نمود

مکاتب گردد و بدل کتابت لازم شود چون ادا کند آزاد گردد مسئله اگر مولی مر بنده را گفت هزار درم بر تو لازم

کردم که در چند کرت آنرا ادا کنی اول اینقدر و آخر اینقدر چون ادا کرد آزاد باشی و اگر عاجر آمدی بنده مانی بنده

قبول کرد مکاتب گردد و از ملک مولی بیرون آید لیکن ملک رقبه باقیماند زیراکه مکاتب بنده است مادام که یکدرم از بها

باقیست مسئله اگر مکاتب پیش از انکه مال کتابت بمولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود بی بدل آزاد شود

مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبت است کما فی جامع الرموز

و اگر بر وی یا بر ولد وی جنایتی انگیخت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش که عبارت از قیمت

جراحت است و اگر مال وی را تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از ذوات القیم

است فصل فی الکتابة الفاسدة مسئله اگر مردی بنده خود را بر قیمت او مکاتب ساخت یا بر شیئی

معین که غیر مکاتب است مکاتب نمود بظاهر الروایت روا نباشد و بقول امام بروایت حسن بر شیئی

مذکور روا باشد زیراکه ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم با مالک نماید و اگر عاجز شد به بندگی

رد بکنند اما اگر بر دراهم یا دنانیر که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که دراهم و دنانیر متعین نشوند
اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین ابوی رد بکند روا نبود زیرا که
بدل کتابت بنا بر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میانه اما اگر بنده معین اشتراط کرده باشد در حاشیه
چلبی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جایز است و صد درم را قیمت مکاتب و بر قیمت بنده
میانه قسمت کنند هر چه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند بدان مکاتب گردد مسئله
اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد در ظاهر الروایة است
اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماند و بقول امام اگر مولی مسلم هر بنده خود را گفته است وقتیکه خمر یا خنزیر
را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد عین مسمی که خمر و خنزیر است
آزاد شود چنانکه آزاد میشود بادای قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمیشود مگر بادای قیمت خود زیرا که مسلم
را استعمال خمر ممنوع است پس قیمت بنده اتمام خمر نموده شد مسئله اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی
کمتر باشد از مسمی کم نکند و اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب نمود
بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت از هزار درم کمتر
باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی بنده خود را مکاتب کرد
بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع چون ترکی یا هندی صفت و از وی
چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتابت روا بود و وسط یا قیمت وسط لازم گردد زیرا که وسط اصل است و آن
معلوم نمی شود مگر بقیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس ادای قیمت قضا باشد در معنی او مسئله اگر کافری بنده
خود را که کافر است بمقدار من خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از هر دو مسلمان شد برای مالک قیمت خمر
لازم گردد اگر مولی از و خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بقبض خمر بود و بعد از آن قیمت واجب
خمر است باب تصرف المکاتب مسئله جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد و بسفر رود و اگر چه
مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است و باین شرط عقد
کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

۱۴۷

مکاتب گردانید روا باشد زیراکه بابن هردو عقد مال حاصل میشود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنابر آنکه مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما میگوئیم افاده مال عتق مکاتب مضافست
سوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد **مسئله** مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن
مولی خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن
شود یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیراکه آزاد کردن بمال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیراکه فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا نیست
که برای بنده خود زن بخواهد زیراکه درین تلاف مال است بنابر اشتغال او بمهر و نفقه زن **مسئله** پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی هر تصرفیکه مکاتب را در بنده خود جایز است ایشانرا در بند
گان ولد صغیر روا است انچه وی را جایز نیست ایشانرا نیز روا نیست زیراکه ایشان چون مکاتب مالک آنهم
اند تصرفی راکه بان برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده
صغیر را مالک شوند و عتاق بنده او بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و شریک
شریک عنان یا مفاوضه که ایشانرا جایز نیست که تزویج و جز آن چون مکاتب تصرف نمایند **فصل**
المکاتب **مسئله** اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید با چون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب
خود را که باو قرابت ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر
و عم مکاتب شود چنانکه بخریدن وی بروی آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت
ولادت از برای صله کسب کافی است زیراکه تا دیه کسب مامور است بخلاف در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر
آنکه خداوند وسعت باشد **مسئله** اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد
و اگر با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیراکه فروختن
ام ولد روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد
است تبعیة ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما مالست ثابت میشود که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب زائید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را و کتابت وی داخل شود و کسب ولد
مر مکاتب را باشد زیرا که ولد کسب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر مکاتب کنیزک
و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتابت درآید و کسب وی مر او را
باشد زیرا که ولد در رق و فروع ان تابع ام است مسئله اگر مکاتب با زن مولی زنی خواست که آنزن
برزعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد ازان مردی انرا باستحقاق برد نزدیک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در وبنده زائیده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که بر حر جبر
کرده میشود که قیمت ولد را بالفعل اداکند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه او را
مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن اداکند مسئله اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است یا کسی
بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد ازان مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب و ماذون بشرا
فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد ازان بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب شود
و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازان که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر مولی مکاتب
خود را مدبر گرداند روا باشد بعد ازان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز کند مدبر گردد
خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمرد و سوای مکاتب مال نگذاشت پس
مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود بقول صاحبین انچه
کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد و چون
مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون مولی
فقیر بمیرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام + + + +

فصل

۱۴۹

ابو یوسف در کمتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی
بکند مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد از ان بپانصد حال صلح
نمود روا باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بی اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه مال نیست
بدانست که کفالت بدان صحیح نمیشود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض بنده خود را
بر هر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر ندارد و ورثه
آنرا جایز ندانستند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث باقی را بمهلت
خواه جبرا ادا نکند و بنده گردد و این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختار است در آنکه ادا بکند دو ثلث
قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند و بنده ماند مسئله
اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی فقیر مرد بنده مختار
باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه در حال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر آزادی که رسید
بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم بسید ادا کند
بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش آزاد کردن
این خبر به بنده رسید وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را بهزار درم
مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر کنند چون
قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق دیگر متبرع
است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت بر حاضر نافذ شده
است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خرد وی بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک قبول نمود روا باشد
اگر یکی هزار را ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع نماید باب
کتابة العبد المشترک مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک مر دیگر را گفت حصه
خود را بهزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد و بعد ادای

۱۵۰

قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن یا نصف در همون شریک آباشد و بقول
صاحبین بر هر دو شریک مشترک باشد ودلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو شریک باشند
مکاتب کردند بعد از آن کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است بعد از آن فرزند
دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک امام مدعی فرزند اول
را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن تا نیمه یا نیمه عقر بروی واجب شود و شریک دوم عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا
ضامن گردد و ولد این او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی کرده است بقیمت ولد آزاد
گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی
تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل
کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد
باشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول ثابت نشود کذا فی الهدایه هر که پیش از عجز کنیزک از
بدل کتابت عقر آن کنیزک که داده است رواه بود مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و
یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را مدبر ساخت بعد از آن کنیزک از ادای کتابت
عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد شریک اول شود و نسب ولد از او
باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن شود مسئله اگر دو شریک
کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود و بعد از آن
بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی از دو شریک
مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی توانگر است اول مختار باشد خواه آزاد کند خواه سعایت
بکناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد و بدانکه قیمت مدبر دو ثلث از قیمت بنده است و اگر
اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است آزاد کند یا سعایت بکناند
اول فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد و دیگر تو اند که آزا د

151

کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان
تملیک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد گردد دیگر تواند
که مدبر کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیم قیمت بنده را مر شریک خود
ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت والعجز** مسئله
اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آن را هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال وی بر مردم قرض است
میخواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد تا سه روز قاضی حکم بعجز وی
نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که توقع رسیدن آن باشد نزدیک
طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتی که دو قسط بر وی جمع نشوند
قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای مکاتب عقد کتابت را
فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است مر مولی را باشد
مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی که ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت ١٥٢
باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند بوار
ثان او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده
باشد آزاد شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه
باقی ماند مر مولی را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد
خود را و مالی را که ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکا
تب بمرد و آنچه ببدل کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط
پدر سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک امام
زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی کند زیرا که بتبعیت
پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

فرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی بر عاقلهٔ مادر او حکم بارش جنایت او نمود و باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیراکه این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیراکه چون ولاء فرزند بمولی مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی را آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیراکه مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است

مسئله اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را علم بجنایات او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت او ادا نماید و نیز اگر مکاتب جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع یا ادای ارشش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد بدل ارشش را البته فروشند زیراکه ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمه وی دین شده است **مسئله** اگر مولی مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود و مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان ادا نماید و اگر یکی از وارثان آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند وی بدل آزاد شود

کتاب الولاء

مسئله بدانکه ولاء میراثی است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب قرب بیع خود آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیراکه این شرط مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی بعتق مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید و مدبر او و ام ولد او مرده باشد ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مردی کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود و بعد از آن در کم از ششماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توأمین را در کم از ششماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از مولی پدر ولاء انتقال نکند و اگر زیاده از ششماه

زائیده است نیز ولاء وی مولی مادرش باشد مگر آنکه پدرش از مردان ولاء آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود
بجانب مولی خواهد کشید مسئله اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون
معتقه از عجمی ولد آورد نزد ابی حنیفه ولاء ولد مر کسی را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود و اینکه
عقد موالات در عرب جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان وارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی
الارحام باشد بخلاف عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود مسئله اگر مرد
بنده خود را آزاد کرد عصبه وی میگردد پس اگر بنده عصبه نسبی اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی آزاد کننده
را بود و اگر اهل فرض دارد بعد ادای فرض اهل فرض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله اگر آزاد
کننده مرد و بعد از آن بنده آزاد بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرایض
مذکور است مسئله زنان را ولاء نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشند
یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشند یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا
مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده که ولاء معتق ایشان را یا معتق معتق ایشان را کشیده باشند فصل فی ۱۵۴
ولایت الموالات مسئله اگر مردی با زید عقد موالات بست بانکه اگر میراث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند
فدیه جنایت او بر زید باشد و زید قبول نمود و او را پس اگر جنایت کرد فدیه آن بر زید واجب شود و اگر بمیرد میراث
مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عقد موالات را اعتبار نیست مسئله میراث مولی اگرچه ذی رحم محرم باشد از
مولی موالات مقدم بود مسئله هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی بیش از ادای دیت [illegible] دیگری
بندد اما اگر از وی یا از ولد او دیت داده است نتواند که مولی از عقد موالات فسخ کند مسئله معتق نتواند که با دیگری عقد
موالات بندد بدانکه ولاء عتاق از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد و شرط است
در عقد موالات که مولی مجهول النسب باشد و عربی نباشد بنا بر آنکه عرب خداوند قبایل میباشند پس ایشان
را وارث نسبی البته خواهد بود کتاب الاکراه مسئله اکراه فعلی است که غالب مغلوب کند مغلوب
بدان اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود یا اختیار وی فاسد گردد با آنکه نیت اختیار باقی ماند
بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی بحبس یا بالضرب است بآن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید بقتل

یا القطع عضو است باآن اختیار نماند اگرچه اهلیت اختیار مانده باشد مسئله شرط اکراه قدرت مکره است
بر ایقاع چیزیکه بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که
اکراه بی سلطان متحقق نمی شود چنانستی که امام قوی بنابر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط
است از آنچه مکره می ترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را
ساقط گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که ارزال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب
شدید یا بحبس طویل لیکن زدن بزم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار
درشت اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب مانع باشد از آنچه
غالب وی اکراه میکند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود و یا آزاد کردن
بنده خود خواه برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و قتل نا مسئله اگر
باکراه فروخت و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل یا شد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند
یا جایز دارد زیرا که درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگرچه بظاهر شرع این عقود
جایز است بنابر وجود ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است مسئله
اگر مردی بنده خود را باکراه فروخت و مشتری قبض نمود و آزاد کرد عتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد
زیرا که بیع مکره فاسد است نزد یا ما از برای فوت شدن تراضی طرفین و مبیع بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری
می گردد پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرف دیگر کرد که آنرا نقض نتواند کردن بیع جایز بود بخلاف
امام زفر که نزدیک وی بیع موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نباشد مسئله اگر مبیع را باکراه
فروخت و بها آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع نافذ شد و اگر بها را باکراه
قبض کرد و انبود تا زمانیکه بها باقی است تواند که رد بکند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود نیز جایز بود مسئله اگر
بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بها را آن را برای بایع ضامن
شود و بایع تواند که هر کدام از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت وی بر مشتری بقیمت
مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد از شرای آن مشتری واقع شده است

١٥٥

روا باشد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز نبود پس مشتری که ضامن است بر بایع خود بها رجوع نماید و آن بر بایع خود تا آنکه برسد بمشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را ازین عقود جایز داشت همه عقود روا بود زیرا که وی حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد **مسئله** اگر مرد را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب بحبس یا بضرب یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بالقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر برای صبر کرد و کشته شد گنهگار شود چنانکه در مخمصه چون بصبر بمیرد گنهگار گردد **مسئله** اگر مرد را بالقطع عضو یا بقتل نفس بکفر اکراه کردند رخصت است که بآنچه باکراه کنند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان منور دارد و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بالقطع در کفر رخصت نبود مرویست که خبیب و عمار باین اکراه مبتلا شدند خبیب صبر نمود و او را بدار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه ویرا سید الشهدا نامید عمار ظاهرا کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز تو را چنین کنند باز طمانیت دل را بایمان از نور ایمان در باطن خود منور باش **مسئله** اگر شخصی را بر تلف مال مسلم بقتل یا بالقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت مکره است چون چوب و شمشیر و پس مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل کند زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بر استه قتل کرد نزدیک طرفین قصاص آن بر مکره است زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص ساقط گردد و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل است و سبب نزدیک می چون مباشرت است مانند شهود قصاص **مسئله** نکاح و طلاق و عتاق باکراه جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود در صورت اکراه باعتاق بقیمت بنده بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر تلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت اکراه بطلاق پیش از وطی بنصف مسمی بر مکره رجوع بکند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مرد را اکراه کردند بر ردت باکراه او

و یمین او و ظهار او و رجعت او و ایلاء او و رجوع او در زبان ایلاء و اسلام کافر حربی قتل اگر از اسلام رجوع
کند بدانکه هر عقدیکه احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمیکند و تدبیر نفد که آنها نافذ شود باکراه نافذ گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد بعد از ان مرتد شد کشته نشود زیرا که
در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را یا کفیل مدیون
باکراه ابراء داد روا نبود و ابرا جایز نباشد و اگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی از وجدا نگردد و اگر
باکراه زنا کرد نزدیک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد و بقول صاحبین حد لازم شود اگرچه
مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزدیک ایشان متحقق شود بخلاف امام که نزدیک
وی از غیر سلطان متحقق نشود کتاب الحجر مسئله حجر عبارتست از منع تصرف قولی
زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کند ضمان لازم آید
157 مسئله اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب روا نبود و عتق و
اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه اقوال و افعال
وی بر نهج عقل جاری نشود مگر اندکی و تعبیر مغلوب آنست که در کلام وی خلل باشد گاهی بطریق
عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند حکم وی پیشتر می آید مسئله
طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده برای
شخصی اقرار بمال کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد زیرا که
بنده در حق خون بر آزادی خود باقیست بنابرآنست که اقرار وی در حد و خون بر وی جایز نیست
مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در ان منفعت یا مضرت باشد و وی آن عقد را
می فهمد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمیتواند داد ولی بجایز است جایز دارد یا فسخ کند بخلاف قبول
کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق از ایشان روا نبود اگرچه ولی
اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیرا که در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد
یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفیه را محجور سازند یا فسق او یا قرض او
در یا محجور بکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بوجوه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج میکنند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب حجر
کنند قاضی بر محجوری حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی حجر فاسق برای
زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکنند که نزدیک صاحبین حجر بر فاسق روا باشد
مسئله امام اعظم بر سه کس حجر روا دارد یکی مفتی ماجن که مردم را حیلها آموزد و در دین ایشان خلل اندازد دوم
طبیب جاهل که دوا بر مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که دابه ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه از
ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابه از رفیقان باز مانند مسئله
اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بسبب بیست و پنج سال شود مال وی را باو تسلیم نکنند
چون بیست و پنج ساله شود مال او را بوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی پدر کلان شود
بنابر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین مدت ممکن است که
از و فرزند شود و باز درین مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس درین زمان ظاهر است
که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند اگرچه پیدا نکرده باشد اگر پیشتر
ازین مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال از و فائده نبود ما میگوییم منع مال او برای تفنید است
زیرا که غالب خرج سفها بهبه است پس منع مال از منع بخشش باشد مسئله اگر آزاد دیون
مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند قاضی او را حبس بکند
تا مال خود را از برای قرض نقد فروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض هم ازوی نیز دراهم است قاضی
تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض دنانیر دراهم را برای قرض
و دنانیر نقره شده و عکس این و دنانیر را برای ادای دراهم نقره شده زیرا که در ثمنیه متحد اند

١٥٨

واگر مال مدیون عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام آنرا بفروشد و بقول صاحبین
اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای وام بالغ آید قاضی آن هر دو را بفروشد و وام او را
موافق حصها ادا نماید مسئله اگر مدیون مفلس شد و بادی کالای است که آنرا از شخصی خریده است و بهای
آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصها برابر باشد و بقول امام شافعی بطلب بایع قاضی
مشتری را حجر کند بعد از آن بایع را اختیار است که بیع را فسخ نماید **فصل بلوغ الکلام** مسئله
چون کودک احتلام ببیند یا از وی انزال آن ظاهر شود یا زن او حامله گردد بالغ شود و دختر را چون
حیض آید یا وی را احتلام ببیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک به هژده
سال بالغ شود و دختر بهفده سال بالغه گردد و بقول هر دو به پانزده سال بالغ شوند و به لیثی مسئله
اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مراهق شدند یعنی در
اوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده
سال دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب الماذون**
مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از تصرفات
و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است مسئله چون مولی بنده را ماذون کرد بنده اهل تصرف
میگردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خریده کند طلب بها
از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید زیرا که برای
موکل خریده است مسئله اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق است و اسقاط
حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا زمانیکه بر وی حجر نکند و اگر
در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی بکن ماذون نشود
بخریدن انچه در صباغی در کار باشد اگر گفت در هر ماه اینقدر بمال رسانیده باش ماذون میگردد
زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی معین اذن کرد ماذون نمی
شود زیرا که امر بخدمت است مسئله بنده بدلالت اذن ماذون میگردد

چنانکه مولی دید که بنده چیزی را میخرد و یا میفروشد و هیچ نگفت نزدیک امام از برای دفع غرور بنده ماذون
شود تا مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی
بدلالت اذن ثابت نشود مسئله باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد
جمیع تجارات از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن و فروختن
بغبن فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام غبن فاحش
از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون را که در خریدن و
فروختن وکیل کند و روا است او را که گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینهمه از توابع تجارت است و جایز است
که زمین را باجاره یا بمساقات یا برای زراعت بگیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان
شریک شود یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر
سازد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب یا
بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل را بکسی هدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخوراند الطعام ضیافت
کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم بکند مسئله جایز نیست که ماذون بنده خود را تزویج
کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابویوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیرا که بدان
مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض دهد یا چیزی
بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که از خانه او هیچ چیزی قلیل چون نان و جز آن بکسی
تصدق کند مسئله هر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن
و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک که بعد استحقاق
آن بر ذمه ماذون واجب شود برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون را
برای ادای وام بفروشند بهای آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان بقسمت کنند و آنچه پیش از وام پیش از
فروختن کسب کرده باشد یا آنچه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام زفر و امام
شافعی فروختن وی در ادای وام روا نبود زیرا که مقصود مولی حصول منفعت است

نه فوت شود ما میگوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از مردم بذمه ماذون متعلق
کرده شد مسئله انچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است وقبض نموده است
آنرا برای ادای وام ماذون از مولی بستانند مسئله چون بهای ماذون را وکسب آنرا بقرضداران
موافق سهم ایشان قسمت نمودند انچه از وام باقیماند چون آزاد شود قرضداران از وی طلب نمایند
مسئله اگر مولی بنده خود را ماذون کرد برانکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام مردم
واجب شود و انچه بنده در هر ماه حاصل کند ده درم از ان مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بسهم ایشان
قسمت نموده آید کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر بنده ماذون گریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن
ابق صحیح است ما میگوییم دلالت حجر ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخت و از وی گردن کشی نمود مولی باسقاط
حق خود که اباء حجر است راضی نخواهد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون ماند
مسئله اگر مولی بمرد یا مجنون مطلق شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی
ماذون خود را محجور ساخت و بر اعلام حجر خود شد محجور نگردد تا نیکه اکثر اهل بازار بران واقف نشوند تا مردم فریب
نخورند مسئله اگر کنیزک ماذونه از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت
کنیزک آنرا ضامن شود و بقول امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما میگوییم در ابتدا دلالت
حجر است پس فی ان باطل شود زیرا که ظاهر است که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله بکند
اما اذن صریح دلالت نمیماند مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد مولی قیمت آنرا برای ادای
وام ضامن نشود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بانچه در دست وی است اقرار کند
که از فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است اقرار وی
صحیح بود پس ادای آن بانچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار زایل شد امام میگوید صحت اقرار بید است و آن باقیست
مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام انچه با وی است مولی آنرا مالک نشود
و اگر بنده او را که از کسب اوست آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را +

۱۶۱

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون بر رقبه ماذون احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند بالاتفاق آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و مال او را احاطه کرده است کالائی را بدست مولی بمثل قیمت که بالغبن فروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا بود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالائی را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالائی را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است که مبیع را برای بهای آن نگاه دارد تا اگر پیش از آنکه بها را قبض نماید مولی مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نشود پس بها ساقط گردد مسئله اگر مولی بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد آزاد شود اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و بنجه از وام قیمت کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و چون وام او از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر وام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام بر رقبه او محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غایب شد اگر غریم بیع مولی را اجازت دهد بهای ماذون مر غریم را باشد و اگر نه غریم مختار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را ضامن گرفت و ماذون بعیب بر بایع رد شد بایع بقیمت ماذون بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبر دار کرد که این مدیون است پس از آنکه بهای او بغریم رسید غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار کرد غریم نتواند که با مشتری خصومت کند زیرا که نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هر که با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد
کذا فی البرهان و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد متضمن قضا بر غائب است و آن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهر در آید و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود و بیع جمیع تجارات
ماذون گردد اگرچه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی ادعای رق کرد
تا زمانیکه مولی ماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در دام روا نباشد زیرا که چون مولی ماذون کردن
و اقرار نکند دام در حق او ظاهر نشود مسئله تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و شرا
کننده ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه بی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق
و عتق روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه مشتمل هم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن
بر اذن ولی موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک با جازت ولی روا نبود و اسلام او روا
نباشد مسئله ولی کودک پدر است و اگر مرده است وصی اوست و اگر نباشد جد اوست و اگر نباشد
وصی وی است و اگر نباشد قاضی اوست یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن
این را وصی با آنکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی با مر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک
میگردد پس گوییا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای کسی
اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از توابع تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچ کس با وی معامله
نکند با آنکه اقرار ولی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز بود
این در ظاهر الروایة است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب
جایز است بنا بر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست کتاب الغصب مسئله
غصب عبارت از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن
زایل شود پس گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیرا که میته و آزاد مال نیست و نیز گرفتن خمر
غصب نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز گرفتن مال حربی غصب نه زیرا که محترم نیست و نیز

۱۶۳

زیرا که باذن مالک است و نیز در زوائد مغصوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب از مغصوب
زیاده شده است زوال دست مالک از آن بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود
بنا بر آنکه مراد از ازاله نزدیک علما ما بعد ازاله ید محقه است با اثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست
بلکه اثبات ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب ثابت شد زیرا که خفیه است **مسئله** اگر مردی بنده غیر
خود را بی اذن او خدمت فرمود یا بهر دابه غیری بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیرا که نقل کردن
از مکانی بمکانی زوال ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیری بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال
خود است **مسئله** غاصب بفعل غصب گنهگار گردد و واجب است که عین مغصوب را از جایی که گرفته است بمالک آن
باز رساند کذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آن را تاوان داده شود چون مکیل و موزون
و معدود متقارب بدانکه آنچه مثل آن در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود که یا
باشد یا ذرعی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آن را در روز خصومت تاوان
بدهد و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر
مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آن را تاوان داده شود بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن **مسئله** اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانیکه
معلوم شود که اگر می بود ظاهر میکرد بعد از آن اگر مغصوب نقلی است حکم ببدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نشود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک ضامن
گردد **مسئله** اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان آمد چنانکه در عقار مغصوب بسکونت غاصب یا بسبب عمارت
او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری حادث
گشت تاوان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک شیخین
آن را تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بعاریت
باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند
مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور با ثبات

متعین می شود نزدیک طرفین پس وی را حلال باشد بفقرا التصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیک او حلال است و اگر باشارت متعین نشود چون دراهم و دنانیر لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اشارت بسوی آن کرده در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرد و تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال ودیعت یا از مال غصب آن را ادا نمود پس همه اینها بی بحر او را حلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تغیر مغصوب** **مسئله** اگر غاصب شی مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زائل شد و منفعت آن زیاده ترگشت مالک آن عین شود و ضمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرد و بدیگ بپخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا بزراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا مس مغصوب آوند راست کرد یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او محظور است پس سبب ملک نباشد ما می گوییم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک شود زیرا که صفت متقومه را حادث نموده است **مسئله** اگر زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزدیک امام ملک مالک ازان زائل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زائل نگشته است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بر غیر زر و نقره در ملک غاصب در آید **مسئله** اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود مالک مختار بود خواه گوسفند مذبوحه را به غاصب داده قیمت آن را تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوحه را نگاه دارد و نقصان آن را تاوان بگیرد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زائل شد مالک مختار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد و جامه را بوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان تاوان بگیرد **مسئله** اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود که بکند بنا و نهال را و گرداند زمین را بمالک آن این در ظاهر الروایه است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

165

زمین ملک غاصب گردد وقیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال
نشاند وبکندن آن زمین نقصان میرود ومالک زمین تواند که نهال وبنا برکنده ابرای غاصب ضامن
شود چنانکه زمین بی نهال وبی بنا را قیمت کنند ونیز قیمت کنند زمین با نهال که مستحق کندن باشد یا زمین
با بنا را که مستحق کندن بود ومعلوم است که قیمت بنا ونهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا ونهال برکنده
پس از قیمت برکنده اجرت کندن کم کنند انچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم
باشد وقیمت نهال برکنده ده درم واجرت کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد ونه درم
باشد ومالک زمین ای غاصب نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا سویق
مغصوب بروغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار سویق بی روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین
وسویق با روغن را خود بگیرد وبهای روغن ورنگ تاوان دار شود واگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک امام
تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد وبر مالک تاوان رنگ سیاه لازم
نباید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است وبقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی در جامه است
وبقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان رفته است
بر مالک تاوان رنگ لازم نشود واگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود وبقول امام شافعی جامه
خود را از غاصب بگیرد واو را امر کند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد ودر رنگ سیاه هم
جزان نزدیک او فرق نیست بخلاف مذهب که در آن تمیز ممکن نیست ودلیل وی قیاس است بر کندن
بنای ما میگوییم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود واینجا تمام مال او تلف میشود فصل
در نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غائب ساخت وقیمت آن را برای مالک ضامن
شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک او غصب سبب ملک نیست
که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی ما میگوییم از برای ضرورت ملک غاصب شود
زیرا که مالک بدل آن را خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را مالک نشود بدل ومبدل منه هر دو
ملک یک کس شود وآن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک کسی در نیاید مسئله در قیمت مغصوب

166

که غایب باشد قول غاصب با سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک یا ولی آن گواه بیارد و اگر مغصوب پیدا شد
قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک مختار باشد خواه تاوان
رد کرده مغصوب را از وی بگیرد و خواه ضمان سابق را اجازه دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان یا بسبب
نکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را در ان خیار نباشد زیرا که بگرفتن
کردن مالک اینمقدار را ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد از ان مالک
آن تاوان آن را در بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از ان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک
ضروری برای نفاذ بیع کفایت کند و برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا
منفصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه در ان تعدی کرده
باشد یا بعد طلب مالک انکار داده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود
بنابر اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوب بسبب ولادت نقصان شود تاوان
نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد کفایت تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت
ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما میگوییم
سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید مسئله
اگر غاصب بکنیزک مغصوب زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد از ان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست مالک بسبب ولادت
بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد صحت رد کنیزک
در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید رد کنیزک بمالک آن
صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه از غاصب حامله شود
بسبب ولادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع مغصوب را ضامن نشود
اگرچه مغصوب منقطع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد و بقول امام شافعی
باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار غصب استعمال در شتم باشد
و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر مستعمل در شتم است

ضمان لازم نیاید فصل فی غصب ما لا یتقوم مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کند ضامن
شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است
ما می گوئیم ذمی بر اعتقاد او متروک است مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرد و سرکه شد و بچیزی که آن قیمت نباشد
چنانکه از آفتاب بسایه برد و از سایه بآفتاب و کذلک فی شرح الجلبی چرم مردار را مسلم غصب نمود و بآفتاب یا بخاک دباغت
کرد مسلم تواند که آن سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و اگر خود بدباغت و سرکه بچیزی مذکور اگر غاصب آن سرکه و چرم
مذبوح را هلاک کرد ضامن شود و در شرح چلبی است ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مذبوح و اگر
فقها برآمیختند ضامن شود چرم مذبوح را مسئله اگر ساد خمر مسلم را غصب کرده بچیزی که او را قیمت باشد سرکه نمود چون
نمک سرکه نزدیک امام بی تاوان مالک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و وزن
نمک در سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بچیزی که قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا مازو
چرم مذبوح را مالک بگیرد و آنچه به دباغت زیاده شده است بغاصب دهد اگر بعد دباغت غاصب آن را هلاک کرد
نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مذبوح را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است ١٦٨
مالک آن را بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزمار و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم آید
و بیع آنچیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آلت لهو را بهایی که باشد
و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق
ضامن گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مدبر یا ام ولد
یا مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام ولد را
ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال متقوم است
بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قید خلاص کرد
یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را بکشاد و آن بنده و دابه
و طیر برفت و غایب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود و بقول امام محمد

ضمان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود و وی ازو
مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و به یقین و اگر غمازی بحق
کرده است چنانکه غمازی کرد از کسیکه آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمیشود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیاید
باتفاق ضمان لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان ازو
بظلم مال گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد بر گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال
میگذارد البته میگیرد ضمان لازم شود کتاب الشفعه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را ببهای
مشتری بجبر بران مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و با شهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه
در شرف زوال است بنا بر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از اشهاد بتاخیر باطل نگردد مسئله چون
شفیع زمین شفعه را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی بتشفیع حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد
مسئله چون شفعه اول مر کسی را که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریک
در طریق غیر نافذ بعد ازان حق شفعه همسایه راست که متصل مبیع زمین مالک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در کوچه
دیگر بود و تیرهای خانه آن بر دیوار بایع باشد پس معلوم شد که بنهادن تیرها بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمیشود
و بسبب بودن راه در کوچه دیگر از همسایگی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله چون شفیع را علم بیع
شود در مجلس علم طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند بانکه بگوید خواهان شفعه خودم طلب
شفعه خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود و این طلب را
طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع بر جهد و طلب شفعه میکند بعد ازان
نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین را
خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما برین گواه باشید و این طلب را
طلب اشهاد نامند باید دانست که طلب اشهاد وقتی واجب شود که تشفیع را بر زمین یا بر قابض زمین اشهاد ممکن باشد
و اگر باوجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در ذخیره است که اگر شفیع در سفر بود
و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

١٦٩

وکیل کند و اگر نیابد با کتاب رسول بفرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد هر گاه که از سفر باید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبة و طلب اشهاد بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را باین حد و خرید است و من شفیع ام بسبب فلان زمین که از من است باید حکم دهی بوی بفرمایی که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند بتاخیر این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و بفتوی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی از مدعا علیه پرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع بران گواه آورد یا مدعی علیه سوگند آمد بر آنکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین پرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران گواه آورد یا از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه حکم کند اگر شفیع در وقت دعوی بها زمین را حاضر نکرده باشد آنکه اگر منفق علیه است قاضی مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما یستحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند بخدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه برای شفعه سوگند بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند بخدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب امام شافعی بر شفعه سوگند میخورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بسبب قرب حق شفیع را باطل میگردانند مسئله چون قاضی حکم بشفعه کرد بر شفیع واجب شود که بها زمین را حاضر نکرده مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد شفعه باطل نگردد مسئله اگر مبیع بدست بایع باشد شفیع بر بایع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگر چه در دست بایع باشد و بر بایع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بایع باشد و اگر مشتری مبیع را از بایع قبض نموده است حضور بایع شرط نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بایع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه مسئله شفیع تواند که بخیار رؤیت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگر چه مشتری ازان بری شرط کرده باشد فصل در اختلاف مسئله اگر درمیان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری با سوگند معتبر بود زیرا که

١٧٠

شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر است و اگر هر دو گواه آورند نزدیک
طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی اوست و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود
زیرا که مثبت اکثر است مسئله اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع
اقل را از ان اقرار نمود اگرچه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است
قول مشتری معتبر باشد مسئله اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض
بها را ساقط کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید
چنانکه گذشت در باب مرابحه مسئله اگر زمین را بکیلی یا موزونی خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا
بسیاری خریده است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر به بهای مؤجل خرید شفیع بخیار باشد به بهای مؤجل بگیرد یا
بالفعل طلب کند و صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای مؤجل
بالفعل بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود مسئله اگر
ذمی زمینی را از ذمی بخمر یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو
۱۷۱ بقیمت آن بگیرد مسئله اگر مشتری در زمینی که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع بخیار باشد بین
را بهای آن یا قیمت درخت برکنده و بنا برکنده ازو بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف
و بقول امام شافعی قیمت بنا و نهال و بهای زمین مشتری را ادا نماید یا شفعه را ترک کند مسئله اگر زمین را شفیع
بشفعه گرفت و دران زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از ان آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از
که گرفته است بهای زمین بر وی رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ کس رجوع نکند بخلاف مشتری که وی
بقیمت آن نیز بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع او را بران مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر
گرفته است مسئله اگر مردی سرای خرید بعد از ان بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از ان درختان باغ
خشک گشت شفیع بخیار بود بتمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل
مشتری باشد شفیع تواند که باقی را بحصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف
پس نقصان آن بر مشتری باشد و چنانکه شفیع نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان [illegible]

ثابت شود مسئله اگر مردی زمین خرید و درو درخت و میوه آنرا در بیع آن زمین بی ذکر درخت و میوه
در بیع زمین داخل نمیشود و شفیع آن زمین را درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه بحکم تابع گرفته
است و اگر زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد
زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی بخیار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن بتمام بها بگیرد خواه شفعه را
ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد باب ما یکون فیه الشفعة
و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة مسئله اگر زمین را بعوض مال گرفت در ان شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد در ان شفعه نبود زیرا که
شفعه نزدیک او برای دفع مونت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر بدانکه در درخت و میوه آن شفعه
واجب نشود مگر بتبعیت زمین که درخت در ان استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود مسئله در کالای و در کشتی
شفعه نباشد مسئله در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیه زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد
و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد مسئله اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند در ان شفعه
نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نیز نباشد مگر در مبادله زمین بمال مسئله اگر زمین را بدل اجرت
داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد با آن صلح کرد و قایل اقرار تعیین نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آنرا در مهر زن داد و اگرچه بعض آن زمین مال برابر کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ
تزویج کند بر آن شرط که آن زن هزار روپیه بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار
شفعه واجب شود زیرا که مبادله مال بمال متحقق شده است امام میگوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا بلفظ
نکاح منعقد میشود و بشرط نکاح فاسد نمیگردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم بر آن شرط
که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی و در نکاح شفعه ثابت نمیشود پس در تابع آن نیز

١٦٣

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر کسی را به بیع فاسد فروخت دران شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط
شود چنانکه مشتری دران زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب بحکم
قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا برآنکه رد بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیراکه رد واجب شود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری خرید
مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیراکه اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث ایشان است
پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب ویرا شامل باشد
چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیراکه آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترکرا
از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آنخانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای موکل
خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل را از شریک او برای موکل خرید موکل شفیع
باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترکه را باصالة یا بوکالة یکی از شرکا
از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی از
خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل او را دران
شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که آنرا بشفعه
بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آنخانه ضامن شد چنانکه گفت
اگر کسی باستحقاق بردمن آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیراکه استخلاص آن
بر وی لازم است فصل فی حیل ابطال حق الشفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار
یک گز یا یک وجب یا یک انگشت بدراز حد همسایه را شفعه نباشد زیراکه همسایگی او منقطع شد مسئله اگر
مردی خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه را ازهزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد ازان تمام باقی را بیکدرم خرید

همسایهٔ غیر از حصهٔ اول بهار آن در باقی شفعه باشد زیراکه مشتری بخریدن حصهٔ اول شریک بایع
شده است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرای بخرد واگر آنرا بهزار درم خرید
بعد ازان در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که
به بهای متاع بگیرد زیراکه عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیلهٔ اسقاط شفعه و
اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بقول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیراکه حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
دانکه این حیله در زکوة فرو دمی آرند آن از غایت شناعت است زیراکه اختیار کردن بخل است و قطع
نمودن رزق فقرا که آنرا خدای تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن در سلک کسانیکه جمع
میکنند زر و نقره را و در راه خدای تعالی نفقه نمیکنند و مبشر شدن است بانچه خدای تعالی بشارت داده است
کما قال الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله دران از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری
شخصی باشد که بسبب آن همسایگان در بار بعد او در آزار باشند حیلهٔ اسقاط شفعه حلال باشد واگر
مردی صالح باشد که همسایگان از و منفعت رسد و صحبت او سودمند گردد و شفیع متعنت بود که مردم
همسایگی او را دوست ندارند حیلهٔ اسقاط شفعه مکروه بود مسئله اگر طلب مواثبه یا طلب اشهاد را ترک
کرد شفعه باطل شود واگر بعد از بیع شفعه را بمشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه
تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیراکه اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا
وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزدیک شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود
زیراکه ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست بنا بر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است واین
مستلزم ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر و وصی بمعنی ترک شرا است و در شرا که شفقت در ترک آن
میباشد تا بجا در ملک صبی سلامت ماند اگرچه شرا دایر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح
کرد شفعه باطل شود زیراکه تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر آنکه حق شفعه متقرر در محل نیست بلکه
مجرد حق تملک است پس عوض واجب نباشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه باطل شود

وارث نتواند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم قاضی
و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که بیع را به شفیع بگیرد
اگر شفیع چیزیرا که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی به شفعه آن بشخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را با او تسلیم کرد بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه ثابت
شود مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود بعد از آن
ظاهر شد که بکم از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته
شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال است
و گاه گرفتن باین اشیا اسهل میباشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد
اما اگر ظاهر شد که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن شفعه ثابت نشود زیرا که
شفیع آن خانه را بقیمت آن متاع خواهد گرفت بنابر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار
درم باشد شفیع را بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم با آن بطریق اولی خواهد بود
اگر چندی از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض از آنها بشفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه بگیرد اما
اگر چندی خانه مشترکه را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس بگیرد خواه حصه همه بگیرد خواه ترک شفعه
سازد نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق میشود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه
متفرق نمیشود زیرا که شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جار در صورت اول است نه در صورت
ثانی مسئله اگر مردی بی تعین نیمه سرای خرید بعد از آن بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند
که نیمه را که بایع جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن
نیمه متصل سرای شفیع افتد تواند که به شفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در آن شفعه نباشد زیرا که
در آن نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمت مسئله قسمت عبارت است از تعین نصیب شایع است مسئله

۱۷۵

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب شدن
افراز است و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک بگر حصه خود را بگیرد و بران متصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم بکند قاضی بر تقسیم آن
جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنابر آنکه مبادله
یک جنس از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی برای قسمت نصب کند و نفقه او در بیت المال
باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعدد رؤس اهل سهام نفقه
لازم شود و بقول صاحبیه بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند و مردمان
١٧٦
بر تقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن عالی خواهد گشت و نگذارد که قاسمان
در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کنند و اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان باجرت
غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بحکم قاضی قسمت روا بود مگر آنکه
یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا برضای ولی کودک یا وصی او
کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ام یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بما ارث رسیده است نزدیک صاحبیه قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه بر
موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس
تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در ... و ...

در صورت شتر اگر بعد از خریدن یا گرفتن این شیئ باشد و در دعوی ارث در غیبت عقار تقسیم منشید زیادتی حفظ

بود و عقار بذات خود محفوظ است احتیاج بتقسیم ندارد و مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان

در قبض خود گواه آوردند یا نه قاضی از ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان

از شخص دیگر باشد و نیز تقسیم بگواهی بقبض تقسیم حاجت حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود مسئله

اگر دو کس گواه آورند بر موت مورث خود و بر تعداد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن

هر دو موروث واند و ایشان یکی کودکست یا یکی از ایشان غایب قاضی آنرا قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن حصه

کودک یا غایب نصیب بکند تا حصه آنرا قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی قاضی تقسیم

نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از شریکان در زمین میراث غایب بود

بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر شود مسئله اگر یکی از وارثان که زمین ارث یا بعض آن زمین در

قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غایب و بر کودک قضا بی خصم

لازم آید و آن جائز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جائز بود و اگر بعضی

برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر برای قلت حصه در تقسیم ضرر رسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود

و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایة زیرا که در تقسیم اضرار او لازم نمی‌آید پس در طلب آن متعنت باشد و بقول

بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و طلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر بملک خود دارد و ضرری از خود

صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جائز باشد مسئله اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در

تقسیم ضرر رسد بطلب ایشان تقسیم روا نبود مسئله اگر متاع مشترک از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای

جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و تقسیم بندگان و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول

تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران و متاع و دیگر که یک جنس باشد

واما امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد بخلاف دیگر حیوانات چه تفاوت

در میش در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی اگر

جنس آن تقسیم جائز بود و بقول بعضی در کبار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

و در شمار آن بنابر قلت تفاوت روا بود مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشند نزد امام
هر سرای علاحده در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی از جمیع سراها در یک سرای جمیع نکند مگر برضای همه
شرکا کما فی جامع الرموز و بقول صاحبین اگر قاضی صلاح داند تواند که حصه یکی در یک سرای جمع نماید
کذا فی الهدایه اگر در دو شهر چند سرای مشترک باشند نزد یک همه هر سرای علیحده تقسیم کرده شود مگر
برضای همه شرکا حصه یکی از جمیع سرایها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای در شهری باشد مشترک یا
یا سرای و دکان مشترک بود در شهر جدا جدا قسمت کرده شود چون امام خواهد که سرای مشترک را در میان شرکا
کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا پیش قاضی تواند برد و سهام قسمت از آن تسویه نماید و ذکر کند تا مقدار
سهم معلوم شود و ذکر مساحت قلم جدول تصویر کند چنانکه هر گز در گز دیگر شکل خشت باشد و خانها را در صفه در
جزء آن هست همه را اگر تقدیر کند و بنا را قیمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع کند پس اگر جانب
را اول کرد متصل آن را ثانی کند و متصل آن را ثالث نماید و همچنین سائر ما بقی سهام ابر قرعه یا بر چیزی دیگر
نویسد پس سهمی که اسم اول برآید سهم او جانب غربی باشد هر چه از عرض بنا در آن سهم بود وی را باشد و کسی که سهم او دوم
برآید نصیبی که متصل اول است از وی باشد همچنین سلوک سائر نمایند تا سهمی که متصل دوم است و چهارم انصبی که متصل سوم
است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم تمام شود سهمها متساوی باشند یا متفاوت بود مسئله دراهم و دنانیر که از ترکه باشند
بمقابله عقار یا منقول که از ترکه باشد نزد یک امام در قسمت نمی درآید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه
شریکی زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر بلکه برابر کند بحسب مقوم چنانکه زیادتی بنا را بزمین برابر کنند بقیمت بنا و هم
احسن و اوفق بالاصول کما فی جامع الرموز آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدراهم
برابر کنند زیرا که ضرورت در بها نقدیست و بقول امام ابو یوسف زمین را همه قسمت کنند و آنچه در حصه شریک از
بنا و نیکوی زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر کنند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زمین را در میان شرکا قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند
که راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود اگر چه تواند آن راه را دیگر جانب آرد و اگر نتواند قسمت را فسخ
نماید مسئله سرائی هست مشترک که یک منزل از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد و بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد

نزدیک امام محمد همه القیمت قسمت کنند به یقین و نزدیک شیخین بگز قسمت نمایند لیکن بقول امام یک گز از
فرود بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بگز برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا بعد از
اقرار باستیفاء قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر
نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است گوییم
که در اقرار باستیفاء حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد
ظهور حق باقرار وی ماخوذ نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفاء قسمت خود اختلاف افتاد نزدیک
شیخین گواهی دو قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد و آن
روا نیست ما میگوییم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت ایشان بر استیفاء شرکا قسمت خود را و آن جایز است
مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آن را از من
گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر
است مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا حصه من است و آن را تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را
تکذیب کرد و گواهان باستیفاء آن بر وی گواهی ندادند هر دو را سوگند دهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که
اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را بقسمت حاصل شده است پس باشد مثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع
شود مسئله اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه یک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه
نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام قسمت را فسخ نکنند پس آن شریک مختار است خواه قسمت
را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آن است
که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض معین است بقول بعضی بر خلاف مذکور است و صحیح آن است که بالاجماع قسمت را فسخ
نکنند بلکه موافق سهم یک بر دیگر رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه
هر دو معین است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان بر طرف سازند آنچه باقیماند اگر هر دو را حصه برابر
است هیچکدام بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است بقیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع
نماید مسئله و اگر دو شریک در سرای شریک بحث کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگر در بعض دیگر با

۱۷۹

یکی در خانه باشد و دیگری در خانه روا بود و نیز اگر دو بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز خدمت
یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک
شریک کند و دیگری خدمت شریک دیگر کند جائز بود **باب المزارعت** مسئله مزارعت در شرع عقد
شرکت است در زراعت بعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزد امام جائز نیست زیراکه نبی علیه السلام از
مزارعت منع نموده است و بقول صاحبین جائز است و به یفتی زیراکه نبی علیه السلام با اهل خیبر بر نصف خارج عمل
نموده است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنا بر قیاس بر مضاربه مسئله جواز مزارعت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکم آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند
سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود
ششم آنکه حصه کسیکه تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که
عمل بر صاحب زمین باشد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول
آن باشد مسئله اگر در مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از موضع معین برای یکی ۱۸۰
نمود شرکت جائز نباشد مسئله اگر شرط کرد که بعد بر آوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک
باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد و بعد بر آوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین باقی در میان
شرکا مشترک بود شرکت باطل شود و اخراج مقاسمه شد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت
روا باشد زیراکه این شرط بقطع شرکت نمیرساند مسئله اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی
شرکت باطل شود زیراکه احتمال است که آفت رسد و دانه نیاید پس از غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت
باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیراکه خلاف مقتضی عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیراکه
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد در دانه است مسئله
اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو مشترک
باشد و کاه از تعرض نمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزد یک بعض

درصورت ثانی کاه نیز بر تبعیت دانه مشترک بود مسئله اگر زمین وتخم از یکی بود وستور وعمل از دیگرے باشد یا
زمین از یکی بود وباقی از دیگرے باشد یا عمل از یکی بود وباقی از دیگرے باشد در هر سه صورت شرکت روا بود
مسئله اگر زمین وستور از یکی باشد وعمل وتخم از دیگرے بود یا تخم وستور از یکے باشد وزمین وعمل از دیگرے بود یا
تخم از یکی باشد وباقی از دیگرے بود ودر هر صورت شرکت باطل شود وبقول امام ابو یوسف در صورت اول جائز بود
مسئله چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین برآید بحکم شرط قسمت نمایند واگر از زمین هیچ برنیاید عامل را هیچ نباید
مسئله اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید واگر عامل تخم انداخته است جائز نیست
که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از و هلاک تخم ویست پس خالی از ضرر وی نخواهد بود مسئله اگر عقد
مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین برآید مر صاحب تخم را باشد وبرای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید وآنچه
مشروط است بران زیاده نکند ونزدیک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا باید مسئله اگر بعد از صحت عقد
مزارعت صاحب زمین که تخم از وست از زراعت امتناع آورد برای عامل که در زمین او قلبه اسے کرده باشد
بحکم شرع هیچ لازم نیاید اما فیما بینه وبین الله تعالی رضامندی وی لازم شود مسئله اگر یکے از متعاقدین
بمرد عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه او ست احتیاج شد بفروختن زمین
عقد مزارعت فسخ بشود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نیاید اما فیما بینه وبین الله
تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روئیده است ودر خوشه نگردیده نتوانند
که زمین را بفروشند زیرا که حق مزارع بآن متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد وزراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم نیاید مسئله
خرج زراعت چون اجرت آب دادن ودرودن وکوفتن وپاک کردن وجز آن بر هر واحد بقدر حصه او
لازم شود واگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آنرا اقتضا نمیکند بنا بر آنکه بعد از رسیدن
زراعت عقد تمام شود وبقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد وخرج مذکور بر عامل لازم آید وامام سرخسی گوید هو الصحیح
فی دیارنا للتعامل ہذا آنکه هر عملیکه پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد وآنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر
حصه هر واحد باشد

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

۱۸۱

بر حصه معین از میوه‌های درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین
جایز است و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از اهل عقد باشند و حصه
عامل معین بود و درختان را بعامل واگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود و اگرچه مدت معین نکرده باشند
زیرا که مدت معین بودن جایز نیست که آن را ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه ذکر نشده باشد
مدت اول بار رسیدن آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در نشست عقد مساقات کنند میان مدت شرط باشد چون
نشست سر به نمو آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که نمو نشست در حق مدت چون میوه درخت بود مسئله اگر عقد مساقات
مدتی معین کردند که در آن میوه نمی‌رسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در آن مدت میرسد گاه نمی‌رسد
عقد صحیح باشد مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان در همان مدت بار آوردند آنچه در مساقات حصه
کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل
لازم شود مسئله در درختان و تاک و درختان و در اصول بادنجان و نخل از برای العامل مساقات جایز
اگرچه بار نداشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه محتاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت
که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بآن نباشد و نزدیک امام شافعی در غیر از تاک و نخل جایز نباشد
بنابر حدیث جبیر رضی الله تعالی عنه و اجارهٔ زمین جایز نبود مگر آنکه از زراعت مالک خالی باشد مسئله اگر بعد از عقد
مساقات یکی از عاقدین بمیرد پیش از آنکه مساقات تمام شود و میوه هنوز نرسیده عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک
یا وارث او بدان راضی نبود یعنی اگر عامل بمیرد وارث وی بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود مسئله
جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بمرضی که از عمل باز
دارد یا دزد برآید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما یا برگ آن را یا میوه آن را خواهد دزدید مسئله اگر
مالک زمین خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بر آن شرط که زمین و درختان میان ایشان مشترک باشد
روا نبود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان و میوه
مالک را باشد و برای عامل قیمت عوض اجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی عامل بامر خود درخت
نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در نشاندن بود بر او حساب کرده شود و حیله جواز

۱۸۳

چنان است که درختان را که خواهد نشاند همه آنرا بهمه زمین بدهد تا که بغرو شد بعد از ان حصه از کشت از برای
عمل دهد مسئله مزد قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب کتاب الذبایح مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل
مذبوحات باشد اگر بنام خدایتعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن پس ماهی ملحق بذبیح حلال بود زیرا که از
از قبیل مذبوحات نیست و متردیه و نطیحه و عضو یکه از حیوان زنده بریده باشند حرام باشند زیرا که بنام خدای عز و جل
آنرا ذبح نکردند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح
بر دو نوع است ضروری و اختیاری انکه ذبح کند میان ضروری نیست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و
اختیاری انکه ذبح کند میان حلق و سینه و ببرد چهار رگ را حلقوم را مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آب
است و دو دیگر را که شه رگ اند و آن هر دو مجری خون اند مسئله از بالای گردن ذبح کردن روا بود و
بعضی روا بود لقوله علیه السلام الذکوة بین اللبة واللحیین مسئله اگر مذبوح سه رگ [illegible] بریده شد کدام که باشد
حلال شود زیرا که مر اکثر را حکم کل است و بیک روایة از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو
رگ مسئله هر چیزیکه تیز باشد بآن ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود یا پوست نی تیز باشد مگر بدندان و ناخن
که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر از مکان خود بر کنده باشند بآن ذبح کردن جایز بود لیکن
مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم و افری
الاوداج ما خلا الظفر والسن فانها مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده بده حمل میکنیم زیرا که اهل حبشه بامین عمل
عامل بوده اند مسئله مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد تیز کند پیش از انکه حیوان را بخواباند و بعد
از انکه خوابانده باشد از برای رفق بر مذبوح مسئله مکروه است که پای حیوان را بکشد تا بذبح گاه ببرد یا از قفا ذبح کند یا ذابح آنرا بنخاع
رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که آنرا حرام مغز گویند مسئله
مکروه است که پوست مذبوح را پیش از انکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکنند مسئله حلال بود خوردن مذبوح مسلمان
ذابح یا کتابی بود ذمی یا حربی باشد زیرا که خدایتعالی فرموده است و طعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم بنا بر انکه کتابی بر ذبیح اسم الله میگوید مسئله مذبوح مجنون که اسلام و مقصد باشد [illegible] ذبیح اصحاب [illegible]
زن و کودک و کسی که عاقل که کلام [illegible] بجز او ذبیح حلال باشد اما اگر مجنون [illegible] که عاقل نباشد و تسمیه ضعیف [illegible] حلال نبود مسئله

کشنده بلوجه سیکه غنب کرده باشد حلال است مسئله مذبوح وقت ذبح تحرک ومرد حلال شود مسئله مذبوح

وقت ذبح تسمیه بعمد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه ونزدیک امام شافعی حلال

باشد مسئله اگر وقت ذبح تسمیه فراموش شد مذبوح حلال باشد بقوله تعالی ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا وقوله علیه السلام ان الله

تعالی تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه است که

در وقت ذبح با نام خدای تعالی نام دیگری را نیز متصل ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان واگر بلفظ ذکر کرد

چنانکه گفت بسم الله محمد رسول الله فلان یا گفت بسم الله فلان مذبوح حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن

ذبیحه و پیش از تسمیه نام خدای تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی و در جامع الرموز می آرد دین روا نیست که اگر

در میان خوابانیدن و تسمیه بعد از تسمیه با خوابانیدن مکروه بود مسئله در شتر سنت است ذکر و ذبح و غیر

عکس آنست زیرا که در شتر نحر سهل است و غیر آن ذبح کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر ذبح کرد یا گاو یا

نحر کند حلال نبود مسئله صید که انس گرفته است و وحشت نکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در چاه

افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند برای او ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال نشود

مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده بر آمد نزدیک امام حلال نشود و نزدیک صاحبین و شافعی اگر خلقت ۱۸۴

تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه

فصل در بیان آنکه

خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن دواب یعنی آنکه بدندان

صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگال صید کرده باشد

چون چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی عالمگیری

مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن وحشیست اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک

امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزد

ایشان اسپ حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است خوردن

کفتار و سنگ پشت و زاغ بشیه که مردار خوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش

دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی نیست که بی سببی آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیهٔ چلپی
می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده میشود اگر بر روی آب شکم برافتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است
و در عکس آن حرام نیست **مسئله** جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و در مارماهی که آن را ماهی کول گویند
کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** ملخ و ماهی بی ذبح حلال است **مسئله** زاغ کشت و خرگوش عکه بذبح کردن حلال شود و

کتاب الاضحیة **مسئله** یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند **مسئله** گوسفند و بزی یکی از یک تن روا بود و گاو و شتر
یکی از یک تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصهٔ یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت تجزی نمیشود
و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهلخانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشد و از اهل دو خانه روا نبود
اگرچه از هفت کمتر باشد **مسئله** اگر گوشت قربانی را در میان سرکار بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنکه
پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست یا
یا در یک جانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف میکنیم تا در ربو
ربا لازم نیاید **مسئله** اگر یکی برای قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و
نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که چیزیرا که برای عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود و ما میگوییم جواز آن بنا بر
احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته میشود و شرکا موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج میشود تا از دست نرود
بعد از آن طلب شرکا میکند چون در وقت احتیاج جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب است که پیش از خریدن
شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد و در صورت رجوع از عبادت شود و در روایت از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود
مسئله قربانی واجب نیست مگر بر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة
ولم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است **مسئله** قربانی واجب نشود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایت
و بر روایت حسن از امام ابوحنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود **مسئله** اگر طفل غنی باشد بر پدر
یا وصی واجب است که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال
طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام آن نتواند خورد
والاول الاصح کذا فی الهدایة و طفل را جایز است که از آن قربانی بخورد و آنچه باقی ماند آنرا بچیزی که بعین آن انتفاع

185

تواند گرفت بدل کند چون جامه یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که
قربانی انتفاع جایز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت یا بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل
در حکم مبدل منه پس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشند بخلاف اگر بدراهم بدل
کند روا نباشد زیرا که ابدال به دراهم تمول است نه انتفاع با آن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است
مسئله اول وقت قربانی در شهر بعد از نماز عید است روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن
پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزدیک امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش
از قربانی امام جایز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی
در شهر باشد و خداوند بیرون شهر پیش از نماز عید روا نبود و عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و تولد و موت
را اعتبار است پس اگر در اول وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت
متولد شد قربانی واجب شود و اگر در آخر آن بمرد قربانی ساقط گردد و مسافر قربانی واجب نشود مگر آنکه در شهر نیت اقامت
پانزده روز کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله مکروه است که قربانی او در شب ذبح کند مسئله اگر شخصی قربانی معین
نذر کرد یا فقیر که گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد بعینها تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین
متعلق شده است ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آن را تصدق کند
اگرچه خریده نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بی خریدن بنیت قربانی بر
وی واجب نشود مسئله قربانی از گوسفند کم از شش ماه جایز نباشد و از بز کم از یکسال و از گاو کم از دو سال و از شتر
کم از پنجساله روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که کاه تواند خورد کذا فی الهدایه جایز باشد
و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم او یا
ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر نیم رفته و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقی مانده است جایز باشد
بدانکه معرفت ذهاب ثلث عین بان طریق است که یک دو روز او را کاه ندهند چون گرسنه شود چشم معیب او را ببندند
و بعد از ان کاه را نزدیک آرند و دیگر کسی در مکانی که نگاه در کاه دهد در انجا علامت کنند و بعد از ان چشم سالم او

به بیند دو گاه را بطریق مذکور نزد یکسان کند و در هر موضع که نگاه وی بر گاه افتد در امکان نیز علامت
گذارد بعد از ان تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیمانده است معلوم شد که ثلث
چشم رفته است واگر نصف باقیمانده است معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت که در قربانی
گاو شریک بود و مرد پیش از ذبح و ورثه میت بشرکا اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنند روا باشد و بقول
امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده است پس قربانی از جانب میت تبرع باتلاف آن باشد و آن در عبادات
از غیر خود جایز نیست چنانکه عتاق از میت و وصیت پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود ما میگوییم قربانی از میت
تصدق است از وی و تصدق ورثه از میت جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت که در ان الزام
است بر میت و میت اهل نیست مسئله اگر در یک گاو چند کس بعبادات مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد
زیرا که مقصود همه عبادت است مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشند زیرا که حصه وی عبادت نخواهد بود پس از
هیچ یکی عبادت نشود بنابر آنکه بعض موجب عبادت نشود مسئله کسی قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و
هر که خواهد از فقیر و توانگر و مسلم و ذمی ببخشد کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر
وسعت عیال خود نکند تصدق نمود هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی را بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را
نیک نداند بدیگری امر کند و مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست
آن چیزی بسازد که آن در خانه استعمال کند چون آب پوستین و نطع و غربال و جراب و اگر پوست آن را بچیزی بدل کند
که بدان منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جراب نیز جایز بود و اگر بچیزی
بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون نان و سرکه و جز آن روا نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراهم و دنانیر و
یا بچیزی که بهلاک آن نفع بگیرند فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگری را ذبح کرد
از هر دو جایز باشد و بر هیچ ضمان لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری
ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما میگوییم چون هر کدام قربانی
را برای خود معین کرد ذبح آن متعین شد بر مالک واجب شد که در ایام نحر همون را ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل
پس مالک محتاج شد بآنکه هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج بالکل

١٨٥

ران وی بر کدام که از اهل آن باشد تا ذبح آن بنام مجوس نشود زیرا که احتمال است که مالک او ذبیح آن بدست
خود بنام مجوس عاجز آید بسبب عارضی نتواند که از ابتدا نو ذبح کنند در عادت از غیر خود استعانه میکنند کذا فی الهدایه
مسئله اگر گوسفند غصب یا قربانی کرده بود و نیز گوسفند ودیعت را ذبح نمود زیرا که غصب او وقت غصب ملک ثابت شود
و در ودیعت بعد از ذبح ... غصب ملک ... قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر شود و ضمان ... سوت
... کتاب الکراهیة مسئله نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل ...
... فرض باشد و نزدیک شیخین مکروه تحریمی قریب بحرام است و مکروه تنزیهی قریب بحلال است
فصل در اکل و شرب خوردن بقدر آنکه گرسنگی هلاک نکند فرض است بقدر آن ثواب است و بقدر آن نماز ...
... اگر خورد زیاده از ان تا که نماز ایستاده تواند خواند و روزه را توان نگاهداشت بران ثواب مرتب شود
و سیر خوردن نیست آنکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از ان حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده
یا برای آنکه مهمان محروم نشود خورده باشد مسئله شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر نزدیک امام اعظم
و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول علیه السلام قبیله عرینین خوردن بول شتر برای تداوی
تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بان حلال نمیشد لقوله علیه السلام
ما جعل شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی الخمر بر شما حرام است خدای تعالی شفاء شما را در ان ننهاده است و امام ابو یوسف
میگوید در وقت ضرورت حرام مباح باشد و امام میگوید اصل در بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفا ... بیان
بوحی ... بود ... ایشان چون شفا معلوم نیست ... حلال نبود مسئله مسلمان را مکروه است مرد باشد
یا زن که در آوند زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن بمالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم ... است ... کذا فی الهدایه مسئله خوردن و نوشیدن از آوند
نقره کار و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز میکند چنانکه بدست یا بدهن جای نقره استعمال
نمیکند یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی
با امام است و بقول بعضی با امام ابو یوسف است مسئله اگر در دست کافری گوشت باشد و وی میگوید که از مسلمان
یا از کتابی خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت ...

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آن جامه از وی جایز باشد مسئله قول غلام و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که از وی قبول کند و اگر گفت من در تجارت ماذونم قول وی را قبول کند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه برده باشد بنجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند و بر غالب رای خود عمل نماید و اگر غالب صدق آب را بریزد و بتیمم نماز خواند یا در غالب کذب او وضو و تیمم هر دو بکند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود است منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و در آن مجلس هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آن را ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکند اگرچه با آن نوحه‌گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گوید که من در روزی بچنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویست که این پیش از آن مقتدای بودن ایشان بود و یا آنکه در مجلس صبر از لهو صرف بود و بآن اشتغال نداشت و متلذذ نبود و اگر نه برای ما است سنت صبر بر حرام جایز نبود فصل در لبس حریر و جز آن مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض مراد از آن مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بگریبان و باطراف هر دو آستین آن چیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی شرح المنیه الحلبی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما می گوییم برای دفع ضرورت کافی است که پود ابریشم بود و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بافت را است بنابر آنکه علت قریب است در وجود جامه مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری که از نقره

وکمربند از نقره و پیرایه شمشیر از آن و میخ زر در سوراخ نگینه و زبان آن همه این حلال است بدانکه مردان را بهتر
ترک انگشتری است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن و روی و برنج
روا نیست و اگر حلقه از نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد بزر
سخت کند و اگر بنقره سخت کرده روا باشد مسئله مکروه است که کودکان را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند زیرا که پوشیدن
آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن و آب خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن اعضا
وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه اختیار کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما صحیح آنست که اگر برای حاجت باشد مکروه
نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای یاد دادن انگشت بست مکروه نیست زیرا که
یاد داده مرغوبی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن از برای اغراض دیگر بار بنجر اند حنق و جز آن
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است فصل فی النظر واللمس والوطی مسئله
مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو
عورت است و نزدیک امام شافعی برعکس است مسئله اگر بفرج زن خود یا کنیزک خود که بروی حلال است نظر کند 190
روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی بسر زنیکه نکاح آن بروی درست نیست و بروی و جای ازن و بر
سینه آن و بساق آن و بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و نباشد نظر کردن بپشت آن و بر
شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامها خدمت می کنند و ضرورت نظر بسر اعضای
وی می افتد مسئله بر عضویکه نظر بران جایز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضویکه بران نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که
جاریه بالغه را در یک ازار بمعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او
و هر دو کف دست او کذا فی ظاهر الروایه و در روایتی از امام اعظم که نظر کردن بقدم زن بیگانه جایز است که گذشت
در کتاب الصلوة که قدم زن عورت نیست ما میگوئیم در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این چنین
ضرورت نیست بخلاف روی و کف دست که در نظر کردن بان در معاملات ضرورت است مسئله خاتون را غلام خود او
در حق نظر چون زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن

زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و ناکح را
برای نکاح کردن و مشتری را برای دیدن خرید جایز است که بروی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز است که در
محل مرض زن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد بر تمام بدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا
زانو و نیز جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف شهوت باشد مسئله خواجه
سرای و آلت بریده و خصی در حق نظر کردن بزن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن
وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد فصل در استبرا
مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبرا وطی آن کنیزک و دواعی
وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود او را خریده باشد یا از
مال کودک باشد مسئله استبرای در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر یکماه و در حامله بوضع
حمل است و حکمت در استبرای اینست که رحم از خلط دو آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم را بر
استحداث ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه بعدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که
191 مذکور شد گفته شود که چون در صورتهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط دو آب محفوظ است چه معلوم است که
پیش از خریدن مشغول بآب نبود باید که استبرای واجب نشود بنا بر آنکه بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بندیان
اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی یضعن حملهن و لا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که بندیان
از بکر و ثیبه خالی نمی باشند چنانچه خدای تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که
در تخصیص چون ضبط مرتبه و دلیر ایشان پوشیده [illegible] نیست حکمت [illegible] شود پس چون در بندیان حکم استبرا
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع ما یدان نشده است مسئله
که در حین خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبری معتبر نباشد و [illegible] مثل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک
حصه خود را که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبری واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است و حکم جاری
می شود بر علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آید یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا مستاجره را از اجیر یا مرهونه

از زمین خلاص کنانید استبری واجب نشود زیراکه مولای آن بملک جدید مالک آن نشده است مسئله
در حیله اسقاط استبری نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبری حیله مکروه
است اما اگر معلوم باشد که بایع دران طهر کنیزک وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که وطی
کرده است فتوی بر قول امام محمد است و حیله اینست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از
خریدن با خود نکاح کند بعد ازان برای خود بخرد زیراکه در نکاح استبری لازم نشود و بخریدن منکوحه استبری لازم
نیاید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد بایع او را پیش از خریدن مشتری به مردی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
آن کنیزک را بوی نکاح کند بعد ازان چون مشتری از او بخرد تا آنکه وی را طلاق دهد بدین تقدیر استبری لازم نشود
زیراکه در وقت خریدن منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبری لازم شود بعد ازان
زوج او پیش از دخول طلاق داد وی را مشتری بر مشتری حلال شود زیراکه حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم
گردد یا مشتری پیش از قبض به مردی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد بایع و او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد بدین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیراکه در وقت قبض وطی آن کنیزک مر مشتری را حلال نبود
که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم آید مسئله
اگر شخصی را دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا بشهوت
مس کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی هر دوی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه
نکاح او را یا بعض او را از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون روی و دست و غیر آن
بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه مرد به مرد را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام
ابو یوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار کنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و
با وی معانقه نمودن اگر بمحبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی
می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسی که بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای تبرک بوسه
دادن نزدیک بعضی متأخران رخصت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام او و تعظیم

و تعظیم سلام او را باشد و نیز درست است که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که
اجابت کند زیرا که صحابه رسول علیه السلام بر اطراف ایشان بوسه میدادند ایشان قبول میداشتند مسئله فروختن نجاست
آدمی اگر بچیزی خلط نباشد مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک خاکستر بکار آید جایز بود کذا فی جامع الرموز و
انتفاع بآن روا باشد موافق صحیح مسئله فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله
اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آنرا از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست که
بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله مصحف را
زیور کردن و ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بی کراهت جایز بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در هر مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه
و نزدیک امام شافعی در آمدن وی در مسجد الحرام مکروه باشد از برای قال الله تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا
ما میگوییم از ان منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و حج نمیکنند
حرمت را بعد سال ایشان که این آیت بلکه مراد بشارت است مسلمانان را بانیکه کفار را قدرت نمیشود بدر آمدن بر مسلمانان بعد از سال
ایشان که این است مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم خصی نمودن و خر را بر مادیان اسپ پرانیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن
بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام یهودی را که در جوار آنسرور صلی الله علیه و سلم مریض بود بعبادت
رفته اند و بر استر سوار شده اند کما فی الهدایه مسئله حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که
قضا اگرچه عبادت است و بر عبادت اجرت جایز نیست لیکن در منع از ان امتناع از قضا بود یعنی پس قاضی نشود مسئله
سفر کردن کنیزک را و ام ولد بی محرم روا باشد زیرا که مس اعضای ایشان در سوار کردن چون مس اعضای محارم است مسئله اگر کودک
در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط بود جایز است ایشان را که آنچه آن کودک را از ان چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و
غیر مادر را جایز نیست که او را باجاره دهد زیرا که مادر مالک است بر اتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول
النسب را از راه یافته باشد چنانکه در باب اللقیط مذکور شده است مسئله شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره
معصیت نمیشود بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت شود مسئله شراب ذمی را باجرت
بر داشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را باجاره دادن شخصی که
در ان آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه ترسایان سازد یا در ان شراب فروشد اگر در سواد

شهرها ست نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نبود و اگر در میان شهرها باتفاق روا باشد لیکن حرام
نبود نزدیک امام فی الاصح مختص به سواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که دیگران
ست اسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است
زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در قید کردن جایز بود و حاذق
مسئله تاجر باشد هدیه قبول کردن چه دعوت او را قبول نمودن مرکب او را بعاریت گرفتن روا باشد زیرا که
رسول علیه السلام هدیه سلمان و بریده را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون یکی جامه بخشد یا چیزی تصدق
بدهد مکروه باشد مسئله از خواجه سرا خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرا یا تحقیق است هم
بر خواجه سرا ساختن و آن جایز نیست مسئله بقال را قرض دادن بجهت آنکه بقدر حاجت از وی گرفته باشد مکروه بود
زیرا که درین قرض مالک آن منفعت میسر شد از آنکه اگر قرض نمیداد زود تر از دست وی تیسر در خرج نمیشد و
قرضی که در وی مالک آن منفعت باشد ممنوع بود پس لایق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت از آن گرفته
باشد و اگر از دست بقال ضایع شود بر بقال تاوان لازم نیاید تحقیق آنست که اگر در وقت نهادن آن
شرط نکرده است امانت باشد اگرچه بآن تصریح نکرده است همه این در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز است بازی کردن
بشطرنج و نرد و هر لهو مکروه باشد نزدیک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که در آن تیز کردن خاطر است
الا بشرط آنکه نماز فوت نشود و در آن قمار نباشد ما میگوییم در آن مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز
و بسیار فکر باطل است چنانکه یاد میکنند که سنگ و ترنگ یا بس غیر آن را چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد که
میخواهد تفصیل مقام را احتمال ان و حسب زیرا که مردم بسیاری از جهان تع مبایان مبتلا اند پس میگویم که در جامع الصغیر
بازی کردن نرد بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب بالنرد
فقد عصی الله و رسوله و سلیمان از پدر خود روایت از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد فکانما
غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان بازی کردن بشطرنج بالاجماع حرام است اگر با آن قمار باشد زیرا که خدا
تعالی قمار را حرام گردانیده است و نزدیک ما مطلق حرام است اگرچه با آن قمار نباشد زیرا که عبث است و عبث
حرام است چنانکه خدا تعالی فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است لهو المؤمن باطل الا ثلث

۱۹۴

فارسیه لفرسه و مفاصله عن قوسه و ملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو و ایندن است خود و تیر
انداختن بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی برای آن هر سه است پس حرام باشد و در کشاف است از حضرت
علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد و الشطرنج من المیسر مسئله در گردن بنده طوق انداختن مکروه بود
در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گرداندن سر و برا مشکل شود چنانکه رسم ظلمه است
اما اگر طوق سبک است گردن غلام متمرد برای علامت انداز که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله فروختن زمین
مکه و کرایه دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک
است مسئله جایز نیست که در دعای خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک و بحق رسلک و انبیائک یعنی بار خدایا
فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان معقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیا خود زیرا که درین توهم میشود
که عزت او تعالی معلق بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی ابدی
است حدوث را در آن راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آن روایت میکنند مبنی بر خبر واحد است که مخالف قطعی است
پس امتناع از آن احفظ باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت باتفاق روا نباشد زیرا که مستلزم مکانیت که آن قول
مجسمه است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز هیچکس از انبیا و رسل بر خدای تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله
در قرآن عشر نوشتن و نقطه نمودن روا باشد مگر از برای غیر عرب زیرا که هر اینها از اینکه است مسئله جایز نیست
که قوت بهایم یا قوت آدمی با انتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن باهل
آن ضرر نکند و نزدیک امام ابو یوسف هرچه جمع کردن بمعامله خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست
که آنرا جمع نماید و حبس بکند و بروایة امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیابات روا نبود و نزدیک بعضی مدت یکماه حبس
از برای معاقبه دنیا چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن بنیت حبس گنهگار میشود اگرچه مدت
کمتر باشد و بر قاضی واجب است که انجاد از قوت اهل و زاید باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر
بکند و صحیح نیست و اتفاق بر آنست که اگر وی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین
خود را نگاه دارد جایز بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود برده ذخیره
امام ابو یوسف همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله شهر را که از شهری می برند پس آن بر دو در حکم یک شهر باشد

میگوید غله زمین خود را حبس نمودن تحیلات جایز بود مسئله جایز نیست حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین
کنند و در آن تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و ارزش بها بر چند برابر فروشند پس در آن وقت حاکم و قاضی را
جایز است که بمشورت اهل رای نرخ غله و علف قیمت نهد و بهای ارباب غله قیمت معین کند

کتاب احیاء الاموات

مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبه آب یا بسبب چیزی دیگر مردم را در آن انتفاع ممکن نباشد چنانکه
سنگستان زمین شود یا شورستان گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن
معلوم نبود و از آبادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی در انتهای آبادانی آواز کند در آن سر زمین نشنوند این نیز موات
بود و در آواز اختلاف بقول طحاوی آوازی که بلند بر کرده بود آنرا نشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کنند
و بروایت امام ابویوسف آواز جهیر الصوت بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمین که
مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بوی رد کنند
و آنکه تعمیر کرده شخصی در آن نقصان کرده باشد بقدر نقصان ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام
ابویوسف است و نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را در آن زمین انتفاع نباشد نزدیک
ایشان زمین موات بود اگرچه قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که زمین موات را احیا کند اگر باذن امام
کرده است نزدیک امام اعظم مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن
امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیاء آن زمین روا نبود و
اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا مردم
بدانند که این زمین را در قبضه خود کرده است بعد از آن تا سه سال در آن زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را بدیگری
بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیاء زمین است پس هر که یکی از این دو چیز
در زمین کرد احیاء آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قبضه خود کرده باشد مسئله هر که در زمین موات
چاه کند اگر باذن امام کنده است صحیح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن شتران یا برای
نشستن آب باشند در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود چنانکه از هر جانب
ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و بروایتی از امام محمد برابر درازی رسن آن

آن چاه بود بهر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین صاحب چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه بی اذن
امام کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه بیست و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل
حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که نزد ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار میکنند که هر انگشت شش جو باشد که با هم در
عرض متصل باشند چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد
گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب صد و بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب سه صد گز
بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است
که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی باطل نشود و همچنین دیگری را جایز نیست که در آن حریم زراعت کند یا عمارت
نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمیتواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که
در یکجانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد
و بقول بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و اگر آب آن ظاهر است
چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه
و مذکور است در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد
و نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از هر دو طرف بقدر راه رفتن
و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز می آرد که محققان
بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح مسئله نیز آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان
آبجوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه دسے
بران درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیم عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **فصل الشرب و الشفعه**
مسئله مراد از شرب نوبت انتفاع است به آب دادن مر زراعت و دواب را و مراد از شفعه استعمال آب است برای منافع آدمی
و حیوانات چون خوردن و شستن طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که کسی
آبجوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آورد خود نکرده است هر کسی را در آن حق شفعه است مسئله

١٩٧

دراب دریا وآب چشمه های بزرگ چون دجله جوی بغداد وجیحون جوی خوارزم وسیحون جوی کرد وفرات
جوی کوفه هر کسی را حق شفعه وحق شرب است وهر یکی را جایز است که ازین آبها زمین خود را سیر بکند وبرای کردن
زمین خود وبرای آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق دران ضرر باشد مسئله اگر جوی باشد که از برای
کثرت آب اطراف جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب ومردم را از آن آب خوردن منع نماید مسئله
جایز نیست که کسی از آب جوی بی اجازت دیگری یا از کاریزان یا از چاه آن بکشد چهارپایان خود یا بدرختان خود آب دهد مگر باذن
وی اما اگر درخت یا سبزی خانه خود بکوزه بردن آب دهد صحیح آنست که جایز بود وبقول بعضی جایز نبود مگر باذن
مالک کذا فی حاشیة الحلبی **فصل در کندن نهر** مسئله آب جوی که در ملک کسی نباشد اجرت کندن آن
در بیت المال است واگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بر کندن آن مردم اجبر کند ونشاید آن
در مال غنیا باشد که طاقت بر کندن آن دارد کذا فی جامع الرموز مسئله آب جوی که در ملک مردم باشد کندن
آن بر اهل آن جوی است بر اهل شفعه نزدیک امام شروع بکند کندن آن بر اهل آن آب را از بالای آن نزدیک صاحبین
از پایان آن کذا فی جامع الرموز وهر که از اهل آن جوی از کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزدیک امام از
کندن خلاص شود وبقول صاحبین کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد وفتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز
فصل در دعوی شرب ودر اختلاف وتصرف دران مسئله اگر کسی بی زمین دعوی نهر کند شنیده نشود مگر آنکه تهیه بیع
زمین بارث میسر دکاه زمین را میفروشند وشرب در ملک بایع بماند مسئله اگر قومی اختلاف کنند میان ایشان آن جوی مشترک
است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازه زمین او شرب باشد مسئله شریکی که بجانب بالای آن جوی
است نتواند که بی رضامندی شرکا که بپایان اوست آن جوی را بند کند اگرچه بی بند کردن زمین وی
سیر نشود ودر جامع الرموز میگوید که بی رضای اگر بند نشستن آن جوی هیچکس از شرکا حق شرب نتیجه نمی شود
جایز است که بند کند کذا فی الذخیرة مسئله اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا دران
آب آسیا نشاند یا بران دلو نهد یا پل بندد هر کدام از شرکا میرسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا را در
ملک خود نهاده باشد چنانکه بطن نهر در هر دو جانب آن ملک او باشد ودیگران را ضرر نباشد آنجا اگر حق مسیل
نهر را دارد آب دران ضرر نرسد چنانکه اطراف نهر شکسته جریان آب خلل رود مسئله هیچ کدام از شرکا نتواند که

۱۹۸

دیگران دهانه جوی اقراع کنند یا در جایی که از قدیم نوبت برفرد با بوده آن نوبت برفرد نا گردانند زیرا که حق
آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند مسئله اگر یکی از شرکا زمین بخرید که از آب جوی مشترک آنرا شرب بود
نتواند که از آن آب جوی آنرا آب دهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده میشود که این حق از زمین
مسئله حق شرب میراث میشود و وصیت با انتفاع آن جائز بود مسئله فروختن حق شرب یا کرایه دادن یا بخشیدن
آن یا آنرا تصدق کردن و مهر زن دادن یا بدل خلع نمودن روا نباشد مسئله اگر کسی در نوبت خود زمین
خود را آب معتاد داد و زمین همسایه او بدان نمناک شد و یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت
خود یا زیاده از معتاد خود آب داده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی زمین بی شرب دیگری را آب داد بقول
خواهرزاده ضامن نشود و به برود و اجامع الصغیر برود که ضامن شود و بهای شرب بقدر آنکه بهای آن باشد اگر فروختن آن جائز بود
و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز کتاب الاشربه مسئله شرابها حرام چهارست یکی خمر و آن آب انگور است
که خام بنهند و بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست خوردن آن
حرام است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جائز نبود اگرچه مالیت باشد از آن
ساقط شود و انتفاع بآن حرام بود و هر که از آن بخورد او را حد زنند اگرچه مست نشده باشد و در آن طبخ
معتبر نبود یعنی حاجت نیست که آنرا بر آتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول
١٩٩ شافعی روا نباشد دوم طلا و آن شراب انگورست اگر آنرا بآتش بجوشانند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چنین
غلیظ شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز برآرد و در چیزهای مذکوره مثل خمر باشد
مگر آنکه منکر آن کافر نشود و هر دو نجس اند بنجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند بنجاست خفیفه و
این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و
آن آبیست که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن در آن آب آمده باشد بی آنکه بر آتش نهند چون
جوش کند و غلیظ گردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول صاحبین
کف برآوردن شرط نیست مسئله حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی ترست و لهذا منکر حرمت طلا و
نقیع کافر نشود مسئله شرابهای حلال چهارست یکی مثلث و آن آب انگورست که آنرا بر آتش نهند

بپزند تا آنکه از سه حصه آن یک حصه بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش تا ثلث کم نگاه دارند چنانکه بجوش شود و غلیظ
شود و کف برآرد یا بعد از فرود آوردن دران آب اندازند تا رقیق شود و اندکی بر آتش نهند بعد از آن نگاه دارند چنانکه بجوش شود
و تحت شود و کف برآرد آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدر یکه
مستی آرد نخورد و کذا فی الهدایة و بقول امام محمد و امام مالک امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه
السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة
منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نزد محشی چلپی که حرمت خوردن بلهو خاص بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب
بهیئت فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد فتوی
داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است و مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز که آنرا کمی بجوشانند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز نزدیک شیخین بقدر یکه
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه برای لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام بود
سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوش شود و غلیظ شود و این باتفاق
حلال است بشرط آنکه بنیت لهو و طرب نخورد و بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است کذا فی
جامع الرموز چهارم آنست انگبین آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهمه نزدیک شیخین
حلال است بشرط آنکه برای لهو و طرب نخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است کذا فی
جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب در آن
یا با فروختن آتش نزدیک ما کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است و آنکه
بیعلاج باشد در آن نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مقابله سرکه
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر از آن پیش از سرکه شدن کم شده است بقول بعضی
بمتابعت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در آوندها
که آب چون دبا و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت شراب
مختص بشراب بود و چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام گردانید

بنا بر آنکه در استعمال نهیها مشابهت بخوردن شراب باشد بنا بر آنکه درین آوندها اثر شراب بود اما چون حرمت شراب

مدت گذشته رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب در نهیها نماند و بنا بر آنکه در ابتدا تحریم

مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و

مبالغه مرتفع گشت **مسئله** دردی خمر خوردن یا بان متغمغم شدن چنانکه برای در نشستن موی بان شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای

خمر در ان مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نزنند مگر آنکه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل

آن بکثیر میکشد خلاف دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر در ان حقیقت سکر باشد **کتاب الصید مسئله**

شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایة در حاشیه چلپی می آرد چیزیرا که بذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار

کنند پانزده شرط حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب باب ذابح مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست

که سه بار متصل شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیت نمی بر آید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن

باز آید بدانکه از ذی ناب خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف ازان حکم خارج است زیرا که خوک

نجس العین است و شیر بسبب علو همت و خرس و زغن از برای آنکه خساست و پست همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را مجروح کنند

باشند تا زکوة اضطراری متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی بمرد حلال نمیشود و

بقول بعضی نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز درست که اگر باز و صقر صید را بخفه

کشت یا بر سینه او سوار شد چنانکه وی بمرد باتفاق حلال شود و سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار

آن حلال نیست در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه ورا در پی آن صید سر نداده باشند

یا در وقت سر دادن تسمیه را عمداً ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی ازینها

با آن شریک شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد

و در جراحت صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد بکراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بمجرد

سر دادن در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد و بعد ازان در پی آن دویده آنرا کشت حلال

نباشد زیرا که بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشسته و دران توقف شد یا آنکه ازان غافل شود

و بچیزی دیگر مشغول گرد و بعد ازان دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

٢٠١

این نزد وی ناب است اما نزد وی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شرط موقوف
است اگرچه وی از آن خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی از آن خورد حلال نبود و اگرچه پیش از این بسیار
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه بار نخورد
شکار کرده است آن بر سه وجه است زیرا که یا آن را قدم خورند یا در سلک صید است در بیابان است بی مالک
خورده اند محل حرمت نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است
در بیابان یعنی صیدان باقی است کذا فی حاشیة الجلبي و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی
باشد یا بران نزدیک امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش از این که بخورد از راه سیری
نه از راه علم و نزدیک صاحبیه حلال است زیرا که از این خوردن معلوم نمی شود که پیش از این جاهل بود زیرا که حرفه
میشود کذا فی الهدایه و بقول البعض آنچه سه روز پیش از این شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز
یکی آنکه ذی ناب یا ذی مخلب وی در پی شکار فرستاده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی فرستاده
و دیده صید را کشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر فرستادن سبع معلم
زیرا که وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی
اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع معلم را در پی صید سر داد و وی نزد و صید کشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز سوم آنکه در سر دادن با اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را
دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد
گرد چنانکه وی را در شکار کردن و غلابه وی آن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و صید
حلال نباشد چنانکه از هدایه نیز معلوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید بکار دیگر مشغول نشده
کذا فی حاشیة جلبی و شش صید آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپا یا بازو خلاص
تا آنکه ... بود وحشی نیست و آنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات الارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و جز آن سوم آنکه از حیوانات بحری باشد

بند ان یا بچنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این امر شر حاضر را بغیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی شرح

الحلبی چنانچه آنکه پیش از آنکه آنرا تواند ذبح کرد بمیرد حلال نیست جهت آنکه مرده باشد و باشتراط این شرط صریح ذکر کرده است

اگرچه بعضی از عبارات آن تعالی از اشارت باین شرط است کذا فی حاشیه الحلبی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل بتسمیه تیر یا کلب

بسم الله بر صید گریزان که ماکول اللحم باشد تیر انداخته است و صید بآن مجروح شده بمیرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز

نمانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخته است و صید بآن کشته

حلال باشد اگرچه بتسمیه تیر از خیمه باشد یعنی آن اگر بصید تیر کشته باشد یعنی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال

کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بشتر و بهائم مذکوره از تحصیل صید تیر رسیده از آن بند شده و صید با تیر روان شده

چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال

زیرا که غایب شدن آن هم در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی

است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتله مسئله اگر کسی باز یا سگ معلم بر صید سر داده است یا بجانب

تیر انداخته است اگر آن صید از ... باقیست ... انکه بجای مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح

مانده باشد و حیات چنانکه آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن قدرت

چنانکه آنرا ذبح کردن میسر نشد یا آنقدر وقت نیست که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد درین صورت بقول شیخین حلال باشد و بقول

قول امام ... حرام بود اگر حیات او ادون مذبوح یا چنانکه زیاده نیست از حیاتیکه بعد از ذبح در مذبوح

باشد بالاجماع حلال بود یعنی آنکه آنرا ذبح کند زیرا که این قدر حیات اعتبار نیست اما تردیه یعنی آنچه دو بار از

بالا بزیر افتاد و نیز مثل آن است چون ... آنرا سبع خورده باشد یعنی ذبح کردن حلال شود اگرچه ...

حیات اندکی باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است پس ذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ

معلم با مجوسی شریک صید شد و مسلم آنرا زجر کرد یعنی بسگ بانگ زد چنانکه سگ بانگ مسلم تیز شد و صید را گرفت

خوردن آن حرام باشد مسئله اگر بر صید تیر انداخته و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به

تیزی آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید ... چنانکه

مجروح شد بمیرد اگر غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله ... باشد زیرا که احتمال است که به ثقیل آن

غلوله خفیف است وتیزی ندارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت غلوله مرده است نه بقتل آن مسئله
اگر صید را بتیر زد چنانکه مجروح شد ودر آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که زیر آب کشته باشد واگر بر کوه
یا بر بام افتاد بعد از آن بزمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتادن دوم مرده باشد واگر اول مرتبه بر زمین
افتاد حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل وسبب حرمت جمع شود واز سبب حرمت
احتراز ممکن باشد از برای احتیاط جهت حرمت را راجح کنند واگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آن را اعتبار نیست
مسئله اگر یکی از صیادان جارح معلم را سر داد ودیگری زجر کرد اعتبار بسر دادن است یعنی اگر مسلم سر داده است
حلال باشد واگر مجوسی سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است واگر هیچکس سر نداد
اعتبار زجر را است مسئله اگر اهل ذکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد وجارح مذکور دو صید
دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود ونزدیک امام مالک حلال نباشد واگر بعد از سر دادن
یک صید را گرفته کشت بعد از آن این را گذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن
ممکن نیست کذا فی الهدایه واگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت
همه حلال بود واگرچه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر شمشیر وطلا کوره بر صید
تیر انداخت چنانکه عضوی از آن بتیر جدا شد وصید بمرد حلال باشد مگر عضو یکه بتیر جدا شده است ونزدیک امام شافعی آن عضو
حلال بود ودلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله
اگر اهل ذکوة بتسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمر ساق مانده است یا بر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا اکثر از آن بریده شده است زیرا که در همه این صورتها زیاده
از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو ثلث
مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح ممکن است
مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت وصید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن نماند بعد از آن
دیگری بر آن صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود وضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید
اما اگر بتیر اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد وحلال باشد زیرا که ذکوة آن اضطراری است

۲۰۴

ودر جامع الرموز می آرد اگر هر دو برابر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و
صید بهر دو تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن ماکول اللحم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم
از دو چیز خالی نیست یا حصول منفعت است بپوست آن یا بموی آن یا بپر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز
آن کذا فی الهدایة و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود **کتاب الرهن** مسئله رهن
یعنی گرو عبارت است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود
چون وام زیرا که ممکن است که تمام مال را فروخته آن وام ادا کند بخلاف عین جایز نیست که مقابله عین گرو نگاه دارد زیرا که
در عین صورت آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست مسئله عقد رهن بایجاب و قبول منعقد میشود
بی آنکه لازم گردد پس راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم
کرد و مرتهن آنرا قبض نمود لازم شود مسئله رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود
متمیز سازد پس گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در آن
خانه متاع راهن باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته
بمرتهن تسلیم نماید اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا
از درخت جدا کرده بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر بمرتهن ضرر ندارد عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون
در خانه راهن باشد مسئله در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مرهون را بجای رها کند که
مرتهن را گرفتن آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایة و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که
قبض رهن بمنزله غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود مسئله اگر رهن در قبض مرتهن
هلاک شد هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود
و آنچه از قیمت زیاده بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن
بر راهن رجوع نماید و اگر هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفای حق وی است پس هلاک آن
استیفا حق وی باشد و چون رهن هلاک شود استیفا حق متقرر گردد و نزدیک امام مالک بطریق القیمت ضامن شود و نزد
امام شافعی رهن امانت است بآن بر مرتهن ضمان لازم نیاید مسئله مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

طلب نماید زیرا که بدین وجه شخصیتان طلب ساقط نمیشود و جایز است که برای دین رهن العین کند مسئله
اگر عقد رهن فسخ شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن از دین ابراء کند
زیرا که رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن
را براهن رد کند پس از زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که برهن
منتفع شود چنانکه غلام را که بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا اجاره
دهد یا بعاریه دهد و اگر بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی فی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون
مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن را موونت نقل باشد چنانکه حاضر کردن آن بی موونت ممکن نبود
او را باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن
را حاضر کرد اول راهن را بادای دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را بعد از آن تسلیم نماید و اگر رهن را موونت نباشد
باشد دین را بمرتهن ادا کند بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش
٢٠٦ عدل نهادند بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت و بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض
نموده است قاضی او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن بدست مرتهن با
قاضی نتواند که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده
باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن
بسپارد اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بمرتهن
است که خود محافظت کند یا بعیال او چون زن و بچه و فرزند او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای
محافظت سپرد یا بعاریت داد یا بغیر ایشان امانت نهاد ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود کرد
ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نشود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن آن امی استعمال
باشد و غیر آن عادت نیست پس آن ای حفظ بود مسئله اگر جامه که در رهن نگاهدارد و جامه کسی که رهن
و نیت بازار مرتهن باشد اجر مسکن که حبس رهن در او کند بر مرتهن باشد مسئله محافظ رهن که ذکر شد تمام رهن باشد فی النفقة ان الرهن

بچه بتر رهن است لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین یا دو

مستغرق دین بر مرتهن بود زیرا که دعوی آن کند بر اضامن است و آنچه زیادت است بر بیشتر مرتهن امانت است لیکن

بر راهن بود بخلاف اجر حفظ که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است بهر تقدیر

مسئله نفقه رهن و کسوت آن و اجرت راعی آن و اجرة دابه که برای ترتیب بچه کردی باشد و اجرت آب دادن باغ

کردن او و اجرت قیام امور باغ کردی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوار باغ بر راهن باشد کذا فی

الچلپی باب الصلح رهن دادن مسئله رهن متاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن آن

جایز نبود و همچنین درخت را بی میوه و زمین را که در آن درخت یا زراعت بود و میوه و درخت را گرو داشتن و اینها بدین زیرا که

در همه این صورتها رهن از ملک راهن نمی آید و قبض مرتهن تمام نشود و بروایت حسن از ابو حنیفه زمین بی درخت

از زمین گرو داشتن روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاورست مسئله آزاد و مکاتب و ام ولد

و مدبر را اگر و داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو

روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید

غیر او چون خالد یا بکر بمقابله درک یعنی بمقابله چیزیکه مشتری را در این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود

چیزی گرو بدارد کذا فی حاشیه چلپی مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید

بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد اگر گرو دارد

روا نباشد مسئله اگر بدرک یا بآنچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن

بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند

مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر بایع هیچ ضمان لازم نشود لیکن بها ساقط شود و آن

حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه نفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو

بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض نفس را گرو داشتن روا نبود چنانکه بر کسی قصاص

قتل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که ایفای این از رهن

ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد

۲۰۷

انخاس شد اگر مبیع است در حق شفیع بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سرود گرو داشتن روا نبود مسئله
در مقابله بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که ہلاک آن بر مرتهن مضمون لازم نمیشود
مسئله در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب
راهن در دست مرتهن ہلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود
و اگر مرتهن مرهون را قبض کرده است بقبض وی باذن مالک است پس بقبض او هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز
نیست که خمر را پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آنرا گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی خمر را
گرو کرده است آن شراب در دست ذمی ہلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست
مسلم ہلاک شد بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله
جایز است گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بالقیمت بود چنانکه مغصوب بدل خلع و بدل مهر و بدل صلح از خون عمد
زیرا که اگر آنچیز قایم باشد عینها واجب شود و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله ۲۰۸
بمقابله دین گرو داشتن روا بود و اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی کسی را گرو بدارد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد
پس اگر رهن در دست مرتهن ہلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر
دین زیاده از قیمت رهن باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال مسلم یا بمقابله بهای
عقد صرف گرو داشت روا بود پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن ہلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد
پس عقد صرف جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن رهن را بر ادا
کند هر دو از مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف ثمنین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت ہلاک رهن
اگرچه بحقیقت قبض ثابت نشده است اما بحکم آنکه رهن بمنزله مرهون است بسبب ہلاک آن قبض ثابت
شده است و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق
مجلس گرو داشته باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن ہلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد
و سلم تمام شود مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است آن رهن مقابله راس المال شود و ربا السلم

ودر باب سلم ایضا جائز نیست که برای قبض راس المال آن رهن نماید مثلا اگر مسلم الیه مقابله مسلم فیه چیزی
را گرو داشت بعد ازان سرد وعقد سلم را فسخ کردند ورهن در دست رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که مقدار
مسلم فیه را بمسلم الیه دا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم قبض نمود پس بسبب فسخ تمام راس السلم المسلم الیه
رد کند مسئله پدر را جائز است مقابله دین خود برده ولد خود ونزدیک امام ابو یوسف وامام زفر جائز نیست
وهو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جائز نیست گرو داشتن آن نیز جائز نباشد ما میگوییم
برده ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال ودر گرو داشتن نصب حافظ
بر ملک صغیر با باقی بودن ملک اوست پس گرو داشتن جائز بود ودر قرض دادن جائز نباشد مثلا اگر برده یا سرکه
ویا گوسفند مذبوح خرید ودر مقابل بهای آن که مثلا ده درم باشد چیزی را گرو داشت بعد ازان ظاهر شد که برده
آزاد بود وسرکه شراب بود ومذبوح میته بود مرتهن گرو را براهن آن واپس بدهند واگر گرو در دست مرتهن هلاک شده
است وقیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده ازان مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود واگر قیمت آن
از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آنرا گرو داشته بود وبرای صحت
رهن وجوب ظاهر کافی است اگر چه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مثلا سرکه با وجود انکار چیزی
صلح کرد وبمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد ازان هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را براهن آن
واپس دهد اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مثلا اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا کیلی یا موزون
را گرو داشت اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر چه یکی از دیگری جید
باشد این در صورتیست که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است
آنچه بقدر دین است بمقابله دین ساقط شود وآنچه از قدر دین زیاده باشد آنرا مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که
بمنزله امانت است ونزدیک صاحبین رهن را بغیر جنس آن قیمت کنند وقیمت را بجای رهن مقابله دین گرو
دارند چنانکه اگر ابریق نقره را که بوزن ده درم بود بمقابله ده درم گرو داشت بعد ازان در دست مرتهن ابریق هلاک شد
نزدیک امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد ونزدیک صاحبین آنرا قیمت کنند اگر قیمت آن
ده درم باشد یا زیاده ازان دین ساقط شود واگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت درم باشد مثلا

۲۰۹

شرط الایجز ند و بجای ابریق گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابل بهای آن شی معین گرو دهد
یا شخصی معین ضامن بها بدهد باشد اگرچه ازان از الفا و شرط ابا کند و قیاس آنست که جایز نباشد زیراکه مستلزم صفقه
صفقه است که منهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بها را که آن واجب است و آنکه زمین معین یا
ضامن معین را شرط کرده است بنا بر آنست که در غیر معین بیع فاسد میشود زیراکه در غیر معین احتمال هست که رهن حقیر
بیارد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال هست که فقیری را ضامن بدهد که ازوی گرفتن بها ممکن نباشد
پس در هر صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلپی و چون از الفا شرط ابا کند جایز نیست
که او را بر ایفاء آن جبر کنند زیراکه ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمیباشد و نزدیک امام زفر او را بر اسے
ایفاء آن جبر کنند زیراکه چون رهن را در عقد شرط کردند آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالتیکه
در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت میشود چنانکه ثابت میشود وکیل کردن راهن شخصی را بفروختن
رهن و جواب مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی هست که رهن عقد جدا است و بیع عقد
مبدل بعقد دیگر نمی شود ولیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای بیع را
بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیراکه چون شرط وصف مرغوب بایع بود صحیح نشد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدرهم خرید و مر بایع گفت که این جامه را مثلا از من نگاه دار تا آنکه
بهای آنرا ادا کنم این جامه رهن نشود زیراکه این گفتن وی از معنی رهن خبر نمیدهد و اعتبار مر معنی راست و نزدیک امام
زفر رهن نباشد زیراکه احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت
روا باشد و تمام آن از دین هر دو رهن شود یعنی هر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آنرا حبس نماید تا آنکه نیمه آنرا
دیگری زیراکه رهن وصف را به تجزی قبول نمیکند بلکه تمام معین رهن میشود پس دران شیوع نباشد بخلاف هبه یک
چیز که آن نزدیک امام بر دو کس جایز نباشد زیراکه وصف تجزی که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نبود
لما فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان با یکدیگر تناوب
کردند چنانچه یک روز یکی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هرکدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد و اگر رهن
هلاک شود هر واحد حصه خود را ضامن گردد زیراکه چون هلاک شد هرکدام حصه خود را استیفا نمود و استیفاء

۲۱۰

متجزی میشود واگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد
گرو بوده است مسئله اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی گرو گرفته بودند باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شود
و مرتهن را جایز است که برای استیفاء تمام دین آن تمام را حبس نماید زیرا که تمام غلام بشیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس
دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی نزد ایشان رهن گرو داشته و به من تسلیم نموده است گواهان هر دو
باطل باشند زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد
بنا بر آنکه یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند چه یکی از
دیگر اولی نیست و اگر بهر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد
گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و به من تسلیم نموده است نزد یک طرفین این غلام بمقابله دین
هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزد امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیوة زید گذشت و دلیل طرفین
آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که بآن ضرر داشت و چون زید بمرد حکم حجت
آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و در آن شیوع ضرر ندارد باب الرهن بید عدل مسئله
اگر راهن و مرتهن هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبضه وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن
جایز نبود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد
ما میگوئیم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نایب وی است در مالیت دست مرتهن است زیرا که
ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزلهٔ دو کس باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن را پیش عدل نهادند
هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد برای وی ضامن شود مسئله اگر رهن در دست
عدل یا متعلق او چون زن و فرزند و خادم او هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل قائم مقام مرتهن
است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کرده باشد چون مدت دین تمام شود
وکیل رهن را بفروشد و اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد
کذا فهم من جامع الرموز مسئله اگر در عقد رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند بدون رضای مرتهن
و با مرتهن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او نتواند که بجای او وکیل شود زیرا که ... وکیل ... عزل گردد

نزدیک امام ابو یوسف وصی وکیل بعد وفات او مالک بیع رهن شود مسئله اگر راهن بمرد وکیل را جایز است
که وصیت و ورثه رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بی رضاء دیگر راهن را ... شد
اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است چون وی از فروختن اباکند و راهن غائب باشد وکیل را
بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشد وهو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن متعلق شده است
پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی وهمچنین جبر کنند خصومت را که موکل وی غایب باشد
و وی از خصومت اباکند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع
ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن پیش وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود
یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن داد بعد از آن
رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها روا بود و مستحق راهن را یا عدل را بقیمت
آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل را
ضامن گرفت ضامن بالقیمة آن راهن بگیرد یا مرتهن را بهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بها را
بعدل واگرداند بهای عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قایم
مستحق همان را از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بها بر راهن رجوع بکند و قبض مرتهن
صحیح باشد یا بر مرتهن رجوع بکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن بگیرد
یا مرتهن را در صورتیست که وکالت در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشد عدل را
جایز نیست که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد
مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست
عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن
رجوع نماید مسئله اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق مختار است خواه راهن را بقیمت رهن
ضامن بگیرد پس رهن بمقابله دین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن بآن قیمت و بدین
بر راهن رجوع نماید

باب التصرف والجنایة فی الرهن

اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن

٢١٢

مرتهن ابراء از دین موقوف نباشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت
نکرد و بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و صحیح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن راهن رهن صبر کند یا برای
فسخ بر قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد
گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی دران میعاد معین نیست مرتهن دین را از وی بالفعل بگیرد و اگر دین
موجل است یعنی دران مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد فایده آن در صورتی
هست که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین پیمانه گندم بود و راهن را بالفعل برادای
دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن دراهم رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتیست که
آزاد کرده است در آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بهر دو سعی
بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از شده آزاد بقدر مالیت آن حق خود
بگیرد بنابر آنکه وی بالقدر سبب آن حق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و بر سید خود بعد غنار
سید رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی کند
و رجوع نماید زیرا که کسب مدبر و ام ولد مولی ایشانست مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین
خود را از وی طلب نماید و اگر موجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت از راهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن
وی را ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود یا یکی از
راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نماید زیرا که
عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی اگر پیش از آنکه آنرا رهن سازند راهن بمیرد
از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن دران باقی است بنابر آنکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است
ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد بمقابله

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده از ان قدر روا
نبوده نیز اگر جنس یا مرتهن یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد رهن تمام شود
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی بضمان آن بدین خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن
ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از دین
زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین
ضامن گردد زیراکه آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه
قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ساقط نماند
و بقدر آنچه ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بمرتهن ادا کرده رهن را
خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را ازان مانع آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی میکند بعد ازان
آنچه بمرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیراکه تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار در دست
راهن پیش ازانکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد ازانکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن ضمان لازم
نیاید اگرچه پیش ازین تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده
باشد یا بر دابه که برای رهن مستعار است سوار شده باشد زیراکه مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت
امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند بهلاک آن بر وی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزد وی
ضامن شود مسئله جنایت راهن بر رهن یعنی عمل حرام که از راهن بجنس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن
بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو باشد زیراکه حق مرتهن بآن متعلق است و راهن درآن چون اجنبی است کذا فی
جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن بر رهن بوزر آن اگر از جنس دراهم و دنانیر است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن
جنس است نیز ساقط نگردد پس دین بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز درست که اگر
مرتهن چشم رهن را کور کند نزدیک امام نیم دین ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد
نزد امام آنرا اعتبار نیست بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیراکه جنایت آن بر مالک خود

۲۱۴

نیست و در اعتبار آن فائده است که بنده را در جنایت آن بمرتهن دهد پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل
کنند و رهن را در جنایت آن بمرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و دین را در جنایت
که آن بمرتهن مسلم دارند روا باشد و اگر مرتهن گوید من جنایت را نخواهم رهن بحال خود رهن باشد
اما امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بمرتهن جنایت
شده است و بر مرتهن فدیه است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن
واجب است وجوب ضمان برای وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله
هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را
بکشت صد درم که بالفعل قیمت وی است تاوان آنرا تاوان دار شود و چون مدت تمام شود مرتهن آن صد درم را در
حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک ما بنقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر
که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین باقیماند رهن در دست مرتهن برای گرفتن تمام حق خود است
گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است پس بعد هلاک رهن بچیزی بر راهن رجوع ننماید زیرا که رهن در
۲۱۵ ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت بنده از آنکه در روز گرو بود کم شد بعد از آن راهن مرتهن
را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد آنچه از دین باقیماند بآن بر راهن رجوع
نماید زیرا که بنقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنابر آنکه نقصان آن هلاک آن نیست زیرا که احتمال است
که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن امر کرده است آنچه باقی است
بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که مقابله هزار درم رهن است و در روز گرو هزار درم بود
بعد از آن بصد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامیکه قیمت آن صد درم است او را
هلاک کرد و آن غلام بجای آن رهن بمرتهن داده شد نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص
کند و نزدیک امام محمد راهن بخیار است خواه آنرا بتمام دین خلاص کند خواه در تمام دین
او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیه الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خالص مانده است
پس دین نیز بهمان قدر ماند و نه عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

هلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی بر درر اما اگر میگوئیم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه با وجود بنده اول نقصان دین نمیشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و نزد امام محمد پس که رهن در ضمان مرتهن متغیر نشده است پس راهن مخیر باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی الهدایه و شیخین میگویند که در بنده اول تغیر ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است **مسئله** اگر رهن بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بطلان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتهن از فدیه باز کرد راهن را لازم است فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود **مسئله** اگر راهن بمیرد لازم است که وصی او باذن مرتهن رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته وام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای او قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید

فصل عصیر **مسئله** شیره انگور که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد از آن سرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای خود رهن باشد زیرا که هرچه محل بیع است و آنچه محل بیع نیست محل رهن نیست و خمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد **مسئله** اگر گوسفندی را که قیمت آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد و چون پوست او را دباغت کرد و قیمت آن یک درم شد یک درم گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن متقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عود کند کذا فی الهدایه **مسئله** آنچه در رهن بجبلت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از آن راهن باشد و با اصل رهن یکجا گرو بود و بهلاک آن چیزی لازم نیاید یعنی از وام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب یا هبه و صدقه حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زائد که در روز فکاک باشد و قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن ده درم باشد و قیمت زائد پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و یک ثلث زائد را خلاص کند

و در جامع الرموز می آرد آنچه راهن با کسی باذن راهن زنده را که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصهٔ آن نیز
ساقط نشود پس مرتهن بحصهٔ آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله درم
دین بنده را که قیمت آن صد درم است گرو داشته بود بعد از آن چیزی دیگر را از بنده و جز آن برای گرو بگیرد روا بود و اگر
مرتهن بنده را از مرتهن چیزی دیگر قرض گرفت روا نشود بنزدیک امام ابو حنیفه که نزدیک ایشان نیز روا باشد زیرا که دین ممنزله
بها است و در بها زیادتی جایز است ما میگوئیم زیادتی در دین موجب شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی
در هر دو جایز نباشد چنانکه در بیع و بها نزدیک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد
از آن رهن هلاک شد دین اول ساقط شود و آنچه از بهای رهن از دین اول زیاد شد بمنزلهٔ امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد
و نزدیک امام ابو یوسف هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد از آن بنده
دیگر را که قیمت آن نیز هزار درم است به بندهٔ اول تبدیل کرد تا آنکه بندهٔ دوم را براهن سپرد بندهٔ اول رهن باشد و مرتهن
در بندهٔ ثانی امین بود مگر آنکه بندهٔ ثانی را بجای بندهٔ اول رهن سازد و اول را براهن رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون
شود مسئله اگر مرتهن راهن را از دین ابراء داد و یا دین را بوی بخشید بعد از آن رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک
امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است و الاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض آن را
از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی با وی از دین صلح کرد یا راهن بدین خود
مرتهن را بکسی حواله کرد بعد از آن رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و آنچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است
بوی باز دهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ایشان دین نیست بعد از آن رهن
در دست مرتهن هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صواب آنست که هلاک آن هلاکت امانت باشد کذا فی جامع الرموز
و نیز در آنست که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم

کتاب الجنایات

مسئله بدانکه قتل بر پنج
نوع است یکی عمد دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی
مسئله قتل عمد نزدیک امام آنست که مکلف بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزا چون سلاح باشد است چون سنگ تیز یا سنگ تیز
بقصد بکشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی آنچه به نیت مقتول غالباً آن باشد در کشتن داخل است بعد از آن
مسئله بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیت مخیر

٤١٧

٢١٨

باشد ما میگوییم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر مال را بالنفس مماثلتی نیست بر
قتل عمد با وجود احتمال صورت و معنی مال واجب باشد مسئله در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی
کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بالطریق اولی باشد ما میگوییم از آنکه کفارت
در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد با آنکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست
که بعصا یا تازیانه یا بسنگ خورد که شکسته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا بچوب عظیم نیز داخل قتل شبه
عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه مذکور
مذکور خواهد شد و در این قصاص نباشد مسئله هجده قتل نفس شبه عمد است و اعضا عمد بود که بدان قصاص
واجب گردد پس با دون نفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی
تیر انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه بر هدف
تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید در این هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود اگر چه
مقتول بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگر چه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و
درنگ است در وقت تیر انداختن و کفارت بگناه واجب نشود مسئله قتل که قایم مقام خطاست چنانکه خفته بر
شخصی افتاد و آن شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطاست یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب
چنانکه کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی بآن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود و بس آنکه بر وی کفارت
لازم آید یا ارث منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و وارث ممتنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است
بقتل خطا ما میگوییم در قتل بسبب حقیقة قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود
باشد باب ما یوجب القود و ما لا یوجب مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب میشود بکشتن کسی که همیشه
محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب
مسئله اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب
نشود زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس
بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصل ما بر نفی ماورای خود دلالت نیکند و اگر برای آزاد و بنده

قصاص لازم نیاید زیرا که خدا تعالی فرموده است العبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید نزد ما و نزد

امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر ما میگوییم مراد ازین حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم

بذمی کذا فی الهدایه مسئله مسلم یا ذمی را برای مستامن نکشند زیرا که دم وی محفوظ نیست بنابر قصد رجوع بدار

حرب که وی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن را برای مستامن بکشند زیرا که هر دو برابراند مسئله اگر عاقل

دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا جا مانده را یا کسی را که در عضو وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در

همه این صورتها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا بنده پسر خود را یا پدر

بنده ولد خود را یا مولی بنده که مالک بعض است در صورت قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن بر قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه

راهن و مرتهن هر دو برگرفتن قصاص متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن قصاص

شود حق مرتهن که در دین است باطل شود دلیل الاتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله

اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالیکه بکتابت کفایت کند و مولی و وارث از وی باقیماند بر قاتل قصاص

۲۱۹ لازم نیاید اگرچه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی آزاد

مرده است یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را

باشد پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و باشتباه ولایت متحقق نشود اگرچه هر دو متفق باشند و اگر غیر از مولی

وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد در آن نیز قصاص نبود و اگر از مکاتب

مقتول مال نمانده است نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که همون متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت

و ولایت قصاص مقتول مر ولد قاتل راست از برای حرمت پدر قصاص ساقط شود مسئله نزدیک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر

و بانچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگرچه مقتول را باتش یا سنگ کشته باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی مقابل آن

کنند که وی مقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر بآن هم نمرد گردن او را ببرند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم

لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که در آن نمیرد و به سر بریدن گردن محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص

مر معتوه را باشد پس آنکه شخصی دست معتوه ببرد یا غیر او را بکشد پدر معتوه تواند که از وی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جائز

نیست که او را عفو کند در هر دو صورت [illegible]

است مرید را او وصی مقصود او پس مقتول لیکن او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی هم بمنزله اوست کذا فی الهدایه

مسئله اگر مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزد امام کبار را جائز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص

مقتول خود بگیرند و نزدیک صاحبین جائز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان ایشان مشترک است

چنانکه اگر ولی مقتول دو کبیر باشند و یکی غائب باشد حاضر نتواند که بحضور غائب قصاص بگیرد و امام میگوید که حق ساقط نمی شود چنانکه سبب آن قرابت است متجزی نمیگردد پس کل امرا را اولیا را مثل ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد و احتمال عفو از صغیر منقطع است و از کبیر غائب ثابت مسئله اگر شخصی مر کسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دهند که فلان او را مجروح ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شد و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر بچوب تیز شکافنده زده است نزدیک صاحبین و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام دران دو روایت است بیک روایت قصاص واجب شود و بیک روایت واجب شود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر بسوزن یا مثل آن زده است که بدان کشته

مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی تحمل آن ندارد آن بمنزله چوب عظیم است

در خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا بخفه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم قصاص واجب نشود و نزدیک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب و جز آن میزنند قصاص نباشد کذا فی حاشیه الچلپی الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در آن نیز قصاص واجب شود مسئله وقتی دو صف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان اینکه مشرک است بکشت قصاص لازم نباید اما کفارت و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید زده و مار نیز او را جراحت کرد و وی بدان جراحتها بمرد ثلث سیوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت دد و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت هدر است و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سیوم است زیرا که در دنیا و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود و هر که او را بکشت بروی چیزی لازم نباید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه در روز بروی عصا برداشت و آن شخص تیز دستی کرد و او را بکشت هیچ لازم نباید مسئله دزد در شب از خانه کسی مال بر آورد صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بکشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

۲۲۰

بتو هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد کرد گرفتن مال را و بیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت دیت کشتن
دفع او ممکن نبود هیچ لازم نیاید مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای
کشتن وی آمده است او را بکشد مسئله اگر مردمی بر شخصی در شهر روزانه عصا برداشتند و آن شخص او را بکشت
قصاص لازم شود بخلاف قضا که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زید بر بکر تیغ کشید
بزد و بکر با آن بمرد و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی
باز آمد پس چون بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بروی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی
تیغ کشیده او او را بکشت در مال وی دیه واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنابر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت
نمی برآرد اما چون کشتن ایشان از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و آنکه دیت در مال وی لازم شود بنابر آنست
که بدانسته کشتن بر قبیله هیچ لازم نیاید و نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت
ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آنرا بکشت
قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف کرده است بنابر آنکه عصمت دابه برای حق صاحب است پس
بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که کشتن آن از برای دفع شر است باب القود فیما دون
النفس مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثله ممکن باشد پس اگر شخصی دست یا پای کسی را دانسته از بند جدا
کرد قصاص لازم شود اگرچه بند وی از آنچه بریده است اگر باشد زیرا که حفظ مماثله در آن ممکن است بخلاف اگر از نصف
بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن حفظ مماثله ممکن نیست مسئله اگر شخصی سر بینی
کسی تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص لازم نیاید زیرا که حفظ مماثله در آن
ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا نرمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه
روشنائی چشم او زائل شد و چشم سالم ماند قصاص لازم آید طریقش آنست که پنبه تر را بر روی وی نهند و آئینه گرم برابر
چشم وی دارند تا روشنائی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی برکند قصاص واجب نشود زیرا که در آن رعایت مماثله ممکن نیست مسئله هر
جراحتیکه در آن رعایت مماثله ممکن باشد بآن قصاص واجب شود چنانکه موضحه که بآن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان
زیرا که در غیر دندان مماثله ممکن نیست بنابر احتمال زیادتی و نقصان و در دندان آنکه اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است

۳۴۱

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم نشود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد و مگر در بریدن اندام بنده را مسئله اگر مردی دست یا دو شخص را ببرد قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در ران و شکم رسیده باشد چون به شود قصاص لازم نیاید زیرا که چون به شد در وی نادرست احتمال است که در ثانی هلاکت رساند و پیش از به شدن تا زمانیکه سرایت نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که برای کم و زیاده شدن آن در وی مماثلت ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه ببرید باشد زیرا که در حشفه مقدار معین است در آن مماثلت ممکن باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرد قصاص واجب آید مسئله در تساوی اعضا مسلم و ذمی برابر است پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرید و دست زید شل است یا یک انگشت کم است یا بر سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه سر دو طرف سر بکر را استیعاب نمود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب سر دو طرف سر زید را استیعاب نمیکند پس عیبی که در بکر را لاحق شده است زیاده است از آنکه بر زید لاحق شود پس بکر مختار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت بخواهد مسئله اگر قاتل بمرد یا یکی از اولیاء مقتول بقلیل یا کثیر مال با وی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و بآنچه صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و هر که از اولیاء عفو نکرده است صلح نموده است حصه او از دیت باشد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زوجین و مدت اداکردن آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند بعد از آن آزاد و مولی بنده مردی را امر کرد که هزار درم از عوض آن صلح کند و وی چنان کرد بر هر کدام پانصد درم موجب آید مسئله اگر جماعه از مردم شخصی را دانسته کشتند بقصاص همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را بکشت بقصاص تمام بکشتن وی کفایت کنند و نزدیک امام شافعی برای اول وی را بکشند و برای دیگران مال واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند و دیت میان همه اولیاء برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص وی او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزدیک ما قاتل همه را برای وی بکشند و حق دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببریدند چنانکه هر دو در یک وقت کارد راندند بر هیچکس قصاص واجب نشود و دیت که نیمه دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی وقتیکه دو کس

بر دست کسی کارد راند چنانکه دست بریده شد دیت هر دو و در القیاس نفس برند ما میگوئیم بریدن دست از هر کدام
قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن روح که آنرا بر دو کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام بعض آنرا برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست برید متعارف بریده باشد یا متعاقب یکی
از هر دو دعوی کرد دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست ویرا ببرند و برای آن که حاضر نیست دیت لازم شود
و نزدیک امام شافعی اگر متعاقب بریده است بقصاص اول دست ویرا ببرند و اگر معاً بریده است برای هر دو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده قتل عمد اقرار کرد ویرا القصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح
نباشد زیرا که حق مولی بآن متعلق شده است پس اقرار وی همچون اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دانسته بر شخصی
تیر انداخت و در وی خورده بدیگری رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید
زیرا که اول عمد است و ثانی خطا مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد از آن که درست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را
دانسته کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن
کشته است نزدیک امام حکم او حکم مذکور است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است
در صورت اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته
بریده است بعد از آن او را بخطا کشت پیش از به شدن کشته باشد و یا بعد از آن دست ویرا القصاص ببرند و برای
کشتن دیت واجب شود و اگر دست را بخطا برید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای
کشتن قصاص لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی
مر شخصی را صد تازیانه زد نود در جا و ده در جای جراحت نود به شد و بجراحت ده هلاک گشت بیک دیت کفایت کنند
زیرا که چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و در اصل امام همین حکم است هر جراحت را که
به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
و بهای ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست کسی را
قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد از آن بهمان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

واجب شود زیرا که از قطع عفو کرده است و چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود و قتل بود لیکن برای شبهه دیه واجب شود و قصاص
لازم نشود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نباشد زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه از قطع لازم شود و لازم در آن
قطع است اگرچه قتل شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود
و بدان سبب بمرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود
و عفو وصیت است پس در ثلث آن جاری می باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و در عمد
هیچ واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود و اگر
جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و مرد آن زن را بمقابله آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع بمرد و زن دست او را دانسته
قطع کرده است از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطا بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را
بمقابله قطع دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد از آن بمرد و در عمد مهر مثل واجب
شود زیرا که در عمد قصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب
قصاص بود و مقتول آنرا در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود و هیچ لازم نباید زیرا که آن زنان بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی بر آید دیت ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبین صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس در هر دو صورت
فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید و بقصاص آن دست زید را بریدند بعد از آن بسبب قطع
بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نباید
زیرا که قصاص قطع از غیر آن بری میسازد ما میگوییم ببریدن دست قتل ساقط نمیشود و اگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بعد هلاک شد بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرده است

ونزد یک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید در وسع او نیست واگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود مسئله زید را بر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید از قصاص نفس عفو کرد نزدیک امام دیه قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود وانچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص دست لازم نیاید نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف بکند چون بعض اجزای او تلف کرده عفو نمود عفو او از باقی اجزا باشد

باب الشهادة فی القتل واعتبار حالته

مسئله قصاص نزدیک امام در ابتدا حق ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد ازان بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که چیزی را مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت فی حیاته کذا فی شرح الجلبی مسئله یکی از وارثان نزدیک امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبین خصم شود در چیزی که وارثان بسبب ارث مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی در جزوی ارث بر شخصی دعوی کرد و گواه آورد در حق همه ثابت شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد مسئله اگر یکی بقتل پدر خود بعمد بر شخصی گواه آورد و برادر او غایب است بعد ازان برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن بر وی گواه بیارد و نزدیک صاحبین بگواهان وی احتیاج نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال است و مال بطریق ارث ثابت شود وانچه بطریق ارث ثابت شود دران یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد بعد ازان برادر وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر عفو غایب وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را سوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریک غایب تو عفو کرده است پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول را سه ولی باشد و دو ازان گواهی دهند که سیوم [illegible] قصاص مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل دو سیوم [illegible] ایشان را تصدیق کرد قصاص [illegible]

۲۲۵

بل ثبت للوارث ابتداء لا بطریق الارث فلا یکون احدهم خصما عن البقیة فیه بخلاف المال

ساقط گردد و ثلث دیت برای هر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی در عفو خود قبول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قاتل و سیومی هر دو ایشان را تکذیب نمودند مر ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیه لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است با نکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشان را تکذیب کرده دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقیماند بنا بر آنکه عفو وی بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی آنکه تکذیب نمود برای هر یک تمام دیت ثابت شود و برای واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان بجانب دیه منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است بتکذیب وی مر قاتل را باطل میشود لیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیه قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل ایشان را تکذیب کرد گویا که ثابت دیه برای سیومی قرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر گواهان قتل گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آله قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا کشته است و دیگری گفت آله قتل ما را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند آله قتل نمیدانیم دیه واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیه است و اصل در قتل عمد آنست که دیه از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نباید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان و دو کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشد زیرا که ولی مقر له است تکذیب وی مر مقر را در بعض چیزیکه مقر بان اقرار کرده است باطل نمیکند اقرار او را مسئله اگر ولی زید دعوی کرد که خالد زید را کشته است و دو گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی همه لغو باشد زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهد آنرا در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان را زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد برای وارث بر تیرانداز دیه واجب شود زیرا که نزد امام اعظم رح معتبر وقت تیرانداختن است نه وقت تیر رسیدن

ودر وقت تیر انداختن معصوم بود ونزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیراکه بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط
شده است پس تلف در محل عصمت واقع نشد واتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس ما فی از موجبات آن بری
باشد چنانکه بری میشود وبری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هرکه بر بنده کسی تیر انداخت بعد از آن
مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید وبهمان بمرد نزدیک شیخین برای مولی قیمت او را ضامن
شود ونزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند وباقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم
بر صید تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر وی بصید رسید جزاء صید بروی لازم آید واگر حلال بر صید تیر انداخت
محرم شد بعد از آن تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هرکه بر شخصیکه قاضی بر رجم وی حکم کرده است
تیر انداخت بعد از آن شاهدی که بحکم شهادت آن وی مستحق برجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد رجوع
شاهد تیر بوی رسید وبهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از آن مجوسی شد
وبعد از کفر او تیر بصید رسید صید حلال باشد واگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد از آن مسلمان شد وبعد از اسلام تیر
٤٢٧
بصید رسید صید حلال نباشد زیراکه معتبر وقت تیر انداختن است کتاب الدیات مسئله دیت یعنی خون
بها نزدیک امام از زر هزار دینار است واز نقره ده هزار درم واز شتر صد شتر است ونزدیک صاحبین از بقر دویست
بقر است واز غنم دو هزار شات واز حله دویست حله است وهر حله دو جامه است زیراکه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه
دیت را بر حساب هر مال از همان مال گردانیده است ودلیل امام است که این اشیا مجهولند پس تقدیر بآن جایز
نباشد ودر غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است ونزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است
مسئله در شبه عمد دیت مغلظه است وآن نزدیک شیخین بیست وپنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله وبیست
وپنج بنت لبون است یعنی شتران دو ساله وبیست وپنج حقه است یعنی شتران سه ساله وبیست وپنج جذعه است یعنی
شتران چهار ساله ونزدیک امام محمد وامام شافعی سی حقه است وسی جذعه وچهل ثنیه است یعنی شتران پنجساله
که هرکدام خلفه باشد یعنی حامله [illegible] بود مسئله دیت در قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی بچهای
شتر یکساله که همه نر باشند وبیست بنت لبون است وبیست حقه است وبیست جذعه است وبیست بنت مخاض
است ونزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است مسئله کفارت شبه عمد وکفارت

فصل

خطا را آزاد کردن بنده مؤمن است و اگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یک روز بخورد واجب است [?] از سر
اعاده کند کذا فی جامع الرموز و اطعام دران جایز نبود زیرا که آن منصوص علیه نشده است مسئله جایز است
بنده شیرخوار را که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل خطا آزاد کند زیرا که بتبعیت
آن مسلم وی نیز مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که وی را در کفارت آزاد کند زیرا که حیات
وی معلوم نیست کذا فی الشرح مسئله دیه زن نصف دیه مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزدیک امام شافعی کم از ثلث
عضو تمام دیه دیه مرد است و در ثلث و در زیاده ازان نصف دیه دیه مرد است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله دیت
ذمی چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشت
صد درم و نزدیک امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم
است مسئله در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر و در زوال عقل و در گردن [?] قوت بوییدن یا چشیدن یا دیدن
شنوایی یا بینایی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف هجی اکثر حروف را ادا کردن
نتواند و در تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیه واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام
مالک و امام شافعی در موی ریش و موی سر حکومت عدل فرماید واجب آید مسئله انچه در آدمی دو است چون دو چشم و دو
و دو ابرو و دو گوش و دو لب و دو دست و دو پای و دو خصیه و دو پستان بنقصان هر دو تمام دیت لازم
شود و در یک نصف آن لازم آید مسئله در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی تمام پلک هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیه
لازم شود و در بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست یا از پای
دهم حصه دیت واجب شود و در بریدن یک بند انگشتی که دران سه بند است سیوم حصه دیت یک انگشت لازم آید و از
انگشتی که دران دو بند است نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود
که آن از دینار پنجاه دینار است و از درم پانصد و از شرح جامع الرموز میگوید در بند نصف عشر حصه آن واجب گردد
و نیز بدان سبب که به سبب دندانها همه دیت در نفس دیت که شش هزار درم است واجب شود زیرا که دندانها سی و دو دندان
میباشد و اگر کسی دندان شکست یا نیم دیت واجب گردد و اگر دندان به سبب ضرب سیاه یا سبز یا زرد گشت ارش تمام
آید فصل در جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون پستان یا پاشنه و مانند آن زخم زند چنانکه دران

منفعت نماند تمام دیهٔ العضو واجب شود مسئله در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد
اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد دران محافظت مثل این قدر ممکن نیست پس قصاص لازم
نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بفتیله جراحت نهایت
آن معلوم میشود پس بهانقدر آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود مسئله در جراحت موضحه
یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیه لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان
شکسته باشد اگر بخطا باشد عشر دیه لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد
اگر بخطا بود عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم
رسیده باشد ثلث دیت لازم شود بدانکه ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح
مسئله در جائفه که بجانب پشت بر آمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از
جانب پشت مسئله در خارصه یعنی جراحت که پوست را بشگافد و دامعه یعنی آنکه از وی خون ظاهر شود و جاری نگردد
و دامیه یعنی آنکه ازان خون جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند
باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه تا پوست تنک رسد که میان گوشت و استخوان است حکومت عدل واجب شود
چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد قیمت کنند بعد ازان با این جراحت قیمت نمایند پس انچه از اول کم شود همان
دیت آن جراحت باشد و به یفتی و بقول کرخی به بینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیه که دیه موضحه
است لازم آید مسئله در بریدن پنج انگشت از یکدست اگرچه بکف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف تابع
انگشتان است اگرچه پنج انگشتان را با نصف ساعد ببرد نصف دیه و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود
بدانکه ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز و نزد امام ابو یوسف
هرچه غیر انگشتان است تا دوش در انگشتان داخل است زیرا که تا دوش تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یکدست
نصف دیه واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دستی که دران یک انگشت است
نزد امام عشر دیه لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس دران هیچ لازم نیاید

۴۲۹

وبقول صاحبین در دیهٔ کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مذکور شد آنچه
زیادت باشد همان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق بالتمامست باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که
مر اکثر را حکم کل است مسئله در بریدن انگشت زاید خطا باشد یا قصداً زیرا که تعظیم آدمی حکومت عدل واجب شود اگرچه
دران منفعت نباشد کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر او و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت
عدل لازم آید و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد
بدانکه صحت چشم بدلالت دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است مسئله در جراحت موضحه عقل
زایل شود و موی سر نروید دیت کامل لازم آید و دیهٔ موضحه در همان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زایل شود
دیهٔ موضحه در دیت آن داخل نشود زیرا که چون هر محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس یک دیت کامل و دیهٔ موضحه
نیز لازم آید کذا فی الهدایه بخلاف عقل و موی که سر محل آن است و نزدیک امام زفر در قتل عقل و موی سر نیز دیهٔ موضحه داخل
نشود زیرا که هر واحد جنایت جداست مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیهٔ لازم شود و قصاص
لازم نیاید و نزدیک صاحبین در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت بریده و انگشت
دیگر بآن شل شد نزدیک امام در هیچ یک قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از
شل ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول آن برید و باقی بآن شل شد قصاص واجب نشود
و دیهٔ بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید و دیهٔ یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان
بکر را قصداً بر کند و بکر بقصاص آن هم دندان زید را بر کند و بعد از مدتی دندان بکر باز بر آمد پس در عوض دندان زید بر بکر دیهٔ
دندان لازم آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما الی آن بود که قصاص واجب میشد لیکن این بکر
بسبب شبهه قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی بر کند و وی آن دندان خود را بجای آن نشاند
و آن دندان بجای خود نشسته و بآن گوشت در پیوست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوندد و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را بر بند و بعد از آن دندان وی باز آمد ارش دندان واجب
نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید تحقق شده است و دندان

یا زبر آمده است خلقت پیدا است از خدای تعالی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر بر آمد بالاجماع ارش
لازم نیاید مسئله اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیراکه
عیب نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول امام محمد دیده شود که آدمی آن
جراحت را بر خود بچند درم یا فلوس میکند زیراکه بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و
نزدیک امام محمد اجرت طبیب و بهای دارو واجب شود و نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک
امام شافعی چون قصاص نفس بالفعل بگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب باشد و
دوران کفارت لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیراکه قصد وی حکم خطا دارد مسئله
هر که بر شکم زنی زد چنانکه از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده آمد
و بمرد تمام دیه لازم آید زیراکه بسبب زدن وی مرده است یا آنکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یک سال ادا
نماید و نزدیک امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده بر آمد
بعد از آن زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده بر آمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیراکه احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز
واجب شود مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده بر آمد بمرد دو دیت لازم شود مسئله
هر چه برای جنین بر قاتل آن واجب شود میراث او را باشد مگر آنکه وارث قاتل آن بود چنانکه مردی بر شکم
زنی خود زد و از شکم وی بچه مرده بر آمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را از آن میراث نباشد کذا فی الهدایه
مسئله در جنین کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید
زیراکه در جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک بهمان قدر از قیمت آن واجب شود زیراکه دیت حره قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر
از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان هیچ بها یعنی ضمان لازم شود و اگر نقصان
نشده است هیچ لازم نیاید زیراکه نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی در جنین
کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیراکه بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر شکم

کنیزک ولیعد از آن مالک او حمل او را آزاد کرده بسبب همان زدن از شکم وی بچه افتاد و بمرد قیمت آن کودک در زندگی بود لازم شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب زدن مرده است و در وقت زدن آزاد بود که دیت واجب شود و مسئله در جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزد وی لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون موی یا ناخن ظاهر شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن بحکم جنینی تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بجبر کم تر ندیا کاری یا در فرج با جز آن معالجه بکند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال وی در یکسال واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در وی است اگر پیش از چهار ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن روح نه آمده است بنا بر آنکه حمل چهل روز نطفه باشد و در چهل روز مضغه شود و در چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب تخم را حکم جان داده است کذا فی الذخیره باب ما یحدث فی الطریق مسئله اگر شخصی در شارع عام آنجا تخته یا میزاب بر آورد یا برج بنا کرد یا ناودان نهاد یا چوبی را از دیوار بر آورد که بر آن عمارت کند یا دکان بنا کرد یعنی جایی که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر مردم ضرر دارد روا نبود اما اگر مردم ضرر ندارد تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را بآن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را از احاد و اراذل مردم اگرچه ضعفت هم باشند کذا فی حاشیه الچلپی جایز است که آنرا برهم زند و بطرف سازد زیرا که در مشترک تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که آنرا برطرف سازند اگرچه بایشان ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز آورده و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد اول از خود دور کند بعد از آن آنرا دور نماید اگرچه متعنت باشد مسئله هر که در کوچه خاص یعنی کوچه که طرف دیگر سربسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیه الچلپی مگر آنکه باذن شرکا باشد اگرچه مر شرکا را از آن ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کدام چیزی را مذکور حادث کرد یا راه سنگ انداخت یا چاه کند و مرد بآن هلاک شد چنانکه حادث بر آن افتاد یا وی بسنگ غلطید یا در چاه افتاد و بمرد دیت آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره کسی تلف شد

۲۳۲

٢٣٣

دیت آن بر آن شخص باشد واگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور
در وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند آدمی یا حیوان در آن افتاد وبگرسنگی یا بخفه بمرد
نزدیک امام هیچ لازم نشود ونزدیک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفه شده است مسئله
اگر شخصی در راه سنگی انداخت ودیگری آنرا یکسو کرد بعد ازان انسانی بآن هلاک شد هر که یکسو کرده است بر وی ضمان آن
لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است مسئله اگر شخصی چیزی در راه بر دوش داشت واز وبر دیگری افتاد وآن دیگر
بدان هلاک شد ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی با بوریا یا قندیل یا با خذف سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد وآن از
دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی بوریا انداخت یا سنگریزه گسترد یا قندیل
آویخت یا فارغ از نماز در مسجد نشست ومردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایه مگر آنکه باذن آن قوم باشد
کذا فی البرهان بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشسته نماز شروع کرد ومردی
بآن هلاک شد ضمان لازم نیاید وهمچنان اگر چادری را که پوشیده بود وآنجا در بر دیگری افتاد ووی بدان هلاک شد
ضمان نشود ونزدیک صاحبین جلیس مسجد را ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن ونشسته در نماز باشد یا بیرون نماز
ونزدیک امام محمد در چادر وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر معتاد باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جوالق قلندران
ضمان لازم شود چنانکه دلائل همه در عربی مذکور است **فصل فی الحائط المائل** مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل
کرد ومسلم یا ذمی طلب انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن است نمود ووی آنرا در مدتیکه توان انداخت نینداخت
وبآن دیوار نفس یا مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد ودر نفس بر عاقله آن واگر بجانب کوچه خاص میل کرده
است دران نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواریکه میل کرده است حق انداختن آن مر مالک را است
اگرچه مکاتب باشد یا راهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که میتواند که آنرا خلاص کرده بیندازد ودر جامع
الرموز می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را بفروخته از بهای آن خلاص کنند تا انداخته شود واگر کسی مجرد انداختن آنرا
از راهن طلب نماید تا دهی بقاضی مرافعه کند وقاضی مر مرتهن را بانداختن آن امر نماید واگر مرتهن حاضر نباشد هر جا که باشد
بوی اعلام کند واگر وی یا مر قاضی یا با اعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکرمانی ونیز حق انداختن مر نائب
مالک است اگر تاجر بود ومر ولی مالک را است چون پدر وجد ووصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز [illegible]

طلب انداختن دیوار مائل را مکاتب کرده است اگر آدمی در مدت انداختن نینداخت و بآن دیوار آدمی یا چیزی
دیگر تلف شد در آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکند و در غیر آدمی در تمام قیمت
آن سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد
و در غیر آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در اداء ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب از ولی مالک نقصان
تلف در مال کودک باشد و اگر ولی که از وی طلب انداختن آنرا کرده بود مرده است یا کودک بالغ شده است بعد از آن طلب
باطل شود ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی هر که مستحق انداختن دیوار
مذکور باشد بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا مخوف را بیندازی مردم را بران شاهد بگیرد تا وی
طلب انکار نماید و اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را کار کسی آنرا حق انداختن است دیوار را فروختند و
مشتری آنرا در قبض خود در آورده و بعد از آن افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع قدرت انداختن
ماند و بر مشتری طلب واقع نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسیکه
او را حق انداختن آن نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب حرزان مسئله اگر شخصی بجانب سرای همسایه میل کرد
همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بجاریت یا باجازت باشد کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه
او را مهلت داد یا ابرا داد روا بود پس تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر دیوار شخصی بشارع
عام مائل گردد بعد از طلب انداختن از وی قاضی یا کسی طلب انداختن کرده است او را مهلت داد مروا
نبود و ابرا جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس لیست آنرا ابطال آن جایز نبود مسئله
هر که دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از وی طلب نکرده باشد
چنانکه ضامن میشود در تلف باشراع الجناح و مانند آن و اشراع الجناح برآوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بر آن مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود میل کرد و از یکی
از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا او در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام
پنجم حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد پنجم حصه مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه آن روی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبین در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که
در هر سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است باب الجنایة البهیمة مسئله اگر دابه چیزی را زیر پای هلاک کرد
یا بدست زده هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را آن هلاک نمود
یا به بدن چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز از ان
ممکن است اما اگر دابه بلگد یا بدنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از ان ممکن نیست بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد
یا سرگین انداخت و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد پس بسرگین یا ببول
آن کسی هلاک گردید ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از ان ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین
نمی کنند اما اگر برای چیزی دیگر استاده کرد و دابه بجا بول یا سرگین انداخت تا بدانچیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که
در استاده کردن تعدی کرده است مسئله اگر سنگریزه یا خسته خرما بدست یا پای دابه رسید چنانچه چشم کسی بآن کور شد و یا اگر
و یا سنگریزه بآن برخاست و چشم کسی را کور ساخت یا جامه کسی را عیبناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از ان ممکن نیست
و اگر سنگ کلان بر پای دابه برخاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از ان ممکن است
مسئله راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را
زیر پای هلاک کرده است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم
نشوند و بر ایشان کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب در دیت بر چهار جمع شوند
ضمان بر همه چهار حصه برابر باشد مسئله اگر دو سوار آزاد باهم خطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیه هر دو احدهما
عاقله دیگر واجب شود کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دیت لازم گردد و در جامع الرموز می آرد
اگر هر دو باهم دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در آن است که اگر هر دو
بنده باشند در دو صورت خطا و دانسته هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای آنکه هر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در خطا دانسته برای آنکه جنایت بر رقبه هر کدام متعلق شده است

۲۳۵

و هیچکدام ضمان نگذاشته است کذا فی البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده
بر عاقلهٔ آزاد لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقلهٔ آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد است
و باقی دیت از ور رایگان بود زیرا که بنده چیزی از بهای قیمت چیزی بگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز آورده
اگر دو پیاده باهم صدمه خوردند و هر دو در جای خود افتادند هیچکدام ضمان لازم نیاید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر رو دیت اول بر
عاقلهٔ ثانی باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود مسئله اگر
شخصی دابه را کشید از آدات دابه چیزی چون زین یا لگام و جز آن که بر دابه باشد بر کسی افتاد و او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم
شود زیرا که تقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی زیر پای شتری هلاک شد
ضمان بر راننده باشد و اگر کشندهٔ قطار با وی نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیت آن بر
عاقلهٔ هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتر را میراند شخصی دیگر شتری را در آن قطار بست
و راننده را بدان خبر نیست و آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که وی محافظت قطار
غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقلهٔ کسی که آن را در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را
در بیکار انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع
بر عاقلهٔ آنکس روا نشود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بتصریح نه بدلالت بخلاف در صورت
اول زیرا که چون در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود
برای یاد آن در عقب آن نباشد و آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن
بر گذارنده باشد و در پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و نزد امام
امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و به اخذ المشایخ رحمهم
الله تعالی مسئله اگر در شب یا در روز دابهٔ کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی
منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابهٔ او زد یا چیزی خلانید و دابه
به پای یا بدست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد
و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن راکب خلانیده است در رکد

لگد زدن بر بچه اش لازم شود و نیز بنزد بریای کشتن بر بر هر واحد نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در
آنست که اگر دابه خلانشده را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی حنزیر خلانید چنانکه دابه
سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله او دیه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگ یا گربه کسی را یک
چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز و باشه و چون کبوتر و ماکیان یکچشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز
و اگر ستور یا شتر قصاب را یکچشم کشید یا خر یا استر یا اسپ کسی را یکچشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیراکه کار این
حیوانات بچهار چشم میسر میشود دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت
لازم شود و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوانرا کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول
ابو بکر مالک را خیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوانرا بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز درانست که حیوان غیر قصاب بحکم حیوان قصاب دارد و نیز درانست که اگر کسی شخصی زبان گاو و یا خر کسی را
برید بیک روایة از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه
و ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در برهان می آرد
دابه ماکول و غیر ماکول درین حکم برابر باشد کذا فی ظاهر الروایة **باب الجنایة من الرقیق** مسئله اگر بنده کسی را
بخطا جنایت کرد چنانکه کسی را هلاک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او بخیار بود
در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود
فایده آن در عربی مذکور است مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد ازان بنده جنایت دیگر کرد خواجه را
خیار باشد در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیراکه چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت
دوم گویا که از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او بخیار باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد که
ایشان موافق حق خود ویرا در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا بکند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت
کرده است پیش از آنچه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت
کرده است پیش از علم بجنایة ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایة
کرده است ارش جنایت را تاوان دار شود زیراکه چون آن بنده جنایت را معلوم کرد بعد ازان یکی ازین تصرفات نمود خیار قطع شود

وارش لازم نیست زیرا که دست را بریده بود مسئله اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان کس را بکشی
یا بر سر وی جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود و ارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که
چون بنده را بر قصد جنایت آزاد کرد ارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که وقت گفتن جنایه
معدوم بود و بعد از گفتن وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد را ببرید و خواجه او را در بدل جنایت بوی
داد و او آزاد کرد بعد از آن دست بریده بهمان زخم هلاک شد بنده عوض جنایت صلح باشد اگر دست بریده از آن زخم نمرده
شود را بخواجه آورد کنند و اولیای دست بریده را گفتند یا بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون بی لوازم
بخطا جنایت کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد بنده هرچه از میان قیمت و دین کمتر باشد همان را
تاوان دار شود و هرچه از میان قیمت و ارش کمتر بود آن را بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد
وی را بولی جنایت میداد بعد از آن برای ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک زر خرید فرزند زاد او را
برای ادای دین با فرزند او بفروشند و جنایت وی بفرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین در ذمه کنیزک است بفرزند
سرایت نکند مسئله اگر شخصی مر غلام زید را گفت که زید ترا آزاد کرده است و غلام مرد زید را که ولایت جنایت او بشخص ده
است بخطا کشت بهای وی بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیت را بر عاقله
غلام و غلام را از خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بعده اقرار کرد که من پیش از آزاد
شدن برادر زید را دانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر
ضمانست چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بوده ام قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم
نزدیک شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کرده ام یا اجرت
ترا گرفته ام و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزدیک امام
محمد درین صورتها قول خواجه معتبر است زیرا که منکر ضمانست و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال اقرار بضمان
کرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برائت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در گرو باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف دعوی
وطی دختر و اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نمیشود پس انکار ضمان ثابت باشد
کذا فی البرهان و نیز وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر است که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر
کرد یا کودکی دیگر بقتل آن دیگر امر نمود و کودک مامور دیگری را کشت بر عاقلهٔ وی دیت لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او
رجوع نمایند زیرا که دیت آن کودک را درین هر دو طلب انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودکی امر کرده
است رجوع روا نبود زیرا که اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت
خواجه قاتل را اختیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد از ان هرچه از میان قیمت قاتل و قدر
جنایت کمتر باشد آن را امر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لایق آنست
که هیچ چیز رجوع نکند زیرا که امر محجور صحیح نیست و محجور مراد درین طلب انداخته است نه آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه
اگر مامور کودک بود زیرا که اگر بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد
کشت قصاص لازم شود مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر دو را بیش از دو ولی است و یکی از هر دو ولی را
عفو نمود مولی را اختیار است خواه نصف غلام را به دو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیت یک کس است
بهر دو ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیت هر دو مقتول چون از چهار شریک یک کس عفو نمود
قصاص تمام ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است از ان پانصد باشد
کذا فی البرهان مسئله اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر دو را دو ولی است و بر کشته دانسته
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه را اختیار است که بسه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر دو پنجهزار درم یا قاتل را
بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را برای دو ولی مقتول
بخطا باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی المقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله بنده که
در میان دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی از ان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیت
باطل شود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری دهد یا ربع دیت را بوی ادا نماید
فصل در دیت العبد مسئله اگر شخص بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیت است

۲۳۶

فصل

نکرود ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت حره است کم کرده ده درم بر وی لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام
ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شود ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام بنده هزار کمتر
بود و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس تمام قیمت واجب شود نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی بر وی قیمت واجب شود
هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که باشد
نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیت است نه دیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضوی مقدار
باشد از قیمت بنده در عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بر وی واجب شود مگر آنکه
قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز آورده اگر
از بنده عضوی برید که در آزاد آن را دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که در دیه نقصان
الفعل واجب گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از دست هلاک شد
و غیر از خواجه وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا ولایت
بولای نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متعین است و با وجود تعین مستحق تبدیل سبب را اعتبار نیست
و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد بالاتفاق هم قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص
خواجه میشود و اگر حالت موت را اعتبار کنیم مستحق قصاص وارث میشود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق
مجهول باشند پس حکم القصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی مر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد و بعد از آن
چون هر دو را کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مر مولی را باشد زیرا که چون تعین از جراحت بیان کرد
گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر واحد را شخصی دیگر بکشت بعد از آن سید گفت که مراد من
فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه هر واحد را
شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت نزدیک
امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمتش را
از طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده از وی طلب نماید

دلیل ہر سہ در عربی مذکور ست فصل ان جنایت مدبر مسئلہ اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچہ از میان
قیمت و ارش کمتر باشد خواجہ او آنرا ضامن شود زیرا کہ ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجہ او اکثر از قیمت
واجب نشود و اگر خواجہ قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از ان وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت
اول در قیمت مذکور شریک شود زیرا کہ در جنایتہای مدبر و ام ولد زیادہ از یک قیمت واجب نشود و اگر بحکم قاضی داده است نزدیک امام
ولی جنایت ثانی را اختیار است در آنکہ ارش جنایت را از خواجہ او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین
از خواجہ او طلب نکند زیرا کہ آنچہ بر خواجہ واجب بود بمستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود
دلیل امام در عربی مذکور است و آن است جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی
با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجہ قیمت او را بولی جنایت اول بحکم قاضی برغبت خود داده است حصہ ثانی
را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئلہ ہر کہ غلامی را کہ خواجہ دست آنرا بریده است از خواجہ او
غصب کرد و غلام بآزار دست در دست غاصب ہلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجہ در دست
غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بدان ہلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا کہ چون خواجہ دست
او را در دست غاصب برید گویا کہ از غاصب آنرا طلب کرد اگرچہ در دست غاصب مرده باشد مسئلہ اگر بنده محجور
دیگر را از خواجہ او غصب کرد و آن در دست غاصب ہلاک شد و در غصب ظاہر غاصب را در قیمت او لغو شد و اگر
انرا الغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود مسئلہ اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجہ او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجہ جنایت دیگر
بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجہ واجب شود و وی بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدہد و خود باز بآن بر غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچہ از غاصب بجوع اول گرفته است مر خواجہ را باشد
و اگر در دست خواجہ جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای ہر دو جنایت قیمت آنرا خواجہ ضامن
شود و بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دہد و نزدیک ہمہ بآن بر غاصب رجوع نماید
دلیل ہر دو در عربی مذکور است و اگر ہر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکہ دو بار غصب واقع شد و ہر دو بار در دست
غاصب جنایت کرد قیمت وی برای ہر دو جنایت بر خواجہ واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب رجوع نماید

٢٤١

ونصف آنرا بازبولی جنایت اول بدهد یا آن نصف باز بر غاصب رجوع کند بقول بعضی این بالاتفاق میباشد و بقول
بعضی درین نیز اختلافات مذکوره ثابت است وعبیده در احکام مثل مدبر باشد مگر آنکه توجیه بجای قیمت مدبر عبیده را بدهد
چنانکه در قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت عبیده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود را نتواند بیان نمود
غصب کرد یعنی بی اذن ولی وی او را برد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا بمرض بمیرد ضمان لازم نیاید و اگر
بصاعقه بمرد و یا او را گزنده بزد فالکه ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که حر
در زیر اد غصب متحقق نشود لیکن استحسان است که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب آن عاصب بود و البکا یکدران صاحبها
باید بود مسئله اگر عبیده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک او را بکشت دیت آن برعاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و
اگر مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و نمود و کودک آنرا تلف کرد بجز نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک
امام ابویوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای
سپردن چون سپرد بکودک سپرد محفوظ نماند و اینکه در عبیده ضمان لازم آید تا باین که حفظ عبیده برای نفس اوست
زیرا که عبیده در حق دم در حکم آزاد بود در باب القسامت مسئله آن در شرح عبارات است سوگندها که بر اهل محله قسمت
کنند کذا فی حاشیة الچلپی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او
خون بر آمده است یا کسی آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا
بر بعض ایشان دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخورد و هر چنانکه هر دو را
بگوید بالله من نکشته ام و قاتل وی را نمیدانم و بر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع
الرموز چون ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و عبیده دیت واجب شود و بر کودک دیوانه
و بر زن و عبیده سوگند نبوده اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را مکرر سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و اگر کسی
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون او کرد از اهل محله ساقط شود یعنی
از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند و هیچ
اثر زخم و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون بر آمده
باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت بی فعل کسی هم از دهن و امثال آن خون ظاهر شود بخلاف

۲۴۲

گوش و چشم که اگر از آن خون بیرآمده باشد بر اهل محله قسامت و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی از آن خون نمی بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین ستدلرا در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا میکشد یا میراند یا بران سوار است دیت قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وهکذا فهم من جامع الرموز وغیره مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از بر دو بآن قریب تر باشد قسامت و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در آن است که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیه بر مالک زمین باشد و نیز در آنست که اگر بر دو طرف برابر شد بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از و است پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این وقتیست که عاقله غایب باشد اما اگر عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز میگوید الاول الاصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است

دران مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اغرمکم الدیة لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامت آن بر اهل خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان ان که بخرید یا بکرایه یا بعاریت یا بهبه یا بمهر یا بچیز از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر آن بر اهل آن خطه باشد مگر آنکه در محل اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آنمحله را فروخته باشند پس قسامت بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف همه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله به همه ایشان بود و بتول النصیحی آنکه از طرفین منقول شد بنابر مشاهده اهل کوفه است و دو کرمانی می آرد آنچه مذکور شد قسامت بقول النصیحی بنابر عرف ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته را

بر جمیع اهل سرای قسمت برابر باشد و دیه بر عاقله هم نیز برابر بود اگرچه حصص هر کدام دران متفاوت باشد زیراکه
در حفظ و تقصیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در نهر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای
را خرید و پیش از آنکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار باشد
بر عاقله ذو الید باشد و نزدیک صاحبین اگر بیع بخیار نیست دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی که سرای
در ملک وی درآید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر هر که از ملاح و جز آن برین جا باشد قسامت و دیه بر وی لازم گردد
کذا فی الشرح مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامت آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود
کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامت و دیه آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام
ابو یوسف بر ساکنان بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم
نیاید و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامت و دیه بر اهل زندان باشد زیراکه ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود و پس دیه دران از مال
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور و مسکوت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا فی البرهان
مسئله اگر در قومی که باتیغها مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافته اند قسامت و دیه آن بر محله باشد زیراکه حفظ محله
ازچنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند که او را که کشته است قسامت و دیت بر ایشان لازم شود کذا فی
البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر مدعی علیه
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیراکه بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز درست که اگر قومی مجتمع شدند
و باهم به تیغ قتال نمودند و میان ایشان کشته را یافتند بر محلیین چیزی لازم نشود زیراکه ظاهر است که دشمن وی
او را کشته باشد زیراکه چون هر دو بر قتال باهم مقابل شوند ظاهر نیست که هر کدام دشمن خود را میکشند
نه معاون خود را و در جنگگاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد
کشته را یافتند و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدمی تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی چنان
آبادانی باشد قسامت و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز درست که اگر آن زمین مالک داشته باشد قسامت و دیه
بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمینی که از مسلمانان منفعت نمانده است

خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را در آن منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب وی را می برد خون وی رایگان بود زیرا که در دست و در ملک کسی
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر در کرانه جوی کبیر کشته را آب می برد دیه آن در بیت المال باشد و اگر در کرانه آن بند شده است دیت آن بر
اهل آبادانی بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد تا آنجا برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود
و نیز در آنست که این وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه
صورتها خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد
که بخدای من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را نمی دانم مسئله اگر شخصی در محله مردم کشته را یافتند و ولی مقتول
بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام بشهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم داد لیکن در اول قسامه و دیه
ساقط شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی
را در محله مردم مجروح یافتند و در خانه او بردند و وی تا مردن بسبب آن جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیه بر اهل محله
باشد و نزدیک امام ابو یوسف در آن هیچ لازم نباید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و با ایشان
ثالث نبود نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی
خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر نیست که کسی خود را خود میکشد مسئله اگر کشته را در ده زنی
یافتند نزدیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامه نیز بر عاقله
او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت است و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین اینست که قسامت برای دفع تهمت
است و تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه کتاب العاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه مسئله دیتی که
بنفس قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جارح باشد اما آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایات عمد که در آن بسبب شبهه
قصاص ساقط شده باشد بود در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایات عمد که کم از ارش موضحه بود

۲۴۵

انچه واجب شود بر جانی باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود پس اگر دیه بر اهل نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفتر را نوشت بحضور صحابه رضوان الله تعالی عنهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بود چنانکه عاقله سراجان سراجان باشند و عاقله کفش دوزان بود مسئله دیت بر اهل عطایات لازم آید آنرا از وظایف ایشان در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیه را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و نزدیک امام شافعی از مال وی بالفعل بگیرند و اگر بعد از حکم بدیت وظیفه سه سال اهل عطایات در یک سال دادند در یکسال بگیرند و اگر در چهار سال دادند در چهار بگیرند حاصل آنکه دیه را که بر اهل عطایات واجب شود از وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله هر که از اهل دیوان نباشد عاقله خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز مسئله بر هر یکی از اهل عاقله سه درم لازم شود از هر وظیفه هر احد یک درم بگیرند و لیقل یعنی بر هر یکی چهار درم لازم شود از هر وظیفه او یک درم و ثلث درم بگیرند و بروایه قدوری بر هر کس از سه سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یک کس در سه سال زیاده از دو درم و دانگ نگیرند کذا فی جامع الرموز لیکن اصح انست که از یک کس زیاده از چهار درم نگیرند کذا فی المحیط رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر دو احد نصف دینار واجب شود مسئله اگر اهل قبیله بدیت کفایت نکردند هر که با ایشان نزدیکتر باشد او نیز با ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب العصبات و قاتل در قیمت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود مسئله عاقله معتق قبیله خود او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد کتاب الوصیت مسئله وصیت عبارت است از ایجاب بعد از فوت یا تبرع یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر مریض میداند که وارثان وی غنیا اند یا بقسمت خود غنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیز خود را برای شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزک خود برای شخصی وصیت کرد مگر حمل او را صحیح باشد بعد از آن اگر از وقت وصیت در کم از شش ماه از آن حمل فرزند ظاهر شد وصیت جایز شود و اگر نه صحیح نشود کذا فی جامع الرموز تحقیق انجز مسئله اگر مسلم برای ذمی وصیت کند یا ذمی برای مسلم وصیت نماید جایز باشد اما اگر برای حربی وصیت کرد روا نباشد مسئله اگر شخصی ثلث مال خود را برای اجنبی وصیت کرد روا باشد و زیاده از آن روا نباشد مسئله وصیت برای وارث روا نباشد و همچنین برای کسی که مباشر قتل موصی شد یا سبب آن شد مگر به رضای وارثان موصی اگر کبیر باشند کذا فی الهدایه اما اگر قاتل صبی باشد

۲۴۶

۲۴۷

چنانکه بیاد کننده بود موصی دران افتاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که بیاد کننده است روا بود نزد امام اعظم

و نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و بدین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد مسئله وصیت کودک

روا نبود و نزدیک امام شافعی روا بود و نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت را گذاشته باشد مسئله اگر موصی

مدیون باشد دین او را بر وصیت او مقدم کنند مسئله موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود

و قبول و رد که پیش از موت وصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند

بمیرد وصیت مر وارثان موصی له را باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع

کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است بانکه وصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی بخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز

اگر موصی مر موصی به را تغییر داد چنانکه سمّ آن زایل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغییر

مثبت رجوع و نیز اگر موصی در موصی به چیزی را زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با لقات رو عن تخمیر یا در

بنا کرد از وصیت رجوع ثابت باشد اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید

و نزدیک امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت

نمود و بعد ازان وی را نکاح کرد و بعد از نکاح بمرد هبه و وصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زن

بعد از موت موصی از وارثان وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن

در مرض موت راجع بموت شود زیرا که حکم هبه در وقت مقرر گردد از نیست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر نه

از ثلث مال وی معتبر باشد اگر برای زنی اقرار کرد و بعد ازان او را نکاح نمود و بمرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او

آن اجنبی بود مسئله اگر شخصی در مرض موت خود برای ولد خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید

و بعد ازان پیش از مردن وی آن ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت باطل شود اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار فرزند وی

قایم بود پس از تهمت ایثار خالی نباشد اما هبه و وصیت از برای آنکه در وقت موت پسر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نبود

چنانکه گذشت و اگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود و اقرار پدر در مرض موت و وصیت او برای وی باطل

شود نیز اگر چیزی بخشیده بود لکافر بیان نمودیم مسئله اگر مقعد یا مفلوج یا اشل یا مسلول چیزی را از مال خود

بکسی کرد ... هبه ... آن ... موت ...

ولبعد از همه مدت عمر او دراز گشته چنانکه یکسال تمام گذشت و بقول بعضی علی تی گذشت که در ضمنا نزد مدت
دراز گویند که آنرا جامع الامور همه او از تمام او باشد و اگر نه از ثلث مال او مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد
و ثلث مال موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا موخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرایض
بوند یا نوافل هر کدام را موصی مقدم کرده است همون را مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت بحج کرد بعد از شهر او و ثلث
مال او بسواری حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جاییکه کفایت حج بکند بسواری حج بکنانند مسئله اگر حاجی در راه حج مرد
و وصیت کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جاییکه گنجایش
دارد و نزدیک صاحبین از جاییکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جاییکه کفایت کند حج بکنانند باب
الوصیت بالثلث مسئله اگر شخصی بثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز بثلث مال خود وصیت
کرد و ورثه آنرا جایز نداشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید بثلث مال وصیت کرد و برای بکر به سدس آن
و ورثه آنرا تجویز ننمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود مسئله اگر شخصی بثلث مال خود
برای زید وصیت کرد و بکل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول ننمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند
زیرا که نزدیک وی وصیت دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصف را در ثلث ضرب کنیم
دو سدس شود پس هر واحد را یک سدس شد نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای
زید بود زیرا که نزدیک ایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار حصه شود
یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که
قیمت او سی درم است برای زید بده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر به بیست
درم وصیت نماید و بیرون از این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال
و براکه سی درم است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر حصه قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است به بیست درم
به زید بفروشند تا ده درم برای وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهل درم به بکر بفروشند تا بیست درم
برای وصیت بود مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد

٣٤٩

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و چهل درم که قیمت دو ثلث او است سعایه نماید مسئله اگر شخصی برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان ورثه قسمت نمایند مسئله اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است مسئله اگر مثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی له دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بجزئی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را خیار است هر چه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بسهم برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان آنرا جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد مسئله اگر شخصی ثلث دراهم خود یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر ثلث جامهای خود که متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ثلث از آنچه باقیمانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صورتها ثلث از باقی برای زید بود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله اگر شخصی هزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض است از ثلث نقد هزار درم را بموصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی سپارند و آنچه از هزار باقیماند هر چه از قرض حاصل شود ثلث آن از آنچه باقی بموصی له دهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود را برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث برای زید باشد زیرا که عمرو مرده مزاحم نشود با وی شریک نگردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و دیوار را است دیوار را ازان نصیب نباشد و بروایه امام ابو یوسف اگر موت
عمر علم نباشد نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزدیک موصی صحیح است پس موصی تمامی زید راضی نشده
است مگر بنصف ثلث اما اگر موصی را علم موت عمر باشد عمر را هیچ نشود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است
بنا بر آنکه وصیت بمیت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است
نصف ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد
و چون عمر مرده است در حصه او وصیت باطل گردد کذا فهم من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد
و بعد ازان او را مال حاصل گشت آنچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت
ثابت شود پس مال در وقت موت شرط باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای
زید وصیت باشد و وی گوسفندان نداشت یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت
وصیت کردن گوسفندان نداشت لیکن بعد ازان او را گوسفندان حاصل شد بنا که بعد از موت گوسفندان آنرا
ارث گذاشته است ثلث آن بروایه صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد
و در مال حر وی شاة نداشت قیمت شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی
گوسفندان ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من و برای فقرا و مساکین وصیت
باشد و او را سه ام ولد هست نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او در پنج حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد باشد
و یک حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای سه ام ولد
و دو حصه برای فقیران و دو حصه برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و
نزدیک امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه مسئله
اگر بصد درم برای زید و بصد درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث حصه بکر را
تا هر سه را حصه برابر رسد زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد بکر را برابر ایشان گشته
پس در وصیت با هر دو برابر باشد و اگر برای زید بصد درم وصیت کرد و برای عمر به پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

۲۵۰

بکر با هر واحد شریک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد
مسئله اگر شخصی در مرض موت خود وارثان خود گفت که مر زید را برمن وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است
برایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد
ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن اهل وصیت را گویند
که برای زید چیزی تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای
زید باشد و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند
آنچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را
بود و اگر زید زیادت را از آنچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی کند هر واحد را از اهل وصیت
و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فهم من
جامع الرموز مسئله اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی
باشد زیرا که وارث از اهل وصیت نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای
اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی سه جامه متفاوت را بسه کس وصیت کرد
اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو دون را برای بکر بعد از آن یکی از آن سه جامه هلاک شد
و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او هر واحد را میگویند که حق تو هلاک شده است
وصیت باطل شود اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند آنچه از هر دو جامه اعلی
باشد دو ثلث را از آن زید بگیرد و دو ثلث ردی را از آن هر دو بعمرو دهند و یک ثلث از هر واحد برای
بکر بود مسئله اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای عمرو وصیت کرد واجب است
که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید بیاید برای عمرو باشد و اگر در حصه بکر در آید نزدیک
شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصه زید مر عمرو را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آنخانه
مر عمرو را باشد و اگر برای عمرو اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد
در آن اختلاف نیست مسئله اگر شخصی هزار درهم معین را از مال عمرو برای بکر وصیت کرد

بعد از موت موصی هم آن اجازت نمود از جانب تو تبرع باشد اگر بعد از اجازت از تسلیم منع کرد منع
جائز بود مسئله اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از ان یکی از پسران اقرار
کرد که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزدیک امام زفر
نصف ثلث از حصه او برای زید بود دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را
برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو
از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه بزید رسانند و آنچه باقی ماند از قیمت
ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شش صد درهم
باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز سه صد بود پس تمام
ترکه او یکهزار و دو صد شود پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام در سه صد کنیزک را بزید دهند
و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود باب
العتق فی المرض مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را ۲۵۲
مقید بموت خود نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است
در ثلث مال وی نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود
اگر چه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و
مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگر چه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که
دین و مهر احسان نیست مسئله مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد مسئله اگر
شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود
چنانکه بکمتر از بهای فروخت یا زیاده از ان خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی بکسی بخشید
یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که بزن خود بهزار درم خلع بکن ضمان آن بر من است یا بائع
گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آن را من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف
او جائز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود محابات بیصد درم

فروخت بعد ازان بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر ازین دو بنده او را مال
دیگر نبود بمحابات جایز بود و معتق بتمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد ازان بمحابات
فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق
بی بدل آزاد شود در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات
فروخته است پنجاه درم از و بمحابات رد و یکصد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبین
در هر دو صورت اولی آنست که بنده بتمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود و امام میگوید محابات اقوی
است بنا بر آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که دران عوض نیست اما اگر عتق از محابات
مقدم شود هر دو مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد مسئله اگر شخصی در مرض موت
خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد ازان دوم را آزاد کرد بعد ازان سیوم را
نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد نزدیک امام نصف از ثلث مال وی
برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم
است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد
و نصف آن برای هر دو عتق بود و نزدیک صاحبین در هر دو صورت عتق اولی باشد
مسئله اگر شخصی در مرض موت خود صد درم را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد بانیکه صد درم
را عقب من بنده آزاد خواهید کرد و یک درم ازان هلاک شد نزدیک امام از برای
عدم نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود
بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم وصیت کرده بود و نزدیک صاحبین انچه باقیمانده است بهمان قدر
وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید چه عبادة محض است عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد
کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از مرگش آزاد کنند و بنده بعد از موت
جنایت کرد و او را بفدیه جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و گر وارثان فدیه جنایت را از مال خود دادند
جایز بود زیرا که فدیه را ایشان برخود لازم گرفتند مسئله اگر مردی بثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود بنده

نیز گذاشت و زید دعوی کرد عتق آن را در حالت صحت مالک او و ورثه گفتند که وی آن را در حالت
مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد زیرا که منکر استحقاق زیداند پس زید از وصیت محروم
شود بنا بر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده زیاده بود
وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام
ثلث برای وی وصیت نافذ بود **مسئله** اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد
عتق خود را در حالت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد
شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبین بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و عتق بتصدیق ورثه
در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در آن سعایه واجب
نشود دلیل امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در حالت مرض از تمام مال
معتبر شود بخلاف عتق که اقرار آن در حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست
که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود **باب الوصیت**

الاقارب و غیرهم **مسئله** اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه
موصی است نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبین متصل و غیر متصل برابر است
زیرا که نزدیک ایشان هر کرا در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او
متصل بخانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که
از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و جز آن در وصیت داخل شود
اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حاوی است
این در عرف عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب
مسئله هر که برای ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و جز آن در وصیت
داخل شود نزدیک امام **مسئله** اگر مردی برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک
صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد در آن وصیت داخل شود **مسئله** اگر برای آل

آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود مسئله
اگر برای اقربای یا ذوی قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از ذو رحم محرم او
در قرابت بوی نزدیکتر بود مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد
درینصورت وصیت داخل شود و نزدیک صاحبین هر که با اول پدر او که در اسلام درآمده است نسبت
باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدری که مسلمان شده است نیز مستحق
وصیت گردد و ابعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مر پدر خود را اقرب گوید
عاق گردد پس اگر او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین
برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال
باشد نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده است جمع را و اقل جمع دو
است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه
درین حکم مثل عم باشد و خاله مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر
در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است و اگر برای ورثه زید وصیت کرد ذکرانرا
دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وراثت الذکر مثل
حظ الانثیین است مسئله اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای
جای ماندگان ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی
در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و
بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا در وصیت
داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای
ایشان باشد اغنیا دران داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جای مانده بودند مسئله اگر برای
بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتسابست

كذا في حاشية الجلبي **مسئله** اگر براى موالى قومى وصيت كرد و دران قوم هم آزاد اشتر و هم آزاد كنندگان و پيش از بيان مر و صيت باطل شود زيرا كه لفظ مولى در آزاد و آزاد كننده مشترك است و قرينه نيست كه بر يكى از ايشان دلالت كند و عموم نيست كه همه را شامل باشد و در بعض كتب شافعى است كه وصيت براى همه شود **باب الوصيت بالسكنى** **مسئله** اگر مردى بخدمت بنده خود يا سكونت دار خود در مدت معلوم يا غير معلوم يعنى مدام براى زيد وصيت كرد روا بود و نيز اگر بحاصل بنده و يا بحاصل دار و در مدت معلوم و يا غير معلوم وصيت كرد صحيح باشد و بنده و دار در هر دو صورت اگر ثلث مال باشد يا كمتر از ان بموصى له سپارند و بعد از گذاشتن مدت معلوم بورثه موصى دهند و اگر تمام مال موصى همون بنده يا دار باشد يكروز موصى له سپارند و دو روز بورثه دهند يا دار را سه حصه كنند يكحصه را موصى له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و اين در دار اولى و اعدل باشد بخلاف بنده زيرا كه دران قسمت ممكن نيست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو براى ورثه باشد كذا في الهدايه **مسئله** اگر شخصى بثلث مال خود براى كسى وصيت كرد و پيش از موصى موصى له بمرد وصيت باطل شود و اگر بعد از موصى مرده است بورثه موصى رد كنند زيرا كه وصيت براى آن بود كه موصى له از ملك موصى منتفع شود چون موصى له بمرد بوارثان موصى عايد گردد **مسئله** اگر مردى بميوه باغ خود براى كسى وصيت كرد ميوه كه در وقت مردن موصى در باغ بود براى موصى له باشد و انچه بعد ازان حادث شود مر ورثه موصى را بود **مسئله** و اگر موصى گفت ميوه باغ من مدام براى زيد وصيت باشد ميوه موجود و هر گاه كه در باغ ميوه موصى ميوه حادث شود تا حيوة زيد براى زيد باشد بعد ازان براى ورثه موصى بود **مسئله** اگر مردى حاصل باغ خود را براى زيد وصيت كرد تا حيوة زيد حاصل باغ وى براى زيد بود اگرچه ذكر مدام نكرده باشد و اگر بصوف غنم خود يا بچه آن يا بشير آن براى زيد وصيت

وصیت کرد انچه موجود باشد برای زید بود وانچه بعد از موت موصی حادث شود برای
ورثه باشد اگرچه ذکر مدام کرده باشد زیرا که انچه موجود خواهد شد آن را نیز در عرف حاصل
گویند بخلاف میوه باغ وصوف وغنم وجز آنکه آن را بر غیر موجود اطلاق نمی کند اما اگر آن
لفظ مدام را نسبت کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم نحو مساقات
واجاره وجز آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی
روا نبود مسئله اگر کافری در حین صحت خود معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد
بعد از موت او میراث شود زیرا که نزدیک امام بمنزله وقف است و وقف نزدیک او
میراث گردد و نزدیک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد مسئله اگر کافری
به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک امام صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نباشد
واگر برای قومی معین وصیت کرده باتفاق روا باشد و در جامع الرموز نوشته
آورده که این وقتی است که وصیت به بنا را آن در دهی باشد که در آن از شعار اسلام
چیزی نبود اما در غیر آن باتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی مسئله اگر مستامن تمام
مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان او در دار حرب زنده
باشند زیرا که کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت بوند باب الوصی
مسئله اگر شخصی زید را وصی خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بدو سپرد
و زید آن را بحضور وی قبول نمود بعد از آن اگر رد بکند بحضور وی رد کند واگر رد نکند
زیرا که چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی
رد کرد صحیح نباشد و عزل او لازم نیاید مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید
خاموش ماند بعد از آن وی بمرد زید را اختیار بود رد بکند یا قبول نماید مسئله
اگر وصی بی علم بایصا چیزی را از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را
بی علم بوکالت بفروشد روا نبود مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید

درحین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرده قبول نمود روا بود
مگر آنکه قاضی رد وصیت را نافذ کرده باشد زیراکه بمجرد رد وصیت اعتبار باطل نشود بلکه
در ابطال آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی موکد شده باشد مسئله
اگر شخصے بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقے را وصے کرد قاضے
ایشان را از اعتبار بر آرد و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضے
وصایت صحیح باشد و چون قاضی آن را باطل کند باطل گردد و بقول بعضے در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن
صحیح باشد زیراکه کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله اگر مردی بنده خود را
وصی نمود و ورثه او صغار اند نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار اند صحیح نباشد
و نزدیک صاحبین وصایت مر بنده خود را صحیح نبود اگرچه ورثه صغار باشند
زیراکه قلب مشروع است امام می گوید شفقتے که در حق صغار مر بنده را است
مر غیر او را نیست و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را
ولایت نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف اگر بعضے از ایشان
کبار بودند زیراکه ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را
که حصه ایشان باشد جائز بود پس اگر بنده را از ایشان ولایت بود منافات
شود و قلب مشروع لازم آید هکذا افهم من العبارت مسئله اگر وصی
از وصایة عاجز آمد قاضے دیگرے را برای مدد با وے یار کند
مسئله اگر وصے بر وصایة قادر است و امین است قاضی نتواند که او را
از وصایة بر آرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقے دارد مسئله
اگر شخصے دو کس را وصی نمود نزدیک طرفین هیچ یکے را بے دیگرے
تصرف روا نبود مگر خریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی

۱۵۹

وتقاضای دین وی وطلب دین وی وخریدن حاجت وی وقبول کردن
هبه برای صغیر وی ودر آزاد کردن بنده معین وی زیرا که درین چیزها
احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است
ودر رد کردن ودیعت معین ودر نافذ کردن وصیت معین ودر جمع کردن
اموال که ضایع وپریشان باشند ودر فروختن چیزی که خوف تلف آن باشد
هر کدام را بی دیگر تصرف روا نبود زیرا که در بعضی ازین چیزها که احتیاج
بفکر نیست ودر بعضی بتوقف کردن ضرر لاحق می شود ودر بعضی سبب اجتماع
شور وغوغا می شود پس نزد یک طرفین اجتماع هر دو شرط نباشد در نزدیک
امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود **مسئله** اگر وصی شخص
مرد دیگری را در مال خود یا در مال موصی خود وصی کند وصی دوم از هر دو
در مال هر دو وصی شود وازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال
موصی دیگری را وصی کرد هم از مال موصی وصی شود وهم از مال او
وصی گردد اما در حاشیه چلپی می گوید این روایت را در کتب معتبر نیافتم
وانچه در کتب معتبره است این است که اگر وصی اول از مال خود یا از مال موصی
خود دیگری را وصی کرد یا دیگری را گفت ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود
یا از مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود وانکه وصی در هر سه صورت
دیگری را وصی کند وصی شود این در کتب معتبره مذکور است
مسئله اگر وصی ترکه موصی را در میان موصی له وورثه موصی که صغار اند
یا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را تصرف نمود روا بود وبعد ازان
اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد
مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له که غایب است ووارثان موصی که

حاضر اند و کبار رانند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی که در دست وصی هلاک شود موصی
در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شد
اگر موصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل شد پس در وارثان
حق رجوع نباشد و اگر بی اذن وی قبض کرده است بحصه خود رجوع کند مسئله
قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی قسمت کند
و حصه موصی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت بحج کرد
و وصی او ترکه او را میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت
در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد نزدیک امام به ثلث
باقی حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بحال قسمت حج ادا شود و چون ادا نشد
هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف
اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای حج
هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند
زیرا که محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد
بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ حال چیزی نگیرند
زیرا که برآوردن وصی چون برآوردن میت است چیزی را از مال خود
برای حج اگر آن بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمی کنانند
مسئله وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی بنده موصی را
در غیبت غرما بفروشد مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از
مردن من فلان بنده مرا فروخته بهای آن را تصدق بکنی و وی بعد از موت
موصی بنده موصی را فروخته بهای آن را قبض کرده بود و در دست وی
هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آن را

آنرا ضامن شود و در ترکه بآن رجوع نمایند زیرا که از جانب میت عامل است و بقول
قدیم از ان مال در ترکه رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام از ین سوی چیزیکه مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد
در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است مسئله اگر وصی بنده را
که در حصهٔ طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد
بعد از ان بنده را شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد
و وصی بآن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است و طفل
بحصهٔ خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید
زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه نبوده است مسئله
وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که
مردم بآن تغابن می کنند یعنی بچیزی که در قیمت مقومان بسیار زیادتر و بیگانه
بفروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی را برای وی بهای مذکور بخرد
اما خریدن و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال را خود بخرد
یا مال خود را بوی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر بود
و دران منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل
بده درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد
روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد
بهیچ حال جائز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بغبنی که
در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را بآن بها بوی
بفروشد جائز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بد
اجنبی بفروشد بقول متقدمین روا بود و بقول متاخرین اگر

۲۶۱

بود چند بها بخرد یا طفل را بهابا می آن حاجت باشد یا بمیت فرض باشد کی بی بها
آن ادا نه شود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و بیعتی بدانکه نگفتیم آنکه
بدست اجنبی بفروشد معلوم شد اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت
خالی نخواهد بود و اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد روا نباشد
مگر آنکه پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جایز است
که مال یتیم را بمضاربه یا بشرکت یا به بضاعت دهد و نیز جایز است که بمال صغیر
بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد زیرا که دران ضرر
صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غایب بود
وصی را جایز است که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را
زیرا که جواز بنا بر آن است که دران حفظ مال است و عقار محتاج بحفظ نیست
مسئله وصی را جایز نیست که بمال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی
از برای حفظ است نه از برای تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال
از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است مسئله اگر دو وصی
برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث
کبیر باشد بمال میت گواهی بدهند جایز نباشد زیرا که در مال وصی را تصرف
هست اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او دران جایز نباشد در
مال کبیر او را تصرف نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر
که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزدیک صاحبین روا بود و اگرچه
مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست
ما می گوییم در مال کبیر او را محافظت هست و اگر غایب باشد تصرف
بیع هست پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مالی که او را دران تصرف باشد

باشد گواهی او دران جائز نبود کذا فهم من الکتب مسئله اگر دو وصی
برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند روا بود و اگر دو مرد برای
دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند وآن دو دیگر برای این دو مرد
نیز بقرض هزار درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جائز
بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند گواهی هیچکدام
از دو فریق روا نبود مسئله اگر دو مرد گواهی دادند که میت مذکور
برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین
شهادت هر دو فریق جائز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت
باطل بود ✤ **کتاب الخنثی** ✤ مسئله خنثی کسی است که او را
فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول می کند مرد باشد و اگر از راه
فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه بول می کند اعتبار مر سابق را
باشد و اما اگر از هر دو راه برابر بول می کند اعتبار مر سابق را باشد
و اگر از هر دو راه برابر بول مے کند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین
از راهی که بول زیاده کند آن را اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی
بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا زنی
وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد
یا حمل ظاهر یا مردی او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات
دروی ظاهر نشد یا علامات مردان یا علامات زنان جمع شد چنانکه
ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد مسئله اگر خنثی مشکل
در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده کند و اگر در صف مردان
نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است

شانه خود را اعاده نماید **مسئله** خنثی مشکل در نماز سر خود را مانند زنی بپوشد

و او در پوشیدن جامهای ابریشمین روا نبود و نیز پوشیدن زیور جائز نباشد

مسئله خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن با او

خلوت نکند و بی محرم او را سفر جائز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کنند

و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنانند و اگر او را مال نباشد

از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای

آنرا در بیت المال رسانند **مسئله** اگر خنثی پیش از ظاهر شدن حال او بمیرد

غسل او جائز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز آورده

هر که او را تیمم کناند اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست

خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کناند **مسئله** اگر خنثی

قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت

حاضر نشود **مسئله** چون خنثی را برای دفن کردن در قبر در آرند مستحب است

که قبر را از بالای بجیری پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است

و بر قبر مرد پرده ضرور نیست کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواهند که بر جنازه

مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند بعد از ان

جنازه خنثی را بعد از ان جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد

و جنازه زن بعید تر بود **مسئله** اگر شخصی بمیرد و دو ولد یکی خنثی و دیگر پسر

وارث گذاشت نزد یک امام مر خنثی را یک حصه و مر پسر را دو حصه باشد

زیرا که نزد یک او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را

زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن

رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی بمیرد و زوج خود را و صد... ... علیه

عینی خوددرا که خنثی باشد وارث گذشت اگر خنثی را زن اعتبار می کنم خواهر ست خواهد بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او درین صورت نصف ترکه ست و نیز فرض زوج نصف ترکه ست و فرض جده سدس آن پس بطریق عول تصحیح این از هفت باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار می کنم برادر ست بود و برادر را درین صورت دو حصه از ان شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه ست و چون سدس جده بالنصف زوج جمع شد تصحیح این از شش حصه باشد یکی که ششم حصه ست برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه ست برای زوج باشد باقی ماند دو آن مر برادر را بود که عصبه ست پس درین صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر ست و سه از هفت بنابر آنکه باعتبار مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و ثلث یک باشد و ثلث از هفت بود و سه از هفت بود و این از ان زیاده ست کما لا یخفی ونزد امام شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده بنصف مجموعه را بوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور ست درعربی ✤ مسائل شتی ✤ مسئله کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از فلان بفلان برکاغذ بنویسد بمنزله بیان بود اگرچه از حاضر باشد و کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان برکاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غایب بود یا از حاضر باشد و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت نیز آن را اعتبار نبود ✤ مسئله اشارت

٣٦٥

بچیزی که بآن نکاح او و طلاق او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و میسر شد اقرار باشد مسئله اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرد حد لازم نشود مسئله اگر شخصی را بستگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما اگر بستگی او ممتد شد چنانکه بیک سال کشید و بقول بعضی تا موت او ماند و بقول بعضی فتوی برین است و اشارت او بچیزها متعین گشت و معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی او ممتد نشود مسئله اگر در گوسفندان مذبوح بعضی مردار شوند و بایکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و وقت تحری مذبوح را بخورد مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی در هیچ حال روا نبود زیراکه تحری دلیل ضرورت است و آنجا ضرورت نیست ما میگوییم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار مر غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودی زیراکه از سرق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح است در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد خوردن مذبوح بتحری روا بود زیراکه در حالت اضطرار خوردن مردار متیقن جایز است تا بمشتبه بطریق اولی جایز باشد ❊

تمام شد جلد ثانی کتاب
شرح وقایه فارسی
ملتقی الابحر

كتاب الفرائض

يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا إسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من
ثلث ما بقي بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الإرث بنسب ونكاح وولاء فبأصحاب
الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته ثم الرد ثم ذوي الأرحام ثم مولى الموالاة
ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له بأكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الإرث الرق
والقتل كما مر واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة أو حكما والمجمع على توريثهم من الرجال
عشرة الأب وأبوه والابن وابنه والأخ وابنه والعم وابنه والزوج ومولى النعمة ومن النساء
سبع الأم والجدة والبنت وبنت الابن والأخت والزوجة ومولاة النعمة وإما ذو فرض
أو عصبة فذو الفرض من له سهم مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع ٢٦٧
والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللأخت
لأبوين وللأخت لأب عند عدمها إذا انفردن وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع
له عند وجود أحدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود أحدهما والثلثان لكل اثنين
فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للأم عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الإخوة
والأخوات ولها ثلث ما بقي بعد فرض أحد الزوجين في زوج وأبوين أو زوجة وأبوين
ولو كان مكان الأب جد فلها ثلث الجميع خلافا لأبي يوسف وللاثنين فصاعدا من ولد
الأم يقسم لذكرهم وأنثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا أو أنثى وللأم عند وجود الولد
وولد الابن أو الاثنين من الإخوة والأخوات وللأب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح
وهو من لا يدخل في نسبته إلى الميت أم فإن دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة
وهي من لا يدخل في نسبتها إلى الميت جد فاسد ولبنت الابن وإن تعددت مع الواحدة

من بنات الصلب فللاخت لاب كذلك مع الاخت الواحدة لابوين فصل والعصبة بنفسه
ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو من يأخذ ما ابقته من الفرائض وعند الانفراد يحرز جميع المال
واقربهم جزء الميت وهو الابن وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب والجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم
الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده وهم الاعمام لابوين او لاب ثم بنوهم
وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضه النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن
ويقسم للذكر مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة
مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات وبنات الابن وذو الابوين من العصبات مقدم
على ذي الاب حتى ان الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ للاب والعصبة لولد الزنى وولد
الملاعنة مولى امه والاب مع البنت صاحب فرض وعصبة واخر العصبات مولى العتاقة
ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اب مولاه وابن مولاه فالمال كله لابن مولاه وعند
٢٦٨ ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا
ولو ترك جد مولاه واخاه فالجد اولى وعندهما يستويان والعصبة انما يأخذ ما فضل عن
ذوي الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين فالنصف للزوج والثلث
للام ولا يشاركهم الاخوة لابوين فهي المشتركة والحمارية فصل حجب الحرمان منتف في حق
ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة ومن عداهم يحجب الابعد بالاقرب
وذو القرابة بذي القرابتين ومن يدلي بشخص لا يرث معه الا اولاد الام حيث يدلون بها
ويرثون معها وتحجب الاخوة بالابن وابنه وان سفل وبالاب والجد ويحجب الاخوة لاب بالاخ
لابوين ايضا وعندهما لا يحجب الاخوة لابوين او لاب بالجد بل يقاسمونه وهو كاخ ان لم تنقصه
المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض او عن السدس عند وجوده والفتوى على قول
الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقط بنات الابن الا ان يكون بحذائهن او اسفل
منهن ابن ابن فيعصب من بحذائه ومن فوقه ممن ليست بذات سهم ويسقط من دونه

واذا استكمل الاخوات لابوين الثلثين سقطت الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات
كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام الاب والقربى
منهن اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب
معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى
ذات قرابتين كام اب الاب وهي ايضا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه
للاخرى عند محمد ونصفه عند ابي يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا تحجب والمحجوب يحجب كما مر في
الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس فصل
واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت واربعة مخارج لا تعول الاثنان والثلثة والاربعة
والثمانية وثلثة تعول الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا
لا شفعا والاربعة وعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي امراة وبنتان
وابوان والرد ضد العول بان لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي ٣٦٩
على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسئلة
من عدد رؤسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسئلة
سدسان ومن ثلثة او سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث
ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه
اعطى فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث
بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كزوج
وست بنات وان باين ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع
الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من يرد عليه فان استقام كزوجة
واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه
كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات ثم يضرب سهام من لا يرد عليه في

مسئلة من يرد عليه فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وتصحح بالاصول الآتية
فصل ذو الرحم قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي
السهم فمن انفرد منهم اخذ جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة ثم بكون
الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث
ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفرد وعند الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر
مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف
وعند محمد تؤخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول البطن الذي فيه
الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب كل طائفة على اول
بطن اختلف كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى
ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان سفلن ثم اصله
وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات ٢٧٠
اولاد الاخوة لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال
والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد هؤلاء ثم جزء جد ابيه وامه وهم عمات
الاب او للام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما
واولاد اعمام الام فصل في الغرقى والهدمى اذا لم يعلم الحكم مات
اولا قسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان
اجتمع ابنا عم احدهما اخ لام اعطي السدس فرضا ثم اقتسما الباقي عصوبة ولا يرث
المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو انفرد في شخصين ورثتا
ولو كانت احداهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد
وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب اثنين فان خرج اكثره حيا ومات ورث
وان اقل فلا فصل المناسخة ان مات بعض الورثة قبل القسمة تصحح المسئلة

الاولى ثم الثانية فان استقام الميت الثاني على مسئلته والا فاضرب وفق التصحيح
الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسئلته والا فاضرب كل الثاني في الاول
فالحاصل من الضرب مخرج المسئلتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق
التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني في وفق ما في يده او كله فما خرج
فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث
الثاني وكذا تفعل ان مات رابع وخامس وهلم جرا حساب الفرائض
الفروض الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين
والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث من ثلثة والسدس من ستة
وان اختلط النصف بالنوع الثاني او بعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن
۳۷۱ فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام فريق عليهم وباينت سهامهم عددهم
فاضرب عددهم في اصل المسئلة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم
فاضرب وفق عددهم في اصل المسئلة كامرأة وستة اخوة وان انكسر
سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم اضرب احد الاعداد في اصل
المسئلة كثلاث بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل
المسئلة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق بعض الاعداد بعضا
فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث
والا فاضرب في جميع الثالث ثم في الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كاربع
زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام وان باينت الاعداد
فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في اصل المسئلة
كامرأتين وعشرة بنات وست جدات وسبعة اعمام والتصحيح المسئلة تامة فاضرب